برگشت
۲۹۷/۴۳
۲۱۸ ع
۱۳۲۵
۱۳۳۱۳

چاپ شد

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۸۳۴۹

رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۴۳ و ۲۱۸ ع ۱۳۲۵ مرجع ☐

سرشناسه: واعظ مازندرانی، محمد جعفر بن محمد اسماعیل، ۱۲۵۵-۱۳۲۰ق

عنوان قراردادی:

عنوان: عرجة الاحمدية الى حضرت الاحدية.

شرح پدیدآور:

کاتب: زین العابدین خوانساری تاریخ کتابت:

محل نشر: [تهران] ناشر: کارخانه سید مرتضی تاریخ نشر: ۱۳۲۵ ق

صفحه شمار: ۲۰۰ ص مصور ☐ درسی ☐ گراور یا افست ☐

زبان: فارسی ابعاد: ۱۷×۲۶ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی ☑ اهدایی ☐ خریداری ☐ ارسالی ☐

واقف: عماد فهرستی تاریخ ثبت: تیر ۱۳۱۰

یادداشتها: این کتاب مشتمل بر یک مقدمه و دو عرجه و یک خاتمه می‌باشد. دارای حواشی تصحیحی است.

موضوع(ها): ۱. معراج. ۲. احادیث خاص (معراج)

شناسه(های) افزوده: الف. خوانساری، زین العابدین، کاتب. ب. عماد فهرستی، محمد مهدی، واقف. ج. عنوان.

فهرستنگار: شیبانی تاریخ فهرستنگاری: فروردین ۸۸

اکبر حافظیان
۲۲/۲

۲۹۷/۴۳
۹۲۱۸

۴۰۳

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب عرض الاحمدیه - فارسی
مصنف / مؤلف شیخ جعفر مجوری مازندرانی
خطی / چاپی سنگی نسخ طبع طهران
سال طبع ۱۳۲۵ ق عدد اوراق
شماره عمومی ۸۳۴۹
جزء کتب حکمت و کلام شماره ۴۱۳
شماره عمومی ۲۸۶ شماره قبض ۲۰۷۴۷
واقف حاج عماد تاریخ وقف تیر ۱۳۱۰
طول ۲۶ عرض ۱۷ قفسه

اسید زدائی شد
۸۷/۹/۳

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازرسی شد

کاربرگه دارد.

۲۲/۲

السلطان محمد علی شاه قاجار

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی عارج معارج الحق والیقین وعلی آله الائمة الطاهرین

وبعد

در عهد دولت جاوید آیت

بندگان اعلیحضرت قدر قدرت سلیمان حشمت فلک

رفعت غضنفر فر فریدون کر انجم خدم ملائک حشم ملک الملوک

العجم ومالک رقاب الامم قهرمان الماء والطین ظل الله فی الارضین السلطان

الاعدل الاعظم السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان خلد الله ملکه

وابد عمره ونصر جیشه محض سکه و حجر مسعود بندگان حضرت مستطاب نواب کامیاب قمر رکاب

وارث ملک جم سپهر اعظم الرؤف علی العرب والعجم صاحب الجود والکرم اشرف ارفع امجد امنع

اقدس والا شاهزاده معظم **امیر کبیر نایب السلطنة** ادام الله اجلاله برای دوام

عمر و فر و عزت و جلال ثمره شجره سلطنت و میوه بوستان عزت و رفعت هلال سماء سعادت و نجم فلک بهجت و حشمت

امیرزاده اکرم شاهزاده افخم حضرت مستطاب نواب امجد ارفع اشرف الاعز الاکرم **محمد مهدی میرزا** المدعو به **سلطان ملک**

میرزا دام عمره و زید عزه العالی بتوفیق حضرت یزدان منان قادر سبحان بندگان حضرت مستطاب علیه عالیه مهد علیا اختر برج سلطنت

شمس فلک رفعت و جلالت زهره آسمان خدارت و نجم فلک عصمت و عفت الکریمة النجیبة المؤیدة بتأییدات الالهیة

السابقة الی الخیرات والمقبلة الی الطاعات والعبادات انجم فلک الجلالة والکوکبة العلیة العالیة **سرور الدولة** دام اقبالها

جلالتها و شاهنشاهی محض اظهار ارادت بخانواده رسالت و سلسله جلیله اهل بیت عصمت و طهارت علیهم الصلوة والسلام

سرور اللعالمین من المسلمین والمؤمنین العارفین موفق گشتند بر طبع و نشر کتاب

مستطاب مسمی **بعرجة الاحمدیة** الی الحضرة الاحدیة که از نتایج افکار مرحوم

جنت مکان العالم الربانی والفاضل الصمدانی غواص بحار المعانی شریعتمدار اخلاقی افتخار العالم العامل

والبارع العارف الکامل محقق الحقایق و کاشف الرموز والدقایق النور الانور والبدر

الازهر والقمر الاقمر والعیلم الازهر الشیخ **محمد جعفر** اعظم الواعظین المازندرانی

الطهرانی ... جنت مکان ... شریعتمدار ملاذ الانام

... المرحوم المغفور الحاج ملا ... اعظم الواعظین الطهرانی ...

... بتحصیل علوم دینیه در عتبات عرش ...

... مبارکه حضرت ... الطلاب ...

... الکتاب ...

نظر ... نام ... حضرت مستطاب علیه ... مستطاب ... الواعظین ... الحاج الشیخ ... **نظام الواعظین** ...

۱۳۲۵

هذا الكتاب المسمّى بمعراجية
الأحمدية
الى الحضرة الأحدية
من مؤلفات مروّج الشريعة وناصر
الملّة حامي السنّة ومبيّن الحقيقة
شمس فلك الإفادة والإفاضة
العالم البارع أولى الله الأكبر
المرحوم المبرور
الشيخ محمد جعفر قدّس الله سرّه ابن نوره الأطهر

بأمره أى المعراج

بسم الله الرحمن الرحيم

أعوذ بالله السميع بمقال الأبرار والأشرار العليم بفعال الأخيار والفجّار من الشيطان الرجيم من تاج رحمة ملك الجبّار ونستعين باسم الله العظيم الرحمن الرحيم لحمد من إليه يصعد حمد كل حامد والى بيعرج كلّ عارج صاعد والیه يعود كلّ راق وعابد منه المبدء واليه المعاد منه الهداية ولديه الرشاد مظهر الموجودات من الليسية ومعطي الكائنات إنّية الأيسية اليه يرتقى من حضيض أرض الهيولانيات الظلمانية وبه يصعد الى أعلى ذرى عرش الروحانيات النورانية ظاهر غائب غائب بلا حاجب من عبده فإليه صعد ومن اليه صعد فقد وجد ومن وجده فقد فقد ومن فقد نفسه فقد اتّحد سبّوح للمسرى بعبد العبودية في سماء الربانية قدّوس لمرسي شمس الربوبية في الأفلاك السبحانية مسيره في فيافي الأسطقسات ومصيره الى فوق مصير العنصريات والسماويات المسخر له البراق والمدخر له التلاق جليسه في محفل القدس وانيسه في مجلس الإنس مقرّبه الى سرادقات الوحدانية ومدنيه الى بساطيط الفردانية فهو قريبه ورقيبه ونجيّه ونجيبه ونفيه ونقيبه وخليله وحبيبه وهو المجذوب الى مقام قاب قوسين والمطلوب عند خلق الثقلين والكونين نسخة السرمدانية في عالم الملك والملكوت وصحيفة الصمدانية في عالم

دیباچه

اللاهوت والجبروت الدائر في قوسي الصعود والنزول والسائر الى مقام القبول والوصول صاحب المعراجات الثلاثة والصاعد الى درجات المتعالية السبّاح في بحار الهويات والسيّاح في بدار الإنيات المرتقى الى أعلى ذرى جبال الماهيات والمستغنى لذكره في عالم الإلهيات علّة البسائط والمركبات وغاية الماديات والمجردات

قطعه

عالمی از شعر بحر کرم او است · ادم که از خاک غبار قدم او است · عیسی که چو خورشید شد بر افلاک · در او ذوی سما عالی علم او است · هر بنده که در دار دخط او ادی در · از بنده غلام وی و انحط و قدم او است

از حبیب حضرت احد وعندلیب جنت وحدانیت مهر درخشنده فلک توحید وبدر تابنده آسمان تفرید سالک مسالک جبروت ومالک ممالک ملکوت سباح عمان حقیقت وسیاح میدان طریقت وجوش ذیلش بخش عرش وبودش باعث آفرینش فرش صعودش مایه ابتهاج ملک وقدومش سبب ابتهاج فلک جنت را از تجلیش بهجتی وسدره را صدر نشینیش مسرتی مجمر نبوت را عود وکالبد عالم را روح ووجود آمد اند جهان جان هر کس جان جانها محمد است که نه پله افلاک در معراجش مرقاتی ومقام قوسین او ادنی ذاتش را ادنی مقاماتی شاهنشاه اقلیم هستی وداعی وجودهم بلندی وپستی طفیل هستی ذاتش بلند هست جهان بلند هست جهان خود نه بلکه هست جهان نور حدقه بینش ونور حدقه آفرینش شهباز فضای لامکانیت غواص جواهر معانی است مجموعه کشای در غیب گنجور خزینهای لاریب گنجینه کیمیای عالم پیش از همه پیشوای عالم امام الأنبیاء والأملاک والمقدام المقدّم في السموات والأفلاک وقد ملک جميع الأنبياء بها والرسل بقدامهم مخدوم على خدمهم مظهر الأزلية ومرآة الأولية ومظهر السرمدية ومجلى الأبدية المعبّر عنه بالنفس الرحماني وفيض المقدّس السبحاني ومرتبة كن والأزل الثاني والوجود الانبساطي وبرزخ البرازخ وحقيقة المحمدية وهوية الأحمدية صادر ومصدر اول موجود ومظهر اول عرش وکرسی اول لوح وقلم اول نور وعقل اول نقاوه موجودات وخلاصه ممکنات وأول أو بود وثانی آفرینند از خواجه مولان

کاندر کف کفایت امضا نموده حکمش تقدیر ما مضی را · خورشید دولت وکاو اولش اسطرلاب سر ما یران · شفاعه است ارواح انبیا را · صوت اوکه قلم نقش نیست · بردر محبوبه احمد نشست · احمد مرسل که خرد خاک او است · هر دو جهان بسته فتراک او است

خير قريش أبا وأمجدها · أكثرها نائلاً وأجودها · شمس ضحيها هلال ليلتها · درّ تقاصيرها زبرجدها · فأحمد المصطفى من بشرنا · اليه قد أنزل الآيات والسور · النبي الأمي العربي المكي المدني الأبطحي التهامي القرشي العربي الرسول المسدّد والنبي المؤيّد والمصطفى الأمجد والمحمود الأحمد أبي القاسم محمد · محمد سيّد الكونين والثقلين · والفريقين من عرب ومن عجم · به النبيّون قد تمّوا فجاء لهم · كالروح للجسم والسلطان للحشم · كالزهر في ظرف والبدر في شرف · والدهر في همم والبحر في كرم · وتحيّات دنية وصلوات منصلة وتسليمات متواصلة آن حضرت نبوّت ورحمت رحمانیه را شایسته است که در مقام مرحمت با امت در محل قرب حضرت احدیه با وعنایت شده ایشان را مشارکت داده چه کرده وعدهای لطف در گوش نکرده امت خود فراموش کنه کار امت را دعا کرده خدا یش جمله حاجتها روا کرد خورده شرابی که حق آمیخته جرعه آن بر دل ما ریخته وبر آل کرام وخدام عظام طیبین طاهرین

انجام‌دادش صلوات غیر متناهیه الهیه باد خصوصا المخصوص بالولایة والمنصوص بالوصایة حقیقة الثانویة النبویة والمعبر عنه بالحقیقة
العلویة الوالی فی رعیته وخلیفته فی امته قاضی دینه ومنجز عدته کاشف الکرب عن وجهه والعامل بوصیته صهره
وزوج ابنته نفسه والمخلوق من طینته المؤدب فی حجره والمربی بتربیته موقع النجوم ومهبط العلوم رکن الایمان
وبهجة الزمان ومطلع اسرار المهیمن المنان افق شمس النبوة ومطلع بروج الولایة وبدر سماء الرسالة صاحب
طبیعت احدیه وسجیه محمدیه مظهر قدرت سبحانیه ومظهر قدرت ربانیه روحا ممکن اول واجب ثانی قابل اول
فاعل ثانی فیض اقدس نور مقدس رکن عدل وجفت عصمت همخوابه دانش امام عقل خلق اول ذرات را مصدر
امام المشارق والمغارب سید الخمس والکتائب حزب الله الغالب واسد الله الغالب وشهاب الله الثاقب
نور الله المغائب وسلیل الاماجد والاطائب مظهر العجائب والغرائب المکی المدنی الطالبی المطلبی الابطحی
الاحدی المبدئی الحنفی الحنبلی الرضی الزکی الوفی الولی اللوذعی الالمعی علی المرتضی الساوی مدائحه اسفار
تورات بل ایات قران هو الذی کان بیت الله مولده فطهر البیت عن ارجاس اوثان مرات سر تا پا نمای ذات
الهی وحاکی ازصفات الهیه کاهی همسفر سبحان الذی اسری وهم مقام صاحب مقام دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی صاحب عروج نظری ودارای معراج سفری شاهد رخلوت ذات کائنات ومشهود در خلقت ارضین وسموات
علی صف شکن انصفند صفهای امکانی که اندر مهد با انکشت قدرت بدو اژدر دو در امکان هستی ظاهر امام در وجوب
وجود با مثل لفظان دو معنی کن مضمر علی التبر والذهب المصفی وباقی الناس کلهم تراب
هو النبأ العظیم وفلک نوح وباب الله وانقطع الخطاب ولعنت ابدیه بر صاحبان طینت فرعونیه و جبلت
نمرودیه وطبیعت شدادیه وسجیه عادیه من الان الی یوم لقاء الملک المنان **وبعد** نا قل اخبار و اثار و جامع
افکار اولی الابصار لازم است در وجیزه مجموعه مفصله چند مطلب را درج نموده بنکارد اول آنکه نام این مجموعه چیست تا
برای خواهنده سهل الوصول باشد **دوم** مؤلف و مصنفش کیست و نامش چیست چون نامش را دانست مبتدی
وپی میبرد که از اهل تصنیف بوده یا نه صاحب مقام و مرتبه علمیه بوده و شایسته داشته یا نه که اگر داشته مراجعه و
ملاحظه میکند با تامل و تدبر و اگر نه با نظر یا انکه اگر گاهی نگاهی کند در کمال استیحاش و نهایت بی اعتنائی و در مقام
طعن و رد و ایراد بر میاید **سیم** معلوم کند انچه بر رشته تحریر میاورد در چه علم است و در بیان کدام قسم
اخبار است **چهارم** باید ملاحظه مناسبت میان اسم و مسمی کرده باشد تا بواسطه این دو فقره مامول معلوم و
مفهوم شود و زودتر مراد و مقصود بدست اید **پنجم** لازم است مطالب محرره را اجمالا در نظر حضور دهد هر
جزئی و کلی و مطلبی را که اثبات و ابیات دارد در فصل و بابی مثلا ضبط نموده مختصرا علی سبیل الفهرست بنویسد بطوری که
مطابق با مطالب مادر مذکوره مفصله لاحقه باشد تا طالب را کلال و ملال باحوال حیرت مال دست ندهد
و هر چه میخواهد در عنوان نظر کرده در ذی العنوان ملاحظه نماید **ششم** ثمره و فائده مترتبه بر این علم و کتاب را معلوم
کند که خواندن ان چه نفع دارد و بر دانستن مطالب محرره مسطوره در ان چه فائده مترتب میشود **هفتم** انکه

علت جمع و تحریر رساله را ذکر نماید زیرا با مبنی شود که سبب غایة شیء است و در او بعضی ملاحظات منظور است مختصرا
عرض میکنم اسم این مختصر حاضره در ذهن و محرره در اوراق اینکه معراج‌نامه و ابتهاج شمامه است **عرجة الاحمدیة** الی حضرت
الاحد است الدالة علی معراج الرسول الی مقام القرب والوصول وسیره فی قوسی دایرة النزول والصعود فی عالم
الوجود اما نام این بنده شرمنده که نگارنده ام **محمد جعفر** ضیاء الدین ابن العالم العامل والفاضل الکامل فرید
دهره و وحید عصره العلامة المحقق والفقیه المدقق الحبر النبیل الواصل الی رحمة ربه الجلیل و سمی ابن الخلیل **محمد
اسمعیل** فخر الدین النوری الشهیر بالکجوری است وانچه بر رشته تحریر اورده مرقوم میشود از اخبار و اثار و ائمه اطهار است
که دلالت بر معراج سید مختار دارد و بعضی از نکات و اسرار و دقایق و حقایق و علل و استحسانات است که حل مشکلات و مسائل
عویصات و اخبار غریبه معراجیه را میکند و وجه مناسبت این اسم با مسمی واضح و هویدا است اما انچه این قلم شکسته بر صفحه اوراق
مینکارد یک مقدمه و دو عرجه و یک خاتمه است **اما مقدمه** مشتمل است بر پنج عرجه **اول** عرجه تفسیریه است و در بیان ایات
قرانیه که دلالت بر معراج دارد و بعضی از کیفیات معراج از ان مفهوم و مستفاد میشود و در این عرجه پنج عرجه مندرجست اولی
عرجه ایمانیه در تفسیر ایتین و افعتین در اخر سوره بقره است که خداوند سبحان سید پیغمبران و امتان ان بزرگوار را وصف مومن
ملح میفرماید بواسطه ایمان ایشان و میفرماید (امن الرسول بما انزل الیک من ربک) الی اخر سوره **دوم** عرجه اسرائیه
در بیان ایه (سبحان الذی اسری بعبده) **سیم** عرجه نجمیه در تفسیر و تاویل هجده ایه از اوایل سوره مبارکه والنجم
چهارم عرجه سؤالیه در تفسیر دو ایه وانی هذا ایه (واسئل من ارسلنا من قبلک من رسلنا **پنجم** عرجه رؤیائیه
در بیان ایه مبارکه (وما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة) و چند ایه دیگر **عرجه دوم** استدلالیه است در بیان
در بیان استدلال کسانیکه قائلند بمعراج روحانی انجناب و تزییف و تسقیم ان ادله تفصیلا **سیم** عرجه استحسانیه در بیان
امور یکه رفع استبعاد و استغراب معراج جسمانی انجناب سالتماب را میکند **چهارم** عرجه علیه است در او معلوم میشود جهة
عروج حضرت ما بمدارج عالیات سموات و رسیدن بمقام قرب خالق البریات **پنجم** عرجه لیلیه است و از او مستفاد میشود سبب
بردن سید کائنات علیه افضل الصلوات والتحیات بمقام قاب قوسین او ادنی در شب **اما** عرجه اولی از دو عرجه عرجه صعودیه
است و این عرجه دارای دو عرجه است **اول** ارضیه **دوم** سماویه و سماویه مشتمل بر نه عرجه است **اول** و فیما است
در عجائب اسمان اول **دوم** و دومیه در غرائب اسمان دوم **سیم** ماه و میه در کیفیات اسمان سیم **چهارم** ماعونیه
در انچه در اسمان چهارم ملاحظه فرموده **پنجم** مضوئیه در بدایع مخلوقات اسمان پنجم **ششم** عروسیه در انچه بدین
ظاهر در اسمان ششم ملاحظه فرموده **هفتم** عرجه نوریه در مشاهده ملائکه عظمت که حضرت احدیت در اسمان هفتم خلق فرموده
هشتم عرجه عرشیه در غرائب شجره سدرة المنتهی و عرش الهی **نهم** عرجه خطابیه در خطابات و ابهامات و مکالماتیکه
خداوند رحمن با پیغمبر اخر الزمان فرموده و بعضی را معقد است که در او حل معضلات و مشکلات ذی المعقد میشود بعون الله تعالی
دوم عرجه نزولیه و هبوطیه و رجعیه است اول ان مشتملست بر چهار عرجه **اول** در انچه در حین مراجعت در اسمان مشاهد
فرموده و وقایعی که رخ داد **دوم** عرجه فردوسیه است در بیان انچه در جنات عالیات مشاهده فرموده **سیم**

عرجه جهت تسمیه است در آنکه آنچه را که در صفحات و در کتاب دیگران بنظر فیض منظر سید رسل رسید **چهارم** عرجه ارضیه در بیان
حین معاودت بزمین از مقام قرب رب العالمین بجناب باصره ظاهر ملاحظه فرمود **امّا** خاتمه خبر ختامه در بیان امور
که بعد از نزول آنجناب بزمین در مکه واقع شد **امّا** غرض و فائده این کتاب اطلاع بر اخبار معراج است و آگاه شدن بر آنکه
معراج جسمانی بوده نه روحانی و چون دانست جسمانی است منکر ضروری دین خاتم النبیین میشود و از جمله منکرین و مبتدعین و مخالفین
و ماولین محسوب میگردد و تاویلات رکیک را انکار میکند و شبهات سوفسطائیه فلاسفه را اعتنا نمیکند بلکه مطرود
و رد میکند بر آگاه میشود که — پای استدلالیان چوبین بود ... پای چوبین سخت بی تمکین بود — **امّا** جهت تحریر این نسخه
آنکه در سنه هزار و دویست و هشتاد که سنوات عمرم به پانزده و اگر نه شانزده تقریباً رسیده بود و بخت خفته ام مرا از بلیمان
زمان بی پدر این دوران محسوب میداشت زمانی نحوی را بخواندم و در صرف لیالی و ایام قدری عمر را صرف در تصریف صرف نمودم چون
نشان الفاظ و کلمات را نور دیدم و قوه ناطقه قوت و شدت پیدا کرد منطقی را از منطقی آزمودم پس خواستم که بمعنی
برده باشم زیرا لفظ مهمل دانستن از دانائی نیست و بدن بی روح داشتن را اعتنائی نیست پس در مقام تعلم معانی و بیان
برآمدم و بعد مقداری بحکم المیسور لایترک بالمعسور از حساب و هیئت و هندسه فرا گرفته اخذ نمودم و در طی این ازمنه اگرچه
ظاهراً از بی پدران شمرده میشد ولی خداوند رحیم رحمن برایم کافلی قرار داده بود که میان من و آن جواد فایض الجود چهار جهت
قرابت موجود بود که بواسطه آنجهات این ذره بی مقدار خاکسار را چون در سایه در صف حمایت و عنایت و مرحمت و مکرمت
خویش حفظ میفرمود و کفالت میکرد میپرورانید یک جهت ظاهری رابطه اخوت و برادری بود زیرا ستاره بخت جرم با انکوکب
سعد اکبر از یک برج طلوع نموده رخشندگی داشت ولی شتان بینه و بینه و از این جهت بود که اعانه میفرمود و ظهر
و ظهیر بود جهت دوم ابوت و بنوت است که حکایتی از رب واقعی میکند دلالت بر فاعلیت و قابلیت دارد و باین واسطه بود
که التفات و تفقدات پدرانه را از من دریغ نمیداشت و مقتضا میفرمود سیم قرابت مولویه و عبودیه بود و از این جهت بود که مشار
و مشیر و آمر و امیر بوده مرا از جهت خاکساری و انفعال و آن ذات با برکات را از جهت رفعت و افعال ستوده باین واسطه
خواجه ابن اسکندر باشد غم خدمتگارش مرحمت خداوندانه و عنایت خسروانه را ملاحظه میفرمود و مرعی میداشت چهارم جهت
مربوبیت بود که جهت افاضه و افاده و استفاضه و استفاده باشد از این جهت بود که مظهریت با نیت احدیت بالنسبه بشخص بنده شده
و ربوبیت الشخص این شخص گردید این اخوت مآب ابوت انتسابا مولویت آداب ربوبیت جناب شکافنده دانش و بینش مرزاهر
شیم الابش المفسر الکریم والمحدث العلیم ملاذ الانام و مروج الاسلام نقیة المحدثین و قبلة المحققین نقطة دایرة المفاخر
الحاج **ملا محمد باقر** دامت افاضاته علی الاوایل والاواخر بحکم عنایت ازلیه ابدیه که با بد سرگشتگان بیدای غوایت
و گم شدگان بیفاء ضلالت بصراط المستقیم و شاهراه هدایت و سبیل سیما و نهج حضرت رسالت را دلالت بمواعظ شافیه و نصایح وافیه
و پند اندرز زنگ جهالت و غفلت را از آینه های قلبهای بندها بزداید و ایشان را براه راست رانده کرده بلکه ایصال میفرمود
بهمین یک شعر از قصیده که عرض کرده ام اکتفا میکنم در این مقام و آن اینست | خطابات خدا در خطبه‌ش محکم ... مانند
احادیث ... وعظ و پندش چون در گوهر | فیه القضا والسماحة والعلی | والمجد اجمع والحجی والخیر

نطق اذا حط الکلام لثامه | اعطی بمنطقه العقول عقولا | و در هر وقتی و زمانی بمقتضا مقام و زمان کلام و مطلب بیانی
ذو البیان داشت و بمناسبت حالت حاضرین و مستمعین و ملتفتین در و جواهر عبارات فصیحه متینه و بیانات شیقه ملیه
متینه ایثار نثار و افاضه فیض میفرمود و این بنده با وجود عدم قابلیت و درد سبکهای تعطیل بلکه در اکثر و اغلب اوقات بلکه در همه
لیالی در مقام استغفار مینمود و از جمله مستضعفین خود را محسوب میداشتم تا آنکه ماه رجب الاصب شهر الله المرجب رسید
از بابت آنکه بنا بر معروف بلکه خبر صحیح در شب بیست و هفتم این ماه مبارک معراج با ابتهاج خواجه کائنات واقع گردید
آنجناب افاضت مآب شروع در بیان مطالب معراج سید پیغمبران نمود که گاهی ببیانات فصیحه و گاهی بکنایات صریحه رفع نقاب از
چهره اخبار عویصه معراجیه میفرمود و کشف نکت و حقایق و حل عقد و دقایق میکرد پس این بی بضاعت از بیانات ایشان بهره ور
شد و از افاضات ایشان این بی قابلیت را قابلیتی دست داد و از شهد کلمات آن افتخار المتکلمین شور و مستی و سودائی در
سر ظاهر گردید تا در صدد جمع کردن اخبار و تحریر آثار ائمه اطهار علیهم السلام که در معراج و کیفیت عروج سید مختار وارد
گردیده و در کتب سیر و تواریخ و اخبار و احادیث پراکنده مرقوم شده و در هر جائی بمناسبتی کیفیتی از معراج نقل شده
برآمدم پس در ماه مبارک رمضان از سال هزار و دویست و هشتاد از هجرت گذشته شروع نمودم پس از نقل بعضی از اخبار
و حل پاره‌ای از نکات و اسرار در ماه ربیع الاول و کرد و زمان ربیع جوانی رسید روح میل عروج کرد و کالبد بدن گسستن او بنا
را بر رحلت و کوچ گذارد همت کمک کرده و سعادت یار شد بدن را اذن رخصت فرار اختیار کرده مسافرت و اپیشه نموده
غربت را طالب شد زحمت را قبول کرده بخیال راحت و رسید برحمت ... بنا و رو با خرت کرده مقام قرب قاب قوسین خود
را بعد از طی مسالک و معارج عتبتین رفیعتین و سدتین سنیتین **علویه و حسینیه** علی مشرفهما الاف التحیة والثنا
والتحیة دانسته و فهمیده پس از شش سال ریاضت و مجاهده و اشتغال و مباحثه رخصت از حضرت ولایت حاصل کرده
بمقتضای حالات بدنیه میل بمرکز اصلی خود نموده مراجعت بدار الخلافه طهران نمودم و کیفیت صعود و هبوط اگر بخواهم مشروحاً و مفصلاً
مرقوم دارم موجب تطویل است شاید در مقامی بمناسبتی عرضه دارم و در این اوقات و مدت توقف که شش سال
تقریباً گاهی بنفسها و طفره اتفاقاً نظری باخبار معراج میکردم ولی موفق باتمام نمیشدم تا در شب عید فطر ماه مبارک رمضان
سال هزار و دویست و هشتاد و نه از حضرت احدیت درخواست کرده استدعا نمودم که مرا موفق فرماید این خدمت را تمام را
تمام کرده انجام دهم لله الحمد سه ماه بیش نیست که آنچه مقصود بود حاصل گردید و هو المأمول والمرتجی پس میگویم متیمناً
بخیر الکلام و ابتداء بکلام الملک العلام **عرجه ایمانیه** فی قوله تبارک و تعالی آمن الرسول بما انزل الیه
من ربه والمؤمنون کل آمن بالله وملائکته وکتبه ورسله لا نفرق بین احد من رسله وقالوا سمعنا واطعنا
غفرانک ربنا والیک المصیر لا یکلف الله نفسا الا وسعها لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت ربنا لا تؤاخذنا ان
نسینا او اخطأنا ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا
واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین **الآیة الاولی** القرائة قرء اهل الکوفة غیر عاصم
و کتابه والباقون و کتبه علی الجمع و قرء یعقوب لا یفرق بالیاء والباقون بالنون و المعنی آمن من الایمان و هو بمعنی التصدیق والاذعان

ويظهر من تعاريف العلماء انه مركب حيث قالوا الايمان هو التصديق بالجنان والاقرار باللسان والعمل بالاركان وقيل انه
بسيط لا اجزاء له لان الايمان اذا اضيف الى القلب فمعناه الاذعان والى اللسان فمعناه الاقرار والى الاركان فمعناه الاتيان بالواجبات
والاجتناب عن المنهيات وقيل الايمان قول مقول وعمل معمول وعرفان بالعقول واتباع الرسول وهو على اربعة اقسام اصلها و
افضلها معرفة الله تعالى كما قال امير المؤمنين عليه السلام اول الدين معرفته وقال صاحب الزمان ما عجل الله تعالى فرجه
اللهم عرفني نفسك فانك ان لم تعرفني نفسك لم اعرف نبيك الخبر والرسول واحد الرسل وهو الذي ياتيه جبرئيل بالوحي
ويكلمه ويشاهده ومعه شريعة مستقلة يبلغها من الله الى الخلق بما انزل اليه اي من الايجابات والاباحات من ربه ومن اضافة
الرب الى الضمير الراجع الى الرسول دلالة على بره ولطفه عز وجل اليه والمؤمنون كل اي كل واحد منهم امن بالله اي صدق بذاته
وصفاته ونفي التشبيه عنه وتنزيهه عما لا يليق به والملائكة جمع ملك وفي اصله مالك فقدم اللام واخر الهمزة ووزنه مفعل من
الالوكة او الالك بمعنى الرسالة ثم تركت الهمزة لكثرة الاستعمال فقيل ملك فلما جمعوه ردوه الى اصله فقالوا ملائك فزيدت التاء
للمبالغة او لتانيث الجمع وكتبه جمع كتاب وهو من باب قتل او ضرب كتاب كضراب مصدر يراد به المفعول اي المكتوب كالفرض بمعنى المفروض و
اللفظ بمعنى الملفوظ وللكتاب معان اخر ورسله جمع رسول لجميع انبيائه لا نفرق بين احد من رسله اي ويقولون لا نفرق بين احد من
رسل الله تعالى في الايمان بان نؤمن ببعض ونكفر ببعض كما فعله اهل الكتاب من اليهود والنصارى وقالوا سمعنا واطعنا
معناه سمعنا قول الله وقول الرسول واطعناهما غفرانك على وزن فعلان مصدر بمعنى المغفرة اي مغفرتك وفي اصل المغفرة التغطية
يقال غفر الله ذنبه من باب ضرب اي ستر عليه وغطاه وصفح عنه ربنا اي يا ربنا اي يقولون نسئلك غفرانك يا ربنا واليك
المصير قال الجوهري المصير مصدر بمعنى المرجع المآل من قولهم صار الامر الى كذا اي رجع اليه واليه مصيره اي مرجعه وفي
تقديم الجار والمجرور افادة الحصر وقوله تعالى اليك المصير اي الى جزائك المصير كقول ابرهيم عليه السلام اني ذاهب الى ربي
اي الى ثواب ربي وهذا اقرب بالبعث والنشور **الآية الثانية** لا يكلف الله نفسا الا وسعها التكليف من
الكلفة بمعنى المشقة وجمعها كلف كغرفة وغرف والمراد بالتكليف الشرعي ما كان معرضا للثواب والعقاب وسمي به لمشقته
وهذه الآية اخبار عن الله عز وجل وليس من كلام المؤمنين النفس جمعها النفوس كفلس وفلوس ولها اربعة عشر اطلاقا وهي باعتبار
صفاتها صارت سبعة مراتب **الاولى** امارة لقوله تعالى ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربي **الثانية**
لوامة لقوله تعالى ولا اقسم بالنفس اللوامة **الثالثة** ملهمة لقوله تعالى فالهمها فجورها وتقويها **الرابعة**
مطمئنة **الخامسة** راضية **السادسة** مرضية لقوله تعالى يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية
السابعة مقدسة فهذه النفوس الستة مكتسبة والسابعة موهوبة الهية ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء الوسع
ما دون الطاقة اي لا يامر ولا ينهى احدا الا ما هو مستطيع له لها ما كسبت معناه لها ثواب ما كسبت من الطاعات وعليها جزاء ما
اكتسبت من السيئات ربنا لا تؤاخذنا قيل تقديره قولوا ربنا على جهة التعليم للدعاء وقيل تقديره يقولون ربنا على جهة
الحكاية ان نسينا خلاف الذكر ان نسينا معناه لا تؤاخذنا ان لم نفعل فعلا يجب فعله على سبيل السهو والغفلة او اخطانا اي
كسبنا خطيئة ربنا ولا تحمل علينا اصرا الاصر في اللغة الثقل معناه لا تحمل علينا عملا نعجز عن القيام به ولا تعذبنا بتركه ولا

تحملنا ما لا طاقة لنا به عطف على ما قبله وتوسط النداء بينهما لابراز مزيد الضراعة واستعفاء من العقوبات المحاسبة ولا
واعف عنا واغفر لنا وارحمنا العفو المحو اي امح وتجاوز عن ذنوبنا وغفر بمعنى ستر اي واستر عيوبنا ولا تفضحنا على رؤس
الاشهاد وارحمنا من الرحمة والتعطف والاحسان اي تعطف بنا وتفضل علينا بانعام الدنيا وادخال الجنة في العقبى
فليس بتكرار لما ان التخلية سابقة على التحلية وهي سابقة على التجلية انت مولينا فانصرنا على القوم الكافرين
اي ولينا واولى بالتصرف فينا واعنا عليهم بالقهر لهم والغلبة بالحجة عليهم ظاهر ترجمه آيه وآنچه در هدايه آنكه خداوند
فرمود در ليلة الاسرا سيد انبيا پيغمبر ايمان آورد بآنچه نازل شده بود بسوى او از جانب خدا پيش حضرت رسالت آ
را با خود شريك قرار داد در ايمان و عرضه داشت والمؤمنون يعنى حضرت رسول صادق مصدق درباره امت شهادت داد
بايمان و از راستگوى راست كردار جز قبول شهادت نشايد با آنكه عرض كرد آمن بلى ايمان آورد خطاب سيد ومن ديگر كه
ايمان آورده عرض كرد والمؤمنون خطاب سيد قد غفرت لك ولامتك بعضى گفته اند تا والمؤمنون قول خدا و نداست
پس هر كه را خدا ستوده نكوهش نكند هر كه را شكر گفته ديگر گله ننمايد همه ايشان ايمان آورند بخدا و ملائكه و كتب
صحف منزله وانبياء والمرسلين (لا نفرق بين احد من رسله) جدائى ميان پيغمبران خدا نميگذاريم و بهمه ايمان آريم و تفرقه نمود در ايمان
بكتب نميورزند و انداريم از جانب ما متبعيرها بدهمه ايشان عرض ميكنند (قالوا سمعنا واطعنا) يعنى بگوش هوش شنيديم و در دل
اطاعت كرديم با آنكه اوامر تو را بگوش شنيديم و اطاعت كرديم امر تو را با آنكه شنيديم بواسطه لطف و كرم بر ما ثنا گفتى با
وجود آنكه ثنا فرمودى مغرور نشده بثنا و اطاعت كرده بعيوبت و اعتراف نموديم (غفرانك ربنا) اى اغفر او نستغفر
(واليك المصير) بازگشت كه نيست بر ما پاك و آسوده نزد خود بر تر پاك و آلوده (لا يكلف الله نفسا الا وسعها)
اى بيسرها دون عسرها (ربنا لا تؤاخذنا ان نسينا او اخطانا) عقاب مكن بر ما بواسطه نسيان و خطاهاى ما (ولا تحمل
علينا اصرا كما حملته على الذين من قبلنا) آن عهد و شريعتى كه در امم سابقه قرار دادى بواسطه مصلحت كامله بر ما قرار مده
و تفصيل امور موضوعه از امت مرحومه انشاء الله نگاشته خواهد شد (ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به) آنچه را طاقت نداريم و در
او مشقت است بر ما بار مفرما بعضى گفته اند مراد از ما لا طاقة لنا بار قطيعت و فراق است زيرا محب همه اقسام بلاها و محن طاقت
دارد مگر جدائى و دورى و مفارقت كه يا رب فراق مكن ديگر هر چه خواهى بكن بدان خداى كه جز او ديگر خداى نيست كه از
فراق بتر در جهان بلائى نيست عرض كرد (واعف عنا) ما شايسته قلم عفو كش جواب سيد يعفو عن السيئات هر چه كنيد
از بحث عفو ما بيرون نيست و عفو خواهيم كرد باز گفت (واغفر لنا) گناه و معصيت را خجالت است كه محتاج ستر و پوشش است
تا اطلاع بر قبايح اعمال پيدا نشود خطاب سيد (ان الله يغفر الذنوب جميعا) عرض كرد (وارحمنا) حال كه لباس مغفرت
پوشانيدى زخم و جراحت معصيت را بدل بروح و راحت بفرما جواب آمد (وكان بالمؤمنين رحيما) اى رسول ما عنايت تو
وقتى و مرحمت ما ازلى است رحمت ما تو را بدعا آورد نه آنكه دعاى تو ما را برحمت در آورد كه نبودى من با ايشان بودم حال
كه هستى چرا نباشم من تو را با ايشان در ازل داشتم نه تو مرا با ايشان دادى ايشان تو را با يافتند نه ما را بتو پس لازم آنكه
عطوفت و رحمت من بر ايشان بيشتر از تو باشد عرض كرد (انت مولينا) اى ولينا و حافظنا و ناصرنا جواب آمد

ذلک بأنّ الله مولی الّذین آمنوا) باز گفت (فانصرنا علی القوم الکافرین) خطاب امداد و نصرت دوستان حاجت بمسألت نیست
وکان حقّاً علینا نصر المؤمنین) حضرت رسالت عار التخصیص بجود نداد و تعبیر از ایشان بغیبت نفرمود (واغفر لی
وارحمنی اغفر لهم وارحمهم) نفرمود ایشان را باخود مشارک فرمود اشارت بآنکه اگر چه ما با ایشان نیستیم بشفقت با ایشانیم
اگر در این مقام با من نیستند من با ایشانم از روی عنایت هر کرم با من کنی ایشان با من اند و هر احسان اگر با ایشان نمایی من با ایشانم.

زهی پیشوای فرستادگان   پذیرندهٔ عذر افتادگان   توئی عقل گنجینه‌ها را کلید
درین تنگ بدکرده بر ما پدید   هر آنچه از دست تحفه پرداخته   توان داشتار همه ساخته
ز بهر دل خاکساران خویش   فرود آمده زاوج ایوان خویش   چه بهر دل ما فرود آمده
سزای هزاران درود آمده   درود فراوان برون از عدد   بپای روان باد بر مرقدش

از برای این کریمه فضایل بیشمار است از آنجمله این دو آیه قرآنست و معلوم است الطاف قرآن برایه میشود ولی در این مورد بخصوص بواسطهٔ کثرت اخبار وارده در فضیلت او است و بجهت تضمّن بعض مضامین از اوّل موسید و معاد است و این دو آیه دعا و مسئلت بدین کامل احدیت (وانهن یرضین الرحمن) کلمات این آیات محبوبات المستلذّات راضی از خواننده بنماید دو آیهٔ سورهٔ بقره نور نازل از جانب خداوند است هر که بخواند خداوند تعالی جنّتش را با و عطا و رحمت مینماید در لیلة الاسری در سدرة المنتهی به پیغمبر ما علیه و آله سه چیز عطا فرمود اوّل صلوات خمس دوم خواتیم سورهٔ بقره سیّم غفران من لا یشرک بالله من امّته الا المقحمات و در خبر است (من قرأ الآیتین من آخر سورة البقرة فی لیلة کفتاه ای عن قیام لیلتها) حضرت احدیت این دو آیه را که از گنجهای بهشت است نازل فرمود قبل از خلق خلایق بدو هزار سال بید قدرت نوشت هر که بعد از عشا تلاوت کند (اجزأتاه عن قیام اللیل) چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیان فصول میکرد و بعد از هر فصلی خطاب میرسید (فعلت و استجبت و لهذا استحب الاکثار من هذا الدعا) شیخ طبرسی در تفسیر مجمع از ابن عباس روایت کرده که حضرت رسالت صوتی شنید سر انور بلند کرد ملاحظه فرمود در آسمان باز شد ملکی نازل شد عرض کرد خدایت بشارت میدهد بدو نور که مرحمت نکرده است با حدی پیش از تو از انبیا علیهم السلام نور اول فاتحة الکتاب نور دوم خواتیم سورهٔ بقره است و احدی قرائت این دو سوره ننماید مگر اینکه خداوند به پیغمبر عنایت نماید حاجت او وارد و امثال هم چون خداوند مجید ابتدا فرمود در سورهٔ بقره بذکر متقین و چهار حالت از ایشان را بیان فرمود **اوّل** ایمان که (الّذین یؤمنون بالغیب) **دوم** اجابت و عمل و طاعت (و یقیمون الصّلوة و یؤتون الزّکوة **سیّم** تذکر آخرت و طلب یقین بنار و جنّت (و بالآخرة هم یوقنون) **چهارم** فلاح و هدایت که لازمهٔ تضرّع و انابت است که (اولئک علی هدی من ربّهم و اولئک هم المفلحون) اختتام نیز بحالت ایشان نمود و چهار حالت از ایشان نیز بیان فرمود **اوّل** ایمان که (والمؤمنون کلّ آمن بالله) **دوم** بندگی و طاعت و سمع و اجابت (و قالوا سمعنا و اطعنا) **سیّم** اعتقاد بعفو و مسئلت مغفرت از علی اعلی (ربّنا غفرانک و الیک المصیر) **چهارم** تضرّع و انابت و خشوع و مسکنت (ربّنا لا تؤاخذنا) الخ مجموع این دو آیه دلالت بر دو مطلب دارد

اوّل عقلیات که از (آمن الرسول) مستفاد میشود **دوم** سمعیات و نقلیات که از (سمعنا و اطعنا) استفاده میشود و اشاره به حالات سه گانهٔ مکلّف در سه روز است **اوّل** معرفت مبدء است در یوم امس در کلمات آمن الرسول الی من رسله دلالت دارد **دوم** معرفت وسط است که معتبر بالیوم است در ابتدای و بدایتی است و از اشتغال بعبودیت حضرت احدیت است که فاعبده و نهایتی است در آن قطع نظر از اسباب و تفویض امور بمسبّب الاسباب است که و توکّل علیه فقرات و آمنّا سمعنا و اطعنا مشیر است **سیّم** معرفت معاد است که مسمّی بغد است (غفرانک ربّنا و الیک المصیر) اشاره باینست و از این دو آیه استفاده میشود دو فقره **اوّل** استکمال قوّهٔ نظریهٔ عقلیهٔ فکریه بواسطهٔ تحصیل معارف حقّهٔ الهیه **دوم** استکمال قوّهٔ عملیهٔ کسبیه بوجود آوردن از جهت اعمال صالحهٔ فاضلهٔ کامله پنج چیز است که غفران از خداوند سبحان ابتدا کرد **اوّل** عفو عیوب **دوم** غفران ذنوب **سیّم** رحمت بر معاصی و خطایا **چهارم** ولایت در اسلام و عطایا **پنجم** ظفر و نصرت بر اعدای دین و ملت

ای کریمی که در سرای وجود   دست جود تو در کرم بگشود   با جفا پیشگان جرم پذیر
جز وفا و کرم نبردی پیش   رحم فرمای کز تو کین نسزد   تو خدایی و غیر از این نسزد

از آیهٔ اولی چهار قسم از ایمان معلوم شد **اوّل** ایمان بالله **دوم** ایمان برسل الله **سیّم** ایمان بملائکة الله لانّهم الوسائط من المرسل الی المرسل **چهارم** ایمان بکتب الله لانّها ما ارسل الیهم از آیهٔ ثانیه چهار قسم از دعا مفهوم شد **اوّل** استدعای عدم مؤاخذه بر نسیان و خطایا **دوم** عدم تحمیل ما حمل علی الیهود و النصاری **سیّم** عدم تحمیل ما لا طاقة لنا علینا **چهارم** استعفا از گناه و استغفار از حضرت اله از کلمات این غفرانک ربّنا و قید دانسته میشود در طلب مغفرت **اوّل** تقیید بذات مقدّس و الذوات و این قید اشاره بچند جهت است **اوّل** حصر و قصر و کاملیّت در صفت مغفرت پس از کامل در صفت صفت کامله مطلوب است که غفّار جمیع ذنوب و معاصی باشد **دوم** چون خداوند از صد جزو رحمت و مغفرت خود یک قسم را تقسیم بملائکه و جنّ و انس و وحوش و طیور فرموده و آخر نود و نه را تعیین لیوم القیمة و آن نود و نه قسم اختصاص بذات خود دارد پس این کلمه از آن مغفرت مخصوص مختصّهٔ کلیهٔ الهیهٔ رحمانیه خواسته شده است نه از قسم دیگر و قسمت دیگران **سیّم** چون هیچ شیء مظهر هر صفتی از صفات حق است از جنبی چون قدم از عدم در عالم وجود گذارده مظهر قادر است چون محتاج برزق است مظهر رازق است پس صفت غافر را هم مظهری باید فلاجرم گناه و معصیت و جرم ما را بصفت غافریهٔ مکنونه در ذات عفو فرما تا این مدّت مظهر غفران چون تو غافری شده باشد **اوّل** تقیید برب و ذکر تربیت شاید استعطاف **دوم** من با تو را تربیت فرمودی و از خیز عدم بعرصهٔ وجود آوردی حال زمان تربیت ربوبیت است که اگر نباشد ملازم ضرر و اذیّت است **دوم** هو موحد شدن و واحد شدن ترتیبم کردی پس سزاوار است حالا که ایام عمرم گذشته و زمان حیات عاریت منقضی شد تربیت را دریغ نداری **سیّم** تربیت ماضیه را ملاحظه فرما که او را شفیع بجهت تربیت مستقبل آورده ام **چهارم** بواسطهٔ تربیت از ماضی تمام فرما احسان تربیت در مستقبل را فان تمام المعروف خیر من ابتدائه از (لا یکلّف الله نفساً الّا وسعها) سه حکم معلوم میشود **اوّل** برائت ذمّه از ما لا یسع لنفس **دوم** تعلّق تکلیف بر تعالی است کی موجد انها عبد است اذ لو کان بتخلیق الله لم یکن للعبد قدرة علی دفعها و لا علی فعلها لان الموجود لا یوجد ثانیا **سیّم** لا بد ان یکون الاستطاعة قبل الفعل و الّا لکان المأمور

بالایمان عبرنماد در زیرا قدرت و استطاعت ندارد فیلزم التکلیف بما لا یطاق وهو منفی علی التحقیق از (لها ما کسبت وعلیها
ما اکتسبت) کفته اند ومطلب استنباط میشود **اول** از اضافت بعید معلوم میشود خیر و شر از افعال عبد است نه بتخلیق الله
دوم ابطال الحبط که صاحب افعال صالحه مستحق ثواب است و عامل اعمال قبیحه مذمومه طالحه مستحق عذاب و عقاب است وهذا
ظاهر فی امکان اجتماع الاستحقاقین معنی مواخذه سبق وخذا انسان آن الله یاخذ المذنب بالذنب والمعصیة ویاخذ المذنب
بالعفو والرحمة با آنکه مراد از عدم مواخذه عدم معاقبت باشد فاعل بمعنی فعل امده پس مشارکت در اصل فعل لازم نیست مراد از
یکی از چهار معنی است **اول** ترک طاعت **دوم** ذکر مسبب وارادهٔ سبب ومقصود از سبب تغرض وارتکاب اسباب نسیان است
بجهت این سزاوار است زیرا ناشی از تفریط وقلت مبالات میشود **سیم** عدم اتیان بها وجعله علی سبیل النسیان والغفلة
وینبغی الدعاء علی سبیل الانقطاع والاحتیاج الی العفو والاستکانة والاستعانة بالله تعالی **چهارم** ما هو ضد الذکر والمواخذة
علی نفسه ومراد از خطا نیز یکی از چهار معنی است **اول** ذنب ومعصیت لان العاصی یوصف بالخطاء من حیث انها ضد الثواب وسعی
معنی دیگر مقابله معانی ثلثه مذکوره در نسیان مفهوم میشود فان قیل از اخبار واثار مثل رفع عن امتی تسعة وغیره معلوم میشود
که خطا ونسیان از امت مرحومه برداشته شده میشود ومراد از رفع را کفته اند رفع مواخذه وعتاب واین اجتناب معاصی است مذکوره ا
زیرا مظنه وقوع مواخذه است پس استدعای عدم آن میشود فکیف یمکن حمل الخطاء والنسیان علی ما هو المتبادر منهما قلت الجواب عنه
من وجوه الاول عدم منع المواخذة علی نفسها لان المعاصی والذنوب کالسموم المهلکة فکما ان تناولها وان کان خطأ یؤدی
الی الهلاک فکذلک المعاصی الماتیة بها نسیانا وخطأ یؤدی الی بعد الرحمن وقرب الشیطان والوقوع فی المهالک والخروج عن
المسالک فینبغی للمکلف ان یکون مدعوا الیه علی اجتناب امثال هذه المعاصی **الثانیة** المکلف الناسی اما معذور او غیر
معذور والایات والاخبار عام وخاص والخاص مقدم علی العام **الثالثة** الایذان والاعلام ببراءة ساحتهم عن المعاصی و
الذنوب فهم لا یرتکبون المعاصی عمدا وعلما فان عملوا خطاء ونسیانا فلا ینبغی المواخذة فان یجوز المواخذة علی مثلهم فلا
تؤاخذنا فهو علی فرض التقدیر **الرابعة** ان من المعلوم غفران الذنوب نسیانا وخطاء والعلم بالغفران لا یلازم
الدعاء ومنع الاستدعاء وعدم جواز الاستغفار وعدم المواخذة ووجه هم گذشت که مواخذه بر مطلق خطا ونسیان نشده
بلکه بر انخطا ونسیانی شده که ناشی از قلت مبالات در ترک تحفظ شده باشد ومن المعلوم سزاوار است که مؤاخذه از ان
شود بواسطهٔ اینگونه امور فافهم واز برای اصر چهار معنی است **اول** تشدید وشدت است **دوم** ثقل و
سنگینی است **سیم** عهد ومیثاق است **چهارم** عطف ومرحمت است لان من عطفت علیه تقبل علیه ما یصل
الیه من المکاره وجهه تحمیل ثقل با عهد ومیثاق برامم سابقه بواسطه غلظت قلب وخشونت طبیعت ایشان
پس مصلحت ایشان در تحمل امور مذکوره است بخلاف امت مرحومه که سجیهٔ ایشان بر حسن خلق وجود وکرم ورقت
ورحمت است ومقصود از (ما لا طاقة لنا) ما فیه مشقة لنا است **بیان** لهذه الایمان سوال اگر گفته شود خدا
عادل وعدالت مکلف را تکلیف بغیر مقدور نمی‌فرماید پس استدعای عدم تحمیل این چه معنی دارد بلکه این مسئله
استبعاد دلالت دارد که نعوذ بالله خداوند متعال عدل نباشد جواب اول آنکه مسئلت از حضرت احدیت مخالفت با عدالت ندارد

چنانچه فرموده (رب احکم بالحق) وهم فرموده (ولا تخزنی یوم یبعثون) با این معنی که بنده از خالق این سوال را نمی‌کرد که
باز حکم بعدل وانصاف بفرماید وهرگز در مقام ظلم وخزیان نبود پس این قسم از سوالات دلالت دارد بر کمال فقر امکانی
شدت احتیاج انسانی که همیشه در مقام عبودیت خیز از مسئلت نباید بلکه بیان اعتراف وخشیت نماید ثانیا مراد از ما لا طاقة لنا
ان تکالیفی است که در آن مشقت باشد با وجود قدرت عبد بنده بر آن وتحمیل مشقت از جانب حضرت ربوبیت عین مصلحت
است وضرر بهم ندارد که گفته شود این ایه سابقه (ولا تحمل علینا اصرا) نماید با اینکه احتمال تاسیس هم میرود که مضمون
سابقه مشقه مخصوص مقید باامم سابقه است وغرض از اینجا مشقه مطلقة است ثالثا مقصود عذاب اخروی است که ابدی
ان بینا است ومن المعلوم عبد را طاقت وتوانائی عذاب اخروی نیست ودر ابعاد ربوبیت الهیه وسلطنت کلیه
مقتضی اینست که عبد اینگونه امور را از قبیل غفران وعدم تعذیب وخزیان وعدم تحمل ما لا طاقة لنا برای مسئلت نماید واعمال
را اعمال الصالحة خود نفرماید چنانچه جماعت خلیله انبیا علیهم السلام سوالات ایشان از این قبیل بوده خامسا این مسئلت
دعوت در دعا خواص ثمر اینست که در غیر دعا نیست ومراد از عفو اسقاط عذاب است بواسطه رحمت ومقصود از
مغفرت تستیر معصیت است از جهت محافظت از عذاب فضیحت وخجالت پس مطلوب عدم تعذیب جسمانی وروحانیست ومراد
از رحمت طلب ثواب جنة است وان بر دو قسمت جسمانی وان نعیم الجنة ودرجات عالیة متعالیة است وروحانی
وان نیل عبد است بکلیته الی مولاه وفانی شدن در تجلیات واشراقات عنایات الهیه ومولویه **الباعرجه اسرائیه**
فی قوله سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا انه هو السمیع البصیر)
بعد از آنکه برخی از احوالات حبیب خود داد واخر سورهٔ نحل بیان فرموده است ستایش خود را در ضمن محبت بحبیب
خود فرموده باشد لهذا ابتداء بتنزیه وتسبیح ذات خود فرموده فسبحان علم للتسبیح ومفعول مطلق لفعل محذوف ای اسبح
تسبیحا وهو کلمة تنزیه تنزه الله عز اسمه عما لا یلیق به من الصفات الامکانیة وقد یراد به التعجب یعنی سبحان الذی سری بعبده محمد اذ هو
من قدرة الله ومن لم یقدر الله حق قدره واسری به غیره والاسراء والسری قد یستعمل بمعنی وهو السیر فی اللیل کقوله سرینا ونجم قد اضاء
وقوله عادة الانام تسری فی الدجی فرأینا اللیل تسری بالقمر والباء فی بعبده من حروف التجرید ولیلا منصوب علی الظرفیة و
تنوینها للتنکیر ومیدل علی ان هذا السیر فی لیلة واحدة مع للمسافة التی لا بد فیها من السیر اربعین لیلة وعلی البعضیة فیه ایضا او
للتفخیم والتعظیم لشرافته علی الیوم ولذا خص بها ویحتمل کونه تاکید المافی الاسراء ان لم نقل بالحقیقة بناء علی التجرید
العبد لم ولخص واشرف من غیره ولهذا العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة لا غیرها من الولایة والنبوة والرسالة ولم
یقل عز وجل بولیه ونبیه ورسوله ولذا قال عیسی علیه السلام (انی عبد الله اتانی الکتاب وجعلنی نبیا) ولذا ورد
فی التشهد اشهد ان محمدا عبده ورسوله فمرتبة العبودیة افضل من مرتبة الانسانیة ویفهم من کلمة
اسری ان ارادة القدسیة الالهیة تعلق بسیر عبده الی الملکوت مع وجود الموانع الامکانیة والروادع البشریة
ویعلم من کلمة بعبده انه عرج الی السموات بجسده العنصری لان العبد لا یطلق الا علی الروح مع الجسد وتخصیص بالذکر

غیره وقوله عز من قائل (لِنُرِیَهُ مِنْ آیَاتِنَا) مفعول لاجله ولفظ من یحتمل ان یکون للتبیین فلا یرد ما توهمه بعض من ان رؤیة ابرهیم علیه السلام اعظم لتعلقها بالکل لقوله تعالی (وَكَذٰلِكَ نُرِیٓ اِبْرٰهِیمَ مَلَكُوتَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ) وهذا للبعض ویحتمل التبیین کما ذهب الیه بعض ولیس ایضا فی محله لما ورد فی محله من انه یصح ان یقال رایت یدا ولا یری الا بعض منه لشهادة العرف علیه ولان السموات والارض وملکوتهما ایة من ایات الله ولا تنافی بین ظهوره فی الکلیه ودخوله فی الایات لبعضیته وقیل کلیته اکمل وان کان للبعض لاضافته الی نفسه تعالی والوجه فی الالتفات من الغیبة الی التکلم ثم منه الی الغیبة افتنان الکلام وتطریة الاسلوب وتجدد. فی المقام وان الذهن مترصد مترقب بمعرفة المنزه والمسبح والقادر علی الاسراء من مکان الی مکان کذا فی وقت کذا فناسب لتعریف بالتکلم ثم الغیبة لما فیه من التهدید والوعید المستفاد من لفظة السمیع البصیر عن مجمع البیان قیل نزلت الایة فی اسرائه وکان ذلک بمکة صلی المغرب فی المسجد الحرام ثم اسری به فی لیلة ثم رجع فصلی الصبح فی المسجد الحرام وقد نطق به القرآن ولا یدفعه مسلم معنی ظاهرش انکه پاک ومنزه است خداوندیکه سیر داد بنده خود را در شب از مسجد الحرام بمسجد اقصی تا نمائیم او را از ایات بزرگ خود بدرستیکه او شنونده وبیننده است معراج

حرمی اختلاف کرده اند دراینکه مراد از مسجد الحرام چیست بعضی گفته اند همان مسجد است بتنهائی وبعضی گفته اند اطراف مسجد است وبعضی گفته اند تمام مکه است وجه قول اول جواز بیع بیوت مکه است بنابر فرض تمامیت ادله و حرام است بجهة حرمت بعضی چیزها که در غیر او حلال است وحرمت دخول مشرکین در او ودلیل قول ثانی ممکن است از باشد که در روایة ابی الولید است که خانه قبله اهل مسجد است ومسجد قبله اهل حرم است وحرم قبله جمیع مردم است پس حرم غیر مسجد است ومسجدش گویند از بابت انکه چون اطراف مسجد واقع شده والتباس واشتباه باو پیدا شده پس از بابت کثرت مخالطه است یا از بابت تسمیه شیء است باسم اشرف اجزاء خودش یعنی چون اطراف مسجد دارای خود مسجد ومسجد اشرف از اکناف وحوالی خود هست لهذا مسجدش نامیدند دلیل قول سیم همین ایه است بنابر انکه اسراء حضرت از خانه ام هانی یا از شعب ابی طالب یا شد اما بنابر انکه از مسجد وحرم باشد هیچنانکه مذکور خواهد شد این دلیل تمام نیست وحرام میگویند از بابت حرمت بعضی چیزها در او وحرمت دخول مشرکین در ان واز بابت انکه جایز نیست فروختن خانهای مکه پس معلوم است که تمام مسجد الحرام است معراج مسجدی اختلاف کرده اند در مراد از مسجد اقصی بعضی گویند بیت المقدس است ووجه انکه باقصی موصوف شده دوری او از اهل مکه است یا از بابت انکه بعد از او دیگر مسجدی نیست منتهای جمیع مساجد وی نمیز است از این جهت بعضی قائل شده اند که حضرت رسالتماب عروج بملکوت سموات نکرد زیرا که در این ایه مبارکه مسیر ومنتهای سیر انجناب را خداوند بیان فرموده برخی گفته اند که مقصود از مسجد اقصی بیت المعمور است که در اسمان چهارم است یا انکه در اسمان اول است یا در اسمان ششم است یا در اسمان هفتم است یا فوق عرش است علی اختلاف الروایات که ان شاء الله تعالی ذکر خواهد شد وچون بیت المعمور در اسمانها بمنزلهٔ کعبه ومسجد الحرام است در زمینها لهذا مسجدش نامیدند چون از بنی نوع انسان دور است ودر اسمان است اقصی است واز این جهت بعضی رفته اند بر اینکه اخر سیر جناب ختمی مآب تا بیت المعمور بود واز این تا بیست گویند حضرت

عروج باسمان کرده ومراد از برکت حوالی واراضی شام است زیرا که مهبط وحی ومعبد انبیا قرار داده شده است وارزانی فراخی معیشت باهل ان عطا شده است وکثرت اثمار وانهار واشجار وعلاجلب اهالی مکانهای دیگر باهل ان لطف شده است یا از بابت تشریف بردن حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم است یا بمقام سیر بنابر انکه بیت المقدس باشد یا از بابت انکه عمارت شده است او مطاف ملائکه مقربین است اطراف وی واسمانهاد اند که حضرت رسول در انجا نماز بجا اورده اند ومراد از ایات ان راه که دال بر قدرت حضرت احدیه است رفتن در اندک زمان از مکه بشام وبیت المقدس ووقوف بمقامات انبیا ومشاهده ایشان نمایا عروج کردن باسمانها ودیدن ملائکه وپیغمبران وسایر عجایبات واخداوندیکه منزه است میشنود اقوال صادقه وسولش را یا گفتار در تکذیب وتصدیق بنده کانش را بالنسبة باین معجزه که صادر شده ورسولش نقل میکند ومیبیند افعال مقبوله مستحسنه بنده را که حضرت رسول باشد وکردارهای زشت بنده کانش را بالعکس یا وهو الحکیم یا انکه حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم سمیع باقوال وبصیر بافعال ناصبین شرک وضلال است معراج کشفی مراد از سیر بحسب سلوک وکشف سبحات است ومراد از عبد ان حقیقت محمدیه است که عبارتست از جوهرهٔ ولؤلؤ عبودیت که کنه وماهیت وهو تدلیس بو است ومراد از لیل شبی است که سالک را بتجلی خاص مشرف سازند تا بان تجلی قدر ومرتبه خود را بالنسبه بمحبوب بداند در اینوقت ابتدای وصول سالک است بمقام اهل کمال در ان معرفت یا ان عوالم محجوب از انظار است یا سیر ملکوتیه و جبروتیه که این دین را مشاهده ان ممکن ومتصور نیست مراد از مسجد الحرام عالم دل است که محل وسریر سلطان عالم غیب است که هیچکس از مخالفین وشیاطین متمرده راه نمی رسد داخل در این حرم ودر گاه شود وحرام است بر اجانب ان جناب داخل در ان شوند ومراد از مسجد اقصی عالم متعلق بعوالم سلطانست قطع نظر از تعلق بعالم خلق که عالم دل است وان وحدت بسیطه وعدم کثرت خلیفه است که در ان عالم بجز نور واحد بالذات نور دیگر در نظر سالک نمی اید وان عالم عبارت از عالم فؤاد که نظر ناظرین وبصر مبصرین را مشاهده ان غیر میسور وعقول فعاله از ادراک ان مهجور واید ذوی الایدی از اقتناء ثمرهٔ الشجرهٔ رفیعه دور است ومراد از برکت حوالی ان انجاءات غیبیه وخطابات لاربیبه واشراقات واضاءات وانوارات حضرت باری است بر ارض اقدس وزمین مقدس وجود نبی وجود حضرت ختمی مآب که بواسطه ان نور در مظهر ومرات حوالی وجودش وتوابع بودش روشن بروشنائی ان گردیده واز فیض بی نهایت رسند وبفیوضات غیر متناهیه الهیه مستفیض وبهره مند گشتند اشارة فیها اشارات اربع اولها اشارة التقدیس وهو ان الله تعالی وتقدس مهد الکلام اولا لتنزیهه وتقدیسه دفعا لما یتوهمه الناس من قوله اسری من تجسمه وکونه تعالی ذا مکان فی مکان فسبحان من کان المکان والاکوان اقل من جزء له فی وادی قدرته وبه ظهر اختصاصا بالقدم وطهارته عن الحدوث ثانیها اشارة العزة وتدل علیها کلمة الموصول بها الدالة علی الابهام فالتعبیر بها دون الظاهر المعین کالا له والرحمن لیس الا انه تعالی غار لنفسه عن ان یراد احد من خلقه بهذه القربة بهم ومنه ظهر اسرار المحبة وامتناع القدم عن ادراک الخلیفة ثالثها اشارة الغیب بقوله تعالی اسری بعبده ولم یقل اسراک لما بین الرب والعبد من مقام الغیب والخفا الذی لا یمکن فهمه واظهاره لاهل الظاهر وقوله تعالی لیلا اشارة الی اشارة الستر وحمل التستر والسری والسر فاسری

بعبده من مقام الارادة الی محل المحبة ومن محل المحبة الی محل المعرفة ومن محل المعرفة الی محل التوحید ومن محل التوحید
الی محل التفرید ومن محل التفرید الی محل الفنا ومن محل الفنا الی محل البقا ومن محل البقا الی محل الاتصاف ومن محل الاتصاف
الی محل الاتحاد فلم یبق منه فیه شیء الحدود **الثالث عرجة نجمیة** وان هیجان این ایات سوره
والنجم است که میفرماید (وَالنَّجْمِ اِذَا هَوٰى مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوٰى وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰى اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْيٌ يُوحٰى
عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوٰى ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوٰى وَهُوَ بِالْاُفُقِ الْاَعْلٰى ثُمَّ دَنَا فَتَدَلّٰى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ اَوْ اَدْنٰى فَاَوْحٰى اِلٰى
عَبْدِهِ مَا اَوْحٰى مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَاٰى اَفَتُمَارُونَهُ عَلٰى مَا يَرٰى وَلَقَدْ رَاٰهُ نَزْلَةً اُخْرٰى عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهٰى عِنْدَهَا
جَنَّةُ الْمَاْوٰى اِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشٰى مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰى لَقَدْ رَاٰى مِنْ اٰيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرٰى) عن مجمع البیان
ان الله اقسم بالقرآن اذا انزل نجوما متفرقة علی رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم فی ثلث و عشرین سنة و سمی القرآن نجما لتفرقه
فی النزول والعرب یسمی التفریق تنجیما والمفرق منجما والواو للقسم والنجم مجرور به وهوی بمعنی نزل ومنه الهاویة لانها تهوی
باهلها من اعلاها الی اسفلها وما نافیة وضل من الضلال والضلالة خلاف الرشاد وغوی بمعنی خاب وانهمک فی الجهل
وما ینطق ای لیس ینطق وینطق کجلس لکلام والنطق اسم منه والهوی میل القلب والطبیعة ان هو الا وحی یوحی ای ما
القرآن وما ینطق به من الاحکام الا وحی یوحی الیه یاتیه به جبرئیل وهو قوله علمه شدید القوی وهی جمع قوة
فی نفسه وخلقته و ذو مرة ای قوة وشدة فاستوی جبرئیل علی صورته التی خلق علیها والافق الاعلی افق الشرق لانه
فوق جانب المغرب فی صعید الارض لا فی الهوی ثم دنی جبرئیل فتدلی الی … غیرها و این ایات مذکوره دلالت دارند بر
معراج رسالتماب فنقول ولا بدان سوگندهای خداوند در قرآن و قسم است یا بذات خود است یا بمخلوق او و کسی نیز بر دو
قسم است یا قسم بذات بحت بسیط مع قطع النظر عن بعض الصفات است مثل آنکه میفرماید (فَوَرَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ) و مثل (
وَرَبِّي) و یا قسم بصفات است چون (فَبِعِزَّتِكَ) و حروف هجی و غیره که هر کدام دال بر صفة اند و آنکه بمخلوقات است بر چهار
قسم است یا بجهت اظهار جلال و قدرت است چون (وَالنَّازِعَاتِ) و (وَالْعَادِيَاتِ) و غیرها و یا از بابت ابراز سطوت و هیبت
است چون (لَا اُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيٰمَةِ) یا برای اظهار نعمت است کقوله (وَالتِّينِ وَالزَّيْتُونِ) یا بجهت اظهار شرافت در
مخلوق کقوله (وَطُورِ سِينِينَ) و این و امثال اینها و النجم هم از این قبیل است بعضی برانند که هر جا خداوند قسم بمخلوق خود
لفظ رب مقدر است و مراد از نجم بعضی گفته اند جنس است و مراد با جمیع کواکب است و این حاکی از هول قیامت در
هنگام بخشش ستاره ها و برخی برانند که مراد از نجم ثریا است بجهت که رسول الله میفرماید اذا طلع النجم ارتفع العاهات
و بعضی گفته اند مراد قرآنست و بعضی گویند که مراد کوکب شباهنگ است و بعضی دیگر زهره است و نزد برخی نظر بجنسیت
جمیع ستاره ها اسما است بجهت منافع آنها و بعضی گویند که ستاره هایست که علامت هجرت هجران است و بعضی گفته اند که
ایات و سور قرآنیه است نظر بمعنی سابق و بعضی گویند که ستاره است که در خانه حضرت امیر صلوات الله علیه فرود آمد
و اهل حق از محققین گویند که ستاره دل محمد است لانه فی فلک التوحید انقطع عن سوی الحق و حضرت جعفر بن محمد علیه السلام
مراد از نجم وجود حضرت رسالتماب است فسماه نجما کما سماه سراجا وانه تبارک و تعالی اقسم بالارواح التاسعة السابقة اذا صعدت

الی الملکوت الغیب فسقط القمر … برب بمحل مقام القدس من بحر البقا وثانی سکراته الی معان الاشیاء واقسم بما ثبت فی
بساتین قلوب الانبیاء من عجائب صفات ازهار الحکم والمواعظ والعلوم و مراد از هوی در نجم کواکب است در قیامت و یا
طلوع و ارتفاع زهره و ثریا است یا فنا دن یا درخشیدن بالملازمة فی المعنی اذا طلع و یا غروب کردن است یا نزول نمودن
و یا صعود و هبوط است و مراد از ضل گمراهی و عدول از حق است یا دوری از توحید است یا عبث شدن رای امت و مراد از صاحب رسول الله
است و تسمیه بصاحب از بابت موسوم بمصاحبه است بجهة ابلاغ احکام و مراد از ضمیر مشرکانند و ان پیغمبر تکلم از هوای نفس و میل طبع
نکرده و ان نطق نیست مگر وحی و الهام که بر او نازل میشد و مراد از نطق یا فضیلت اهل بیت است یا از فرمایش است که بعد از
سقوط کوکب فرمود یا علی والذی بعثنی بالنبوة لقد وجبت لک الوصیة والخلافة والامامة بعدی یا از مقاله است که
حضرت رسالت فرمود بعد از سد ابواب والله ما سددت ابوابکم ولا فتحت باب علی علیه السلام بل الله سد ابوابکم و فتح باب
علی یا کلام الله است وکیف ینطق عن الهوی من لیس له علة الهوی وکان مقدسا عن شوائب الخلیقة ومنورا بانوار الحقیقة وکان
نطقه نطق الحق و فعله فعله و قلبه مهبط تجلیه خداوند یاد کردن پیغمبر را و یاد کردن وحی را جبرئیل امین با حضرت رب
العالمین که ان شدید القوی عظیم الخبر با جسم صحیح و بدن سلیم از آفات بود یا صاحب عقل متین و رای رزین بود یا صاحب صورت
و منظر متین بود یا صاحب خلق طویل بود یا صاحب مرور علی الهواء ذاهبا وجائیا صاعدا وهابطا یا آنکه رسول الله ذو
جهات صافیه بود کما فی الحدیث و مراد از شدید القوی قوه جسمانیه است و از ذو مرة قوه عقلانیه است پس جبرئیل
سیر خود را معتدل کرد و وقت نزول وحی تا پیغمبر او را ببیند یا آنکه بصورت اولیه خود که بران مجبول شده بود
ایستاد یا آنکه جبرئیل بعد از آنکه تعلیم کرد بلند شد طرف آسمان در حالتی که پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم با
جبرئیل در افق اعلی بود و افق اعلی یا اقصا دنیا نزدیک مطلع آفتابست که بالنسبة با فق مغرب رفیع است کما قرر فی علم
الهیئة یا آنکه مراد از آسمان دنیا است یا آنکه نزد عرش الهی است پس جبرئیل نزدیک شد یا آنکه حضرت رسول نزدیک شد
در آن عالم مکرر خاک و سر بزیر انداخت فاصله ما بین الجناب تا زمین بقدر دو قاب قوسین یا کمتر بود نزول از مقام
خود کرد یعنی جبرئیل چون خود را نمود بهیئت اصلیه در وقتیکه در افق بود و پس کرده بود افق را از وقت ختم
شد و پیغمبر صلعم را در کنار آورد چون کلام در این مقام بنیت پس باید وجوه ذکر شود اختصارا یا آنکه خداوند بحضرت
رسول نزدیک شد یا آنکه حضرت رسول بخداوند نزدیک شد و در آن عالم ملاحظه عالم کثرت را هم کرد مقدار دو
ذرع یا مقدار دو طرف کمان یا دو ابرو و یا آنکه اگر بنظر و حدس و تخمین خود شما باشد میگوئید نزدیکتر شد پس
خداوند وحی فرستاد ببنده خود بواسطه جبرئیل که ما ضل صاحبکم و ما موصول دلیل بر تفخیم و تعظیم آنچه جبرئیل
آورده بود چنین بود که فلو سمع الاولون والاخرون کلمة من کلمات المتلقاة الی النبی صلعم سرا لماتوا جمیعا من ثقل
ذلک الوارد الذی ورد من الحق علی قلب عبده واحتمله المصطفی بقوة ربانیة ملکوتیة لاهوتیة اعطاها الله
ایاها ولولا ذلک لم یحتمل ذرة منه لانها اشیاء عجیبة واسرار ازلیة لو ظهرت کلمة منها لتعطلت الاحکام وتفنت الارواح والاشباح
واندرست الرسوم واضمحلت عقول الفحول لان ذلک محض الابتلاء وقلبات شمول الرحمة الازلیة الواسعة التی تجری من بحار القدس وانوار الازل

تکذیب نکرد دل رسول الله آنچه را که بدیده دیده بود از آیات باهرات یا آنکه دروغ نگفت دل او را بانها چونکه دید از دور و نزدیک حضرت پروردگار را یا آنچه دید از ماهیت و هویت جبرئیل علیه السلام بعضی هم بر آنند که مراد از مرئی خداوند عزت است مره بعد مره آیا مجادله میکنید با او در آنچه دید یا آنکه انکار میکنید یا آنکه دفع میکنید او را از آنچه دید از رویت جبرئیل وغیر ذلک زیرا چون خبر معراج شنیدند مشرکین عرض کردند صف لنا بیت المقدس واخبرنا عن عیرنا فی طریق الشام و تفصیل این اجمال مذکور خواهد شد و بتحقیق دید رسول الله جبرئیل را مرتبه دیگر نزد سدرة المنتهی که آن درختی است از طرف راست عرش و اگر مراد دیدار کردگار باشد هم صحیح است و از قبیل رایت الهلال علی السطح است یعنی نزد سدره بتجلی انوار الهیه شد و نزد آن درخت است جنة المأوی که جنة الخلد باشد باغی است که آدم در او مقام گرفت یا مقام و ماوی جبرئیل و ملائکه بود یا آنکه ماوای اهل بهشت و شهداست در وقتیکه میپوشاند سدره را آنچه میپوشاند و مراد از پوشانندگان یا ملائکه اند که چون غرابها بودند و فتی که بر درخت وارد شوند یا نور و بهاء و ضوء و ضیاء بود که دیدن آنها منع میکرد از دیدار آن درخت و یا پروانهای طلا از ابن عباس مرویست که ملائکه بودند بصورت فراش عبادت خداوند میکردند و قد لطف صدر المتألهین فیما نقله عن بعض اهل اللطف فی معنی حکایة الله تعالی عن حال رسوله بقوله (ما زاغ البصر وما طغی) ببیان ابهر من هذا البیان وهو ان الزیغ هو مقام النقص والقصور والاقتصار علی مقام البصیرة البصریة الظاهریة الذی یعبر عنه بالقدم والحال والمرام بالطغیان هو التجاوز عن حد النفرة والافراط عن مقام النظر والعلم والتزیی عن الظاهر الی الباطن الذی لیس من شأن السالک هذا السلوک فالخصیصة التی هی صفة کمالیة للعاقل هی المسی علی نحو التوسیط وهو السلوک لا علی نحو التخلف والقصور والتفریط والنقصان ولا علی نحو التجاوز والافراط والطغیان ولا یمکن الا بمقابلة القلب والقالب ومطابقة الظاهر والباطن ومحاذاة البصر والبصیرة ومحاذاة القدم والعلم والنظر والکمال والکسب والمجاز والحقیقة وبالعکس والی هذا اشارة فی ما جاء فی حدیث المعراج فی وصف البراق بانه ینتهی خطوه حیث ینتهی الیه نظره فیقدر ما رآه عینه کان یخطی فکان قدره مشاکلا لقوة حاله ففی رکوب النبی صلی الله علیه و آله ایاه اشارة الی کونه صاحب القوة الکمالیة فافهم ومیل بیمین و شمال نکرده دیدن محمد و تجاوز نکرد و قصدش از آنجائیکه بر آن مامور شده بود یعنی در هیچ جانبی از جوانب و اطراف میل نکرده و ملتفت نشد و این دیدن با ادب آنجناب است زیرا که کسیکه با ادب باشد چون در حرم و منظر سلطان واقع شود جمیع توجهاتش بعتبات توجهات سلطانست واصلا و ابدا ملتفت هیچ شیئی از اشیاء نشود و چنان محو جمال عدیم المثال سلطانیست بهر جهت که در امتحان در نظرش جلوه کرده اعتنائی بان ندارد و بتحقیق دید از آیات بزرگ خدای خود مثل سدره و دیدن جبرئیل و رفرف خضر و بنابر وجود دیدار کردگار رجل جلاله عن ملاحظة الابصار است

یکی یا ندانم از نعت یکی یابت | زیبایی برون از اندکی یابت
بدانچه حد بیرون تو | میرس از ما زکیفیت چون بود
نه چندی کنجد اینجا و نه چونی | فرو بند از کی لب ز فزونی
بلی چون زمان دیدار دلدار رسید سر تا

چشم و دیدن میشود و موجودی بنظر وی کشید و وصال رسید جلوه کرد نیشو هر چه چشم میبیند دختانها عدیم المثال او است

دو زینکه جمال دلبر دیدن شوی | از فرق سرم تا بقدم دیدن شوی | تا مرهم از دیدن دو

نکرم اری باید دیدن گر دوست دیدن شود و اگر کبری مفعول ثانی رأی باشد معنی چنان است که دید از آیات خدای خود بزرگ تر از او و شاید مراد از این آیه کبری مقام ولایت باشد که حضرت امیر صلوات الله علیه فرمود که خداوند را آیتی از من بزرگتر و نبائی از من عظیم تر نیست و حضرت رسالت بکبرویت و عظمت این ولایت در شب معراج آنگاه واقف شد که دید خداوندش بزبان برادرش تکلم میکند

الرابع عرجهٔ سؤالیه

فی قوله تعالی (واسئل من ارسلنا من قبلک من رسلنا اجعلنا من دون الرحمن آلهة یعبدون) بعضی گویند در این آیه مضاف محذوف است و تقدیرش چنین است واسئل امم من ارسلنا بعضی گفته اند صفه محذوف است و تقدیرش اینست واسئل من ارسلنا الیهم من قبلک من رسلنا بعضی بر آنند که تقدیر واسئل جبرئیل عمن ارسلنا است برخی قائلند بر آنکه چون حقیقتا سؤال در این کلام ممتنع است پس باید مجاز باشد پس مراد تفحص در ملل و تجسس در ادیان باشد و گروهی میگویند که در لیلة الاسری انبیاء در خدمت حضرت خاتم الانبیاء جمع شدند در بیت المقدس آنحضرت امامت کرد و ایشان اقتداء کردند خطاب بان حضرت شد سؤال کن از ایشان حضرت سؤال نفرمود و عرض کرد انی لا اشک فی ذلک و مؤید این معنی اخبار اخبار متکثره متحد المفهوم است از آنجمله ابن عباس از ابن مسعود روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ملکی امد عرض کرد یا محمد سل من ارسلنا من قبلک من رسلنا علی م بعثوا قال قلت علی م بعثوا قال علی ولایتک و ولایة علی بن ابی طالب علیه السلام و از آنجمله از حضرت باقر صلوات الله علیه سؤال کردند از این آیه و از آنکسیکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله از او سؤال کرد با وجود آنکه میان آنجناب و عیسی علیه السلام پانصد سال میبود پس آنحضرت خواند این آیه را (سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله) و فرمود از جمله آیاتی که خداوند سبحانه بخاتم پیغمبران در بیت المقدس نمودن بود که اولین و آخرین از نبیین و مرسلین در آنجا برانگیخت اند و جبرئیل را امر کرد اذان و اقامه گفت حی علی خیر العمل گفت پس حضرت رسول مقدم شد نماز کرد با قوم خطاب امد واسئل من الخ از آنجمله خبر احتجاج است که حضرت امیر علیه السلام میفرماید و اما قوله واسئل من ارسلنا فهذا من براهین نبینا و از آنجمله خبر ثعلبی است و از بابت آنکه این امر بر سبیل اباحه است نه وجوب لهذا حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سؤال نفرمود و عرض کرد من شک ندارم یا آنکه اکتفا کردیم که انشاء الله تفصیلا تفصیل این اخبار ذکر خواهد شد و ایضا حضرت چون عالم و اعلم بود سؤال نکرد و بر این مطلب بعضی از آثار دال است از آنجمله است که جبرئیل از میکائیل سؤال کرد که پیغمبر از انبیاء این سؤال فرمود فرمود یقین او از آن کاملتر و ایمان او از آن محکمتر است که این سؤال کند پس مقصود تقریر و تثبیت بوده است یا اظهار شرافت و علم آنحضرت بر سایرین بوده است و فی قوله تعالی (فان کنت فی شک مما انزلنا الیک فاسئل الذین یقرؤن الکتاب من قبلک لقد جاءک الحق من ربک فلا تکونن من الممترین) مخاطب بشک یا رسول الله است علی العرض و این مقال شرطیه است که اگر شاکی سؤال کن آنجناب هم که شاک نبود پس سؤال نکرد پس خطاب حقیقة با آنحضرت است یا آنکه مخاطب در ظاهر حضرت رسول است ولیکن در واقع امت آنجناب است مثل سایر خطابات که چنین واقع شده است یا آنکه تمام امت نپسندند بلکه آنکسانیکه ممکنست نوع شک از ایشان باشد یا آنکه این یا فرماست یعنی بینی تو شاک تا سؤال کنی و همیشه

دینی متین و عین علم نبوه بعضی گفته اند آنکه اینکه تا بد از ایشان سؤال نمود مؤمنین از اهل کتاب مثل عبد الله بن سلام و عبد الله
صوریا و تمیم داری و کعب الاحبار بجهت و ثوق با خبار ایشان معضود از معرفت حقیقت قرآن و صحت نبوت محمد است پس بنا بر این
دلالتی بر معراج ندارد و دیگری آن است اینکه این آیه در آسمان نازل شده بر آنحضرت و بعضی هم از جمله آیاتی که دلالت بر معراج
جسمانی دارد این آیه میدانند که در بیت المقدس یا آسمان نازل شده **الخامس عشر عروج و رؤیا** فی قوله تعالی وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا
الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُخَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا الرؤیا بالضم و القصر الرؤیة مصدر رأی
و فیه اقوال احدها ان المراد بالرؤیة رؤیة العین من الاسراء الی بیت المقدس و المعراج و الفتنة فی کلام العرب البلاء و الابتلاء و الامتحان و المحنة
و العقوبة و اصلها من فتنت الفضة اذا ادخلتها فی النار للتمییز الا انها رأی ذلک لیلا و اخبرها حین اصبح سماها رؤیا و سماها فتنة
و امتحانا لبعض المصدقة و لکن الکذب لانهم عما یته الشجرة الملعونة معطوف علی الرؤیا ای و ما جعلنا الشجرة الملعونة
فی القرآن الا فتنة و المراد من الشجرة اصلها و اکلوها و هم الکفرة و من المعلوم لو کان عروجه الی الملکوت فی المنام و اخبر بذلک
لا ینکرها احد من المشرکین و انما انکروها بسبب اخباره عن معراجه برؤیة العین بعضی از مفسران بر آنند که مراد از رؤیا
خوابیست که حضرت رسالت دید و خداوند با و نمود مصارع و مقاتل کفار قریش را حتی آنکه میفرمود و کانی انظر الی
مصارع القوم و میفرمود این مصرع فلان و این مقتل فلان است و چون این خبر بقریش رسید سخریه و استهزا میکردند
و در صدد بودند که انوع آن نزدیک شود و بعضی گفته اند این آیه در واقعه حدیبیه نازل گشت و مراد از رؤیا از خوابیست
که حضرت عمره میگذاشت از مدینه تا حدیبیه رحلت فرمود بعد از آنکه امر مصالحه انجامید با نجا دیگر عمره نکذارده مراجعت فرمود
تغیر در خاطر مثل عمر افتاد بابی بکر گفت رسول الله بما وعده دخول بیت و طواف حرم داد ابو بکر گفت وعده در این سال بالخصوص نداده
بود بر خی گفته اند که مراد از رؤیا خوابی بود که حضرت دید که جمعی از بنی امیه منبر آنجناب را بنوبت یکی بعد از دیگری بالا میرفتند خاطر مبارکش
از این معنی افسرده شد تا خداوند رفع آن از او بوحی فرمود و بعضی از مفسرین میگویند که مراد از رؤیا خوابیست این دلیل بر اینکه آنچه آنجناب
دید از عوالم علوی در خواب بود نه در بیداری و یکی از آنها که با مراد اینست بیداری آمده مثل ابن عباس و سعید بن جبیر و انس و قتاده
و مجاهد و بعضی مذهب اول را نقل از عایشه و معاویه و حسن بصری میکنند و در خبر منقول از حضرت باقر علیه السلام است که ان الله صلی الله علیه و آله رأی ان
رجالا من بنی تیم و عدی علی المنابر یردون الناس عن الصراط القهقری و قیل و الشجرة الملعونة قال بنو امیة و از حضرت صادق مرویست
ان رسول الله صلی الله علیه و آله قد رأی رجالا علی منابر من نار ما انکه فرمودند الا انبی احدا **قل فیه** و فی قوله تعالی وَمِنْ قَوْمِ مُوسَى
أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ در مراد از این امت خلاف است بعضی گویند قومی و سبطی از بنی اسرائیل اند که جناب
رسالتمآب در وقت رجوع از مقام قرب ایشان را ملاقات فرمود و این آیه در وصف حالت ایشان است پس جبرئیل آنجناب
را بر ایشان عبور داد و میان آن بزرگوار و ایشان مکالمه اتفاق افتاده که تفصیل آن در عروج و رجعت معروض خواهد
شد جبرئیل بایشان گفت آیا میدانید با چه کسی تکلم میکنید گفتند نمیشناسیم او را قال هذا محمد النبی الامی پس همه ایمان
آوردند و عرض کردند یا رسول الله حضرت موسی ما را وصیت کرد من ادرک منکم احمد فلیقرء علیه السلام از محمد علی موسی تسلیم

عشر سورا من القرآن نزلت بمکة و لم یکن نزلت فریضة غیر الصلوة و الزکوة و امرهم ان یقیموا مکانهم و کانوا یسبتون فامرهم ان یجمعوا و
ترکوا السبت) و علت ایشان این بود که روزهای شنبه را عید میگرفتند آنجناب ایشان را امر فرمود ترک کنند و روز جمعه را عید
بدارند همین طایفه درک ملازمت حضرت حجة الرحمان و صاحب العصر و الزمان را خواهند کرد و هر یک از ایشان مالی فرزندان از صاحب و دفن
خود ندارد باران بر ایشان شب ها میبارد و روزهای ایشان کامل درخشندگی و صفا و ضیا دارد کسی از ما بایشان نمیرسد و کسی
از ایشان نزد ما نمیاید ایشان انفوم ند که از سایر اسباط بنی اسرائیل کناره کردند از حضرت موسی علیه السلام معذرت جستند و از
حضرت احدیت مسئلت نمودند تا میان ایشان و سایر اسباط جدائی و مفارقت اندازد دعای ایشان بهدف اجابت مقرون گردید
خداوند راهی برای ایشان گشود پس یکسال و نیم سیر کردند تا از بلاد چین گذشتند و ایشان الان حنفا و مسلمون میباشند و مستقبل
بقبله میباشند میان مکان ایشان تا چین وادی از رمل و سنگ ریز است تغییر و تبدیل برای ایشان دست نمیدهد و مما
یمکن ان یستدل من الآیات قوله تعالی (لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ) علی قراءة ابن عباس و ابن مسعود و مجاهد و کلبی و عاصم و بخاری در صحیح خود
نقل کرده از ابن عباس انه کان یقرء لترکبن بفتح الباء ثم قال یعنی نبیکم و آیه وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ هم
دلالتی بر مقصود دارد بنا بر آنکه تشبیه شده باشد رؤیت ابرهیم برؤیت محمد یعنی همچنانکه بنو نمودیم ملکوت سماوات و ارض را کذلک بابرهیم
نمودیم و ملکوت از ملک مبالغه در ملکیت بواسطه زیادتی واو و تا و قیل لغة فی الملک بالنبطیة و مراد از آن آیات سموات و ارض است یا آثار آنها
است یا حوادث دالّه بر ملکیت و مملوک بودن است و کیفیت رؤیت ابرهیم منظور خواهد شد **ذکر و هم** عروج جسمانی لا الجسمانی و این عروج را
معتقد ابیت و در این مقاله در مطلب معروض میشود **اوّل** بعضی گویند در عناصر اتش است و بس که محض در بساطت و شدت در زرد آتش
دارد و هیچ جسمی از او بسیط تر نیست و غیر از او بواسطه او تغییر میابد هوا و آب و ارض را کثیف اند لیکن با تفاوت بعضی گویند
هوا است بر قبول انفعال تمامید اصل هر شی باید قبول تغییرات و انفعالات کند پس نار هوای حاره لطیفه و آب و ارض هوای بارده کثیفه
اند متفاوت فی المرتبه بعضی میگویند اصل در عناصر آب است بر قبول تخلخل و تکاثف میکند پس هوا و ناری هستند متخلخل و لطیف
بواسطه حرارت و ارض آبیست کثیف بواسطه برودت برخی را گمان است که زمین اصل و بواقی بواسطه تلطیف بحسب المراتب متفاوت
مختلف شده اند قول پنجم آنستکه این عناصر را مقسم ما به الاشتراکی لازم است آن نیست مگر بخار دیز را مقام بخار توسط میان لطافت و کثافت
پس هر کدام از لطافت و کثافت که غلبه نمود لطیف و کثیفی موجود میشود پس بازد باد لطافت هوا و نار حادث میشود و باز باد کثافت آب
و هوا و ارض پیدا میشود قول ششم آنکه اصل موجودات و کائنات و مخلوقات نمیشود واحد باشد بلکه تعدد و اختلاف را منشا تعدد و تکثر اصل
و آن دو چیز است آتش و زمین اما هوا ناریست با فتور و سستی شده و کم حرارت تا آب ما زمینی است متخلخل و لطیف شده **مذهب**
هفتم آب و زمین است بر موجودات زا احتیاج بدو چیز است یکی رطوبات ابست و دیگری یابس و آن زمین است
مذهب هشتم ارض و هوا است زیرا کائنات را لازم است حافظی تا صور و اشکال را حفظ و ضبط نماید و آن ارض است که یابس
است و همچنین ضرور است ماده منفعلی که قبول اشکال بسهولت نماید و آن هوا است **نهم** آنکه آب و زمین و آتش است ما بود از آنکه
اصول مجهت آنست که حرارت باید تدبیر در اشیا نماید **دهم** ما هو الظاهر من کلام الآمدی اصول ثلثه غیر از ما است یا زدهم
هوا و آب و خاک است **دوازدهم** اجسام صلبه سخت است که نهایت برای تمامیت **سیزدهم** سطوح است زیرا

ترکیب مفردات اولا ابتدائی بتماس میشود پس اصل در مرکبات سطوح مستقیمه است و این دو قول بنابر آنست که اصل کائنات عنصر
از عناصر باشد و از بعضی خبار انحصار اصول در آب و هوا و آتش و بنا و ستغنا میشود و لیکن معروف و مشهور میان متکلمین و حکما این است
است که عناصر بسیطه چهار است که مراد خاک و آب و هوا و آتش است بهمین ترتیب از اسفل با علی اما آتش خفیف مطلق و با حرارت
است للوجدان و الحس اما هوا خفیف مضاف یعنی بالنسبه بخاک و آب خفه دارد و سبک است اما بالنسبه با آتش ثقیل است و مزاجش حار
و رطب است اما آب ثقیل مضاف زیرا که آتش مقتضی است که فوق ارض و تحت عنصرین باشد اگرچه خفیف مضاف هم بگویند
و طبیعت آب سرد و تر است پس لابد جامد است زیرا برد ملازم با جمود است و این که روان و جریان و سیلان بواسطه حرارت شمس است
اما خاک ثقیل مطلق و خشک و سرد است و اقتضای مرکز میکند زیرا ثقیل ترتیب پیرانه و نیست تر بنا شد پس هر چه ترتیب
بفلک است الطف و اعلی است و آنچه ابعد است کثیف و ادنی است و هر کدام را مناسبت بیشتر و در جنسیت نزدیک تر مناسب
مجاور و مجاورت است و هر کدام که ضدیت دارند و جهت ارتباط ندارند مقتضی بعدیت و دوری اند و این چهار مقام مقتضای
طبیعت چهار عناصر است یعنی اگر این چهار عنصر بطبیعت خود باشند قاسر و عائق و مانعی نداشته باشند باین ترتیب باید باشند
و هر کدام از اینها را حیز و مکانی باشد لو خلی و طبعه مایل بمکان خویش است و دلیل این ترتیب و لا حتراست زیرا مشاهد
و محسوس است که آب و خاک میل بسفل دارند چه اگر سنگ و کلوخ یا قطره آبی لطیف بالا بیندازند چون بطبیعه خواهد میل بسفل
میکند و لکن مثل پر باد و چراغ معکوس مایل بعلو است و این دلیل است بآنکه طالب مرکز خود است کند هر شی سوی
ذات خود را هر که او را هر بات ذره ذره کاندرین ارض و سما است که هر ذات اصل خویشتن جو اصل خود رو
وثانیا از خفیف و ثقیل بود نشان هم این ترتیب معلوم میشود **مطلب دوم** زمین سه طبقه است
اول طبقه صرفه محضه است که احاطه بمرکز دارد **دوم** طبقه طینیه که مخلوط با بست **سیم** طبقه خاک
از آب که حضرت احدیت برای مسکن و عمارت از آب بیرون گذارده و از او متولد میشود حیوانات و نباتات و او است منشأ
معادن و جبال آب یاد و طبقه است **اول** مخلوط با زمین است **دوم** بسیط است که مرکب بنیست و محاط
اما هوا را سه طبقه است اولی هوای کثیف مجاور ارض و ماء **دوم** طبقه زمهریریه است که بخار با و میرسد و برودت
خود باقی میماند و جزء حار معدوم میشود یعنی جزء هوا غالب میگردد و مستحیل میشود **سیم** طبقه هوای صاف
که دخان باو میرسد و هوای او غلبه دارد و شهب و ذوات الاذناب حادث میشود مثل آنکه در طبقه دوم سحاب و رعد و برق حادث
میشود و این هوا بر دو قسم است زیرا باضافه از ابخره و ادخنه و هیئت و اشکال و اشعه شمسیه منفعل است یا ممکن
است بواسطه اینها و آنچه متکاثف میشود پنجاه و یک میل و کسری که قریب بنوزده فرسخ است بیش نیست و صافی
از منتهای نوزده فرسخ است اما آتش صاحب دو طبقه است بعضی گویند یک طبقه بیش ندارد زیرا مجاور را و مغلوب
و مستحیل اشتباه **مطلب سیم** بعضی میگویند نار کره مشتعله موجوده در خارج نیست بلکه بواسطه
حرکت سریعه قمر حادث میشود و هوا منقلب بنار میگردد نه آنکه غیر از هوا کره دیگری هم باشد و این مذهب دو فیلسوف
ابی اسحق کندی و ابی ریحان بیرونی و صاحب اشراقست و بنابر این مذهب بایدکه تامه باشد الی محدب طرف هوا صحیح

الاستداره و مقعر و سطح مماس بفلک اهلیلجی الشکل است بر اقرب قطبی منطقه است نزدیک منطقه حرکت سریعه تند است
و در قرب قطب بطی و کند است پس وسط را اگر نزدیک منطقه باشد سعی است زیرا احتراق در او بیشتر است یعنی هوا در اینجا
بیشتر نار میشود و منها البیه که دو طرف نزدیک بقطب باشد حاد و تند مثلث است هذا شکله و مشایخ و جمهور متأخرین
گویند کره منتقله صحیح الاستداره است الخ بیان و نقیضا زیرا فلک قمر صحیح الاستداره است پس سطح مماس با و نیز چنین است و از بابت
نوری شدنی که در نار است هرچه از ادخنه باو میرسد هوا با و متصل است حاله میکند و از مجاور را مستحیل مینماید محدث
هوا نیز کروی است و سطح مقعر نضاریس و خشونت دارد بواسطه مماس بودن با ارض و ما و امواج و جبال و وهاد اما آب
کروی است غیر تام الاستداره اما سطح محدب بواسطه وجود امواج اما سطح مقعر بواسطه آنچه از زمین از او خارج و از سطح
او بیرون افتاده پس او را مضرس کرده و زمین هم کرویة الشکل است و این نضاریس و عدم استوا که مشاهد و محسوس است
بواسطه اسباب خارجه است مثل جاری شدن آب و وزیدن باد و غیر ذلک و این اسباب و را از طبیعت بیرون نمیبرد و مع ذلک
از کرویت حسیه خارج نمیکند **شرح علم** جسم بسیط باید کروی باشد کروی بودن بالحالة و یکهیئت است که در او هیچ اختلاف
نیست بخلاف مثنی و مثلث و مربع که در اینها اختلاف شکل موجود است و این خلاف و تحاد بواسطه مبدء و قوه است
که در این ماده است که اگر قوه یکی شد هیئت را اختلاف دست نمیدهد مثل شئی بسیط که در او یک هیئت بیش نیست
اگر متعدد شد منشأ اختلاف و تعدد میشود مانند مرکبات پس فرق میان بسائط و مرکبات آنست که قسم اول منقسم باجسام
الطبایع و الصور میشود و قسم ثانی منقسم میشود پس طبقات عناصر مطابق با طبقات افلاکست زیرا هر دو نه قسم اند و طبقات عنصریه
باین ترتیب است اول ارض صرفه دوم طبقه المخلوطه بالماء سیم طبقه تتکون فیها المعادن چهارم الهواء المجاور للارض
پنجم طبقه الزمهریریه البارده ششم هوا الغالب القریب من الخلوص هفتم طبقه الدخانیه التی تتلاشی فیها الا
هشتم کره بخار و عالم نسیم نهم کره لیل و نهار دهم کره النار و طبقتها و یمکن ادخال بعضها الی بعض **مطلب**
چهارم افلاک بیست و چهار قسم است نه کلیه و پانزده جزئیه و شش فلک از افلاک خمسه عشر را تدویر میگو
و شش فلک را حامل نامند و یک فلک که در شمس است خارج مرکز گویند و یک فلک قمر را مایل و یک فلک عطارد
را مدیر خوانند و بنابر قولی یک فلک که اختصاص بقمر دارد و مطابق با مرکز است جوزهر خوانند **پس مشروحا**
عرضه میشود قمر را فلک کلی است که از او ممثل نامند زیرا مشابه و مطابق و مماثل است با فلک البروج در مرکز و
منطقه و غیر ذلک **دوم** فلک مایل است که با ممثل متحد المرکز است و در جوف او است لیکن از سطح منطقه البروج
منطقه او مایل و منحرف است **سیم** حامل است لحامله مرکز التدویر و خارج مرکز نیز گویند زیرا مرکز او با مرکز
عالم مختلف است و در ثخن مایل است **چهارم** فلک تدویر است و این فلک غیر شامل است ارض را و مرکز در حامل
است و چون مرکزش بواسطه حرکت فلک حامل حرکت میکند از آن حرکت رسم دایره میشود پس تدویرش خوانند
بعضی گویند فلک تدویری دارد که محیط بمایل و موازی السطحین که او را جوزهر و ممثل گویند اما مثل عطارد را نیز چهار
فلک است اول ممثل دوم حامل سیم تدویر چهارم مدیر زیرا حاوی و مدیر مرکز تدویر است و زحل را سه فلک است اول ممثل دوم

حامل سیم اند و بر آفتاب دو فلک است اول ممثل دوم خارج مرکز و تغییر بجا مل در آفتاب نمیشود زیرا که تدویر ندارد تا حامل
او باشد هر یک از مشتری و مریخ و زهره را نیز سه فلک است اول ممثل دوم حامل سیم تدویر و محیط بهمه افلاک سبعه
و فلک البروج است و فلک مکوکب و مصور و سما و نیز مینامند و در لسان اهل شرع کرسی خوانند سیارات مثبوت
را که در او ثابت اند هزار و بیست و پنج رصد کرده و معین نموده اند و فوق او فلک اعظم است که اقصی و محدد الجهات و غیر مکوکب و اطلس
و اعلی و فلک الافلاک و محیط بجمیع کرات است و او را بشریعت عرش مجیدش میگویند و دلیل بر این ترتیب انکساف و اختلاف
و مشاهده استحسان نقل کرده اند و دلیل بر تعدد با ین عدد اختلاف حرکات است زیرا که افلاک بسایط اند و از بسیط دو چیز
مختلف ناشی نمیشود پس هفت فلک ثابت کردند چون حرکت سریعه یومیه را مشاهده کردند قائل بفلک ثوابت شدند
و چون محرکی لازم دارد هر متحرکی اثبات فلک الافلاک نمودند و میگویند احتیاجا بفلک دیگر نیست پس اگر کسی ثابت کرد ما رد
با او کلامی نیست پس ان افلاک علی ما هو الترتیب اول فلک قمر و نیز اصغر و موج مکفوف و آسمان دنیا است دوم فلک عطارد
است که مسمی بکاتب است سیم فلک زهره ملقب بسعد اصغر است چهارم فلک شمس که نیر اکبر است پنجم فلک مریخ مسمی بنحس
و نحس اصغر است ششم فلک مشتریست که سعد اکبر است هفتم فلک زحل است که نحس اکبر است و کیوان نام دارد هشتم فلک
ثوابت نهم فلک الافلاک است چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست

مطلب پنجم در بعد و قطر زمین و آسمان و ستاره زمانا و مکانا میان زمین و آسمان پانصد سال راه است و از
هر آسمانی تا آسمان دیگر پانصد سالست کما فی الخبر النبوی پس مجموع نه هزار سال میشود و وهب میگوید مسافت میان ارض سفلی تا عرش
اعلی پنجاه هزار سالست ابن عباس قایل است بر اینکه مسافت میان زمینی با زمینی و آسمانی با آسمانی و غلظت هر
زمین و آسمانی پانصد سالست و مجموع چهارده هزار سال میشود و از آسمان هفتم تا عرش سی و شش هزار سالست و دور زمین
را گویند هشت هزار فرسخ است و قطر زمین دو هزار و چهار صد و چهل و پنج فرسخ است و بعد میان زمین و مقعر فلک
قمر چهل و یک هزار و نه صد و سی و شش فرسخ است و قطر قمر هفتصد و سی و یک فرسخ است و جرمش سدس سبع جرم زمین
و بعد محدبش ۲۸۵۸۳۲ که مقعر فلک عطارد است و قطر عطارد صد و نه فرسخست و جرم او یکقسمت از دوازده هزار و
هفتصد و شصت و نه قسمت زمین است و بعد مقعر فلک زهره ۳۸۰۲۷۵ و قطرش هفتصد و شصت فرسخست و جرمش ثلث
تسع زمین است و بعد مقعر فلک شمس الف الف فرسخ و ثمان مائة و اربعون الف فرسخ و ثمانمائة و خمس و ثمانون فرسخ و قطرش هفده هزار
و پانصد و سی و هشت فرسخ است و جرمش سیصد و بیست و شش برابر زمین است و بعد مقعر فلک مریخ الف الف فرسخ و تسعمائة و
اربع و ثلثون فرسخ و قطرش هزار و هفتصد و نود و پنج فرسخ است و جرمش سه برابر زمین است و بعد مقعر فلک مشتری اربعه
الاف الف فرسخ و سبعمائة و سبعون الف فرسخ و ستمائة و ثمان و ستون فرسخ و قطرش چهارده هزار و پانصد و نود و شش فرسخ و
جرمش صد و هشتاد و هشت برابر زمین و بعد مقعر فلک زحل بیست و سه هزار و نهصد و نود و یک هزار و دویست و یازده
فرسخست و قطر زحل چهارده هزار و صد و سی و پنج است و جرمش صد و هشتاد برابر زمین است و بعد مقعر فلک ثوابت سی هزار
بار هزار و پانصد و نه هزار و صد و هفتاد و هشت فرسخ است و اعظم ثوابت مرکوزه در این فلک صد و بیست و دو برابر زمین است

و اصغر از آنها بیست و سه برابر است و بعد مقعر فلک اعظم سی هزار بار هزار و پانصد و بیست و چهار هزار و شصصد و نه فرسخ
و بدان حرکات اینها مختلف است بر اساس بقا مذکور شد از این جهت ماه در بیست و هفت روز و ثلثی تقریبا بروج
اثنی عشر را طی میکند عطارد و زهره در یکسال تقریبی قطع میکنند و آفتاب در یکسال تمام طی میکند مریخ در بیست و دو ماه
و بیست و یکشبانه روز و بیست و دو ساعت و پنجاه دقیقه سیر میکند مشتری بقطعها فی احدی عشر سنة و شهرین و ثلثة عشر یوما
و لیلة واحدة عشرها ضروبتع قابی و زحل در سی سال سیر خود را تمام میکند چون این فقرات و شن شد بدان در اخبار
وارد است که حضرت احدیت را هفت حجاب و هفتاد حجاب و هفتاد هزار حجاب و شصت سرادق و سراپرده است که غلظت
هر حجاب و سرادق پانصد سال راه است و میان هر حجابی تا حجاب دیگر و هر سرادقی تا سراپرده دیگر همین مدت مسافت است و از
بعضی اخبار زیاده از اینها استفاده میشود و تحقیق حجاب و سرادق در مقام خود ان شاء الله خواهد آمد

مطلب ششم در طفره است محاذی شدن جسم مکانی از دون مکانی یا زمانی از دون زمانی محالست ضرورة آنکه در مکان
مثل آنکه یکونی مسافة متناهیه مرکب از اجزاء غیر متناهیه است پس قطعش در زمان متناهی ممکن نیست زیرا ممتنع است قطع تمام
مگر بعد از قطع نصف آن و محالست قطع نصف مگر بعد از نصف نصف آن الی اخره پس قطع تمام مسافة ممکن نمیشود مگر در زمان غیر
متناهی و بنابر این سایر سریع سطحی نخواهد رسید پس لا بد است از طفره زیرا الابد مسافه قلیله است میان سریع و بطی پس ممکن
است رسیدن و گذشتن از مسافت بمسافت دیگر بطور دیگر محاذی باقدمی از فضا متوسطه هم نشده باشد و قیل علی ذلک طفره
الزمانیة بیان دیگر صعود ببام و سطح را اگر نه پله و مرقاة لازم باشد صعود کردن بیک پا به ملازم طفره است بیان دیگر
موجودات را جامعیة و ناقصیتی است بعبارة دیگر بالاترویت تربی است بلفظ دیگر واحدی فاقدیت گران با حد جامع بالاتر
او حیوانست و دارای این همه انسانست دارای مرتبه و مراتب مختلفه است مثلا اسفل موجودات جماد است بالای او نبات است
بالاتر از او حیوانست و دارای این همه انسانست پس انسان موجودیست که دارای این سه مرتبه باشد تا وصف طفرة پس اگر
بگوئی انسانست و نبات نیست یا قوة حیوانیه در او نیست مثلا موجب قول بطفره است و بداهت و ضرورت و غیره شهادت
میدهند بر بطلان طفره و بر انکار قول نظام بی نظام است **مطلب هفتم** افلاک مع ما فیها صاحب نفوس حیوانیه و
عقلیه ارادیه اند از برای ایشان محرکی است محسوس و هر فلکی از افلاک و کوکبی از کواکب را تاثیری و اقتضائیست و انها علل
موثرات در عناصر اند مثل آنکه مقارنه زهره با مریخ سبب هلاک ملک روم است و مقارنه زحل باعث تنگی
و شدت است و بواسطه مقارنه زهره با مشتری فراخی معیشت رو میکند با عطارد خونریزی خواهد شد و مریخ مناسب با خون
ریزی است و زهره مقتضی شوخ و شنگی است و عطارد مناسب حال اهل قلم و کتاب و وزرا و علما است و مشتری مناسب حال
قضات و علما است زحل نحس است و مشتری سعد است آفتاب گرم و خشک و ماهتاب سرد و تر است و دخول قمر در عقرب
نحوست او را است و بواسطه مقابله و مقارنه و ارتفاع و انخفاض و انتکاث و تثلیث و تربیع و تسدیس احکامی ظاهر میشود و همه
اینها دلیل است بر علیت و موثریت و قدرت اینها در موجودات موجودات سفلیه معالیل و جوان علل اند چنانچه گویند

از ملک تا فلک چرخ گردان است | فلک مدنی و ملک جانست | عرش و کرسی و جرم همه کرات

کمتر است از بهائم و حشرات خنفسا و مگس حمار قبان همه با جان و مهره بی جان

پس هیچیك از موجودات سفلیه نباید بمقام افلاك برسد زیرا لازم میاید تساوی میان علت و معلول ولیکن حق در مذهب اهل حق

اینست که افلاك را اختیار و قدرت و اراده و اقتضا و تاثیر و علیتی نیست بلکه همه مطیع و منقاد امر خدا و در تحت اراده او هستند نه استقلال در تاثیر

دارند و نه واسطه و آلت و معد اند بلکه حضرت احدیت قرار داده که (مُقَارِنًا لِاَحَدِ الْحَالَاتِ مِنْهَا اِتِّفَاقًا) این تأثیرات

و حادثات حادث شود **مطلب هشتم** اجسام را صور نوعیه طبیعیه لازم است که مختص طبیعت و مشخص نوع

باشد و جنس را صاحب انواع کند که اگر نباشد تمایز وجدانی معلوم نگردد زیرا محض جسمیت و جنسیت موجب آثار مختلفه

که سبب تمیز از هم شوند نمیشود بلکه مقتضی آثار متحد است و عدم تمایز و تشخص است زیرا معلوم هویت و ما به هویت قبول انفعال

میکند و ارض نمیکند یکی از عناصر خفیف و دیگری ثقیل است یکی مثلث و دیگری مکعب است یکی رطب یا رد و دیگری در طب

یا بس یا حار رطب است (اِلٰی غَیْرِ ذٰلِكَ مِنَ الْمُقْتَضِیَاتِ الْمَحْسُوسَةِ) پس اگر این آثار بواسطه جسمیت موجود باشد پس باید همه

شرکت در همه صفات داشته باشند و نباشد جسمی که دارای صفتی باشد و جسم دیگر صاحب نصف نباشد زیرا سبب

اتصاف جسمیت است و آن موجود است پس باید در همه موجود باشد (وَالْمَعْلُوْمُ خِلَافُهُ) پس باعث آثار متفاوته چیزیست غیر جسمیت و آن

نیست مگر صورت نوعیه که جزو مقوم و محصل و مشخص نوع است بلکه باعث وجود او است زیرا فصل و مقام فصل تقویم

وایضاً واضح و پیدا است که هر نوعی از اجسام غیر هیولی و جسمیه دارای امری است که مستحیل الانفکاك است و آن چیز

عرض است یا جوهر صحیح نیست عرض باشد زیرا جسمیت مطلقه تصور نمیشود و هر چه در قوه منصور و ممکن نگردد مقید و مخصص

است زیرا ممکن نیست تصور جسمی که فلك و عنصر و حیوان و شجر و حجر و غیر ذلك من الانواع باشد و هر چه مخصص و است مقوم

او است زیرا بواسطه او موجود شده و او سبب قوام و حصول وی گردیده و سبب جوهر لابد باید جوهر باشد (لِاَنَّ الْوُجُوْدَ

یَتَعَدّٰی مِنَ الْاَوَّلِ اِلَی الثَّانِیْ) پس اولی است بجوهریت و این جوهر غیر صورت نیست و همینست که جسم را نوع نوع میکند فافهم

مطلب نهم فاعل شش قسم است اول آنکه علم و اختیاری او نباشد و حرکت او مقتضی طبیعتش باشد **دوم** فاعل

قسری و آن فاعلیست که بدون علم و اختیار باشد و قصد و فعل وی مخالف طبیعت آن فعل است **سیم** آنکه قصد و آن فعل

از او بی اختیار است با آنکه شانیت اختیار دارد **چهارم** فاعل بقصد است و از این فاعل فعل صادر میشود و مسبوق با

بالقصد و قدرت این با علم دواعی و صوارف بالنسبة بفعل و ترك مساوی نیست **پنجم** فاعل بالعنایه است که احتیاج

بقصد زاید ندارد بلکه علم بوجه خیر را کفایت میکند بخلاف بالقصد که باید قصد مسبوق بعلم باشد **ششم**

آنکه علمش بذات خودش که عین ذات است سبب موجد فاعل باشد و بدان مبدء حرکت قسریه طبیعیه معلوم است که بواسطه

حصول اثر قاسر تغییر یافته فتامل و افلاك فواعل اند بدون اختیار و از روی طبیعت و بواسطه تسخیر مسخر و هو الله تعالی

و حرکت بواسطه فاعل منقسم میشود باقسام مذکوره حرکت طبیعیه و قسریه و عرضیه و ذاتیه و عنائیه و غیر ذلك **مطلب

دهم** حرکت بر دو قسم است یا علی سبیل الاستدارة است کما فی الکرویات یا علی الاستقامه است کما فی غیرها و حرکت

مستقیمه میل از مکانی بمکان دیگر است و مستدیره از وضعی بوضع دیگر است و هر جسمی را لابد میلی یکی از این دو باید تا

یا مبدا این میل در او هست یا نیست که نباشد (فَهُوَ الْمَطْلُوْبُ مِنْ لُزُوْمِ الْمَبْدَاِ) و اگر نباشد لازم میاید حرکت جسم از مکانی بمکانی

دفعه واحده و بدون زمان زیرا چون در او میلی نیست قابل حرکت زوری است هر چه صاحب میل است صعوبت دارد در حرکت او تا بجانب دیگر اما جسمی

مانع دارد که میل موجود در او باشد او را نمیگذارد میل بجانب دیگر کند اسهل از همه تحرك جسم است بواسطه میل خارج کسب مکانی دفعه واحده

بلا زمان و آنچه مطلوب بحرکت است جز جسم نیست لکن با وجود شرایط که ترتیب یا شد پس اب در هوا و نار در حرکت خود طالب حیزی باید

بشرط آنکه بترتیب با شند زیرا هر کدام را کفیم اقتضا نیست نباید از اقتضا گذشت بغیر اقتضا یوست اجتماع هر دو و دیك جسم با

زیرا لازم میاید متحرك مستقیم طالب متحرك مستدیر غیر طالب شود و جسم هم متقبل الی الطلب و هم مایل از او باشد بحرکت در یك حالت و مثلا

صاحب میل حرکت مستدیره است بواسطه آن جزئی از اجزاء انتقال می یابد بمکان دیگر پس استدارات استبدال و اشتباه اجزاء در

مکان و حیز دیگر نیست زیرا چون افلاك را بساطت است جمیع اجزاء الجمیع احیاز تساوی دارد و مختص ندارد پس باید یا جزئی در

حیز موجود نشود یا بشود اول محال است زیرا لابد حیز دارد دوم حصول جزئی یا علی سبیل التبدل است یا علی سبیل المعیة است

و ثانی نیز محالست (لِاِسْتِحَالَةِ اَنْ یَکُوْنَ جُزْءٌ وَاحِدٌ فِیْ حَالَةٍ وَاحِدَةٍ فِیْ اَحْیَازٍ مُتَعَدِّدَةٍ وَعَلٰی اَوْضَاعٍ مُخْتَلِفَةٍ) پس متعین

اول است پس اگر مطالب مسطوره و مقالات مذکوره و مسائل مسطوره را بدین انصاف و تدقیق و بصیرت نظر در کرده باشی بر تو

معلوم خواهد شد صحت و سقم و وجه استدلال ادله انشاء الله (اِنْ شَرَعَ فِی الْمَقْصُوْدِ) منکرین معراج جسمانی دو فرقه اند

بعضی میگویند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در خواب عروج فرمود و گروهی بر آنند که در بیداری بوده و این قوم نیز بر

دو قسم اند که انشاء الله در مقام بیان ادله بیان مذهب ایشان خواهد شد اما عروج نومی ناشی از عائشه و معاویه و حسن بصری

شده و دیگران مثل حذیفه و غیر او با ایشان اقتفا کرده اند از این جهت که حذیفه میگوید (کَانَ ذٰلِكَ رُؤْیَا وَاَنَّهُ مَا فَقَدَ جَسَدُ رَسُوْلِ

اللهِ وَاَنَّهُ فَقَدَ بِرُوْحِهِ) و از معاویه نقل میکنند که (اِنَّهُ کَانَتْ رُؤْیَا صَالِحَةً) و ظاهر استدلال این طایفه بچهار دلیل

باشد **اول** قوله تعالی (وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْیَا الَّتِیْ اَرَیْنَاكَ اِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ) زیرا مراد از رؤیا خواب است و خواب

رسالتمآب مانند یقظه و بیداری است زیرا خود میفرماید (تَنَامُ عَیْنِیْ وَلَا یَنَامُ قَلْبِیْ) جواب از این ایه بچند وجه

گفته میشود **اول** آنکه مسلم نیست مراد از رؤیا خواب باشد زیرا رؤیت و رؤیای بیداری و ظهر مصادر از برای رأی است

در لغت بر رؤیت بصریه هم میشود مثل آنکه در خبر است (رُؤْیَاكَ فِی الْعَیْنِ اَحْلٰی مِنَ الْعَسَلِ) **دوم** بسیاری از مفسرین

که از جمله ایشان است ابن عباس تصریح کرده اند باینکه مراد از رؤیا در این ایه و امثال هذه الآیه رؤیت بصریه یعنی در بیداری بوده است

زیرا معراج خوابی سبب فتنه نمیشود **سیم** بر فرض تسلیم این فقره مسلم نیست که مراد از خواب کیفیت معراج است

بلکه خوابیست که انجناب دید بود که عمره میگذارد پس بعزم آن تا حدیبیه تشریف برد در آنجا با کفار صلح نموده عمره نا

گذارده مراجعت فرمود چون باعث تزلزل خواطر مومنان گردید و بعضی را شك حادث شد فتنه شد و بعضی هم تفسیر کرده

کرده اند بخوابیکه بنی امیه را مانند بوزینه دید بر منبر انجناب بالا میروند **دلیل دوم** بعضی اخبارات که دلالت

دارد بر آنکه وقت نزول جبرئیل آن بزرگوار خواب بوده مثل (اَنَا نَائِمٌ اَوْ کُنْتُ نَائِمًا فِی الْبَیْتِ اَوْ فِی الْحِجْرِ اَوْ فِیْ بَیْتِ

اُمِّ هَانِیْ وَغَیْرِهِ) پس جبرئیل انجناب را بشارت برده جواب آنکه نزول جبرئیل بر انجناب در حال نوم ملازم با عروج مخصوص

دلیل سیم در حال نوم نیست پس انس و دیوانیت تو جبرئیل آمد انحضرت را بیدار کرده بر براق نشانید و عروج داد خبر روی از عایشه است (ما فقد جسد رسول الله ﷺ) در شب معراج جسد رسول الله مفقود نشد و غایب نکردید جواب آنکه اولاً آنچه عایشه دیده در مکه بود یا در مدینه اگر در مکه بود از او فوت و زاد در آن مصاحب حضرت رسالت شده نشده بود ثانیاً معارض با اخبار صحیح است و ثالثاً صغیره بود به قول او نیست و اگر دیده بود ممکن است که بسیار که بمقام قرب قاب قوسین برود و مراجعت کند که بستر گرم باشد حلقه در حرکت کند بطوری برود که نداند و فقرات آتی و دیگر آنکه با سایر اخبار منافات دارد و دیگر آنکه خبر عایشه صحت ندارد **چهارم** امتناع است که ارتحال ممتنع است عقلا بشر در یک ساعت از شب نه تک بیت المقدس رفته و از آنجا آسمانهای هفتگانه را طی کند جواب آنکه لازمه این دلیل استحاله خرق عادة است و من البین این اعتماد ابله و حماقت است و بیان دیگر در رد قول ایشان خواهد آمد ان شاء الله تعالی

نعم ما قیل

دلش بیدار و چشمش در شکر خواب | ندید چشم بخت اینخواب در خواب | سبک روتر از این طاوس اخضر
در این ناکهان ناموس اکبر | برو مالید پر کای خواجه برخیز | که امشب خواب نامد ولب انگیز
برون بر یک زمان این خواب از کوه | تو بخت عالمی بیدار به بخت | از این دولت سراچون شاه کوبیه
خرامان شد بعزم قرب تو و پیش | شد از سو چنان کرد و صدا | که (سبحان الذی اسری بعبده)

اما معراج روحانی که در بیداری واقع شده باشد مذهب بعضی از حکما و فلاسفه است و میگویند برای روح نفسی بواسطه ریاضات و حالتی حاصل شد پس میگویند مراد از صعود سماوات تخلیه بخلوت فکریه و تمشی با قدامات علمیه و مراد از براق جهت طاعات و عبادات است و مقصود از سرج لجام و جواهر نفیسه کنایه استعارات از ضبط نفس از خواطر نفسانیه و ورود خواطر ملکیه دیگر باشد پس در این عروج انجناب صور شکلیه و اشباح مجوهره و تماثیل متعدده ملاحظه فرموده و حی مقتضاء و حالات عروج فرموده اند ولی بعضی از متعبدان و کنایات و استعارات معراجیه را در محل خود معرض خواهیم داشت ولی بدانند در مقام جزم بالمعانی بیشم و از بابت مناسبت در نقل معانی منقوله و محتمله و تأویله عرض مینمایم تا ناظر با بصیرت حاصل آید و منشأ این قول اخبار الأفاسد و شبهات کاسد است و اقوی از همه هشت شبهه است که در مقام رد آنها بر میآییم و اکر از برای این شبهات عمومی فرض کنی و بگوئی شامل معراج نوعی هم میشود ضرری ندارد و از در انها جواب آنان هم از معراج هم مفهوم میشود **شبهه اولی** هر موجودی را مرکز واصلی است که از این مرکز تخطی نمیتواند بنمایید بالأمر ممکن نیست برود مثل اینکه در محسوسات دیده میشود و سابقا اشاره شد که هر چیز ثقیل و سنگین مقام و قرارش پایین تر است و هر چیز لطیف و خفیف است بواسطه صفت ذاتیه مایل بعلو و بلندیها است (کالزرق المنفوخ) پس اگر حضرت رسالت با این بدن عنصری بشری عروج فرموده باشد و از عناصر تجاوز فرموده باشد لازم میآید که از مرکز و اصل خود اعراض نموده باشد و اعراض انجناب ملازم با خرق عادة مذکوره است **شبهه ثانیه** مرکبات دیگر از عناصر معلولات افلاکند و افلاک و اکنوع ثابت و علوی در عالم سفل است و رسیدن موجود از عالم عناصر بعالم علوی و رسیدن معلول است بمقام علت و رسیدن معلول بمقام علت موجب جهت ملازم تحیر است و این هرچه را مرجحی نیست پس

رسالتمآب با این بدن عروج فرموده و بسماوات رسیده **شبهه ثالثه** ابدان انسانیه مرکبات از عناصرند معلوم است مقام عناصر تحت فلک قمر است و رسیدن این ابدان بغیر عنصری و تجاوز از آن عنصر موجب مفارقت از همان عنصر است مفارقت از ایشان باعث انحلال و جدائیت و تفریق اجزاء موجب صحت و سلب مرکبیت پس انسان نمیتواند با این بدن عروج کند که اگر عروج کند چون بفلک رسد روح بیشتر از او باقی نمیماند از این جهت است که تجاوز دخانی صاعد بعلو شده میگویند چون بکره زمهریر رسید اجزاء مائیه او از اجزاء هوائیه مفارقت میکند و باران و برف و تگرگ بواسطه آنست **شبهه رابعه** هر جزئی را که بحرکت و سیر نیست مناسب حال او که اگر قدری تحرکت سریعه شود و از حد اعتدال بگذرد موجب حرارت و تحقیق میشود مثل آنکه میگویند عنصر آتش بواسطه سرعت حرکت قمر است و مشاهد محسوس است بواسطه حرکات سریعه حرارت حادث میشود و انقسام از حرکت در بعضی موجب فنا و هلاکت است پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم اگر با این بدن باشد و در نهایت حرکت سیر فرموده باشد باید معدوم و نیست شده باشد (و من المعلوم خلافه) **شبهه خامسه** لزوم طفره است زیرا مکان و زمان مرکب از اجزاء غیر متناهیه هستند و سیر تمام مکان در زمانی ممکن نیست مگر سیر در نصف و نصف نصف و نصف نصف نصف و هر سیری در هر جزئی از زمان مخصوص لازم دارد و الا لازم میآید سایر از مکان خود سیر کرده باشد و بمکان دیگر رسیده باشد بدون زمان پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اگر این مسافت بعیده را با نور دیده باشد با این بدن خاکی باید بدون زمان طی کرده باشد بعض از اجزاء مسافت را (و هو المعبر بالطفرة) تا آنکه (علی ما هو المقرر عندهم) و رسیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بهر کره ملازم است با آنکه جزء از کره جزء او شود زیرا با اصل خود در رسیدن پس اگر انتقال نیافته باشد لازم میآید طفره یعنی رسیدن بمقامی تا نرسیده بمقامی که قبل از او است تا آنکه رسیدن بمقام ملکوتی ملازم است با گذاردن مقام ناسوتی و طی کردن مقامی دیگر بدون ترتیب طفره است و معلوم است بطلان طفره **شبهه سادسه** از محل ارض تا مقعر عرش مسافه بعیده است که بعضی گفته اند هشت هزار و پانصد سال راه است تا پنجاه هزار سال مسافت است چگونه ممکن است طی آن و سیر بزمان قلیل (فکیف نسبة الی ابعد منها) **شبهه سابعه** مراد از عبد انسان روح او است و از این جهت است که با بلیت و بدن فانی میشود که اگر بدن باشد با ظاهر (ما خلقتم للفناء) منافات دارد و از برای او تغیر و تبدلی است بدن را شایستگی قابلیت نباشد بلکه او مانند قفس و صندوق است پس سزاوار بر مقامات و عرجات روح است و او سلطان و اشرف از عالم صغیر است و او (ما به القیام و القوام) از برای بدن است **شبهه ثامنه** که هویت و متین کمان کرده اند و اشبهه خرق و التیام است و او ممنوع است در افلاک بچند جهت **اول** آیات قرآنیه است و آن سه آیه است الاولی (و زیناها و ما لها من فروج) دوم (فارجع البصر هل تری من فطور) سیم و بنینا فوقکم سبعا شدادا) و از مجموع این آیات مفهوم میشود که سماوات را خرقی نباشد زیرا معنی شدت محکم بودن و سخت بودن است بطوریکه چیزی خارق و نفوذ انجنان معمور باقی داشتن تا کدورتی را زایل بنداشتن و فروج و فطور هم ملازم این معنی است زیرا مقصود و مقصود شکستن نداشتن است که لازمه استحکام است الا این کردان مکرر کن نظر زانکه حق فرموده ارجع بصر بلکه نظر شود بر سقف نو بارها بنگر ببین هل من فطور **دوم** لزوم دو حرکت مختلفه است در فلک بسیط و آن ممتنع است

زیرا گفتیم بسیط مثل اثیر بهم نمیشود و از این جهت که کروی است زیرا که ذات فلک را حرکتی بوده و بواسطهٔ خرق حرکت دیگر حادث شد که منافی با حرکت اولی است زیرا خرق انفصال است و بعد از حرکت نکردن مجانب متصل است یا آنکه لازم میاید وجود مبدء حرکهٔ مستقیمه معاود و حرکت در یک محل اجتماع پیدا نمیکنند زیرا گفتیم (مستقیمه لا علی سبیل التبدل) است و مستدیره (علی سبیل التبدل) است و اجتماع در وجود عدد نشاید **سیم** چون خرق شد اگر ملتئم نشود خرق در نظم عالم شود و هرج در عالم کون حادث خواهد شد و اگر التیام پذیرد لازم میاید جزئی از فلک اسرع و جزء دیگر ابطأ باشد یا آنکه اجزا امثال کل و متشابه باهم هستند **چهارم** از خرق افلاک خرق عناصر لازم میاید که موجب خرابی عالم است زیرا گفتیم موثرات اند در موجودات سفلیه پس بواسطهٔ حصول انقلاب در آنها مقابیل هم باید منقلب شوند **پنجم** اگر خرق شود غلظت هم در او حادث خواهد شد پس خفیف و ثقیل هر دو در فلک موجود میشود و بمقتضای خفه و ثقل باید صاعد و هابط شود و صعود و هبوط ملازم وجود جهة علو و سفل است و در افلاک جهتی نیست بلکه جهت علو و سفل بسبب آنها معلوم میشود پس ذات آنها نباید که جهتی باشد و بدان آنچه معروض آمد منتهی بیان ادله و شبهات ایشان است و در ضمن جواب اگر مطلبی مخفی مانده باشد بعون الله ظاهر خواهد شد **شبههٔ تاسعه** (او تأتی بالله ... او یکون لک بیت من زخرف او ترقی فی السماء ولن نؤمن لرقیک حتی تنزل علینا کتابا نقرؤه قل سبحان ربی هل کنت الا بشرا رسولا) وجه استدلال آنکه عرض از نو میخواهند که با بدن بسموات ارتقا جوئی و عروج نمائی در مقام تعجب بگویا من غیر بشر رسولی هستم و بشر را چگونه ممکن است با بدن حتی عروج نماید **تمام علم** آنچه در جواب شبهات معروض میشود بر دو قسم است یکی عام است که شامل همه است و رد جمیع میکند و دیگری خاص است که اختصاص ببعضی دون بعضی دارد اما اجوبه عامه بر سه قسم است **قسم اول** آنکه میگوئیم و گفتیم آنچه در این موجودات یافت میشود بر دو قسم است بعضی مقتضی طبیعت آنها است و بعضی بواسطهٔ امر خارج و قسر قاسر است پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمقتضای طبیعت بنا بود عروج فرماید این قسم سر کشد لی بمقتضای قسر قاسر و امر خارج که جذبهٔ ربانیه باشد این حرکت را موجود شد مثل آنکه سنگ و چیز ثقیلی در علو نگاه داری و بلند نمائی تا بطبیعت خود نائل است بسفل میاید و کلک غیر ذلک پس عروج آن جناب بالطبیعه نبود بلکه بقسر قاسر بود و گفتیم مبدأ این حرکت طبیعه مفقود است بواسطهٔ تصرفات قاسر و لذا قال الله تعالی (سبحان الذی اسری بعبده) **دوم** جمیع موجودات مقدورات قدرت قادر علی الاطلاق میباشند و هر شیئی ممکن الوقوع است و وقوع معراج اگر چه از بیست از قواعد بیرون بنا بر زعم شما اما از تحت قدرت حضرت احدیت خارج نیست پس خداوند بجهت اظهار قدرت و کمال قوت حبیبش را عروج بمعارج جبروت داد پس قادر میتواند هر ممکنی را موجود فرماید و قدرت رافع استبعاد است **سیم** از باب خرق عادت نه از جهت قدرت و قسر است یعنی اگر چه عادت بر این قرار گرفته ولیکن نبی و رسول را ممکن است خرق عادت ایشان بمعجزه و اعجاز سایر خلق را از مثل آنچه خود ایشان فرموده اما **اجوبهٔ خاصه** پس جواب از طفره میگوئیم نقضا پس باید در نزول جبرئیل بالشکل بشکل دحیه کلبی طفره لازم بیاید و با قول با وجود او محل آنکه نیست اما جواب از تساوی معلول با علت آنکه افلاک موثرات نیستند و هیچ جهت علیت

در ایشان موجود نیست بلکه خداوند قرار داده پس از حصول بعضی از حالات در آنها بعضی از کیفیات حادث شود که اگر آنها نباشد باید همیشه مسبب مترتب بر آنها باشد پس همیشه انقلاب و خونریزی در روم یا فراخی معیشت در میان عامه یا و غیر ذلک باید باشد سپس سپهر دور فلک را چه اختیار در گردش اند بر حسب اختیار دوست زیرا در آنها موجود است و مانع مفقود و آنچه خلاف مقتضیات آنها رسید و ثابت شد (تمام الاختصی لکزینه ولو سلم) ترجیح بلا مرجح نیست زیرا مرجح ارادهٔ الهیه است و بعضی از وجوه استحسانیه که رفع استبعاد میکند در عرجهٔ استحسانیه مذکور خواهد شد **اما جواب** از خرق و التیام اما از ادلهٔ نقلیه اولا آنکه مراد از فروج فتوق است نه خیال مکنید آسمانهای هفتگانه مانند این بناها و قصرها و خانه‌ها است و مرکب از اجزاء متعدده است که غیر از ترکیب خشت و گل و آجر و گچ مثلا ساخته میشود بلکه خداوند آنها را املس و متصله خلق فرموده بلکه یک پارچه و بسیط و وحدانی و مفرد میباشند یا آنکه فروج ظاهره مرتبه که دیده شود ندارند یا آنکه این آیات دلالت دارد بر عدم وقوع نه بر عدم امکان و امر غیر واقع ممکن الوقوع است و ثانیا انفضاح میگوئید دو آیه دیگر دلالت دارد بر خلاف مقصود شما کقوله تعالی (اذا السماء انشقت) و قوله (اذا السماء فرجت و اذا السماء انفطرت) و قوله (فهی یومئذ واهیة) و قوله (فاذا انشقت السماء فکانت وردة کالدهان) زیرا همه اینها دلالت بر امکان وقوع در یوم موعود دارد و قول تفصیل منع است زیرا موجب هر دو زمان موجود است و آیه و آیه هذا آیه (کل فی فلک یسبحون) دلالتی بر وقوع خرق دارد کما هو الظاهر من السباحة **و ثالثا** فرجه و فتوق و نام اشترک و شدادیون منافات ندارد با آنکه برای سموات درها و ابواب خداوند قرار داده باشد و آیات نیز دلالت دارد کقوله (لا تفتح لهم ابواب السماء و لو فتحنا علیهم بابا من السماء ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر) یعنی خداوند سبحان از برای آسمان درها خلق فرموده و از همین درها است که ملائکه هبوط و صعود میکنند و بعضی از انبیا عروج نمودند و طایفهٔ جن عروج میکردند و استراق سمع مینمودند پس عروج خاتم پیغمبران ملازم با خرق آسمان نیست در و مضمنه با یه معنی باب در دا آسمان خواهند آمد **اما** جواب از ادلهٔ عقلیه اولا آنکه اجسام عنصریه و سموات متماثل شد و اشتراک در مقسم که جسمیت باشد دارند و متماثلات و ایشان حکم است (فاصح حکمه علی کل واحد صح علی الباقی و الآخر) پس خرق و التیام در عنصریین ممکن است در سموات نیز امکان دارد پس اگر موجود نباشد منافات با مقتضای جسمیت ندارد و صورت نوعیه که ممیز است موجب این نوع تمیز نیست و ثانیا چون دارای امکان در هر زمانی خود را ظاهر میسازد و آنچه دارد از قوه بفعل میاورد در روز قیامت آسمان که قابل سکون است این نوع تمیز بعید از امکان را ظاهر نموده ساکن میشود پس خرق و سکون محال نیست و ثالثا وقوف و دوران و اتصال از لوازم ذاتیه آسمان نیست تا آنکه بگوئی ذاتی شیئ تخلف پذیر نیست بلکه بواسطهٔ صورت نوعیه است که فصل او است پس استحاله و تبدل برای او ممکن است فتامل و رابعا صغر و حجم خارق منافی با لوازم ذاتیه منحرف کبیر ندارد و بدن ظاهری حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بالنسبة بفلک تدرک ندارد بلکه از خردله بالنسبة بکرهٔ صغیره کوچکتر است اگر

چه روح و مقام نبوت را مقامی اکبر و اوسع باشد پس خرابی و ضرری لازم نمیآید خامساً سموات از جمله ممکنات است
و ممکنات را بلای از انقیاد و اطاعت واجب الوجود نیست پس گاهی محکمت ساکن و متصلش میخواهد گاهی منخرق و ملتئم
سادساً اگر اجتماع حرکتین نمیشود چه میگویند در حرکت قطب و منطقه زیرا یکی بسیطیه و دیگری سریعه است
و سابعاً اگر دو مثل در یک کره موجود نمیشود و حرکت یعنی مستقیمه و مستدیره موجود نمیگردد چه
میگویند در کرهٔ مدحرجه و حرکت مستدیره در او و مانع از جهت نیست و ثامناً ان جهتی را اگر افلاک تحدید میکند
دو جهته علو و سفل است علو بواسطهٔ قرب محیط است و سفل از جهت بعد از محیط و قرب بمرکز است و این دو جهت
در افلاک نیز موجود است زیرا ایشانرا نیز محیطی است که محدد الجهات و فلک الافلاک باشد و مرکز نیست که کرهٔ
خاک باشد و فلک الافلاک را چون محیط نیست لهذا در او این جهت نیست فافهم و تاسعاً سایه نداشتن
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم امری است که محل انکار نیست و من المعلوم سایه نبودن بواسطهٔ نظافت
بدن است و سایه نداشتن بدن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم یا بنفسه بود یا بواسطهٔ مجاورت و
قابلیت و محلیت روح است که از مجردات است علی ای حال بمقتضای (انا بشر مثلکم) مثل و مانند ما بوده نه
چون ما بوده زیرا ظاهر است مثل شیء غیر شیء است و مضاف مغایر با مضاف الیه است پس این بزرگوار نور مجسم و
روح مصور بوده صاحب کسوهٔ جسمیه بشریه هم بوده ولی بشریه هر شیء و قابل شدن هر ذاتی بمقتضای عالم و حال
او یا ملائکه و جن که مصور بصور انسانیه میشوند چه میشوند یا تغییر ماهیت و انقلاب ذات ایشان داده میشود
معلوم است چنین نبوده است پس میگوییم بشریه بر سه قسم است **اوّل** بشریه انسانیه است و مقتضای
بشریه انست که جهت جسمیه را غلبه باشد و با ثبات و ثقیل و سنگین باشد **دوم** ملکیه است و لازمه
ان انست که اگر بخواهد این کسوت را بپوشد و چون پوشید اگر خواست در این لباس بماند و اگر نه در اید پس او را دو لباس
است در دو عالم و روحانیه صرفه و روحانیه مقیده در هر لباس بمقتضای عالم آن لباس اظهار آثار مینماید مانند
جبرئیل و هاروت و ماروت و عالم روحانیه در این قسم گاه غالب و گاهی مغلوب است گاهی میگذارد و در این عالم میگذرد
مانند جبرئیل علیه السلام و غیره و گاهی در او میماند مانند ملکین هاروت و ماروت ولی اغلب غلبه عالم روحانیت
است **سیم** بشریه نبویه محمدیه است که در تحت بشریه او بشریه هر بشری است و در فرمان روح و هادی
او روح هر روحانیت پس این بشریه سلطان البشریات و این روحانیه روح الروحانیات است و این بشر
مشارکت با سایرین در لفظ و مباینت در معنی معلوم است کسوهٔ بشریه سلطنت کجا و لباس بشریه رعیت
کجا (فهو بشر فوق البشر مع کونه من جنس البشر) فعلی هذا هیچ بشر عنصری لطیف بی سایه را ممکن است که عروج
فرماید و خرق و التیام لازم نیاید پس آنجناب با همین جسم عنصری و بدن ناسوتی بشری بی سایه بدرجات عالیات
سموات عروج فرموده خرق و التیام هم لازم نیامد و بعضی گویند چون با فلاک رسید بدن مناسب افلاک که از جنس
بوده کسب کرد (کما یستفاد من کلام کلام الله اذا فارقت الاضداد فشارکت السبع الشداد) و ایشانند که

میگویند [illegible] حضرت رسالت بواسطهٔ نهایت لطافت چنان عروج فرموده که خرق لازم نیامد زیرا نفوذ کرد
مانند و فتی که [illegible] مید هند بر پشت دست میمالند از غایت لطافت از کف دست بیرون میاید و مانند
بعضی صور که [illegible] مینمایند بواسطهٔ لطافتی که دارند در [illegible] نفوذ میکنند و راجسام میکند بواسطهٔ کال
جسم میگویند **اما شبهه** از شبهه تاسعه که استدلال باین آیه (او تأتی بالله) بوده اگر این تعجب از
جهت اوتانی بالله است یعنی [illegible] خداوند را بیاورد و نظر در ذات خداوندی کننده از جهه
ارتفاع عقلاً و نقلاً است پس از اشتباهات این جواب معلوم کردید امکان معراج پس از امکان اگر استبعادی یا
ارباب شریعت را استحسانا ثابت که رفع انها مینماید بعضی هم گویند با این بدن بوده ولی این بدن را انقلاب
دست داده و لطیف شده و آن جسم خارج جسم لطیف اصلی این بدن است و این مطلب را بیانی باید و ذکر عبارات علما
و غرض خواهد آمد و بعضی صاحب گوهر مراد را گمان انست که عروج آن بزرگوار بجسم بشری بوده ولی از سموات سبع تجاوز نکرده
زیرا هیچ دانسته که موجب خرق میشود و ملازم است با آنکه محدد الجهات نباشد و آز بیانات سابقه مخالفت و
رد اگر قول این متکلم دانشمند البته معلوم شد است با اینکه صور مثالیه خیالیه سویه است (و لا حاطتها و وسعتها
و کیانها کل الاشیاء باینها ها عبر با خلاف صور اجزائها و اعضائها اذ لیس شیء منها خارجا و بعضی عرفا میگویند عروج
آنجناب بجسد مثالی در یقظه و بیداری بوده و آنچه مشاهده فرموده صور مثالی بوده پس گفته اند مراد از سیر از مسجد
الحرام بمسجد اقصی انتقال از مقامی بمقامی در عالم ملکوت و مقصود از امتداد انبیا تاسی و متابعت انبیا
امت آنجناب است و مراد از براق صورت مرکب طاعات و عبادات است کما انکه گفته اند (الصلوة معراج المؤمن)
و زین و لجام صورت خواطرات و اجتماع جمعیت حواس و صور محبت و اخلاص و خشوع و خضوع است تا آنکه مراد از لجام قوهٔ
فکریه است که نگاه دارنده قوهٔ خیالیه است از آنکه از حد اعتدال در سیر و طیر شود بگذارد این قوه را باید نفس ناطقه آنجناب
نگاه داری کند که تعبیر بجبرئیل شده است و مراد از رکاب ما یکون به ثبات قوته فی العروج من انتظامات عوالم
الحجب و اوضاع السیر و السفر الی السرادقات اللاهوتیة لئلا یزل قدمه بعد تو کیدها و موکل هذا الرکاب میکائیل
علیه بتلک العلائق و عمله بتلک الانتظامات و الارتباطات التقدیرات و التهندسات و تقویة الثبات عبارة
عن تبدیل نظامها و تزیین الثبات جهات الاستقرار علی الرکب لزوم لئلا یلزم ما لا بد من عدم لزومه و موکل الشئ
لا ابدان یکون اسرافیل الذی هو عبارة عن حیوته و منشأ روحه القدسی و مراد از تضعضع براق کما فی الخبر
الصادق فتضعضعت البراق خضوع و ذلت و میل او است بسوی ظلمات صوریه انهاع و ارتفاع او است از
تنزل و قبول و میل بعوالم نورانیه و مراد از لطمه که ضرب بباطن کف است منصرف کردن جبرئیل است براق
را از جهتی که طبیعت حیوانیه اش اقتضا میکرد بسوی روحانیه بالعکس و صله و جایزه این لطمه آن بود که جبرئیل
فرمود همین فخر تو را بس که هیچ پیغمبری را رتبه سواری بر تو نیست و نقول مؤید للمرام فی المقام و اخبار
دلالتی است بر این مطلب مثل ثم رفع العرش الی السماء الثامنة ثم استوی علی عرشه و سایر اخبار یکه دلالت دارد بر

محدد الجهات

توهمکا

اینکه کسانی می‌بینند از لیلة اخرین و ملائکه مقربین و غیر این اخبار باد است فافهم و تنفر و توحش بر آن صور
خواطر بشری را جرام است و امداد جبرئیل خواطر عقل کلی است که مسدد و مؤید است و در فرق صور جامعه
بین کثرت و وحدت است و کمال جبرئیل از سیر با آنجناب صورت فضلیهٔ آن بزرگوار است پس آنچه مذهب
حق است این است که سید المرسلین با بدن ناسوتی و جسم بشری خاکی با لباس از عمامه و ردا و نعلین در بیداری عروج
فرمود از مکه به بیت المقدس و از آنجا بسموات عالیات و از کرسی و عرش هم تجاوز نموده سرادقات و فساطیط سدره را
و همه انهار انوار دید تا بمقام قاب قوسین رسید **و دلیل** بر این مذهب آیات وافیه با انضمام اخبار
متکثره و اجماع امة و عقل مستقیم است اما آیات خداوند میفرماید (سبحان الذی اسری بعبده لیلا) و معلوم
است مراد از عبد روح با جسد است کقوله (ارأیت الذی ینهی عبدا اذا صلی) و مثل قوله عز من قائل
(وانه لما قام عبد الله) و اطلاق عبد بر جسد بی روح غیر عزیز است بلکه شایع و ذایع است و استعمال
در عبد بمعنی روح بتنهایی بسیار عزیز است (ومن الظاهر انه لو کان المراد اسراء الروح لا بد ان یقال اسری بروح عبده)
و عقل حاکم است باینکه مراد از عبد روح تنها نیست و اشرفیت و تابع ماندن دلیل نیست کما قیل و هذا انما لا
یریب فیه ذو مسکة و آمن الرسول را نیز دلالتی است زیرا ایمان الرسول غیر ایمان روح الرسول و متعلق
الایمان روحه مع جسده لا روحه وحده اما الاخبار فلکثرتها لا تعد و لا تحصی کما سیجیء ان شاء الله تعالی
شرذمة منها اما عقل را هیچ استبعادی نیست از چند جهت اول آنکه اگر معراج نبوی بخواب بود فضیلتی
برای آن بزرگوار نبودی و در سلک معجزات آنجناب مندرج نمیشد زیرا ممکن است کافری در خواب بجنات
و سموات برود **دوم** آنکه معراج خوابی و روحی باعث برتری بر انبیاء نمیشود و من المعلوم جهت فضیلت
پیغمبر ما بر سایر پیغمبران چند چیز است از آنجمله است معراج و دیگر شفاعت در روز محشر **سیم** اگر
پیغمبر بود در خواب یا بروح قدم در بساط قرب گذارده ام ابو جهل منکر نمیشد و غیر ثابت الاسلام مرتد
الایمان نمیگشت **چهارم** اگر در خواب یا بروح بودی منکرین از نقابت انکار علامه و نشانه بیت المقدس
نخواستندی و از حال کاروان خود جویا نگشتندی **پنجم** چون سید رسل سید کاینات بود معراج
نیز باید برتر و سید معراج‌ها باشد و من المعلوم معراج روحانی و نومی هم و افضل از معراج جسمانی نیست مثل
آدم و عیسی و غیرهما و لو کان معراجهم ایضا غیر جسمانی فتساویا فلا ترجیح فافهم اما اجماع پس شایسته اینکه
عباراتی که از علماء رضوان الله علیهم اجمعین بدست آورده ام برشته تحریر در آورم تا متفق علیه و مختلف فیه
بر اولی الاذهان السلیمة معلوم گردد و آنچه نقل میشود هشت عبارت است **عبارة اولی**
شیخ الطایفه در تبیان میفرماید (وعند اصحابنا وعند اکثر اهل التأویل وذکره الجبائی فی کتابه ایضا
انه عرج به فی تلک اللیلة الی السموات حتی بلغ سدرة المنتهی فی السماء السابعة واراه الله من آیات السموات
والارض ما ازداد به معرفة و یقینا وکان ذلک فی یقظته دون منامه والذی یشهد به القرآن الاسراء من المسجد الحرام

الی المسجد الاقصی والثانی یعلم بالخبر هذا کلامه رفع مقامه) و بنوشت سید آنکه ظاهر از عند اصحابنا اتفاق است ولی
مدرک این اتفاق نه کتاب الله و حدیث است و نه اخبار تنهایی بلکه از روی آیات و اخبار که این اتفاق حاصل
شده بالنسبة باجزا و کیفیات معراج **عبارة ثانیه** از صدوق است طاب ضجعه فی اعتقاداته اعتقادنا
فی الجنة والنار انهما مخلوقتان وان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قد دخل الجنة ورأی النار
حین عرج ومن المعلوم ان اعتقاد چنین متکلم مع الغیر از جهة تعظیم بیت ملکه افادهٔ اتفاق و عدم
خلاف میکند **عبارة ثالثه** از شارح مقاصد است (قد ثبت معراج النبی صلی الله علیه وسلم بالکتاب
والسنة واجماع الامة الا ان الخلاف فی انه فی المنام او فی الیقظة وبالروح فقط او بالجسد الی المسجد
الاقصی فقط او الی السماء والحق انه فی الیقظة بالجسد الی المسجد الاقصی بشهادة الکتاب والثانی وما
بعده الی السماء بالاحادیث المشهورة والمنکر مبتدع ثم الی الجنة والعرش او الی اطراف العالم بخبر
الواحد انتهی والمقصود ظاهر لا حاجة الی ایضاحه) **عبارة رابعه** قال الزمخشری فی تفسیره عند
قوله سبحان الذی اسری اختلف المسلمون فی کیفیة ذلک الاسراء فالاکثرون من طوائف المسلمین
علی انه اسری بجسد رسول الله والاقلون قالوا انه ما اسری الا بروحه **عبارة خامسه** قال الطبرسی
فی تفسیر آیة الاسری هذه الایة نزلت فی اسراء صلی الله علیه وآله وسلم وکان ذلک بمکة صلی المغرب
فی المسجد ثم اسری به فی لیلته ثم رجع فصلی الصبح فی المسجد الحرام فاما الموضع الذی اسری الیه ان الاسراء
کان الی بیت المقدس وقد نطق به القرآن ولا یدفعه مسلم وما قاله بعضهم ان ذلک کان فی النوم فظاهر
البطلان اذ لا معجز یکون فیه ولا برهان وقد وردت روایات کثیرة فی قصة المعراج و عروج نبینا الی السماء
ورواها کثیر من الصحابة مثل ابن عباس وابن مسعود وانس وجابر بن عبد الله وحذیفة وعائشة وام هانی
وغیرهم عن النبی وزاد بعضهم ونقص بعض وتنقسم جملتها الی اربعة اوجه **الاول** ما یقطع بصحته لتواتر الاخبار
واحاطة العلم بصحته **وثانیها** ما ورد فی ذلک مما تجوزه العقول ولا تأباه الاصول فنحن نجوزه ثم نقطع علی ان
ذلک کان فی یقظته دون منامه **وثالثها** ما یکون ظاهرها مخالفا لبعض الاصول الا انه یمکن تأویلها
علی وجه یوافق المعقول فالاولی ان یأول علی ما یطابق الحق والدلیل **ورابعها** ما لا یصح ظاهره ولا یمکن تأویله
الا علی التعسف البعید فالاولی ان لا یقبله فاما الاول المقطوع به فهو انه اسری به فی الجملة واما الثانی فمنه ما
روی عنه صلی الله علیه وآله وسلم طاف فی السموات ورأی الانبیاء والعرش وسدرة المنتهی والجنة والنار
ونحو ذلک واما الثالث فهو ما روی انه رأی قوما فی الجنة یتنعمون ورأی قوما فی النار یعذبون فیها فیحمل
علی انه رأی صفتهم واسمائهم واما الرابع فنحو ما روی انه کلم الله سبحانه جهرة ورآه وقعد معه علی سریره ونحو
ذلک مما یوجب ظاهره التشبیه والله سبحانه یتقدس عن ذلک وکذلک ما روی انه شق بطنه وغسل لانه کان طاهرا
مطهرا من کل سوء وعیب وکیف یطهر القلب وما فیه من الاعتقاد بالماء انتهی کلامه **عبارة سادسه**

قال المجلسی طاب ثراه اعلم ان عروجه الی بیت المقدس ثم الی السماء فی لیلة واحدة بجسده الشریف مما
دلت علیه الآیات والاخبار المتواترة من طرق الخاصة والعامة وانکار ذلک وتاویله بالعروج الروحانی
او بکونه فی المنام ینشأ اما من قلة التتبع فی آثار الائمة الطاهرین او من قلة التدین وضعف الیقین و
الانخداع بتسویلات المتفلسفین والاخبار الواردة فی هذا المطلب لا اظن مثلها ورد فی شیء من اصول
المذهب فما ادری ما الباعث علی قبول تلک الاصول وادعاء العلم فیها والتوقف فی هذا المقصد الاقصی
فبالحری ان یقال لهم (اتؤمنون ببعض الکتاب وتکفرون ببعض) واما اعتذارهم بعدم قبول الفلک للخرق والالتیام
فلا یخفی علی اولی الافهام ان ما تمسکوا به فی ذلک لیس الا من شبهات الاوهام مع ان دلیلهم علی تقدیر تمامه
انما یدل علی عدم جواز الخرق فی الفلک المحیط بجمیع الاجسام والمعراج لا یستلزمه ولو کانت امثال تلک الشکوک
والشبهات مانعة من قبول ما ثبت بالمتواترات لجاز التوقف فی جمیع ما جاء فی الدین من الضروریات الخ ما
ذکره بعید هذا من ذم من قال بکذا والاستعجاب من استغرابه وفی کلامه موضع انظار لا یخفی علی ذوی الاذهان
الوقاد **عبارة سابعة** وقال شیخنا القاضی ابو سعید القمی قدس سره وجملة الاعتقاد
الحق فی المعراج علی نحو تفصیل اهواز یعتقد ان نبینا صلی الله علیه وآله وسلم عرج بجسمه الشریف
الی منتهی مراتب الاجسام وسری بسیره الی الله من ظلمات عالم الاجرام علی مرکبه الذی سمی بالبراق فی
کمال السرعة مثل ما یطلع من القلب لاشتیاق بحیث حاوی فی کل قدم منه نوعا من هذا الجسم واستفاد
کل طایفة من برکات قدومه حسب ما یلیق بهم من الحظ والقسم ثم تخلف البراق واستوی علی رفرف النور وادی
بروحه القدسیة الی مدارج الارواح النوریة وعلم کل منها مقامه من مرتبة الجامعة وجعلته قبلة
الی الحضرة المقدسة ثم رقی بعقله النوری فی نوره العقلی ودخل سرادقات الجلال ورفع استار البهاء والجمال
الی ان وصل الی حد لم یکن بینه وبین ربه احد حتی نفسه الشریفة وذاته الرفیعة انتهی از این بیان معلوم
میشود سید آخر الزمان را سه قسم از عروج بوده جسمانی و روحانی اگرچه ممکن است حمل دو قسم اخیر
بر قسم اول ورد این ایراد واضح و هویدا شد **عبارة ثامنه** محقق سبزواری میفرماید فالحق ان
عروجه صلی الله علیه وآله وسلم الی السموات حتی الاطلس مع کونه بجسده الشریف لا یستلزم
الخرق بغایة لطافته التی وصفنا فلا مانع من کثیرها وانچه سابقا وصف کرده و بیان فرموده ملخص مضمون این است
که جسمی که از خلف ببیند مانند آنکه از جلو تمام مشاهده میکند او را سایه نباشد از فلک اطلس رفیع تر است
وایضا میفرماید الم تسمع ان اهل الصنعة یدبرون ذهبا اذا طلی علی راحة الکف سری الی
ظهره من دقته واجسادا یسمونها ارواحا لکثرة لطافتها من کثرة التقطیرات والتصعیدات و
غیرها سریعة الغوص فی الاجسام اخر یسمونها اجسادا لکثافتها بحیث کانها تنفذ فی اقطارها
لا فی زمان والمرآت وعاء من التراب لا یسع فیه تراب آخر ویسع الماء مقدارا یعتد به واذا کان

وعقلاً

مملوا من الماء بحیث لا یسعه ماء آخر یسع الهواء واذا کان زق مملوا من الهواء بحیث لا یسع الزیادة علیه
منه یسع النار ومن علیه النار والفلکیة فرضا وکل سافل من فلک بالنسبة الی اعلی منه لو فرض السیر
کل ذلک لا لطفیة الساری من السر فیه فجسم النبی الختمی لا لطفیته مزدوج الافلاک لا غرو ان ینفذ فی اقطارها
ولا یخرقها وهذا بعض ما افاد ولا بد ههنا من بیان الموعود فنقول بعضی گوید سید المرسلین را
دو جسم بود اصلی و عرضی اما اصلی الجسمی است که عرش رحمانی از انوار و پرتو او خلق شده واول ما صدر
اول موجودات بوده وتغییر وتبدیل برایش نبوده و عرضی آنست که از برایش انقلاب و تبدل حاصل میشود و
محسوس است مانند گوشت و پوست و خون و معلوم است این اجزاء بواسطه اکل و غذا حاصل شده و آنچه بواسطه
این ماکولات حاصل میشود موجود نبوده بلکه تازه و جدید است و چیز جدید چگونه علة خلق و اول ما
صدر و کاینات میگردد و این گوشت و خون ممتنع است سبب ایجاد مکونات باشد و این جسم اصلی را
هیچ شیء از اشیاء صد در نفوذ و صعود و هبوط نمیزند زیرا کثیف مانع کثیف و لطیف غایب لطیف است و
کثیف را نمیرسد ممانعت از لطیف نماید و اگر دیدی این جسم عروج کرد بدان آن جسم عروج نموده زیرا
این دقیقه آن حقیقت است و آن حقیقت این جسم را جذب کرده و او را لطیف کرده بلکه لباس را هم لطیف نموده
پس روح و جسم اصلی را حقیقه لباس صعود دهد و این را معراج جسمی بشری تا سوی بالباس میدانند و
تو میدانی آنچه سایه نداشته است جسم عرضی در ستائتاب بوده و سایه نداشتن و لطیف بودن آن جسم اختصاص
باین وجود فایض الجود ندارد بلکه هر شیئ لطیف مجرد بی سایه است پس اگر مراد این حکیم دانشمند نظایر ذلک
باین نحو باشد ظاهرا بطلانش واضح است زیرا شرافت در این بیست بلکه در اینست که گفته میشود هیچ بدن محسوس
غذا خورده لطیف نبوده مانند نشده و عروج فرموده اگر چه بیان است نظایر الصحیح لکن صدق المناظرین را کافی
که مشعر بیان اولست و بعضی از این است واما الطلوع الی عالم السماء وجنة الارواح السعداء والمنزل
الاعلی فلا یمکنها ان ترقی الی هنالک بهذه الجثة الکثیفة بل ببدن نوری من جنس تلک الدار اذا انخلعت
من هذه البنیة المظلمة الخ واگر انشاء الله معراج بدنی آنجناب معلوم شده باشد دیگر اشکالی در
تا لا رفتن لباس تا آن بدن مبارک نمیماند زیرا آن روحی که این بدن را میکشاند و بمقام قرب میرساند
لباس را هم بالتبع خواهد برد و همین طور که عروج این خارق عادت شد صعود لباس هم چنین است و
همان نحو که بدن آنحضرت با لباس سایه نداشته عروج آن بدن با لباس سزاوار و رواست **معراج روحی**
اگر معراج جسمانی نباشد یا باید بروح باشد در بیداری یا در خواب و هر کدام از اینها یا بعد از انقطاع از
بدن است یا با اتصال است اگر در حال اتصال و در خواب باشد مقامی نیست و اگر در بیداری باشد
جز تخیلات سوفسطائیه نخواهد بود زیرا ناشی از خشکی دماغ است و اگر با انقطاع باشد ملازم موت
و مرگ است و اگر بگوییم از خشکی دماغ نیست و مطلبی است واقع شده و ممکن الوقوع میگوییم مقام

استبعاد و حل استیحاش بهتر از برای حکما متقدمین و علمای متألهین سیرها و عروجها و طی مقامات و صعود بسموات نقل نموده اند پس مناسب آنکه بعضی از ترقیات ایشان در ذکر کلک بیان شود از انجمله ارسطو در اثولوجیا گفته خلوت گزیدم و ریاضت کشیدم و خلع بدن نموده از ملابس طبیعت مجرد شدم و در خود حسنی غریب و نوری عجیب میدیدم و خود را جزئی از اجزاء عالم روحانی دیدم پس ترقی کردم بحضرت ربوبیت و نوری مشاهده نمودم که نه زبان وصف آن تواند گفت و نه گوش شنیدن آن تواند شنید تا آنکه فکر میان من و آن نور حاجب شد پس من متعجب ماندم که چگونه از آن عالم تنزل کردم **از انجمله** هرمس فیثاغورث حکیم است که تا سموات ترقی کرد و از حرکات افلاک و اصطکاکات آنها آواز و نغمه افلاک و کواکب بدایع علم موسیقی نمود و قال انّی من لدن الفلک الاعظم الکلی الی منتهی فلک القمر روح و ریحان و نغمات لذیذة و صور حسنا و مساکن الحور و الولدان و کله سرور و خیر لا الم فیه و لا غم **از انجمله** زردشت است که بعضی پیغمبرش دانند چون بجانب بلخ سفر نموده و از آب گذشت گویند بهمن که جبرئیل بود زردشت را به بینوله آسمان باشد برد ملائک نزدش آمدند و بیکدیگر او را میستایند ولی زردشت دلش خوشحال و بدنش ترسان بتو و یزدان که خداوند باشد با او تکلم کرد و حور و قصور و جنات را مشاهده نمود و آب کرده ببینه اش ریختند و بساید شکمش را شکافتند آنچه درون داشت بیرون آوردند باز ملتئم نمودند و روی گداخته بر سینه او ریختند تا معجزه او قرار داد و بلد را آتش مقرر فرمود زیرا مظهر نور و ظهور خدا است و در حین مراجعت ملک موکل بر آتش آمد ملک اردیبهشت نام و شهریور و اسفندار و خورداد و مرداد آمدند و با او تکلم کرده سفارشها نمودند اگر چه ظاهر بعض تواریخ آنست که بتن رفته ولی از بابت مخالفت با اخبار شاید بروح رفته و مقام کشف برایش حاصل شده اگر چه آنچه بر او مکشوف شده نیز خارج از ما هو المشروع است **و از انجمله** افلاطون نقل کنند انه قال ربما خلوت بنفسی و قطعت العلاقة البدنیة سوای فأری فی ذاتی من البهاء والجمال والجلال لما اظل منه متعجبا و متحیرا و اری انی خرجت من الاقطار والجهات و لا ازال کذلک حتی یظهر فی ذاته من النور والبهاء ما یعجز الالسن عن صفته و اری کانی قد صرت موضوعا فی النور الاعظم والعلة الاولی المحیطة بالکل فاعرف انی من العالم الاعلی والنور الاشرف فاتحیر والعجب کیف وصلت الی هذه المرتبة فلا یلبثنی الی هذه المرتبة عالم الفکرة فانحط من تلک المرتبة و قد امتلأت بالنور و دیگر آنکه غوث اعظم در رساله غوثیه نقل میکند خداوند بمن فرمود یا غوث الاعظم در هیچ مظهری ظاهر نشدم مثل ظهوری که در انسان کردم عرض کردم آیا مکان داری فرمود من مکون المکان و بی مکانم سؤال کردم ملائکه را از چه خلق فرمودی فرمود از نور انسان و انسان را از نور ظهور خود آفریدم یا غوث الاعظم جعلت الانسان مطیتی و جعلت سایر الاکوان مطیة له یا غوث الاعظم نعم الطالب انا و نعم المطلوب الانسان یا غوث الاعظم انسان سرّ من است و من سرّ او هستم اگر مقام و مرتبه خود نزد من بدانند در هر نفسی میگوید لمن الملک

الیوم الّا لی یا غوث الاعظم انسان نمیخورد و نمی آشامد و راه نمیرود و نمی نشیند و تکلم نمیکند و توجه بشئ نمینماید مگر آنکه من در او هستم ساکن و متحرک و در این رساله مکالمات زیادی پیدا شد با این متکلم غوث نام بعضی از آنها حذراً للاطاله اکتفا کردیم و معلوم است این اسئله و اجوبه اگر بود در عالم روحانی و کشف بوده حضرات صوفیه را وجد و سماعی حاصل میشود که تعبیر بانخلاع بدن و خلسه میکنند مثل آنکه گویند سالکی در طریقه طیفوریه با آنکه منازل بسیاطی کرده بود ارادت و سستی اعتقاد بود از سبب سستی اعتقاد و بی ارادت باین سلسله از او جویا شدند گفت وقتی وضو میساختم در اثناء آن دیدم که دیوار و بلد شکافته شد و از آن سو فضا و صحرائی پیدا شد گردید و آسمان و ستاره های ثوابت و سیاره پیدا گردید که وسیعتر از آسمان منظور بود و ستاره هایش درخشان تر پرسیدم این چیست گفتند این نور سلطان العارفین است چند قدم دیگر بالا رفتم آسمان دیگر وسیعتر از فلک اطلس و ستاره های و بر آن رخشنده تر از مهر انور مشاهده نمودم پرسیدم این چیست گفتند این نور مجد الدین بغدادی است و از محی الدین حکایات و ترقیات نقل میکنند که از انجمله اینست که صعود کردم بعد از آنکه جبرئیل آمد مرا برد چون باسمان رسید خطاب رسید که جبرئیل کرا آورده گفت محمد مکی را خطاب آمد که ما گفتیم محمد مدنی را بیاور نه محمد مکی را پس مرا از آسمان رها کرد تا بزمین افتادم اگر بخواهم با مثال این حکایات بپردازم از مطلب و مقصود دور خواهم ماند پس عرض میکنم ایضاً عروج روح بر دو قسم است یکی عروج کشفی است که در عالم مکاشفه برای سالک حاصل میشود و بمنتهای مقام قرب واصل میگردد و یک عروج سیری است که روح با اتصال ببدن و تصرف در جسد در مقام قرب طواف و سیار است و همین دو قسم سفر روح است که بتعبیر بتجلّی و عروج میکنند در سلک انبیاء هر دو قسم بوده اما ائمه هدی و ذراری طیبین طاهرین خاتم النبیین نیز دارا بوده و اخبار داله بر خلع بدن کثیره و مستفیضه است **از انجمله** ابی عبد الله میفرماید انّ لنا فی لیالی الجمعة شأنا من الشأن ابو یحیی عرض کرد جعلت فداک فما ذاک الشأن قال یؤذن لارواح الانبیاء الموتی و لارواح الاوصیاء الموتی و الوصی الذی بین ظهرانیکم یعرج بها الی السماء حتی توافی عرش ربها فتطوف سبعا فتصلی عند کل قائمة من قوائم الکرسی رکعتین ثم ترد الی الابدان التی کانت فیها فتصبح الانبیاء و الاوصیاء قد ملئوا سروراً و یصبح الوصی الذی بین ظهرانیکم و قد زید فی علمه مثل جم الغفیر ولی آنچه از حکما و اصفیا رسیده اگر مطابق با مذهب اهل حق است حق است و الا باطل است و بعضی تحصیل این مرتبه را تحصیل مراتب خود میدانند و در خود جمیع ترقیات و ظهورات و تجلیات را موجود میدانند و عرش و کرسی و سموات و مقام قرب را در ذات خود مندرج یافته اند و میگویند سالها دل طلب جام جم از ما میکرد

آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد　　گوهری اگر پرورد صدف در همه عمر
طلب از گمشدگان لب دریا میکرد　　بیدلی در همه احوال خدا با او بود

او ببینید بیش و ازدو وحدانا ببرکرد وضرورات منکره و مجلیات منتوع در وحدت ذات و کمال صفات دیگر
زنار افتاده برهزاران ابکینه تافته پس بهر یکی هر یکی تاب دیگر انداخته جمله یک نور را لیکن بکثرت مختلف
اختلافی در میان آن انداخته **وازجمله** مؤیدات اخبار بیت دلالت در رد برانکه کسی نباید انکار
معراج با ابتهاج حضرت رسالت را کند و معلوم است مقصود جسمانی است زیرا روحانی را منکر نیست از انجمله
خبر صادقیست که میفرماید ما من شیعتنا من انکر اربعة اشیاء المعراج والمسائلة فی القبر وخلق الجنة والنار
والشفاعة از جمله اخبار یکه مشتمل بر این معنی است خبر صحیح است که راوی عرض کرد یابن رسول الله فاخبرنی
عن الجنة والنار اهما الیوم مخلوقتان فقال نعم وان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قد دخل الجنة ورأی
النار لما عرج به الی السماء قال فقلت له ان قوما یقولون انهما الیوم مقدرتان غیر مخلوقتین فقال
علیه السلام لا هم منا ولا نحن منهم من انکر خلق الجنة والنار فقد کذب رسول الله وکذبنا ولیس
من ولایتنا علی شیء ویخلد فی نار جهنم قال الله تعالی (هذه جهنم التی یکذب بها المجرمون یطوفون
بینها وبین حمیم آن) وقد قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم لما عرج بی الی السماء اخذ بیدی جبرئیل
فادخلنی الجنة فناولنی من رطبها فاکلته فتحول ذلک نطفة فی صلبی فلما هبطت الی الارض واقعت
خدیجة فحملت بفاطمة علیها السلام ففاطمة حوراء انسیة فکلما اشتقت الی رائحة الجنة شممت رائحة
ابنتی فاطمة علیها السلام وازاین خبر استفاده میشود هرکه انکار کند بهشت وجهنم را پس تکذیب کرده
رسول الله را زیرا آن بزرگوار چون بمعراج رفت وارد جنات عالیات شد و طبقات جهنم را مشاهده فرمود
وبامت خود اخبار داد از انچه دید و ادراک کرد پس منکر وجود حال جنت ونار مکذب سید مختار است ومکذب حضرت
رسالت دارای ولایت ما نیست از انجمله خبریست که محدث علیم امامزاده واجب التعظیم والتکریم حضرت ابا القاسم

عبد العظیم علیه من الله الصلوة والتسلیم

مشرف شد بخدمت حضرت امام علی النقی علیه السلام و عرض کرد میخواهم دینم را بشما عرضه بدارم اگر
پسندیده خاطر است بر او باقی باشم تا خداوند را ملاقات نمایم پس بعد از توحید و اقرار برسالت سید انبیا
وولایت وخلافت ائمه علیهم السلام عرض میکند واقول ان المعراج حق والمسائلة فی القبر حق وان الجنة
حق وان النار حق تا انکه بیان فروع میکند پس انحضرت در جواب میفرماید هذا والله دین الله الذی
ارتضاه لعباده فاثبت علیه پس میگوییم قول بمعراج یا حق است یا باطل لا سبیل الی الثانی زیرا ان
جناب باطل را توصیف بارتضا نمیکند و حضرت عبد العظیم را اثبات بر او نمیفرموده والا بدچنین بود
استثناء میفرمود پس معلوم است حق است پس منکر از اهل باطل است و دیگر انکه ذکر حضرت عبد العظیم
علیه السلام معراج را در ضمن اصول و فروع معلومه الحقیقة بحقیقة دلیل است بر انکه از این قبیل بوده و از انجمله

محسوس شده و در ان زمان هم اقرار باو لازم بوده والا ذکرش عبث ولغو خواهد بود فافهم و از انجمله خبر معتبر است
که مؤمن نیست شیعه ما انکه ایمان آورد بمعراج پیغمبر و شفاعت و حوض کوثر و سوال برزخ و وجه لا
خبر معلوم است **الثالثة عرجة الجسمانیة** معنی قرب سید بدو است
و پیوستن باو است و هرکه از خویش گذشت بر بساط انبساط قرب نشست بهرکه تجلی نماید همان زمان
قرب او باشد و هرکه نظر انداز د او را مقرب خود سازد و هرکه رو نماید او را بر تابد پس قرب را جهتی نباشد
و بلندی و پستی در او ملاحظه نشود چه خوب گفته است مولوی قرب نی بالا و پستی رفتن است قرب حق از قید
هستی رستن است دیگری گفته بتو نزدیک تر زحبل و رید تو در افتاده در ضلال بعید
چند گردی بگرد هر سر کوی درد خود را دوا هم از خود جو شب بالا و پیش و پس منکر
در کش اندر دو گریبان سر نزد بان ماه سراچه غیب هست اندر دامن تو تازه جیب

بنده را نیز در این مقام

بیاناتست

اول قرب آخر صدق و صفاست آخر قرب اول قرب و وفاست شد ربوبیت مراد از منظمه
یعنی همین شد عابد بنده فر معنی قربست بی قربی خود نیست هر بی قرب را از قرب بند
قرب با شد رستن از قید وجود وقت شد او خداوند دود قرب را نبود فرازی و نشیب
قرب بیرون از حبیب و کید ان مقرب نیست جز فانی شده جان را بنهاده جانانی شده
قرب بیرون از مکان و زمان قرب را نبود شعاری نشان منظر یار است منظور قرب
مقصدش دید و یابی رب هر کجا یار است انجا قرب وا زانکه مقصودش نباشد غیر دوست
چونکه هر جا یار است انجا صد شد خاک او چو چرخ عالی قدر شد پس بود این قرب را معراج نام
میشود صاعد در این منهاج نام انبیا را لیک معراج بود که نمود نزد یکی بوی حق صعود
ان یکی چون طیر در پرواز شد وان یکی با حوت هم آواز شد ان یکی اندر سما چون طیر شد
وان یکی در بحر اندر سیر شد ان یکی در کشتی از بلا منجنیق ان یکی بر اتش نار حریق
ان یکی را قرب قربانگاه شد ذبح ناکشته ذبیح الله شد وانکی بیت الحزن با اشک و آه
وان یکی را جای امد قعر چاه ان یکی بگرفت جا اندر شجر وان یکی بنهاد سر در طشت زر
ان یکی معراجش امد کوه طور وان یکی را جای قرب بود نور پس هر کدام از انبیا و مرسلین را مقام قرب
بوده و همان مقام معراج ایشان است پس مناسب انکه اجمالا از معراج ایشان عرضه دارم **از انجمله** حضرت
ادم علیه السلام بود پس از انکه معدوم صرف بود در روز دوشنبه موجود گردید واز عناصر اربعه متولد شد و ملقب

بابی البشر شد خلعت اصطفا بر او پوشیده شد صفی الله شد بلکه بعد از وجودش در این عالم خداوند عالم او را به بهشت وارد کرد شاید زیرا جهت نورانیه و روحانیش غلبه داشت (اُسْکُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُکَ الْجَنَّةَ وَ کُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَیْثُ شِئْتُمَا) بلی

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود   آدم آورد در این دیر خراب آبادم

و این معراج او بود زیرا قرب به سلطان حقیقی پیدا کرد **از انجمله** ادریس علیه السلام بود که نسبت بمال ملکی داز او خواهش نمود که او را باسمان برد و در بهشت وارد نماید ملائکه قبول نموده او را سیر داد (وَاذْکُرْ فِی الْکِتَابِ اِدْرِیسَ اِنَّهُ کَانَ صِدِّیقًا نَبِیًّا وَ رَفَعْنَاهُ مَکَانًا عَلِیًّا) **از انجمله** نوح است که عمر ایشان هزار سال بود نهصد و پنجاه سال القوم را دعوت کرد اجابتش نکردند و سال هزار که از کشتی فرود آمد و وفات یافت معراج او کشتی بود که بصورت مرغی بود سرش مثل طاوس چشمش چون چشم کرکس سینه مانند سینهٔ کبوتر دمش چون دم خروس اندرون و بیرونش بزینت قیر ظلیه یافته انجای قرب او بود زیرا سیرش لِلّٰهِ وَ فِی اللّٰهِ وَ اِلَی اللّٰهِ وَ مِنَ اللّٰهِ وَ مَعَ اللّٰهِ بود **از انجمله** حضرت ابرهیم علیه السلام است عمرش یکصد و نود و پنج سال معراجش بمنجنیقی که بتعلیم شیطان ترتیب داده شده بود چون خواستند او را در آتش اندازند جمیع سکان آسمان بدرگاه خداوند منان نالیدند و عرض کردند در خطهٔ خاک و کرهٔ زمین خدا پرستی جز خلیلت نیست و هم سوخته میشود اجازه مرحمت کن تا یاریش کنیم چون رخصت یافته خدمت خلیل الله آمدند فرمود مرا حاجت بشما نیست **قطعه** گفت ابرهیم نی واز میان واسطهٔ رحمت بود بعد العیان   ما میانجی از میان برداشتیم   ما علم بر بام عشق افراشتیم   آنکسیکه بواسطهٔ او خود در آتش میاندازم ابصرالناظر بیست چون او را در آتش انداختند ندای یا نار کونی برداً و سلاماً شنید بلی

از خنجر دوست هر که قربان گردد   مثل نیست که پای تا سر جان گردد
در آتش اگر قدم نهد از ره صدق   آن آتش سوزنده گلستان گردد

اگر بگوئی اگر مقام قرب بود چرا بیهوش شد میگویم چون آواز دلنواز یار بگوش جان استماع نمود از کثرت وجد طرب که با او رو داد غشیه عارض گردید **از انجمله** حضرت اسمعیل بود یکصد و سی و هفت سال از عمرش گذشت مقام قربش زیر خنجر بود چون ندا آمد لقوله تعالی (وَ فَدَیْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِیمٍ) و ما بذبح فدا شد ذبیح الله شد

دلدار بمن گفت که خونت بزنم   گفتم سر من است این نکرتم   یکجان چو هزار جان مرا بایستی   تا میکشیم باز دیگر بر خنجرم

دیگر یعقوب اسرائیل الله است صد و چهل و هفت سال زندگانی نمود از انجمله چهل سال مبتلا بدرد ببعد و ای فراق فرزند گرو مند بود مقام قربش بیت الحزن بود و وصال حضرت مهیمن وقال یا اسفی علی یوسف وابیضت عیناه من الحزن فهو کظیم و چون وفاتش نزدیک شد فرزندش یوسف را طلبید و او را ولیعهد خود کردانید **دیگر** یوسف صدیق است صد بیست سال عمر نمود مقام قربش قعر چاه بود که برادران از بخل و حسد او را در چاه انداختند لقوله تعالی فلما ذهبوا به و

اَجْمَعُوا اَنْ یَجْعَلُوهُ فِی غَیَابَتِ الْجُبِّ) جبرئیل بنا بر امر حضرت احدیت در وسط چاه او را گرفت و بر بالای سنگی او را نشانید و ندا رسید بجانوران چاه که از جای خود بیرون نیایید و حرکت نکنید تا آنکه بیم و ترسی در دل مهمان ما وارد نشود بلی دوری از خلق نزدیکی بخدا است و حضیض و پستی باعث رفعت و بلندی است که (مَنْ تَوَاضَعَ رَفَعَهُ اللّٰهُ)

عزیز مصر بر غم برادران حسود   ز قعر چاه بر آمد باوج ماه رسید

اما حضرت موسی علیه السلام معراجش کوه طور بود که بشهد تکلمات الهیه سرمست میشد مختصراً از این معراج آنکه چون موسی بن عمران هفتاد نفر از هفتصد هزار نفر انتخاب کرد و ایشان را آورد بطور سینا در دامنه کوه ایشان قرار گرفتند (وَاخْتَارَ مُوسٰی قَوْمَهُ سَبْعِینَ رَجُلًا لِمِیقَاتِنَا) و خود آنجناب صعود کرد از حضرت احدیت مسئلت کرد تا با او تکلم فرماید بقوم کلام را بشنواند پس خداوند احداث کلام در شجره نمود جمیع ایشان از جمیع جهات میشنیدند کَلَّمَ اللّٰهُ مُوسٰی تَکْلِیمًا) چون شنیدند عرض کردند ایمان نمیاوریم تا خداوند را که متکلم باین کلام است جهره و آشکار مشاهده کنیم (لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتّٰی نَرَی اللّٰهَ جَهْرَةً) چون عتو ورزیدند و استکبار کردند و ایمان نیاوردند خداوند صاعقه بر ایشان فرستاد همه ایشان سوختند و هلاک شدند حضرت موسی عرض کرد الها اگر بدون ایشان میان قوم مراجعت کنم میگویند چون کاذب در دعوی بودی ایشان را بردی هلاک کردی پس خداوند همه ایشان را زنده فرمود (فَلَمَّا اَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ قَالَ رَبِّ لَوْ شِئْتَ اَهْلَکْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَ اِیَّایَ اَتُهْلِکُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا) چون خود را زنده کردند از خدای خود بخواه تا خود را بتو بنماید انگاه برای ما وصف کن هرچه فرمود خدا با بصار دیده نمیشود (لَا تُدْرِکُهُ الْاَبْصَارُ وَ هُوَ یُدْرِکُ الْاَبْصَارَ) قبول نکردند گفتند ایمان نمیاوریم پس موسی عرض کرد ای خدای من تو دانائی بصلاح ایشان خطاب رسید آنچه خواستند درخواست کن پس عرض کرد (رَبِّ اَرِنِی اَنْظُرْ اِلَیْکَ) جواب لَنْ تَرَانِی شنید **قطعه** چه موسی بطور سینا ارنی مگو و بگذر   که نیرزد این تمنا بجواب لن ترانی

ارنی بطور موسی زچه گفت هیچ دانی   شنود زد و ست حرفی همه گرچه لن ترانی
ارنی کسی بگو مید که تو را ندیده باشد   تو که با منی همیشه دیگر این چه لن ترانی

پس خداوند حجابی برداشت و تجلی فرمود آنگاه درهای آسمان باز شد و ملائکه جیل جیل و قبیل قبیل و دسته دسته و موکب موکب بر او عبور میکردند با برق و رعد و ریح و صواعق میگفتند یا بن عمران ثابت باش امر عظیمی را سؤال نمودی و در دستها عمودهای نور داشتند هر فوجی که میگذشتند دلهای بدنش میلرزید و میپرسید یا خدای من در میان شما است جواب میدادند خواهد آمد هو آیت تا آنکه یکی از کروبیین که از شیعیان امیرالمؤمنین بود بامر الهی تجلی نمود و کوه را مندک کرد خطاب رسید بملائکه موسی را آنگاه دارید فرار نکند ملائکه اطراف موسی را احاطه نمودند موسی علیه السلام نظر کرد دید کوه هویت و ماهیت خود را در دریای فنا غوطه ور شده فرو میرود و ملائکه نیز نازل شده اند برو بر زمین افتاد

دیدند عرض

ودوح از بدنش مفارقت نمود از عظمت انچه مشاهده نموده بود تا انکه از روز پنجشنبه تا عصر روز شنبه مدهوش
بود خداوند روح اورا باو برکردانید چون سر برداشت وافاقه براینش حاصل شد کفت سُبْحَانَكَ تُبْتُ اِلَيْكَ وَ
اَنَا اَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ) یارب بکه بتوان کفتن این نکته که در عالم رخساره بکس ننمود از شاهد هرجائی
قوم موسی دیدند کوه دو پاره شد قطعهٔ لؤلؤ درخشنده شد صعود کرد باسمان سیدپاره نمود غایب کردید قطعه
دیکر اتش شد در حضور ایشان زمین را شکافت وفرو رفت از حضرت موسی استفسار ان دو قطعه کردند
فرمود انکه بهوا رفت باسمان سید شکافت صعود نمود تا وارد بهشت شد باضعاف کثیره خداوند امر نمود تا از او
حور وقصور ومنازل ومساکن با اشجار وبساتین والوان اطعمه وفواکه برای مؤمنین بنا کنند وانکه زمین را شکافت
شکافت ارضین سبعه را تا بجهنم واصل شد وخداوند امر نمود تا برای کافرین بکتاب منازل ودرکات مشتمله
بر انواع عذاب مِنْ بِحَارِ النِّيرَانِ وَحِيَاضِ الغِسْلِينِ وَالْغَسَّاقِ وَاَوْدِيَةِ الْقَيْحِ وَالدِّمَاءِ وَالصَّدِيدِ وَالزَّبَانِيَةِ
ترتیب دهند با حَيَّاتٍ وَاَفَاعِيَ وَعَقَارِبَ بود واَغْلاَلٍ وَسَلاَسِلَ وسایر انواع بلاها واذایا بعضی
نقل کنند که ان کوه شش قسمت شد سه قسمت بمکه رفت وسه قسمت بمدینه امد انچه بمکه امد ثور وثبیر
وحرا بود وانها که بمدینه امد احد ورقان ورضوی بود وبعضی نقل کرده اند هنکام امدن بموضع معهود از کوه
هفت فرسخ حجاب نوری اطراف وی را احاطه کرده بود ملکین موکلین استر خاص حاصل کرده ودور شده بودند جمیع
حشرات وبهایم روی زمین بزمین فرو رفتند هفتاد هزار کوه طور دید در هر کوهی هفتاد هزار موسی بنظر
اورد که عصا بدست لباس پشمینه پوشیده لَنْ تَرَانِي کویان عرض کرد خدایا ایا غیر از من موسی خلق فرموده
خطاب رسید اینها اظلال واشباه وعکوس تواند در حال بیهوش شد ملائکه کروه کروه براو کذشته
میکفتند (يَا ابْنَ النِّسَاءِ الْحُيَّضِ لَقَدْ سَأَلْتَ اَمْرًا عَظِيمًا) چون از در اعتذار واستغفار در امد خطاب
بجبرئیل رسید از فردوس برین نه لوح اخضر حاضر کرد از اغصان شجرهٔ سدره نه قلم اورده نکاه داشت چون
حاضر شد خداوند سبحانه بدست قدرت کتابت الواح وتورات فرموده وبموسی مرحمت فرمود عمر انجناب
صد وبیست وشش سال بود واین مقام هم معراج او بود وازاخبار جناب موسی ع است اینکه پیغمبری خواهد
امد که چنانچه من باسمان رفتم او هم باسمان خواهد امد تا بیان اوصافی که دلالت تعیین میکند معلوم میشود
که عروج اسمانی هم برایش بوده است وزاخبار سید انام بعبدالله سلام که خطاب سید بکوه سینا بلند
کن موسی را بر اسمان تا بکیرد الواح را میشود استظهار کرد اکر بکوئی معراج کلیم الله برتری بود بر معراج
حبیب الله بچند دلیل **اوّل** انکه زمان مراجعت کلیم از کوه طور چندان شعشعه انوار تکلمات الهیه از
جبین مبینش هویدا بود که کسی را طاقت نظارهٔ انحضرت بنود از این جهت برقع پشمینه بر روی انداخته
تا دیکران امتنان خیره نکردد ولی چون از عالم افلاک سید لولاک مراجعت کرد نوری از او ظهور نکرد
وتغییری در صورت وی پدید نیامد میکوییم این دلیل بر فضیلت معراج حضرت موسی نیست بچند

دلیل **اوّل** کسیرا که همیشه حالت مستمره نباشد چون حالت جدیدی در او احداث شد اثر ان حالت در او فی الحال
ظاهر میشود در انظار وابصار جلوه مینماید هر کس ببیند میداند ظهور این صفت بواسطه حلول حالتی است
در او مانند کلیم الله که مکرر باین نوع مکالمه مشرف باین قسم از انوار نشده بود چون باین طور در طور مکالمه
واقع شد فی الحال از او صورت ظهور یافت ولی حبیب الله چون همیشه دارای این مقام بوده وپیوسته از خود
رسته وبدوست پیوسته بود ومدام سرمست شهد عنایات ازلیه بود لهذا تغییری در او ظاهر نشد
نورا چنانکه تو بی هر نظر کجا بیند بقدر بینش خود هر کسی کند ادراک **دوم** چون دوست طالب ذات دوست
است هر وقت دید بدیدار دوست باز کند جز دوست نه بیند والتفاتی بعوارض وحالات مستحدثه نمیکند
هرچه منظور نظر او است ذات محبوب است نه صورت وصفت بلکه هویت ومهیت است پس چون بنی اسرائیل
را نظر بصورت بود صفتی دیدند محتاج ببرقع اما اصحاب نبوت مآب را چون چشم بذات محبوب بود چیزی در
نظر ایشان جز ذات دوست جلوه کر نیامد **سیم** کسیکه مصاحبت قدیمه والفت وانسیه با کسی داشته
باشد با خوی او ساخته وبصفات او متصف شده وحالات او بدست اورده از او حالتی که باعث اعراض
وتنفر باشد زاید باد شوق وشعف باشد نمی بیند زیرا بجهت او این حالت تازکی ندارد وبا او همیشه انس دارد
مثل نساء الامیات مصریه که چون بمقام مصاحبت نرسیده بودند در محفل زلیخای صاحبه انس دیده
بر یوسف وکار هاکردند (فَلَمَّا رَأَيْنَهُ اَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ اَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلّٰهِ مَا هٰذَا بَشَرًا اِنْ هٰذَا اِلاَّ مَلَكٌ
كَرِيمٌ) کرش ببینی ودست از ترنج نشناسی روا بود که ملامت کنی زلیخا را بنی اسرائیل مانند ان
زنان مشاهده ومصاحبه واقعیه سرایت از بود چون ظهور نوری دیدند ابصار ایشان را طاقت احتمال
نماند ولی اصحاب رسول الله انها که همیشه بمدرت مؤانست واقعیه مست بودند مسافرت نداشتند و
که نداشتند بصر ظاهری ایشان بکحل بصیرت بینا نبوده تا چیزی درک نمایند اکرچه این سه وجه را با هم
اشتراک وشباهتی است ولی قریب المخرج وغیر متحد باعتبار ند فافهم **چهارم** نور دو نیز بر دو قسم است
ظاهری وباطنی **اوّل** اختصاص بعوام دارد وثانی خاص خواص است موسی را نور ظاهر مرحمت شد
حبیب الله را نور باطن كَرَامَةً لِلاُمَّةِ وَعِنَايَةً لَهُمْ **پنجم** موسی علیه السلام مهمان بود محتاج بخلعت
پس خلعت نورانیه باو مرحمت شد اما رسول الله دوست بود دوستی تو بدوست سپید ودوست از دوست جز دوست خواهش
ندارد **ششم** چون جناب موسی امت را بهرون سپرده بود در وقت مراجعت اکثر ایشان را کافر یافته
وَقَالَ مُوسٰى لِاَخِيهِ هٰرُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَاَصْلِحْ وَلاَ تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ) هدیه دعطیه بمقتضای فاقتلوا
اَنْفُسَكُمْ) اورده بود لهذا خود را در پرده وحجاب محجب داشت اما سید کائنات چون امت را بحضرت احدیت
سپرده بود وایشان را موحد یافت وجز رحمت ومغفرت خبری بجهت ایشان نیاورده بود بی پرده در نظر ایشان
امد **هفتم** چون غلظت وخشونت در جبلهٔ موسویه غلبه داشت مامور باین شد که (فَقُولاَ لَهُ قَوْلاً

لبّنا) از این جهت خود را مستور داشت اما سید کونین چون مظهر رحمت و عین مرحمت بود امر بالفاظ
شد که (واغلظ علیهم) پس بواسطه این رحمت ذاتی با روی کشاده و باز در مجمع اصحاب بنشست دلیل
دوم موسی را دو روز بردند و آنجناب را شب بردند و معراج نهاری ظهوری دیدنی بر معراج لیلی دارد
جواب سلاطین با دعا یا وزرا یا در روز سخن گویند و مکالمه نمایند اما با حبیب و محبوب در شب راز در
میان آرند و مکالمه فرمایند مقام موسی مقام رعیت و مقام رسول الله مقام خلت و محبت بود و از
علل مذکوره دو جهت شب عروج نمودن رسالت مآب معلوم میشود اجوبه دیگر و با قطع نظر از آنچه
معروض آمد و از ده وجه دیگر که دلالت بر فضیلت معراج حضرت رسالت بر معراج جناب موسی دارد اول آنکه
خداوند سبحانه عروج رسولش را نسبت بخود میدهد صفت خود قرار میدهد زیرا اسری میفرماید و از این معلوم
میشود رسیدن رسول بمقام قرب و ادنی بصفة الهیة و جذبه ربانیه بوده اما در بیان معراج موسی نسبت
بذات موسی میدهد و جئت با و اضافه مینماید (ولمّا جاء موسی) میفرماید یعنی بقصد خود آمد
دوم پس معلوم شد رسول الله را بردند و کلیم الله رفت و میان بردن و رفتن فرقها است اول
برده شده مطلوب است و رونده طالب دوم برده شده مراد و مذکور و محبوب است اما رونده مرید
و ذاکر و محب است سیم برده از برنده هرگز غایب نیست اما رونده چون بیاید حاضر آید چهارم
برده شده ممکن نیست که از در باز برند اذن بیاید راه نبیند ولی رونده را اینده چون بیاید ممکن است
نیاید سیم خداوند حبیبش را بنام کرامت عزت عبودیت یاد نمود (بعبده) فرمود و کلیم را با اسم
علم و علامت ذکر کرد موسی فرمود چهارم سید عالم را بواسطه اضافه بذات خود مکرم داشت
و این نسبت را با و ارزانی داشت و کلیم را باین خلعت اضافت مخلع نفرمود پنجم چون سید کائنات
با فناء ذات در ذات مدبوت الذوات بمقام قرب رفت و از خود فانی شد و هر چه دید از عجایب عوالم ملک و
ملکوت و عظمت و جبروت حضرت احدیت و نعمت جنت و نقمت دوزخ ذرهٔ التفات نفرمودند
تغییر حالت در سید بوجود شریف راه نداد زیرا قائم بصفت حق بود پس بر دو کون غالب آمد از این جهت
خداوند در معراج او را ستود که (سبحان الذی اسری) اما کلیم الله چون از خودی خود نرسته بود و قائم
بصفت ذات خود بود و فناء فی الله او را دست نداده بواسطهٔ ظهور نوری و دیدن پاره از کوه طوری
مغلوب شده مدهوش گردید از این جهت و را خداوند یاد کرد (ولمّا جاء موسی لمیقاتنا) و او را
ستود که او این کار کرد و آمد بمقام قرب سید ششم موسی علیه السلام با خود هفتاد نفر برد تا
اگر آن زیرا قوم منکر دعاوی او بودند رسول الله تنها شاهد و گواه قدم براه گذارد زیرا میدانست امتش
همه قصد نکرده تحسین خواهند نمود هفتم در اسرار موسی قوم را محرمیت دادند (واختار موسی
قومه سبعین رجلا لمیقاتنا) سید مختار کسی را در اسرار اشتراک و محرمیت نداشت بلکه همه رازهای خفا

بود که نبی مرسل و ملک مقرب هم ندانست چه جای دیگران (لی مع الله حالات وقت لا یسعنی ملک مقرب و لا نبی
مرسل) ششم در معراج موسی قوم او که همه هفتاد نفر بودند عباد و زهاد و نالایق بودند جناب موسی
ایشان را برگزید اختیار فرمود بواسطه بی ادبی شان بنار اشکار الهی مستحق سوختن شدند سوختند لیکن در معراج نبوی
امتکاه کاعاصی جانی یاغی طاغی خلعت مغفرت و رحمت پوشانید از آتش قهر ظاهر نمودن باطنی اخروی محفوظ داشتند
خلاصی عنایت فرمودند نهم مقام قرب موسی پایه از کوه طور بود و محفل وصل حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بالاتر از عوالم نور بود شعر

زند جهان را دخود را اخلاص / بمعشر که مرسلان گشت خاص
دل از کار نه حجره پرداخته / سه حجره آسمان ساخته / برون جسته از حجرهٔ چار بند
فرس راند بر هفت چرخ بلند / شده جان افلاکیان خاک او / زده دست هر یک بفتراک او

دهم بر موسی ع در مقام قرب ملائکه دسته دسته طایفه طایفه هبوط میکردند با حربهای آتشی
مختلفه مهیبه بخطاب عتاب آمیز (یابن النساء الحائضات) او را مخاطب میداشتند اما چون رسول
الله را با طباق طبقه سموات عروج دادند هر محفلی از محافل و مجلسی از مجالس سکان و قطان هر آسمانی
میرسید باستقبالش مبادرت کرده با نهایت بشاشت بشارتش میدادند و تکبیر و تهنیت میگفتند و نبی الله
و خلیل الله و رسول الله و حبیب الله و ولی الله اش مینامیدند یازدهم از این خبر معلوم میشود که بعضی
نقل کرده اند موسی ع عرض کرد ای خدای من مرا بخلعت کلیمی مخلع فرمودی و محمد بن عبد الله را شهد محبت
عنایت فرمودی فرق میان حبیب و کلیم چیست خطاب رسید کلیم آنست که هر چه کند بمقتضای رضا و فرمان ما مهر لمعان
ما است و حبیب آنست که فرمان قضا جریان ما و رضای ما بسته رضای او است اما موسی کلیم ما را دوست دارد
و حبیب ما او را دوست داریم اما موسی کلیم باید چهل روز روزه بگیرد و چهل شب احیا دارد تا تزکیه شود پس بطور
سینا آید با من مناجات نماید و حبیب کسی است که در بستر استراحت غنوده جبرئیل را بخدمتش
میفرستم بکمتر از طرفة العینی بمقام قربش میرسانم آن مقامیکه فهم هیچ یک از مخلوقات درک آن نخواهد کرد
دوازدهم چون موسی علیه السلام استدعای محال کرد و طالب دیدار ذو الجلال شد جبرئیل بال و پر اجلال
خود را باو نمود موسی گفت جبرئیلا من دیدار میخواهم تو پر و بال بر من جلوه میدهی گفت نظر کن تا بر پر من چه
می بینی چون نظر کرد نوشته دید (لا اله الا الله محمد رسول الله) گفت ای موسی بواسطه این کلمه بطرفة
العینی از سدره بزمین میایم و بواسطه صاحب این اسم قوت بمن عنایت شده است هنوز این بدل او را
ندیدی و بشرف ملاقات آیات کبری الهیه سرافراز نشده تو میخواهی پیش از وی ببینی این امر نیست غیر ممکن یاد
داری وزیری مهیا کردی چون هارون حاضر نبود بتاخیر انداختی ما را نیز عزیزی در راه است که زحمت انتظار را
او میبرد تا فائز وصال او در ضیافت خانهٔ دع نفسک و تعال بکسر آئیم و صد هزار هزار طفیلی خوار
برکت او بر خوان احسان بنشانیم دیگر حضر بودن است چون ما مولش حاصل نکرد پیدا از قوم فرار

کرد (فَذَهَبَ مُغَاضِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ) تا وارد کشتی شد بنا بر مضمون بلاغت مشحون (فَسَاهَمَ فَكَانَ
مِنَ الْمُدْحَضِينَ) خود را در کام نهنگ انداخت خداوند منان بنون وحی فرمود ما گوشت بدن پیغمبر
را برای تو طعمه قرار نداده ایم او را دائت [?] مر شما و عظام او را در هم مشکن بعد از هفت روز که در اعماق دریاها
سیر نمود و عجایب مصنوعات الهیه را دید و قابل خدمت [?] سید در کنار نینوا ماهی او را بیرون انداخت اما بدن
ضعیفش لاغر شد حضرت احدیت بواسطه کثرت رحمت و عنایات برای او سایبان از شجره یقطین و کدو
قرار داد و اندرخت را خلق فرمود و برای او بطن حوت چون صعود بعالم ملکوت بود از اینجا است که رسول الله
پیغمبر فرمود (لَا تُفَضِّلُونِي عَلَى يُونُسَ بْنِ مَتَّى) **مولوی** گفت پیغمبر که معراج مرا نیست بر معراج یونس اجتبا
آن من بر چرخ و آن او نشیب زانکه قرب حق برون است از حسیب قرب نی بالا و پستی رفتن است قرب حق از قید هستی
رستن است **از آنجمله** جناب نوح علیه السلام است که در شب سه شنبه شب عاشورا متولد گردید و در
شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان عروج بآسمان فرمود بعد از آنکه بهوا آن او را بردار زدند و بدرگاه اله
نالید یکی از آنها بصورت آن بزرگوار متمثل شد آن جناب عروج کرد پس از آنکه عمرش سی و سه سال گذشته
بود و از انبیاء مرسلین جز پنج تن عروج بآسمان ننمودند پس سزاوار آنکه در معراج دیگر بیانی از معراج جسمانی
این پنج پیغمبر نمائیم تا که سورت استبعاد قلبین و مبتدعین شود زیرا دلیل واضح و مسئله لائحی است در
افاده مراد و ایضاح مقصود زیرا منکر **معراج عروجی** جمیع کیفیات آن معراج نمیتوان شد
از جمله مؤیدات و استحسانانی که دفع استبعاد معراج جسمانی و سائل آنجناب میکند عروج پنج تن از انبیاء و مرسلین
است **اول** از آنها حضرت آدم علیه السلام و عروج فی الجمله از برای آن بزرگوار ثابت است مقام
انکار و مجال مقال نیست بنا بر آنکه آن بهشت جنة المأوی باشد کما آنکه بعضی از اصحاب ختمی مآب نقل کرده اند
و برخی چون عبدالله بن عباس و دیگران بر آنند که بهشت حضرت آدم ع در دنیا بوده است بچند دلیل
این قول اقوی است اولا آنکه در خبر معتبر است از حضرت صادق علیه السلام که فرمود بهشت دنیا است زیرا
که آفتاب در او میتابید ثانیا اوامر و نواهی الهیه در دار دنیا است در آخرت بجهت هیچ فرقه تکلیف نیست و ثالثا
اگر در جنة الخلد بود باید مخلد باشد پس بیرون آمدنش دلیل بر خلاف مدعا است و رابعا بحکم اجماع
و اتفاق بر او است اینست که ابلیس در جنة المأوی الهی ندارد دسترس دخول و منافی است و خامسا در آن
گاه و زلات و اولی و از انبیست [?] از حضرت آدم بظهور پیوست از بابت اکل آن شجره منهیه و سادسا مضمون خبری
که از حضرت رسول ص مرویست که اولاد امجاد حضرت آدم در حین ارتحال پدر از این دنیا در طلب چند خوشه از
انگور بهشتی سعی میکردند تا آنکه ملائکه ایشان را از وفات پدر خبر دادند پس معلوم میشود انگور بهشت
دنیا بود که ممکن الوصول بود و الا زحمت عبث نمیکشیدند و بعضی خلاف کرده اند در اینکه بعد از ثبوت
آنکه جنة المأوی نباشد آیا در آسمان بوده یا در زمین و استدلال با آیه اهبطوا کرده اند بر آنکه باید در

آسمان باشد و او منقوض است بآیه اهبطوا الاولی و ثانیا بانکه مراد از اهبطوا نزول از علو بسفل است و در نسبت دنیا
نیز چنین است زیرا که در قله کوه و مقام نسبت بالمنخفض بود فتدبر فی کلام علی اسم نحو کان پس از آنکه خلقت هیکل
آدم علیه السلام باتمام رسید فرمان الهی صادر شد که بجهت جلال و عظمت او فرمودند باید او را ببهشت
نقل کنند و آن بهشت بوستانی بود بر اعالی جبل یاقوت وَهِيَ كَانَتْ بُسْتَاناً كَثِيرَةَ الْخُضْرَةِ در طرف مشرق
در نهایت ارتفاع و بلندی بنحویکه هیچ فردی از نوع انسان و جنس حیوان را صعود بآن مقام میسر نشده
و چون بنهایت صعب المسلک بود از شهابش مسدود شد و آن باغ در جمیع فصول بهار بود شمیم بوی [?] با
هوای معتدل در نهایت صفا و بهاشش [?] ساعت با جهانی که با فصل این زمان است در آن جنت وارد
بود و در روز جمعه هبوط فرمود **بیان توضیح** بنص آیه کریمه (اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ
الْجَنَّةَ) حضرت آدم و حوا علیهما السلام را تعظیما و تکریما و اجلالا وارد جنه فرمودند (إِنَّمَا سُمِّيَتِ
الْجَنَّةُ جَنَّةً لِاجْتِنَانِهَا وَاسْتِتَارِهَا بِالْأَشْجَارِ) و در این جنت سه قول است اول در دنیا بوده دوم
در آسمانی از آسمانها بوده است سوم اکثر از مفسرین شیعه و جماعت معتزله رفته اند که جنة معهوده
موعوده جنة الخلد بوده است و از برای منکرین اجوبه شافیه است اولا الف و لام الجنة برای تعریف
عهد است و مثبت [?] در جنة الخلد است ثانیا معارضه با روایات مرویه از حضرت صادق علیه السلام و
احادیث نبویه منها که فرمود وارد جنت شدم و کذا روایات مرویه ثالثا امر و نهی و وسوسه شیطان
محتمل است قبل از دخول در جنت خلد باشد و ابتغا ظاهرا ترک اولی بوده باطنا حقیقة اطاعت بوده چنانچه
طلب اولاد آدم خوشه انگور جنت از قبیل طلب نمودن حضرت عیسی علیه السلام مائده آسمانی
و مانند مسئلت نمودن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم غذای بهشت است سادسا کیفیت
شش ساعت آنجهان که با پانصد سال این جهان است دلالت دارد که در دنیا نبوده است سابعا دخول در جنة
خلد مطلقا اسباب خلود نشود بلکه بعد از موت و سقوط تکلیف است که جزای جزیل در آن مخلد فرمایند
اما در دخول تفضلی چه ضرر دارد حضرت آدم و حضرت خاتم صلوات الله علیهما وارد جنت خلد شوند و
بیرون آیند ثامنا و اوقعا [?] میکه از حضرت آدم و حوا از جنة نقل شده دلالت دارد تاسعا اهبطوا در معنی خود
استعمال شود و اولویت دارد عاشرا بر فرض ممانعة با خصم اگر آسمانها باشد مدعی ثابت است و اخبار جنة دنیا مقابله
با روایات جنت آسمانی ندارد و الله اعلم و بهر قسم که ثابت شود معراج جناب آدم ع را با معراج حضرت
خاتم مناسبتی نه بلکه مشارکتی هم متصور نیست مگر در جنس بعید زیرا که حضرت آدم ع بانهایت عزت
وارد جنت گشت و باکمال ذلت بیرون آمد اما سید انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم بانهایت جلال قدم
در ساحت قرب حق نهاد و باغایت مسرت و عزت از حریم ذوالجلال معاودت فرمود چون حضرت آدم
هبوط میکرد ملائکه میگفتند (غُضُّوا أَبْصَارَكُمْ) تا چشمها بر آدم عاصی نیفتد چون حبیب الله نزول فرمود

تمامی ملائکه بر سر راه آمدند و دیدند بر دیدن اش دوخته تا توشه از جمال علیهم السلام بر دارند چون آدم از معراج باز گشت رفیقی جز حوا و خبر طاوس و ابلیس نداشت ولی چون رسول الله مراجعت میفرمود روح القدس جبرائیل و اسرافیل و سایر فرشتگان در خدمتش بودند چون آدم علیه السلام بزمین فرود آمد آوازه (فعصی آدم) در عالم انداخت و چون سید رسل بمحط خاک گذارد ندای هوش افزای (آمن الرسول) دو عالم را پر ساخت

قطعه

چون نور نبی بخاک آدم ضم شد | قد ملک از بهر سجودش خم شد
اب کل او انقد وی درب ندا | کمتر از مرتبه یک ذره آدم شد

عروج حضرت ادریس است کما قال الله تعالی (ورفعناه مکاناً علیاً) ادریس هو اخنوخ جد ابی نوح رفع الی السماء و هو بعد ثلثمأة و خمس و ستین سنة قیل سمی ادریس لانه کان یکثر الدرس هو اول من خاط الثیاب و لبسها و اول من خط بالقلم و نظر فی علم النجوم و الحساب) و اخبار در کیفیت عروج انجناب اختلافی دارد در اخبار معتبره دلالت بر آن دارد که بعد از آنکه خداوند بر ملکی غضب فرمود و پر هایش ریخته شد و خدمت حضرت ادریس آمد در حق او دعا کرد بالهایش باو رد شد درخواست کرد که حاجت حضرت ادریس از او بخواهد فرمود میخواهم بآسمان بری تا ملک الموت را به بینم زیرا که یاد او معیشت بر من دشوار است پس بال خود را گشود و انجناب را بر بال خود نشانید تا باسمان رسانید استفسار از حال ملک الموت کردند گفتند بالا رفته است تا آنکه در وسط آسمان چهارم و پنجم ملک الموت را ملاقات کردند که سر حرکت میداد تا آنکه دوی برش داشت ادریس علیه السلام سبب سؤال کرد عرض کرد در زیر عرش بودم فرمان الهی رسید تا قبض روح ادریس علیه السلام در میان آسمان چهارم و پنجم نمایم چون این سخن را شنید بر خود لرزید و از بال ملک غلطید و همانجا قبض روح او را کرد ولی اخبار دیگر دال بر آنست که ملک الموت از خداوند مسئلت نمود که خدمت ادریس ع در زمین برسد پس از آنکه خدمتش رسید خود را آشنا نمایاند ادریس علیه السلام از او خواست تا باسمانش برد پس از رخصت خداوند بر بال خود نشانید صعود کرد باسمان پس خواست تا قدری از مرگ را باو بچشاند چون چشانید گفت شدید تر است از آنکه شنیده بودم پس درخواست کرد تا جهنم را بنماید بعد از رخصت خداوند باو نمود چون دوزخ را دید افتاد غش کرد چون بهوش آمد گفت حاجت دیگر دارم و آن اینست که بهشت را نیز بمن بنمائی پس ملک الموت از خزینه دار رخصت طلبید ادریس علیه السلام داخل بهشت شد پس گفت ای ملک الموت دیگر از جنت عدن بیرون نمیایم زیرا خداوند میفرماید هر نفسی باید مرگ را بچشد و وارد جهنم شود و اهل بهشت همیشه در او مخلد ند من هم مرگ چشیدم و هم بزبانیه دوزخ ملاحظه نمودم حال در بهشت محبوبم و بیرون نمیایم (وعلی الروایات) ادریس نبی علیه السلام با این بدن باسمان چهارم یا آسمان ششم یا بهشت رفت و منزل گرفت ولی این معراج کجا شباهتی با معراج رسالت پناه دارد زیرا که ادریس علیه السلام خود خواهشمند شد تا باسمان رسد ولی مدرس مهد قضا و قدر را خداوند سبحان تعالی از قرب خود کشانید ادریس را ملکی واسطه شد ولی خداوند بی واسطه و

خلقت را از وسائط فسائط لذاتیه تا بحور سانید حضرت ادریس علیه السلام قدری پیش از سموات را ندید اما آن دفتر وجود را پیش از سموات و حجب بنور دیدند گردید تا بمقام شامخ قاب قوسین رسید سیم معراج حضرت الیاس است قوله تعالی (وان الیاس لمن المرسلین) قیل هو الخضر و قیل هو ادریس و قیل هو ذی الکفل و قیل هو یس ولد هارون بن عمران علیه السلام و قیل هو صاحب البراری کما ان الخضر صاحب الجزائر و قیل هو من انبیاء بنی اسرائیل ابن عم الیسع بعث بعد حزقیل استخلف الیسع علی بنی اسرائیل و رفعه الله تعالی من بین اظهرهم و قطع عنه لذة الطعام و الشراب و کساه الریش فصار انسیاً ملکیاً ارضیاً سماویاً) بنا بر نقل بعضی از تواریخ که مرقوم فرموده اند حضرت الیاس ع فرمود یکی از مصاحبین خود که نام وی الیسع بود گفت خیال رفتن بیت ایل دارم عرض کرد از خدمت تو نمی خواهم جست و از تو جدا نمیشوم در خدمتش بود تا نزدیک آن زمین رسید جمعی از کسانیکه خدمت انبیا کرده بودند با آمدند و بالیسع گفتند هیچ میدانی مولای تو امروز خداوند از تو خواهد گرفت الیسع گفت میدانم ولی شما ساکت شوید چون وارد بیت ایل شد الیاس گفت فرمان خداوند رسید که بجانب ریحا روم الیسع سوگند یاد کرد که مفارقت نخواهم کرد در خدمتش و باریحا آمد در آنجا نیز شاگردان انبیا بملازمتش شتافتند و بالیسع گفتند آنچه را که اهل بیت ایل گفته بودند گفت میدانم اما ابراز این مطلب نکنید پس الیاس علیه السلام فرمود از خداوند امر رسیده باردن شوم باز الیسع قسم خورد که از تو دور نشوم چون باردن رسیده رکنار رود خانه بایستادند پنجاه نفر از شاگردان آمده در برابرش صف کشیدند پس الیاس ع دستار بیرون آورد کشود بر آب رود زد آب منشق شد زمین رودخانه خشک نمودار گردید پس با الیسع وارد رودخانه شد در حین عبور بالیسع گفت آنچه خواهی از من بخواه قبل از آنکه مرا نبینی الیسع عرض کرد مسئلت من آنستکه آثار نبوتت مرا هم چندان ظاهر گنی که در خور شما است فرمود مبالغه در سؤال کردی اکنون که مرا می بینی این مرتبه برای تو ثابت خواهد شد پس در حین گفتگو خبر نمود که ناگاه گروهی از سواران آتشین پدیدار شدند مرکبی از آتش نمودار گشت الیاس نزدیک آمد بر مرکب قرار گرفت و نشست بجانب آسمان عروج نمود الیسع نظر میکرد و فریاد برمیاورد تا آنکه از نظرش پنهان شد و بعضی از اخبار هم مؤید این مطلب است که حضرت الیاس ع عروج بمعراج فرموده لکن صراحت دارد در آنکه خداوند باو پر داد و لباس نور پوشانید و باسمان بالا برد پس عبای خود را از میان هوا برای یسع که الیسع نزد ایشان انداخت از او بعد سفر شد چهارم قوله تعالی و قولهم انا قتلنا المسیح عیسی ابن مریم رسول الله وما قتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم وان الذین اختلفوا فیه لفی شک منه ما لهم به من علم الا اتباع الظن وما قتلوه یقیناً بل رفعه الله الیه وکان الله عزیزاً حکیماً بیان عیسی اسم عبرانی او سریانی ولد بناحیة بیت المقدس و قیل بارض بابل قال اهل التاریخ حملت مریم بنت عمران به و لها ثلث عشر سنة و اوحی الیه علی راس ثلثین سنة من عمره و رفع من بیت المقدس لیلة القدر من شهر رمضان و هو ابن ثلث و ثلثین سنة و عاشت مریم بعد رفعه ست سنین و قیل ستا و ستین و کان بین موسی و عیسی الف سنة و سبعماً و الف نبی و بین عیسی و محمد خمسمأة و ستون و قیل ستمأة سنة و اربعة انبیاء

مجمع البیان ص

ثلثة من بني اسرائيل و واحد من العرب و هو خالد بن سنان والمسيح هو من الالقاب الشريفة وفي معناه اقاويل واختلفوا في كيفية
التشبيه والترفع والقتل والصلب وتفصيل كل واحد منها في الكتب المعتبرة مضبوط والحق الواقع ما اخبر به عز وجل
(وما قتلوه يقينا بل رفعه الله اليه) ولی بطریق اجمال اشاره میشود از جمله معجزه اینکه با جسد جسم بملاء اعلا رفته حضرت
عیسی بود که باسمان عروج فرمود چنانکه در خبر آمده پس از آنکه حضرت عیسی از یهودان فرار نمود با هفده تن از حواریین داخل خانه
شد پس یهودان آن خانه را احاطه کردند چون داخل شدند همه را بصورت عیسی دیدند گفتند شما سحر کرده اید باید
بگوئید کدام یک شما عیسی هستید واگرنه شما را میکشیم پس حضرت عیسی فرمود کدام یک شما امروز بصورت من متمثل
میشوید تا کشته شوید و داخل بهشت شوید پس شخصی از ایشان که نامش سرجس بود قبول کرد بیرون آمد گفت منم
عیسی پس او را گرفتند و کشتند و بردار کشیدند و خداوند عیسی را باسمان برد در همان روز و بروایتی حضرت عیسی
باصحاب خود فرموده است که باسمان خواهم رفت پس دوازده تن در آن شب نزد او جمع آمدند پس حضرت عیسی در حجره
که در کنار خانه بود فرود رفت غسل کرده بیرون آمد در حالتی که آب از سرش میریخت فرمود وحی رسیده است که من
امشب باسمان بروم و از لوث یهودان پاک شوم و از این خبر معلوم میشود که شب باسمان رفت در خبر دیگر است چون یهود
جمع شدند که حضرت عیسی را بکشند جبرئیل آمد آنحضرت را ببال خود گرفت چون عیسی نظر بالا کرد دید که بر بال
جبرئیل نوشته شده (اللهم اني ادعوك باسمك الواحد الاعز وادعوك اللهم باسمك الصمد وادعوك
اللهم باسمك العظيم الوتر وادعوك اللهم باسمك الكبير المتعال الذي ثبت اركانك كلها ان تكشف
عني ما اصبحت وامسيت فيه) چون عیسی این دعا را خواند خداوند وحی فرستاد بجبرئیل که او را بلند کن الی
کرامتی و باسمان ببر انتهی **برق ایمنی** چون عیسی را باسمان بردند پیراهنی از پشم پوشیده بود که مریم رشته
و بافته بود و دوخته بود چون باسمان رسید خطاب آمد ای عیسی بینداز از خود زینت دنیا را از روایتی معلوم میشود
که خداوند بجای روح عیسی بن مریم را در میان زمین و آسمان قبض فرمود و چون باسمان رسید روحش را ببدنش برگردانید
و از خبری استفاده میشود که در وقت عروج حضرت عیسی نه هزار و سیصد و سیزده ملک با او بودند اما عقیده
نصاری آنست که بر دار وفات نمود بعد از اینکه یوسف دفنش از سنگ او را دفن کرد مریم مجدله و مریم مادر
یعقوب و سایر زنان که خدمتش میکردند بر سر قبرش آرام گرفتند بعد از سه روز از قبر بیرون آمد عروج باسمان کرد
شاید بگوئی معراج روح الله برتری بر معراج حبیب الله داشت زیرا او را در مقام قرب که آسمان چهارم است بازداشتند
و رسول الله را باز پس فرستادند چند جواب عرض میشود **اول** چون عیسی در عزم تنبیه ماند در آسمان اما
رحمة للعالمين چون در مکرامت بود مراجعت کرد دوم کسی که فرار کرده باشد بی سبب مراجعت نخواهد کرد ولی
بخود فتنه و فرار نکرده رجوع میکند **سیم** مثل رسالتمآب از زمان در میان امت مثل دانه گندم باقی مانده در
میان خوشه بود علی القاعده اگر قحطی و تنگی پیدا باید بمقتضای (فذروه في سنبله) باید دانه را از خوشه بیرون نیاورد
تا در وقت تنگی اصلاح کار بکند پس آن بزرگوار را در خوشه امت باقی گذاردند تا از قحط سال و بال و ضلال

دستر بسلامت فرا توانی و رها بلطف و کرامت رسند **چهارم** جهان مانند بدن و آنجناب مانند روح و جان بی گران بها
جهان از رجوع میکرد ثبات بقای بحیثیت جسم تن بود **پنجم** امت عیسی چون پیغمبر خود را در میان ندیدند مرتد
شدند بضلالت افتادند حضرت احمد رحمة للامة آنجناب را برگردانید تا در حیاتش بلا فاش و پس از وفات بزیارتش
بهره مند شده هدایت یابند **ششم** قوله تعالى (وكذلك نري ابراهيم ملكوت السموات والارض وليكون
من الموقنين) ابرهيم اسم اعجمي قال الجوهري وفيه لغات ابراهام وابراهم وابرهم بحذف الياء وفي معاني الاخبار معنى
ابرهيم انه هم فبر وقيل معنى ابرهيم انه اب راحم والملكوت بمنزلة الملك غير ان هذا اللفظ ابلغ لان الواو والتاء زادتا
للمبالغة ومثله الرغبوت وقال ابن عباس وقتادة معناه كما اريناك يا محمد اريناه آثار قدرتنا فيما خلقنا من
الشمس والقمر والنجوم وما في الارض من البحار والجبال والرياح ليستدل بها ليكون من المتيقنين وذكر اهل التفسير والتاريخ ان
ابرهيم ولد في زمن نمرود بن كنعان وزعم بعضهم ان نمرود كان من ولاة كيكاوس وبعضهم قال كان ملكا برأسه وقيل لنمرود
انه يولد في بلدك هذه السنة مولود يكون هلاكك وزوال ملكك على يده فعند ذلك امر بقتل كل غلام يولد تلك السنة فحين
حملت ام ابرهيم فلما دنت الولادة خرجت هاربة فذهبت به الى غار ولفته في خرقة ثم جعلت على باب الغار صخرة ثم انصرفت
عنه فجعل الله رزقه في ابهامه) اگرچه مفسرین را در اراءه ابرهیم را ملکوت سموات اختلاف است اما بنا بر این روایت
از جمله معارج جسمانی انبیا معراج حضرت ابرهیم است و منتهای عروج آنجناب تا آسمان اول بود چون عروج کرد
بر احوالات خلایق اطلاع بهم رسانید شخصی را دید مشغول معصیتی است دعا کرد خداوند هلاکش فرمود دیگری را
دید نفرین کرد آن هم هلاک شد فرمود تا چهار مرتبه پس خطاب مستطاب رسید ای ابرهیم دیگر دعا مکن مرا بندگان عاصی
بسیار است من حلم میورزم و هلاک نمیکنم شاید توبه کنند یا فرزند صالحی از نسل ایشان بیرون آورم یا از کرم خود بخشم
یا بقدر معصیت عقوبت کنم پس بنام مرا اگر بدعای تو بندگان را بکشم یک کس زنده نخواهد ماند چون با خلیل
این عتاب آمد جبرئیل را خطاب رسید (انزل خليلي قبل ان يهلك عبادي) خلیل مرا نازل کن پیش از آنکه بندگان مرا هلاک
نماید و با او بگو که خدای میفرماید به بندگان خود هر روز هفتاد بار نظر میکنم و ایشان را در معصیت میبینم و هلاک
نمیکنم تو یکبار نظر افتاد اراده هلاکت همه نمودی (ولكن شتان بين هذه المعارج) زیرا که معراج الیاس
بمرکبی بود از آتش و معراج رسول الله بر براقی بود نمونه عالم کبیر و از نور و منتهای سیر حضرت عیسی تا آسمان چهارم
بیش نبود و حضرت رسالتمآب را بردند بجائی که فوق آنجا جائی نبود خطاب بعیسی رسید زینت دنیا که پیراهن باشد
از بدن بکن ولی خطاب مستطاب بحبیب الله رسید که با نعلین غبار آلوده قدم بر بساط قرب ما گذار اما حضرت ابرهیم چون
عروج کرد تا آسمان اول بیش عروج او نبود ولی رسول الله چون پرواز کرد چون شاهباز از بلندی عالم امکان گذشته
تا باوج رحبه وجوب سیر هستی قدری حضرت ابرهیم سیر نکرده بود و واقف بر معاصی چون نشد نفرین کرد در حق
امت خود ولی رسول الله جز مغفرت و رحمت بجهة امت بر معصیت نخواست با وجود آنکه واقف بر خفایای معاصی
آنها شده بود و زبان (نغفر لك ربنا) گشوده بود **معراج الیاس** چون بعضی از کیفیت معراج انبیا

در شرح کلمات بیان آمد تا بسر آنکه سیمه از عروج اوصیا است و اصفیا معروض دارم پس عرض میکنم

اوصیا چون انبیا نور حق‌اند　در بحار قرب حق مستغرق‌اند　اندر ایشان وجهه ملحوظ شد
ذات و جسم و جانشان محفوظ شد　نور حق تابنده اندر ذاتشان　حق نماینده است در مرآتشان
اختیار خلق اندر دستشان　هستی هر ممکنی از هستشان　خلق را ایشان امامند و ولی
این ولایت شد عنایت از علی　مصطفی را جانشینند و وصی　ذات ایشان گشته مرآت نبی
مظهر اوصاف و حالات ویند　منشعب از نور و از ذات ویند　هم مقرب هم مقرب زاده‌اند
قرب زیده قرب زا افتاده‌اند　سالها در قرب بد ماوای ایشان　عرش بر معراج ایشان جا نشان

اما معراج حضرت امیر

و هر یک از ائمه اثنی عشر را معراج و مقام قربی بوده اول آنکه در زمین واقع شد از جمله در مواضع متعدده و قوع یافت اول آنکه در شعب ابی طالب بود چون رسول الله صلی الله علیه و آله خواست از قریش مخفی شود با ابوطالب مشورت نمود و در شعب ابی طالب ساکن شدند اکرچه مامن نبود رسول الله وقتی که همه چشمها در خواب بود خاتم النبیین را از جای بلند کرده خاتم الوصیین را در بستر خواب او خوابانید حضرت امیر فرمود (یا ابتاه انی مقتول) فقال ابوطالب اصبرن یا بنی فالصبر احجی

کل حی مصیره لشعوب　قد بذلناک والبلاء شدید
لفداء النجیب وابن النجیب　لفداء الاعز ذی الحسب
الثاقب والعناء الرحیب

حضرت امیر فرمود

اتامرنی بالصبر فی نصر احمد　فوالله ما قلت الذی قلت جازعا
ولکننی احببت ان تر نصرتی　وتعلم انی لم ازل لک طائعا
وسعیی لوجه الله فی نصر احمد　نبی الهدی المحمود طفلا و یافعا

دوم لیلة المبیت انشی بود که رسول الله از مکه هجرت فرمود جان خود را فدای جان رسول الله کرد و در بستر آنحضرت خوابید چگونه مقام قربی نباشد که خداوند سبحان بواسطه این حالت مباهات فرمود با ملائکه و بجبرئیل و میکائیل فرمود هیچ یک از شما بر برادر خود جان بدهید که چگونه از سر جان برای جانان برخواست در محل نزول بلای دوست که ابن عم او است نشست

جانشانا و نفس خود را آنکه　هین بکرد یدا ز برای پاس او　حلقه اسا بر در دکر پاس او
تا شود ایمن ز هر نامحرمی　در پناه ما ز اسا باید دمی　گرچه او خود شیبه مجذوب ماست
هم محب ما و محبوب ما است　هر کجا محبوب ما آن بستر است　عرش و کرسی نیست الا بستر است

و ایه ولی فی هذا ایه (و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله) حکایت از این حالت ولی الله میکند و خود ازین دکوا افتخار باین صفت خود فرموده میفرماید

وقیت بنفسی خیر من وطأ الحصی　ومن طاف بالبیت العتیق وبالحجر
رسول اله الخلق اذ مکروا به

فبات ذو الطول الکریم من المکر　وبت اراعیهم متی ینشرونی　وقد وطنت نفسی علی القتل والاسر
غیر از تو ندید چشم من جای دیگر　جز عشق رخت نیست مرا کار دیگر　نام تو نبرم که بجان خود نان کنم
تا پیش رخت فدا شود بار دیگر　وبات رسول الله فی الغار آمنا　موقی فی حفظ الاله وفی الستر
اقام ثلاثا ثم زمت قلائص　قلائص یفرین الحصی اینما یفری　اردت به نصر الاله تبتلا
واخمرته حتی اوسد فی قبری　چرا چنین نباشم که از ساغر عشق او بیهوش و سرمستم　ادی

چون خم ز شراب عشق او میجوشم　وز جام فنای بقا مینوشم
جانم سپر بلاست در راه خدا　تا هست رگی در تن من میکوشم

سیم بر آمدن بکتف خاتم النبیین است که پیغمبر آنحضرت را بلند شد که اکر میخواهم اسم اطراف آسمان را بدست مینوانستم آورد و حسان بن ثابت بیانی از این نموده عرض میکند

قیل لی قل فی علی مدحا　ذکره یخمد نارا موصده
قلت لا اقدم فی مدح امرء　ضل ذو اللب الی ان عبده
والنبی المصطفی قال لنا　لیلة المعراج لما صعده
وضع الله بظهری یده　فاحس القلب ان قد برده
وعلی واضع اقدامه　فی محل وضع الله یده
فارسی گو گرچه تازی خوشتر است　عشق را خود صد زبان دیگر است
شد بدوش احمد او سالک است　چون دعای مستجاب بر فلک
از سر دوش نبی چون بار گشت　بر دل پاک علی این راز گشت
کاز ادب کاری که کردم دو بود　پای من کتف نبی الله بسود
شبنم از گلبرگ رخسارش چکید　نونهال شرم از آن غم در رسید
گفت با وی سرو بستان هدی　کای نهال بوستان هل اتی
در شب معراج چون با الاسدم　تا بخلوتگاه او ادنی شدم
جذبه معشوق در جانم فتاد　رعشه در جان او کانم فتاد
دستی آمد و شهوشم در ربود　لرزه در دوشم و حسن انجال برد
سالها اندر پیش بشتافتم　در کف پای تو اکنون یافتم
نیست جائی از تو خالی یا علی　کفر اگر نبود خدائی یا علی

بلی یا علی

میرزا فتحعلی خان ملک الشعراء فرموده است

ابر کف پیغمبر آل الله وای　خدا دست سو و خداوند　جانهای عاشقان قربان صاحب

مقام دیگر که ابن ابی الحدید معتزلی در شانش عرض میکند　رقیت باسمی غاربا احدقت به

ملائک یتلون الکتاب المسطرا　بغارب خیر المرسلین واشرف
الانام وازکی ناعل وطأ الثری　فسبح جبریل وقدس هیبة
وهلل اسرافیل رعبا وکبرا　فیا رتبة لو شئت ان تلمس السها
بها لم یکن ما رمته متعذرا　ویا قدمیا ای قدس وطئتما

زمنه زنا شد و علیه زنامه و الفلایس النوق تشابه ۱۲

الغارب کنایة من العنق

وَاَیُّ مَقَامٍ قَدْ تَسَامَی اَنْوَارُهَا بِحَیْثُ اَنَافَتْ سِدْرَةُ الْعَرْشِ ظِلُّهَا بِخُصُوصِ مَا عَنْهُ بِذٰلِكَ مَفْخَرًا

ای تو که معراج تو با الارشاد بلکه تا مسند احمد که معراج نبی

این بیان را مکر بیت در مقام بیان این معراج بر ابد چه خوب کفته است
بکه تا بد مهر چیمبر هر دم از سیمای من
آسمان را سر فرازی باشد از بالای من
چون سخن کویم ز معراجش که راه و ش نبی است
پای در دامن کشد فکر فلک پیمای من

چهارم نشان عروج بالای بالا آن است که منصب ولایت و لقب امارة را جناب رسالت از جناب حضرت احدیت بر بنده اربکند خلافت و وصایت هم نمود چرا مقام قرب نباشد که اکر نباشد پیغمبر پیغمبر نباشد که (یَا اَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ اِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ وَاِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللّٰهُ یَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ) **و نعم ما قیل**

وَنَجْمٌ اِذْ قَالَ الْاِلٰهُ بِعَزْمِهِ | قُمْ یَا مُحَمَّدُ بِالْوِلَایَةِ وَاخْطُبْ | وَانْصِبْ اَبَا حَسَنٍ لِقَوْمِكَ اِنَّهُ
هَادٍ وَمَا بَلَّغْتَ اِنْ لَمْ تَنْصِبْ | فَدَعَاهُ ثُمَّ دَعَاهُمُ فَاَقَامَهُ | لَهُمُ فَبَیْنَ مُصَدِّقٍ وَمُکَذِّبِ
جَعَلَ الْوِلَایَةَ بَعْدَهُ لِمُهَذَّبٍ | مَا کَانَ یَجْعَلُهَا لِغَیْرِ مُهَذَّبِ | زین سبب پیغمبر با اجتهاد
نام خود و آن علی مولا نهاد | کفت هر کو را منم مولا و دوست | ابن عم من علی مولای اوست
ای کروه مؤمنان شادی کنید | همچو سرو سوسن آزادی کنید | در شکر علطید ای طوطیان
کوری چشم همه صفرائیان | شهر ما امروز پر شکر شود | شکر ارزانست ارزانتر شود

و حسان بن ثابت بر خواسته استدعا نموده چند شعر عرضه کرد از آنجمله
یُنَادِیهِمُ یَوْمَ الْغَدِیرِ نَبِیُّهُمْ | بِخُمٍّ وَاَسْمِعْ بِالرَّسُولِ مُنَادِیَا | یَقُولُ فَمَنْ مَوْلَاکُمُ وَوَلِیُّکُمْ
فَقَالُوا وَلَمْ یُبْدُوا هُنَاكَ التَّعَامِیَا | اِلٰهُكَ مَوْلَانَا وَاَنْتَ وَلِیُّنَا | وَلَنْ تَجِدَنْ فِی ذٰلِكَ الْیَوْمِ عَاصِیَا
فَقَالَ لَهُ قُمْ یَا عَلِیُّ فَاِنَّنِی | رَضِیتُكَ مِنْ بَعْدِی اِمَامًا وَهَادِیَا | فَمَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَهٰذَا وَلِیُّهُ
فَکُونُوا لَهُ اَنْصَارَ صِدْقٍ مُوَالِیَا | هُنَاكَ دَعَا اَللّٰهُمَّ وَالِ وَلِیَّهُ | وَکُنْ لِلَّذِی عَادَی عَلِیًّا مُعَادِیَا

پنجم نشان بلندی معراجش آن بود که چون عبادت در محراب طاعت ضربت بر هامه همایونش زدند بس حالت بر داشته بر شکاف زخم دیده پیغمبر مود (فُزْتُ بِرَبِّ الْکَعْبَةِ) قسم بخدای کعبه بخدای کعبه رسیدم

چون علی فزت برب الکعبه کفت | تا فتر الله شیر حق داد در کرفت | انکه او کشت شیر حق را پسر
او شتر او را ز بهر پدر | اشتر حق کشته اشقی الاولین | شیر حق را کشته اشقی الآخرین

قسم دوم از معراج امیر مؤمنان عروج باسمان است و اخبار متکثره دلالت بر معراج جسمانی جناب دارد
اول اخبار داله بر معراج سید انبیاء است که دلالت بر عروج آنجناب نیز دارد از آنجمله حضرت رسول پیغمبر نامد
یا علی در هفت موطن با من بودی از آنجمله در سموات است از آنجمله پیغمبر نامد در هیچ مکانی از سموات اقدم نکذاشتم
مکر آنکه تو با من بودی و در سموات سبعه نیز در عرش الهی و در حجب و سرادقات عظمت و در غرفات جنات و در درجات

عالیات با من مصاحب بودی از آنجمله بیان نمودن امیر المؤمنین است کیفیات و قصه معراج را خدمت سید المرسلین
سر نهند که عارف سالک بکس نکفت در حیرتم که باده فروش از کجا شنید و تفصیل این اخبار در مقام
خود خواهد آمد انشاء الله **دوم** اخبار یست که دلالت میکند بر اینکه آنجناب بنفس نفیس تنها عروج فرمود و آنچه معروض
میشود چند خبر است **اول** خبر ابو ذر علیه السلام است که پیغمبر فرمود جبرئیل هبوط نمود بر رسول الله در منزل ام سلمه
فَقَالَ یَا مُحَمَّدُ اِنَّ مَلَأً مِنْ مَلَائِکَةِ السَّمَاءِ یُجَادِلُونَ فِی شَیْءٍ حَتّٰی کَثُرَ بَیْنَهُمُ الْجِدَالُ فِیهِ وَهُمْ مِنَ الْجِنِّ مِنْ قَوْمِ اِبْلِیسَ
الَّذِینَ قَالَ اللّٰهُ فِی کِتَابِهِ (اِلَّا اِبْلِیسَ کَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ اَمْرِ رَبِّهِ) فَاَوْحَی اللّٰهُ تَعَالٰی اِلَی الْمَلَائِکَةِ وَاَدْبَرَ
جِدَالُکُمْ فَارْضَوْا بِحَکَمٍ مِنَ الْآدَمِیِّینَ یَحْکُمُ بَیْنَکُمْ) عرض کردند راضی هستیم بحاکمی از امت محمد پس از ایشان خدا
وحی فرمود بکدام یک از ایشان راضی هستید عرض کردند بعلی بن ابی طالب پس خداوند ملکی از ملائکه دنیا را با نباید
ود او یکه فرستاد خدمت رسول الله آنجناب ولایت ما ناطلبید و بر بساط نشانید و او یکه را برای بکمهادن فرو داد
این همان مسند ها را امیر مومنان انداخت (ثُمَّ قَالَ یَا عَلِیُّ ثَبَّتَ اللّٰهُ قَلْبَكَ وَنَوَّرَ مُهْجَتَكَ بَیْنَ عَیْنَیْكَ ثُمَّ عَرَجَ بِهِ
اِلَی السَّمَاءِ فَلَمَّا انْتَهٰی قَالَ یَا مُحَمَّدُ اِنَّ اللّٰهَ یُقْرِئُكَ السَّلَامَ وَیَقُولُ لَكَ (نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ وَفَوْقَ کُلِّ ذِی عِلْمٍ
عَلِیمٌ) **دوم** مقداد بن اسود روایت میکند و زی امیر المؤمنین ع بمن فرمود شمشیر مرا حاضر کن چون حاضر کردم
بر روی زانوی مبارک کذارد و عروج باسمان نمود من نظر میکردم تا از نظرم غایب شد چون نزدیک ظهر شد فرود آمد
در حالتی که از شمشیرش قطرات خون متقاطر بود (فَقُلْتُ یَا مَوْلَایَ اَیْنَ کُنْتَ فَقَالَ اِنَّ نُفُوسًا فِی الْمَلَإِ الْاَعْلٰی
اخْتَصَمَتْ فَطِرْتُ اِلَیْهَا فَقُلْتُ یَا مَوْلَایَ اَمْرُ الْمَلَإِ الْاَعْلٰی اِلَیْكَ فَقَالَ یَا ابْنَ اَسْوَدَ اَنَا حُجَّةُ اللّٰهِ عَلٰی خَلْقِهِ مِنْ سَمَائِهِ
وَاَرْضِهِ مَا فِی السَّمَاءِ مَلَكٌ یَخْطُو قَدَمًا اِلَّا بِاِذْنِی) و خبر دیکر در تاویل الآیات از مفضل بن عمر از حضرت صادق ع
روایت کرده دلالت بر معراج جسمانی و حدانی آنجناب دارد و آن خبر اینست که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که اعطیت
تسعا لم یعطها احد قبلی سوی رسول الله لَقَدْ فُتِحَتْ لِیَ السُّبُلُ وَعَلِمْتُ الْبَلَایَا وَالْمَنَایَا وَالْاَنْسَابَ وَفَصْلَ الْخِطَابِ
وَلَقَدْ نَظَرْتُ اِلَی الْمَلَکُوتِ بِاِذْنِ رَبِّی فَمَا غَابَ عَنِّی مَا کَانَ قَبْلِی وَلَا مَا یَأْتِی بَعْدِی وَاِنَّ بِوِلَایَتِی اَکْمَلَ اللّٰهُ لِهٰذِهِ
الْاُمَّةِ دِینَهُمْ وَاَتَمَّ عَلَیْهِمُ النِّعَمَ وَرَضِیَ لَهُمُ الْاِسْلَامَ اِذْ یَقُولُ یَوْمَ الْوِلَایَةِ لِمُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ یَا مُحَمَّدُ اَخْبِرْهُمْ
اَنِّی اَکْمَلْتُ لَهُمُ الْیَوْمَ دِینَهُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْهِمُ النِّعَمَ وَرَضِیتُ اِسْلَامَهُمْ کُلُّ ذٰلِكَ مَنٌّ مِنَ اللّٰهِ عَلَیَّ فَلَهُ الْحَمْدُ
وجه دلالت آنکه مراد از نظر نظر علمی و بصیرتی نیست بلکه نظر عینی و بصری است که ظاهر از نظر است و غایب است و اکر
بکوئی شاید ملکوت ارض در زمین نظر او رده باشد میکوئیم لازم نظر بملکوت سموات نیز از زمین ممکن نیست بر عرضه
حقایق کلیه نیست و این عالم رقایق است فافهم عن عبد الله بن مسعود قال دخلت فاطمة علیها السلام فقالت
لَهَا اَیْنَ بَعْلُكِ فَقَالَتْ عَرَجَ بِهِ جَبْرَئِیلُ اِلَی السَّمَاءِ قُلْتُ فِیمَ ذَا قَالَتْ اِنَّ نَفَرًا مِنَ الْمَلَائِکَةِ تَشَاجَرُوا فَسَأَلُوا حَکَمًا
مِنَ الْآدَمِیِّینَ فَاَوْحَی اللّٰهُ اِلَیْهِمْ اَنْ یَتَخَیَّرُوا فَاخْتَارُوا عَلِیَّ بْنَ اَبِی طَالِبٍ ع) **اما معراج سیدین
سندین** حسنین علیهما السلام نیز بر دو قسم بوده اول آنکه در زمین واقع شده و آن نیز بر دو قسم است

یکقسم مثل انبیاء بود که میان ایشان بود مثل نشستن بر دامن و سینهٔ خاتم النبیین و برآمدن بر کتفان بزرگوار و قسم دیگر مختص هر کدام است **امام معراج** ابی محمد الحسن یکی اینوقت بود که در میان خیمه اش ریختند و سجاده از زیرش کشیدند دیگر وقتی که خنجر برانش زدند دیگر زمانیکه سر عصا بزهر آب داده بپشت پایش فرو بردند و دیگران وقتی بود که زهر در کامش ریختند سه سال از هجرت گذشته متولد شد چهل و هفت سال تقریبا عمر کرد در سنه چهل و نه یا پنجاه از هجرت گذشته از دار دنیا رحلت فرمود هنگام وفاتش معراجش بود در زمرهٔ شهیدان و بمقام قرب سعید

امام ابی عبد الله الحسین معراجش در زمین کربلا بود و زمان عروجش بعد از ظهر تا عصر و قریب بغروب بود سزاوار آنکه توافق و تطابق معراج رسول الله و آنا معراج فرزندش ابی عبد الله را بنگارم پس عرض میکنم حضرت رسالت را که ما سبحان براقی بود برق رفتار که میدان فلک یکجر بر وقت جولانش بود اما توسن شرف شهادت را براقی بود جناح نام که طایران قدس را حیرت هنگام طیرانش بود آن براق عرضه داشت روز قیامت که روز شفاعت است تا باید قدم عرش فرسا بر پشت من بسان کو تا این براق عرضه داشت یا ابن رسول الله امروز روز طلب است امروز روز خسته شدن تشنگی خوردن و در دریای لشکر غوطه ور شدن و تیر و خنجر را بجان خریدن است خواهشمندم که روز قیامت که روز طرب و رحمت و شفاعت و راحت است نیز بقدم همت لذت مرا بهره ور فرموده سرافراز فرمائی زمان عروج رسالتماب جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و هفتاد هزار ملک در رکاب نعت انتسابش حاضر بودند هنگام عروج شهادت ماب نیز جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و دردائیل و صلصائیل بوجه شرف حضور داشتند علاوه و خاتم النبیین با جمیع انبیاء و مرسلین نظر میکردند از طرفی خاتم الوصیین با تمام اوصیاء و مقربین ناظر از عارج معراج شهادت بودند از جانب دیگر سیدة نساء العالمین با زنان دیگر حالت عروج پارهٔ جگرش را نظاره گر بودند از طرفی زعفر زاهد با نود هزار جنی حاضر شد و کروبیین و مهیمنین و مقربین ناظران عارج معراج شهادت بودند و ملکوتیین و قدوسیین و جبروتیین و حملهٔ عرش و سکان سموات سبعه سرها بزیر افکنده انگشت حیرت بدندان عبرت گرفته متعجب که این سرمست شراب محبت جانان که چگونه از جام الست مست شده و از خود نظر دوخته بجلای خود انداخته و با وجود بوسیله است بلی

گر تواند سری شود خدا | کی تواند دید جز نور خدا

رخ نمیاید ز نقش کلک دوست | هر چه میبیند بچشم او نکوست | خاک پای عارف فانی شود
عشقبازا کام و ناکام سود | هر کجا دود و دو حیران شود | مات هر چند بیجان شود
کی خوش این کوچه و بازارها | جان فدای این دو دیوارها | مرحبا دستی که این دیوار چید
افرین بر آنکه این در افرید

حضرت رسالتماب از هفت آسمان گذشت و هفتاد حجاب را در نوردید جناب شهادت ماب نیز از هفتاد حجاب که علاقهٔ دوست و خویشاوندان است برید تا خود را بمقام قرب رسانید و بزبان حال عرض کرد

تَرَکْتُ الْخَلْقَ طُرّاً فِی هَوَاکَا | وَاَیْتَمْتُ الْعِیَالَ لِکَیْ اَرَاکَا
فَلَوْ قَطَّعْتَنِی فِی الْحُبِّ اِرْباً | لَمَا حَنَّ الْفُؤَادُ اِلَی سِوَاکَا

اری عشق آن شعله است کو چون بر فروخت

هر چه جز محبوب پیش آمد بسوخت | عاشق حق و حق آنست کو | چون بیامد نو بنو تا رمو
انتهی از عشق در جان برفروز | سر بسر فکر عبارت را بسوز | هست معشوق آنکه او یکتو بود
منتها و مبدء تو او بود

همچنانکه رسول الله را مراتب معارج بود هنگام عروج که پس از طی هر معراج و هر رتبه و مقامی و فلک آسمانی و سرادق و حجابی بمقام قرب دیگر میرسید ابی عبد الله را نیز عروج او در جا بود که بواسطه طی هر درجه بمقام قرب نزدیکتر میشد چون مسلم بن عوسجه از یاد در آورد ندا از درجهٔ گذشت چون حبیب بن مظاهر شهید شد بدرجهٔ دیگر صعود کرد چون ابو ثمامهٔ قیس بر مصهر کشته شد طی مقامی نمود چون زهیر بن قین و هلال بن نافع بدرجهٔ شهادت رسیدند از انمقام نیز صعود فرمود چون تمام انصار و احبابش و یاوران و اصحابش سر باز و از جان باز کردند از انمقام تخطی نموده بر فیع تر از انمقام گرفته چون سنهای شاهباز کوی شهادت برادرش ابو الفضل را از بدن قطع کردند قطع علاقه کرده و رفع حجاب فرمود چون نالهٔ استغاثهٔ فرزندش علی اکبر را شنید عارج با علی المدارج شد چون جمیع خویشان و اولادش قربانی کوی دوست گشتند در ان دشت بلا بدنها بخاک و خون آغشتند بمنتهای معارج و مدارج قرب و وصول فایز و واصل گردید دیگرش حجابی در میان نبود جز قید هستی و علاقهٔ خود پرستی پس منتصدا بود که بجذبه و کشش از محبوب مطلوب وصال را در آغوش آرد که بکوشش جانش سپردند

گر همی خواهی تعالوا خطی دکش | در بحر فنا غرق شو و دم در کش | چون تیغ بغرب زده ...
دل را بکی سپار و بکسل ز همه | عاشق صادق باید که صاحب تسلیم و رضا و طالب فنا باشد
انچه غیر از شورش دیوانگی است | در طریق عشق از بیگانگی است | عاشقان را جز فنا پیرایه نیست
در دکان خود فروشی مایه نیست | عجب و نخوت نیست در پیش فنا | کبر و کین کفر است در کیش فنا
چون بنا شد در دلی جز مهر دوست | گر بود حرص و طمع وصل آرزوست

پس اگر عاشقی وصال معشوق را اشتیاق باید از خویشتن بگذری و تن خویش را از غارت بنک فراق رهانید نشانهٔ تیر و سنگ نمائی گویا همان وقت بود که دست تسلیم و رضا بر روی دست صبر و فنا گذارده و شمشیر انتقام در نیام کرده و بعجز عرض نمود (اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ) و عرض میکرد

طاقت من در صبوری طاق شد | وانگه من غیرت عشاق شد
من ز جان سیر آمدم اندر فراق | زندگی بودن در فراق آمد نفاق | صبر من مرد آنکه عشق زاد
در گذشتند حاضران عمر باد | خنجر و شمشیر شد ریحان من | مرا که من سبز و دیجاندان من
من | خاک در رفت هشت من | مهر رخت سرشت من | عشق تو سرنوشت من
راحت من رضای تو | ای تو بغمگسار من | آنکس که تو را شناخت جان را چکند
فرزند و عیال و خانمان را چکند | دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی | دیوانهٔ تو هر دو جهان را چکند

پس سپردندش شرط اول گذشتن از جان و پیوستن بجانان و رسیدن سنگ به پیشانی گویا همان وقت بود که ظالمی سنگی بجبین مبین انحضرت زد خون جاری شد صورتش را فرو گرفت جامه را گرفت تا خون صورت بر زمین نریزد ظالمی

شهر هر بلوی الرزان بزرگوار کرد وقع فی قلبه فی روایة علی صدره (یعنی) کسیکه سینه سپر کرد پیش خنجر عشق
عجب مدارکه از سنگ و تیر بند باشد (زیرا) پیش شاهان کر خطر باشد بجان لیک نشکیبد عالی همتان
شاه چون شیرین تر از شکر بود جان بشیرینی و دخوشتر بود شاد باز است انکه باز آید بشاه
تا شو است ان کورو دور از ملکا (کو نا عرض بکن) من فرو داشتم همکردم شاه برکند از محبت عرش تمام دل
اکنون نهاده ام سر خود بر کف تو هم از این بضاعت مزجاة در خجل دو عالم را بیکبار از دل تنگ برون
کردیم تا جای تو باشد از این مقام بلند دیگر جز اشفتگی حال و پریشانی مقال و سوختگی با اچاره نیست رسول
الله هنگام عروج بمقامی رسید که برای ماذنغایت شهید کوی الله نیز بمقامی رسید که ذو الجناحش از استقا
نماند و دست از خم نمود تا صاحب مقام قرب شهادت در رکاب تو سن خالی و خون کربلا فراز کرفت از میدان
انوقت نبرت سپهر فراز میدان بوصال شد که فنا کلی را بین حاصل کردید و سر اقدس بر نیزه بلند کردید صدای
تکبیر بلند شد ویکبرون بتسلیم من ولاه لم یفهموا التکبیر والتهلیلا ومعراج ان بزرگوار در سنه
شصت و یک از هجرت بود و از سن شریف انحضرت پنجاه و هفت سال گذشته بود اگرچه در سن مبارکش و سنه شهادتش
اختلاف کرده اند **اما معجز** انچه اختصاص با بی عبدالله دارد از خبر معروف معلوم میشود و ملخص آن
خبر انیست که صیدی بقصد طاهره وارد حجره شد نور دیده اش حسین را در گاهواره دید بحالت حزن و اندوه بان بزرگوار
دست داد عمناک وانکه هذا الکریم کان و انه صید شد جبرئیل نازل شد برسول الله عرض کرد یا رسول الله ملائکه سموات
را شوق زیارت ابا عبدالله ع بهم رسید چون مصلحت ندید هبوط بزمین بنود از جانب الهی مامور شدم نور دیده ات
حسین را باسمان بردم در بهشت کردانیدم لباس بهشت در بدنش پوشانیده برگردانیدم حال در مهد استراحت
اسوده و تنعمه صید بقصد طاعموز خبرده نا اند وسنالت شباشد چون صید بقصد تعزیه شکایت مدحضرت رسالت
کیفیت را بیان فرمود اغدا جناب مراجعت کرد نور دیده اش را در گاهواره دید با استراحت نموده نور از جبین
مبینش ساطع و لامع الی السماء است خداوند را حمد کرد و فرزندش را بوسید بوسید **اما سید الساجدین**
پس معراجش بعد از کربلا بود انوقت که فراش از زیر ش کشیدند با حالت ناخوشی که داشت و بواسطه طی مسیر
از منازل کوفه و شام تا دیکر بمقام قرب بنشد و سن انجناب را از سی و پنج سال بود و بنابر
خبری دیکر معراجش از زمانی بود که از جفای هشام بن عبد الملک شهید شد و از دنیا رحلت فرمود و انوقت
از عمر شریفش پنجاه و هفت سال گذشته بود در روز شنبه دوازدهم محرم الحرام وفات نمود **اما باقر**
علوم الاولین و الاخرین در روز دوشنبه هفتم شهر ذی حجة الحرام پنجاه و هفت سال از مدت عمر شریفش در دار دنیا
گذشته و یکصد و چهارده سال از هجرت نبوت گذشته بود بواسطه سمی که ابراهیم ابن الولید والی مدینه در طعام
داخل کرده بحضرت خورانیدند مرض صعبی بر انجناب عارض شد و بهمان علت شهید شد و از دار دنیا رحلت فرمود
اما حضرت صادق علیه السلام خبر یکه دلالت بر معراج انحضرت و سایر ائمه دارد خبریست که در کافی در باب

زیارت شدن علم ائمه در روز جمعه نقل کرده (عن ابی عبد الله ع قال ما من لیلة جمعة الا و لاولیاء الله فیها
سرور قلت کیف ذلک جعلت فداک قال اذا کان یوم الجمعة وافی رسول الله العرش و وافی الائمة و وافیت
معهم فما ارجع الا بعلم مستفاد و لولا ذلک لنفد ما عندنا) و کذلک دیکران از ائمه طاهرین را معراجی قرب
انتقال از دار دنیا در بیت ذاتیه فائز بود که بوصال جمال ذو الجلال رسیدند که ذکر انها موجب تطویل
مقال است فتبصر و مما یرفع الاستبعاد وارد نظیر و مثال است (تلک الامثال نضربها للناس لعلهم
یعقلون) **اول** افتاب که چندین برابر کره خاک است که بعضی کویند صد و بیست و چهار و برخی کویند
سیصد و شصت و شش برابر کره خاک است در لمحه چندین هزار ساله مسافت را قطع میکند بر بعید نسبت افتاب
سپهر و خورشید فلک جلالت که جمیع ستارات نیرات روشنی از او دارند در طرفة العین بلند رود تا علامی دنی فتدلی
قدم گذارد **دوم** من المسلم وجود ابلیس و الشیاطین الوسوسة فی صدور الناس لا یمکن احد انکارها الا
بالحرکة السریعة الذاهبة و لکونهم فی زمان واحد عندنا شخاص متعددة فی امکنة بعیدة **سیم**
من المسلم نزول الملائکة الی الارض مع التسلیم لا یمکن عدم تسلیم مثله زیرا جسم کثیف عنصری مقامش در
عالم عنصر است و میکوئی از مقام خود تجاوز کرده صعود نمیتواند نماید پس جسم لطیف روحانی هم از مقام خود نباید
هبوط کند بمقام دیگر نزول فرماید فان استبعد صعود الجسم الکثیف من مرکز العالم الی ما فوق العرش فلا
ان یستبعد نزول الجسم اللطیف من فوق العرش و محیطه الی مرکز العالم **چهارم** تخت حضرت سلیمان
با آن عظمت را که چندین هزار انس و غیر ایشان را و فراز داشتند باد شد میبرد از شهری بشهری از ممالک
بمملکت دیکری و لیس من شان الجسم هذا السیر من الحرکة فبعد تسلیمه کیف یستبعد مثله **پنجم**
عرش بلقیس که در اقصی الیمن بود اصف بن برخیا بمقدار لمح بصر اورد در اقصای شام در حضور حضرت
سلیمان ع فان استبعد فقد استبعد ایضا **ششم** بعضی از اقصا امکه دیده میشود از بواسطه امتداد
شعاع و روشنائی از دیده است انما هو المرئی چون روشنائی دیده از چشم منفصل شد به چهر متصل
شده او منصرف مرئی میشود فعلی هذا لا یمکن الا استبعاد فی مثل هذا **هفتم** فلک الافلاک
که محدد الجهات و محیط تمام اجسام و ملجأ جمیع اجرام علویات است در یک شبانه روز بدور خود میکردد که مسافت
ان زیاد در لحظه و لمحه عقل هیچ مهندس ادراک نمیتواند نمود پس اکنون بکیر از ناله و احنین حرکت
سریعه در حرکت فرموده میتواند بنده خود را نیز عطا فرماید **هشتم** روح بعضی عبادالله از مفارقت
ابدان بکمتر از طرفة العین در فضا دلیل بنورد عرش حضرت احدیت مقام میرسند اکر بکوئی بواسطه روحانیت
میکوئیم جسم انسان التمام روح الارواح است و نهایت لطافت و روحانیت داشته از این جهت بوده که سایه نداشته
پس ضرر حرکت در ان جسم مقدس با کمال صفا و لطف فضا ستبر با عجب فرمایند و از ادله زمانی **نهم** چون دانه سنبله
و انکار جز ملاحظه جسمیت و بشریت چیزی نیست میکوئیم دو شیء با هم اهمیت با هر دو مساوی اند در

قلّد و اسم اثر یعنی هیچکدام استهلاک ندارند و مدّ بالنسبه بدیگری دارند و علی الثانی من المعلول مرتبت مرکب را نسبت بغالب
و مهلک میدهند نیز امغلوب و مستهلک کالمعدوم است از این جهت میگویند که اوانی ذهب و طلا که در انها
فلزّ دیگر باشد در نقود مغشوشه نظر بجزء غالب است که اگر این ظروف را در عرف طلا گفتند استعمالش جایز نیست و در
نقود معامله جایز نیست و کلّ در آب ضو کرد در آب مضاف مخلوط شده باشد در این مقام میگوییم روح پر فتوح
رسول الله با جسد عنصری امیخته ولی روحانیت جسدانیه را از اهل نبوت که اسمی از و نکذاشته و او را با آثار مغلوب
نموده پس در وسعت سرای عالم ملک و ملکوت پرواز امد نه آنکه جسدی نباشد بلکه بوده ولی نبوده و هذا
تمام بفهم تیز الذوق السلیم و جناب مولوی را در این مقام بیانی است

چون زبانه شمع پیش آفتاب | نیست باشد هست باشد در حساب
هست باشد ذات او تا تو اگر | بر نهی پنبه بسوزد زان شرر
نیست باشد روشنی ندهد ترا | کرده باشد آفتاب او را فنا
در دو صد من شهد یک اوقیه خل | چون در افکندی و در وی گشت حل
نیست باشد طعم خل چون می چشی | هست اوقیه فزون چون بر کشی

دهم جادوگر و مشعبد فاعل در دست که بیضه را در هوا ارند بدون
برنگ ظاهری و با سوزنی تخم مرغ را سوراخ کرده آنچه در اوست بیرون آورند پس از شبنم بهاری که در سحرگاه برگیاه
مینشیند در شیشه مضبوط ساخته اند از ان مقدار داخل شیشه نمایند تا پر شود و سرانرا موم گیرند انگاه
در آفتاب بدارند تا ان شبنم گرم شود چون گرم شد بکشش آفتاب قدم در ساحت هوا میگذارد ذات سید
کائنات بیضه مرغ لاهوتی بود که مشعبد تقدیر ازلی بسوزن تشریح الم نشرح طبایع بشریت از وی بیرون
کرده در سحر ازل نام از اسمان قدم اسم شبنم گرم دم که بر بهر نازار قدس تاریخ بقا در روح شوق گرفته در
وجودش پنهان ساخته در تاب آفتاب تجلی بداشتند تا بحرارت محبت و عشق جوش شوق و ذوق بر اورده بندای
(سبحان الذی اسری) قد هوای کرم و محبت کرده اطباق افلاک را نوردید قدم بر مسند (دنی)
کذارده بر سریر (فکان قاب قوسین او ادنی) استقرار یافت و هذا بیان لطیف و رمز شریف لله
در من قال من حیث هذا المقال **یازدهم** بعضی نقل کنند که جادوگران کشمیر از خم مرکب ساخته
و چوب جاروب را تازیانه کرفته بعبادت شیطان از بلاد کشمیر بجاهای دور دورا میروند و میایند در زمان اندک پس
جای استبعاد نیست در اینجا که راکب بشریت نبی باشد و مرکب او علیین مرغزار و مرتع و مسیر باشد
و تازیانه از یاقوت و مروارید جنان و جبرئیل امین مصاحب و همعنان و اسرافیل گیرنده عنان و رکاب
خداوند سبحان در ثلث شبی از عالم خاک کذشته و اجرام علویه نوردید بمقام بی منتهی رسید و از دهم
چوب مرطوب باز را از پرواز بواسطه سنکینی که دارد باز میدارد که اگر ان رطوبت بواسطه حرارت
زایل کردد باز تازه در پرواز اید سید حجاز که شاهباز عالم قدس بود بواسطه ثقل بشریت و رطوبت نفسانیه
در میان امت قرار کرفته ولی چون در تابش عنایات الهیه ثقل بشریت را کداخته و رطوبت نفسانیه
را محو فرموده بود جسمش بار روح فلک عروج فرموده و چون طایر روحانی بود در اندک زمانی با چوب جسم

با علی المقامات ترقی نمود و شاید در طی مخزنات فقرات دیگر نیز مرقوم اید ان شاء الله تعالی

عروج علیه التحیة بنشان ظاهریه

اول بدانکه هر موجودی از موجودات را اصل و مرکزیست که بالذات میل بان میکند و سابقا نیز شرحی از
این مطلب داده شد در این مقام ایضا حاجت عرض امد زیرا که موجودات سفلیه لابد عناصرند یا از عناصر
یا مرکبند یا بسیط عناصر بسیطه مرتب باین ترتیب اند اول اتش است بعد هوا است بعد آب است بعد
خاک است کره آب و کره خاک از بابت انکه مماسند در سطح و مضرسند یک کره اند و اشیاء مرکبه از عناصر را در او
ملاحظه آن جزء بیشتر میشود پس اگر جزء اتشی بیشتر بود انرا اتش میگویند و اگر جزء هوائی بیشتر باشد انرا
هوا میگویند و دود میخوانند و کلّ زمین و اب که باعتقاد فقیر مرکبند و غلبه بالنسبه بجزء خاک
و اب است پس اب و خاک بالذات میل بسفل میکنند و هوا و اتش میل بعلو دارند پس اگر چراغی را معکوسا
نگاه داری شعله اش باز میل ببالا دارد اما حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون از
موجودات علویه بود و نورش منشعب از نور حضرت احدیت شده بود همیشه اوقات بالذات میلش
رجوع باصل خود بود ولی از بابت فقر و اسر و منع عوائق و موانع مثل این بدن ظاهری و ملاحظه خارجیه مثل
معرفة الهیته در این عالم چندی ماند این بدن را هم مثل خود کرده و غربت را بر طرف فرموده نوبت باز صعود
و بانجا یکه از انجا بود و اصل شده رسید اری

هر کسی را عاقبت کرده قضا | در خور ان گوهرش در ابتلا
گوهر جان چون ورای فصلهاست | خوی او این نیست خوی کبریاست
مه فشاند نور و سگ عوعو کند | هر کسی بر خلقت خود می تند

دوم چون در عالم محشر که صفوف ناس بسته میشود و انبیا و اولیا قدم در ان ارض عرصه
میگذارند و ملاحظه بعضی از عجائبات مینمایند مثل درکات نیران و مراتب درجات جنان و ملائکه
رحمت و ثواب و غضب و عقاب و سرادقات عظمت و فساطیط نور و برق پس ترس و بیم و خوف و روع اینها
فرا گیرد چنانکه از امتان و دوستان خود فراموش کرده بازبان وانفسی گویان قدم در ساحت شفاعت
خداوند رحمان میگذارند پس خداوند کریم نظر بلطف عمیم خود ان پیغمبر برگزیده را در این عالم برده
بعوالم ملکوت و نمود او را انچه را که باید ببیند در روز قیامت تا ترس و روع از او برداشته شود
و شفاعت امت خود فرماید **سیم** از بابت انکه پیغمبر وجودش نور و نورانی از نور بود تا بدان نور
از ان منور النور در این عالم ظهور نماید چون این عالم را مراتبی است که هر مرتبه یکنوع از استعداد تمامیت دارد
که پیش از ان مظهر نمیتواند بشود پس استعداد و قوه این عالم ناسوت همین قدر بود که از انحضرت ظاهر و هویدا
میشد که از نور جمالش در و دیوارش روشن و سوزن در ظلمت پیدا شد و این مرتبه از برای بعضی از
انوار بود خواست تا جمیع درجات و مراتب نور را ظاهر و باهر سازد و این مقام هم که تاب و طاقت نداشت

لهذا عروج کرد بهر درجه که رسید افاضه درجه از نور کرد و نورانی درجه را مضمحل ساخت مثل انکه آتش که در رسید
نور انیت او غلبه کرد بر نیز امیت آتش را ز او کذشت با سمان که رسید ملائکه از آن نور فزا میکردند که ایا این
چه نور است تا رسید بجائیکه نور او در جنب آن نور اضمحلال داشت و آن نور اصل و مرکز ش بود چون نسبت
جزئیه داشت یعنی مرتبه امکانی و قابلیت داشت لهذا در همان مکان ایستاد بیشتر نتوانست بیشتر رود **چهارم**
چون پیغمبران بر دو قسم اند پیغمبرا از نبیها و اولو العزم مند یعنی مبعوث بر کافه مخلوقات اند و سایر پیغمبر اولوا
العزم مند بتفاوت مراتب بعضی بر صد هزار و بعضی بر اهل یکشهر و بعضی بر اهل خانه خود و بعضی بر نفس خود و چون
حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم از جمله پیغمبران اولوا العزم و فرستاده بجمیع اصناف کائنات بود حتی وحوش
و طیور و جن که سایرین پس خواست تا ابلاغ امر رسالت را بجمیع طوایف مخلوقات بفرماید پس عروج کرد و ابلاغ
فرمود و ایشان را از احکام متعلقه با ایشان اگاه و واقف ساخت **پنجم** چون حضرت رسول
خداوند تعالی عرض کرده بود (رَبِّ اَرِنِی حَقَایِقَ الْاَشْیَاءِ کَمَا هِیَ) خداوند سبحان خواست را به حقایق
اشیاء فرماید یعنی سؤالش را قرین اجابت نماید فرمود چون چنین خیال داری پس باید عروج بنمائی ببالا فرمائی
و سیر در مسلک کشف و مشاهده نمائی تا با حقیقه مسؤل هم اغوش کردی و ماهیت تمامی ذرات کائنات
را بچشم سر مشاهده و ملاحظه نمائی پس سیر و عروج کرد و حقایق جمیع اشیاء را دید حتی حقیقه جبرئیل را
که انشاء الله عرض خواهد شد **ششم** آنکه جبرئیل علیه السلام در خدمت آن برگزیده جلیل عرض کرد
خداوندت سلام میرساند و میفرماید شبها را در خواب و استراحت میکنی و خبری از امت بی خبر نداری
نمیدانی که ایشان منغمر در معاصی و فرورفته در گناهاند پس آنحضرت را برداشت آمده رابطه چون
جناب رسول نظر فرمود جمیع معاصی و ذنوب امت را مشاهده فرمود از کم و زیاد از یک گناه و صد گناه و زیاده و صغیره
و کبیره که در مدت العمر بجا میاورند پس غمگین و اندوهگین کردیدند و قرار کذاردند که دیگر شبها
را نخوابند جبرئیل عرض کرد همین کارها بندگان را ملاحظه میکنی رحمت را سعه خداوندی را مشاهده
نکردی پس آنحضرت را عروج داد و در بساحت کبریای حضرت احدیت تا ملاحظه رحمت خداوندی را از رحمت
حقیقیه الهیه بفرماید **هفتم** سلطان اگر خواسته باشد با مقربی از مقربین بار کاهش رازی
کوید در خانه راز و خلوتخانه نیازش میبرد پس بعد از آنکه خانه را از اغیار خالی یافت آنچه کفتنی است
میفرماید در مقام مخاطبه و معاتبه با او بر میاید بلی بَیْنَ الْمُحِبِّیْنَ سِرٌّ لَیْسَ یُفْشِیْهِ قَوْلٌ وَلَا قَلَمٌ عَنْهُ
یَحْکِیْهِ سلطان السلاطین هم خواست تا مقربی درکاهش راز و نیاز فرماید او را بخلوت سرای خود در
مقام خاص با ختصاص بعضی از ایجاءات و خطابات مختص فرمود (وَاَوْحٰی اِلٰی عَبْدِهٖ مَا اَوْحٰی) چون خداوند
بیان وحی نفرمود سزاوار نیست بیان شود اگرچه ممکن است کفته شود مراد از آن وحی غیر معلوم سفارش در
رعایت اخوت برادرش علی بن ابی طالب بوده است **هشتم** چون خداوند سبحان دید آن پیغمبر

محمود را که نمود بود جمیع خزائن جبروت را باو نموده بود خواست آنخداوند مجید تا آن رسول مجید را با فلاک برد و بدید
ظاهرش را با نوار غیبیه منور سازد تا افتخاری دیگر شیر را بر چشم سر بینا شد چشم دل را بر تری بر بصر
نبوده باشد و او را با علی مرتبه یقین که نور فوق بین العالمین است برساند **نهم** سکان صوامع سموات
همیشه او قات دیده بیداران نوربرهد و دکار را از کر دکار است دعا مینمود خداوند خواست تا مسئول ایشان قرین
اجابت شود و مجال نزول از عوالم علویه بر این عوالم سفلیه از برای ایشان نبود از باب بعضی از ملاحظات اورا
عروج داد تا سموات ایشان از نظاره جمالش بهره بردارند و از دیدار عدیم المثالش بهره مند شوند **دهم** هر کدام
از انبیاء و مرسلین سابقین را یک مقام خلوتی بود در بعضی اوقات که با حضرت خالق الارباب مناجات میکردند
مثل انکه آدم را کوه سرندیب بود نوح را سفینه سکینه یونس را شکم ماهی ابرهیم علیه السلام را آتش نمرود
یعقوب را بیت الاحزان یوسف را قعر چاه ایوب را خاک ریز بیرون شهر سلیمان را کنار دریا زکریا را میان درخت
یحیی را بیابانها جرجیس را زیر ستون دانیال را زندان و چاه موسی را کوه طور عیسی را ایوان نور پس این پیغمبر مکرم
را نیز خلوتی ضرور و هیچ مکانی مناسب نبود مگر خلوتگاه قاب قوسین پس رفت تا بآن بزم رسید چه بزم که جز نور
خدا نبود در آنجا بجز فیض مطلق نبود **یازدهم** چون نور حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم در مقام
ظهور نصب السبق از اقران بوده بود و در بیداری وجود ها دیگ گشتگان شهر عدم بود پس چون از آن
عالم معنا ناسوتی در کسوت بشری جلوه گر شد این نفس تنگ را این مرکب همیشه لنگ بود و حس شاهباز آن
آهنگ عرش داشت هر لحظه از این سرا چه تنگ میخواست کند بعرش آهنگ تا آنکه شبی نکو تر از دو
صد هزار روز نوروز جبریل رسید با براقی از نور خدا بر او براقی میگفت که ای سپهر آرا
بگذار قدم ببام افلاک پس چون بمقام اصلی خود رسید خواست آنجا بماند توقف نماید دیگر باز نیاید
و این خاکدان تیره بر هد خداوندش فرمود ای دوست من اگر تو را این خیال است پس هدایت کردن امت
در نهایت اشکال بلکه محال است تو یی باب الارشاد و تویی مفتاح السداد از یکدم تو هزار خسته
هر یک ز هزار رنج رسته **دوازدهم** حضرت مقدس رسالتمآب حبیب بارگاه احدیت
بود در میان حبیب و محبوب نباید رازی نهان و سری پنهان باشد مثل آنکه در میان ظاهری هم چنین رسم است
و پادشاه هم که یکی از خلا مستگذاران خود محبت پیدا کرد اسرار و رازها و مکنونات خواطر عاطر خود مکشوف
میدارد و خزائن و دفائن خود را با و عرضه میدارد تا بخصوصیتی از دیگران مخصوص شده ممتاز باشد حضرت
عزت نیز جمله خلقت را بر در بمقامی که همه گنجها و دفینه ها در او بود و بر او ظاهر فرمود تا التفات محبوب را در حق
خود ملاحظه نماید از خود فانی و بباقی متصل کرد دو در مقام تکمیل مراتب عبودیت برآید **سیزدهم** چون
خاطر عاطر آن خلیل جلیل از مشاهده اذیت کفره و زحمات و ریاضت مجاهده ابلاغ احکام با مشرکان و اعداء
غبار غم و زنگ حزن برداشته بود خداوندش بجهة استمالت و تزکیه خاطر و دفع ملامت و جبران نقصان

بغیر از عروج بخلوتخانهٔ خاص حیز دیگر بنیافت تا عظمت شان و رفعت مکان او را بنماید تا بدانند که در مقابل این همه مناصب
عنایات است **چهارم** خداوند عزت خواست تا اظهار فضیلت آنحضرت را بر سایرین از انبیاء
بفرماید آنحضرت را بمعراج برد و از این جهت بود که در بیت المقدس امام انبیا و در بیت المعمور مقتدای
فرشتگان سما شد **پانزدهم** آنکه حضرت صادق علیه السلام میفرماید خداوند خواست تا بآن
حضرت تعلیم اذان فرماید او را برد بعوالم ملکوت چون از طبقات سموات و عرش و کرسی و لوح و قلم در
گذشت و بسرادقات عظمت رسید و بحجاب خاص واصل شد فرشته بیرون آمد با بانگ نماز بدستور متعارف
داد و آن جناب استفسار نمود **شانزدهم** آنکه گفت و شنید بسیار در میان ساکنان ملاء اعلی
پدید شده بود جواب شافی وافی هیچکدام را نبود گویند مدت چهار صد هزار سال این سؤال
و جواب بود تا آنکه حضرت ابی عبدالله همای وار سایه دولت بر سر این خاکیان در آخر
الزمان انداخت چون بعضی از نعوت و اوصاف شریف که و بیان عالم بالا ظاهر شد حل این اشکال را
در عهده وی یافتند بنابر استدعای ملائکهٔ مقربین خواجهٔ دنیا و دین یعنی خاتم النبیین برای
عالم کروبیان بر آمد تا جواب ملائکه کما ینبغی بر ایشان فرماید **هفدهم** ای عاشق دوست ما مدتی
است که از دلال وصال و رابطه اتصال و وصف جمال و مدح کمال و عظمت جلال معشوق لایزال میشنوی
و متعطش زلال افضال ما از ینابیع (قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا) ابجوه و وصال محبوبی یا مشتبی از لال را
دور دار و از رابطه و واسطه مهجور شو تا مقام محب بکمال رسد زیرا تا لمعات انوار جمال یار بی واسطه
حجب و غبار بر جان و دل عاشق مهجور نتابید دین نگیرد و واسطه بر نخیزد و محبت با قصی الغایة نرسد **هیجدهم**
مقام دید کجا سر منزل شنید کجا علم الیقین رابکجا تاب دیدار انوار عین الیقین خداوند خواست تا رفیق
دهد از عالی تعالی بر شو از عالم کشف صعود بدرجات شهودش داد و از مدارج ناسوت بمعارج لاهوتش
برد **نوزدهم** آن نور باهر و نجم زاهر بر این مناظر جلوه گر شد تا خدمات و عبادات معتکفان
صوامع ملکوت و مسکنان معابد جبروت و معطشان زلال وصال لاهوت را مشاهده فرماید تا در
بساط عبادت بر انبساط بیفزاید و در بزم خدمت با نشاط در آید **بیستم** چون خلعت محبوبی برقامت
رعنای آنحضرت پوشیده شد آوازه نوازه بدروازه عالم ملکوت رسید مکونات بوجود رسیدند
کائنات خورسند شد چون را ید امکنفتا (اَتَجْعَلُ فِیهَا) اظهار استغنا نموده بودند جواب
(اِنِّی اَعْلَمُ) شنوده بودند یعنی بدانید مقصود از ایجاد عالم کشف و شهود او است نظر بفاد ذره
منظر بی معنی است نظر یکشایید فرزند ارجمند آفتاب سپهر را ببینید که هر که محرم کشت
طفیل او بوده و هر که برکت وجود یافت از دولت او بوده پس مشتاق دیدارش بودند پس حضرت الهی
جناب شهنشاهی را برابر ایشان بجهت تسلی عاشق مشتاق بردن تا واقف گنجینه ایجاد و دفینه آنجا

آدم بلکه تمام ذرات عالم شوند **بیست و یکم** چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در زمین گاه گاه میگفت
(لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل) مراد از ملک یا جبرئیل است کما هو الظاهر
یا روح پر فتوح آن بوتابوه خلیل است و مراد از نبی یا خلیل است یا قالب بدن او که این دو طایفه در سیر
عروج از او باز ماندند همواره طالب آن بودند که آن وقت را شناسا شوند همیشه منتظر بودند که
آنوقت را بدانند پس صعود کرد تا آنوقت معلوم شان باشد   یک شب خواهم بر پهنای فلک   تا کنم من
ملح این شک ملک **بیست و دوم** این مطلب عروج حضرت رسالت مثل سایر معجزات دیگر آنحضرت بود چون
شق القمر و تکلم جمادات و سایر معجزات یعنی معجزه بود از آنحضرت **بیست و سوم** آنکه فرق میان
مصدقین و مکذبین ظاهر شود و صاحب ایمان کامل از ایمان ناقص امتیاز یابد **بیست و چهارم** فرق
باشد میان حضرت ختمی مآب با سایرین از انبیاء در صعود و عروج بمعراج بنابر آنکه قائل شویم بمعراج جسمانی
انجناب کما هو الحق نه بطریقهٔ دیگر هم چنانکه ذکر شد **بیست و پنجم** آنکه کمال ایمان درستی ایمان
مؤمنان بر دیگران معلوم شود تا بدانند که اسلام ایشان از روی مشاهده نیست بلکه از روی ملاحظه آیات و
بمحض نظر و بصر نیست بلکه از روی تدبر و تفکر است چنان ایمان و اسلام در قلوب ایشان از روی ایقان جا
مکان گرفته و رسوخ و نفوذ نموده که هر چه ببینند یا نبینند بشنوند تصدیق کنند و مصدق و مؤمن بگفتار و کردار
رسول گرم کارند تا ایشانند که ایمان بغیب می آورند و بتشکیک متشککی هیچ در حلم ایشان اثری مترتب نخواهد شد
بیست و ششم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از بابت آنکه رحمة للعالمین و حقیقت رحمت بود
پیوسته امت خود را سفارش بعطابت ارحام میفرمود و امر بصلهٔ رحم مینمود و خود دانست که شر البرکات دو رحم
بود در دو عالم و دو فرقه از ارحام داشت یکی در عالم ناسوت و دیگری در عالم جبروت یکی در عالم آفاق دیگری
در عالم انفس یکی در عالم جسمانی دیگری در عالم روحانی یکی در عالم خاک دیگری در سپهر و افلاک یکی در عالم فانی
دیگری در عالم جاودانی یکی متعلق بعالم بدن دیگری متعلق بعالم روح مرحمت آن رحمت شامله بر ارحام صوریه
معلوم بوده است خارج هیچ آنکه در بعضی از غزوات بالنسبه عنایات ایشان معلوم است و در بعضی کتب مسطور
است خواست تا ارحام باطنیه خود سرکشی فرموده و دیدن کرده باشد تا فوائد ملاقات دیدار خود نوشته
کامی وجود ایشان شده باشد و ذوق یار و روح مشتاقه ایشان مرحمت فرموده باشد تا لطف عام و عنایتش
تمام شده باشد و هر دو فرقه را از خود خورسند و خوشحال کرده باشد لهذا عادج بمعارج لاهوت شد
و با نوار کلبه معنبر حسیفهٔ صمدیه واصل گردید چه فائده که اغتشاش بال و پریشانی احوال مانع است و الا با
بیانش ولسان لکن بتقلیق بعضی از ارحام سبکتابی میکردم امید هست بعد هم اشاره شود **بیت**
وجه بیست و هفتم آنکه حضرت مقدس نبوی چون واسطه و رابطه میان خالق و مخلوق بود نسبت بنا و مرع محمو که گره
نه خالق معلوم شد نه مخلوق موجود میشد خلعت رسالت که سراپای وجودش را احاطه کرد ملقب بلقب رسول الله

که بفارسی پیغامبر میگویی و شان او همیشه ابلاغ و تبلیغ احکام است که مرسل بفرماید همیشه باید در صدد این باشد که
کرده ابلاغ نماید تا در امر رسالت مستقر او و بالنسبة بمرسل خدمتکار در جانشان باشد و این صفت در رفت و آمد نزد
مرسل بیشتر در منصب ظهور جلوه کر میشود پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هم این سفر را مکرر کرد بجهة آنکه
صفت رسالت را تمام نماید و جواب از احکام سابقه از رد و قبول را انفاذ نماید در حضور باهر النور مرسل
حقیقی **بیست و هشتم** اگر چنانچه بجهت یکی از مقربین سلطان امر مهمی روی دهد مثل آنکه بخواهد
منصبی بجهت یکی از خویشان خود بگیرد و قرار دهد لابد خود بشرف ملازمت سلطان مشرف میشود و این امر را بدیگری
واگذار نمیکند شاید اخلال و تعللی در مبنا شود یا بجهت مطلب دیگر که ملاحظه میکند تا آنکه آن امر را قرار دهد
و خلعت بجهت او بگیرد و ملقب بلقبی در خدمت پادشاه بشود جناب رسالتمآب چندین مرتبه بخلوتخانه قاب
قوسین نزول فرمود مگر بجهت استحکام منصب ولایت و گرفتن لقب امارت و پوشیدن خلعت خلافت بجهت جان و
نفس و حقیقتش حضرت ولایت مآب علیه صلوات الله الملک الوهاب فاوحی الی عبده ما اوحی **بیست و نهم**
از اخبار و آثار ائمه اطهار صلوات الله علیهم و بعضی از اشعار معلوم شد است که سفر انسان را
تکمیل میکند همچنانکه در شعر منسوب بامیر المؤمنین ع است کما قال علیه السلام

تغرّب عن الاوطان فی طلب العلی — فسافر ففی الاسفار خمس فوائد
تفرّج همّ و اکتساب معیشة — و علم و آداب و صحبة ماجد

و کما قیل
الم تر انّ الشمس زیدت محبّة — علی الناس اذ لیست علیهم بسرمد

پس مسافرت امریست که حصول کمال از او بالنسبة بانسان میشود و هر کس بحسب حال خود واجد این
مقام است حضرت رسالت که معدن همه کمالات بود نیز سفر فرمود و هجرت از مدینه بمکه کرد و این نوع
از سفر چون از برای بعضی حاصل نشود آنجناب باید که دارای اعلی مراتب درجات کمال باشد لهذا سفر دیگر هم
فرمود هم چنانکه در این سفر ظاهری ده منزل طی کرد در این سفر هم ده منزل طی کرد که مراد از افلاک سبعه و عرش و کرسی
و عالم امر باشد که آن مقام فنای در فنا است و از جانب واصل بان ملتفت بزوال و فنای خود هم نیست
هم چنانکه در این سفر ظاهری دل از موطن و مولد خود کند و وطن مکان دیگر قرار داد و دل در او بست هم چنین در
این سفر چنان مست فیوضات انعامات الهیه شده بود که روحش مفارقت از آن را صعب پنداشت بلکه
وطن خود فرموده بود و در هر جا که بود در آنجا بود همچنانی که در این سفر قدری راه بطی شراب از رصد امت سیر
نمود بعد بسر انگشتان مبارک منازل را در نوردید و در این سفر هم قدری بر براق صداقت سوار شد و بسر انگشت
خدمت منازل عبودیت را پیمود تا پرده مشاهده بسر انگشت معاینه از چهره محبوب و معشوق کشود و در بود اگر چه
آن جود فایض الجود کامل بالذات بود و احتیاج بتکمیل ذات بواسطه بدن بعضی از عجایبات نداشت زیرا
که همه معلول او بودند و در نظر کیمیا اثرش عجب نمینمود لیکن حیثیت مسافرتش هم مطلبی بود که در آن ذات نبود

اگر چه کیفیت مسافرت بود **سی ام** آنکه اگر خبر وحشت اثری را بخواهند بکسی برسانند او را بسبب تدریج
و تماشا میبرند بخصوص سلطان بالنسبة بمقرب خود که او را بخلوتخانه خاص و مقام اختصاص میبرد و نوید بالطاف
عمیمه خود میدهد و وعدههای گزاف و جزاف میدهد بعد از آن خبر مطوی را شاید بنماید یا آنکه مثل هر
دلداری میدهد پس چون قصه جانسوز و هایل آتش افروز حضرت اباعبدالله علیه السلام در خاطر عاطر مهربار
بود لهذا آنحضرت را بمعراج برده در بهشت گردانید تا بخوبی مرادید که گریه میکنند سبب را سؤال فرمود عرض کردند
بجهت فرزند دلبند تو است تا آنکه شرفیاب بشارت حضرت رب الارباب شد و شنید آنچه را که
میرسید و بشارت بشفاعت امت مرحومه (فاوحی الی عبده ما اوحی) **سی و یکم** پیغمبر ا
بدون وساطت و اسطه لانها غیر معقول است بندگان خود و امت رسولش را با او سپرد و سفارش کند تا در حق ایشان
رعایت فرماید **سی و دوم** وجود آن سرور را بکمر محققین بتحقیق فرموده اند یک صعودی دارد و یک هبوطی بعبارت
دیگر اولی و اخری بلسان دیگر کثرت و وحدت ببیان دیگر باطنی و ظاهری اما هبوط آن سرور و الا زمین عرشه اهبط
خالقه است بسوی حضرات کثرت خلقیه و مقام مهبط بعد مرتبه بحسب استعداد المقامات الترتیب اما صعود
آن سرور مقامی است که از آن تنزل کرده و بسوی خلق آمده که تعیین وجود از مبادی ابد و اسمای کلمات و جد او وحدت
و لو لم یوجد او لا حدهما لما وجد و این وجود در هر موجودی بنحوی است که مقتضای آن ذات است و مصداق کاملش
علی نحو الاشرف است و آن مصداق ذات مقدس رسول الله است که تنزل کرده از عالم اعلی بعالم خلق و کثرت و سیر در فی هم
کرده نیز اگر بالیدش تا بعالم وحدت و امر برسید فافهم **سی و سیم** چون خداوند حدیث بکمال حمد بسیار بی عالی ارکان
سوامع انس و جان و شادروان زرافشان مجامع قدس را در فضای هوای قدرت معلق داشت و خیاط قدرتش
جرم نیره ماه را چون تکمه زرین کوی که پیرا گریه فیروزه رنگ آسمان بساخت و صناع مشیتش کوی زرین خورشید را
بلد و بر تقدیر سپهر مدوّر و منوّر در میان این گلشن سرای کن فکان انداخت در میان خورشید و ماه مناظره و محاکمه
واقع شد که ماه از خرگاه زبرجدی فلک دست مجادله در دامن آفتاب زد که ای آفتاب زرنقاب زرین طناب دست
مناقشه در گریبان ما دراز کردی و میگفت سلطان ولایت شبهم شهریار قمر نام بدر لقب چون شب رنگی چهره از حجره مغرب
روی نماید و لیله داجی داج ظلمت بر سر کشند کاه باران کواکب در روز بازار فلک قماش ضیا عرض دادن که بند خطبا
بر منابر نور در محافل ظهور خطبه یخرجهم من الظلمات الی النور بنام من بر خوانند تا من بر تخت سلطنت
تاج مرصع بر سر نهم و تاج ملمع دیهیم زحل در طیلسان محل و تاج اطلس نا ولی بر پشت کشیده در شیوه
بزرگواری و آیین خویشتن داری در اوج برج آستان هفتم بخدمت گذاری من میان بندد و مشتری لباس سبز
پوشیده در مسند قضا و امامت پشت بمسند حکومت باز نهاده بفرمان جهان مطاع من ابلاغ احکام میان
خاص و عام بانجام رساند مریخ خنجر خونخوار در دست و رمح نگاری معلق از دست نمود کاری من بتیر تقدیر
در کمان تدبیر نهاده زهره در بزم و نشاط ما باد داورده بنغمه دلنوازی آهنگ نوا پرداز حریفان مجلس را برقص و

اهتزاز آورده عطارد با غنچ تمام در مقام صاحب دیوانی من ابتهاج نموده هنوز منابعان من شطرنج تا بافته هیئت
ابتنا ساخته که فراولان از رو بنای سیمین کلاه عساکر خورشید از افق بر حسب فرمایش در تازند و میدان آسمان
را از اشجار من جنود طالع مسعود من خالی کرده اند چون شاها از سپاه معدلت پناه جمشید خورشید حکایت گستر من
امیر سبع جمع افلاک بان سایه سلطان فیروز یعنی آفتاب جهانتاب در رفع این سؤال الفخر زبان از ثنا باز کشید و
انجام سخن با اینجا رسانید که در این روزگار دهقان قضا و قدر سبزه زار سپهر و مرغزار فلک نورانی چهره را منظر
و منور مبسا ساخته از برای نقره خنک دولت من چراگاه پرداخته تا هر صبح اشهب نورانی مشرب زرین لگام
سیمین ستام من از اصطبل مشرق سر از مخلاه طلوع بیرون کند و می‌زادگان صبح را نیز ایام تا احصا نجوم را از این
مرغزار منظر که مرتع جای مرکب دولت ماست هرچند مشتری که کاتب دار القضای فلک و ناظم محاضر سجلات
دیوان ملک است صورت جواب سؤال متخاصمین را بجای نظر برده روزنامه تحریر مقرر و محرر ساخت
بوکیل قضا و قدر تسلیم نمود و فرمان واجب الاذعان رسید که حل این گونه مشاکل و کشف این قبیل معاضل
در عهده حاکم ولایت شرع و عالم دو اساس اصل و فرع است انشاء جهان پناه زیکشنبه مرکب نور سوار
بر این ادیم فردا نگارد و در باب دعاوی کلیه و قضایای جزئیه که سالها اختلاف در او بوده حکم فرماید
و رفع نزاع نماید **سی و چهارم** وحی بر ده قسم است **اول** آنکه در خواب چیزی ببیند و از همان مقصود حاصل
دوم آنکه کلامی بشنود سیم آنکه کلام انسانی بشنود چهارم آنکه کلام ملکی بشنود پنجم آنکه بشنود خدا با او خطاب میکند در خواب
ششم آنکه در بیداری مثالی ببیند و وحی بشنود هفتم آنکه در بیداری کلامی بشنود هشتم آنکه در بیداری با انسانی تکلم کند
نهم آنکه در بیداری با ملکی سخن گوید دهم آنکه ببیند در بیداری خدا با او خطاب میکند هر یک از انبیاء علیهم السلام بحسب
مراتب بعضی دون بعضی داشتند خداوند خواست تا رسولش را از باب استعداد ذاتی بجمیع انواع ایحاءات سرافراز
فرماید بهر چه بهما بیاید بدش (ما کذب الفؤاد ما رأی) **سی و پنجم** هر شخصی یک قوس صعودی دارد و یک
قوس نزولی حضرت نبوت ظهورش بود از عالم ذات در این عالم ملک و شهادت بجهت تکمیل این بدن ناسوتی و قوس
صعودی میل بالا کردن است و از برای حضرت رسول بجهت این بدن ظاهری نیز بنفسه تکمیل پیدا شد میل بالا کرد یعنی از
عالم ملک و شهادت قدم در عوالم ملکوت و جبروت گذارد چون پیغمبر را میگوئی از نور خلق شده و نور مقام
ارفع از جمیع مقامات است و آن نور یکه حضرت رسول از آن خلق شد نور خداوندی بود پس میل آن کرد ذات مقدس
که به مقام اصلی خود مراجعت نماید و معاودت کند از این جهت بود که عروج بعوالم اعلی کرد **سی و ششم**
چون خداوند سبحان دشت بسیط زمین را منبسط ساخت و ایوان نمایان آسمان را بآرایش ستارگان پرداخت
در میانه زمین و آسمان با هم مناظره گشوده شد آسمان گفت صاحب ایوان رفیع و کیوان منیعم زمین گفت صاحب
بنیان بدیع و میدان وسیعم آسمان گفت صوامع ساکنان ملکوت و معابد عاکفان جبروت در من است زمین گفت
مساجد مبنیه بر تقوی و معابد آل رسول در من است آسمان گفت صاحب شمس و قمر و ستاره و اختر هستم زمین

گفت صاحب معادن لئالی و گوهر و در و جوهرم آسمان گفت جنت نو از من است و مینا و نوازان من است زمین گفت
هیهات هیهات بلکه این ابها از بخار و دخان من است آسمان گفت (وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفًا مَحْفُوظًا) در شان
من است زمین گفت (وَالْأَرْضَ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ) عنوان دیوان من است آسمان گفت صاحب
طبقات منطبقه (سَبْعًا شِدَادًا) هستم زمین گفت سرافرازم به (أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا) هستم آسمان گفت
مسکن فرشته و املاکم زمین گفت مرکز دوائر افلاکم آسمان گفت مزین به انجم زاهره و کواکب باهره ام
زمین گفت مسند نشیمن علماء عاملین و مقدم بنور انبیا و مرسلینم آسمان گفت جمشید خورشید زرین مخزن
زبرجدین فام من است و طلعت حضرت شاه ماه شمسه ایوان احتشام من است زمین گفت پیدا و پنهان
و غروب و طلوع این دو نیر از برای پرورش جوهر من است و نور و ضیا و شعاع و بهاء آنها بجهت آسایش توده
اغبر من است

فلک با زمین گفت ای تیره خاک | نداری چو من اختر تابناک
مرا اندر این لاجوردی رواق | چو نور از نیرا است در حسن طاق
که از تابش روی او روز توست | وزان جلوه که بخت فیروز توست
ز آب منت دشت گلشن شده | ز ماه منت بزم روشن شده
زمین گفت ای آسمان کبود | بیا اندکی از بلندی فرود
بود ابر جود تو از دود من | سحاب تو پیدا است از جود من
فرود آ بلندی نیاید بکار | بلندیست مخصوص پروردگار
اگر تیره میباشد خاک من | منه عیب بر دامن پاک من
در این تیره خاکم بسی گوهر است | که مهر تو پیشش کم از اختر است

آسمان گفت صاحب لوح و قلم زمین گفت دارای منشی دفترم آسمان گفت در من عرش است زمین گفت در من
ذو العرش و عرش نوازش فرش است آسمان گفت بیت المعمور در من است زمین گفت قبله عباد از نزدیک و دور در
من است آسمان گفت مقام علیین و اوج میشود و سفینم زمین گفت مکان نبیین و محل و مظهر ظهور نور یعنی طور
سینینم آسمان گفت دارای مجلات عرشین جنانم زمین گفت ماوی حجرات متعطشان و صال حق سبحانم آسمان گفت دارای کشور نورم
زمین گفت شبستان شمع ظهورم آسمان گفت سایه انداز بر عالمم زمین گفت مخزن نور سایه عالم یعنی خاتم جز کلام
زبر دو داد ای مرام باین مقام رسید مبین بر خود بالید و از این جهت آسمان بر خود بپیچید و نالید و از ناخن هلال
روی خورشید خراشید و گریبان صبح را از این فخر چاک زده دریده و اشک کواکب زدیده بر دامن پاشید
عرض کرد ای خدای بی نیاز و ای مولای بنده نواز اختر این افلاک سبعه آفریده توست قطره از آب زلال وصال خبیث
در کام ناکام ریز و از قدوم میمنت لزوم آن جهان جان و جان جهان این حجرات علویه را نیز رشک عنبر مینو خداوند
اجابت مسئولش فرمود پس آن پیغمبر محمود را بجذبات حذبات خود از عالم سفلی ربود و از مسجد اقصی که دیا بنده جمیع

سموات و افلاک با حجب و سرادق و فساطیط را با او نمودند تا زمین بر خود ببالد و آسمان بر خویش بنالد

چو شه سوی معراج بربست رخت | زمین را ز خون شد درون لخت لخت
بکف دامن پاک حیدر گرفت | ز سوز درون ناله از سر گرفت
چرا این سهی سرو بستان شرع | که شد ذات او مصدر اصل و فرع
ز بستان من روی بر تافته | بگلگشت افلاک بشتافته
چه جان رسولی و دست خدا | بخواه از خدا رجعتش از سما
در این گفتگو بود کآمد نوید | که از عرش سلطان بطحا رسید

سی و هفتم از برای قرآن مثل انسان مراتب متعدده است ظهری و بطنی و بطنی است تا هفتاد بطن و این قرآن که کلام خداوند است پیش از نزول بعالم امر که مراد لوح محفوظ است و قبل از هبوط بعالم سما دنیا که لوح محو و اثبات و عالم خلق و تقدیر است صاحب یک مرتبه بلند و درجه ارجمندی بوده است که هیچ احدی از احاد ذرات موجودات باین مرتبه نمیرسد و درک این مقام نمیکند مگر در وقت وحدت و تجافی از اثنین و تجرد از کونین و بلوغ بمقام قاب قوسین و تجاوز از عالمین که امر و خلق باشد بجهت آنکه هر مقامی اقتضائی دارد و هر چشمی یک بینائی دارد و هر محلی یک قسم از استعداد در او است پس حضرت رسالت عروج کرد تا او را بان مقام و واجد این نوع از کلام شود **سی و هشتم** انشاء الله در بعضی از معارج اینه ذکر خواهد شد معانی صلوة و در اینجا میگوئیم مقصود از معراج اقامه صلوة بود و مراد از صلوة اتصال عبد المبادی و قرب معنوی با حضرت احدیت است **سی و نهم** خداوند دود پیغمبر محمود را از این دنیای دنیه دانیه فانیه بود و لطایف معارف حزوبته را با او نمود تا از این زندان خاکی و دنیای ناپاکی با بصیرت و بصر چشم بردارد و دل برکند و گوش هوش بعالم باقی جاودانی باشد **چهلم** چون کرسی از در مفاخرت زبان میگشت طیلسان و سعت وسع کرسیه (السَّمٰوٰاتِ وَ الْأَرْضَ) بردوش منفوش من انداخته اند بروج با عروج (وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ) در ذات بیمثال من نقش ساخته اند زینت آسمان از من و آن ستارگان درخشان در من است من فلک البروج من فلک ثوابت و ثامنم من سریر سلطنت و تخت الوهیت خداوند سبحانم من کرسی ایجادم من مدار دائره ایجادم عرش میگفت قلاده تمجید و تحمید مجید من انداخته اند و ردای استواری رحمت رحمانی بر قامت استقامت من افکنده اند قبله دعوات نیاز مندانم محراب حاجات دردمندانم آشیانه اطیار ارواح پیغمبرانم منم آستانه اسرار موحدان منم هر چه در خطه آفرینش خلعت وجود پوشانیده اند و جرعه جود نوشانیده مجموع سر بر قدم من دارند و دست نیاز بجوانب آلاء و نعم و مائده و کرم من دراز میکنند من عرش عظیم من سقف رفیع من فلک اطلس من فلک غیر مکوکبم من فلک اقصی و فلک محیطم در جوار من مسند عزت رحمانیت منبسط و باز است و در کنار من بساط با نشاط رحیمیت عریض و دراز است لوح میگفت سفینه اسرار عشق و محبت منم سکینه ارواح معرفت منم از اسرار مغیبات محفوظ منم و از تصرف شبهات محفوظ

منم مظهر علوم غیبیه و منبع حکم لاریبیه منم مطلع انوار قدسیه و مطرح اسرار انسیه منم من لوح محفوظم و از شراب صافی شهود کامیاب و محظوظم قلم میگفت از دار قدم منم صاحب اسرار (عَلَّمَ بِالْقَلَمِ) منم با تو دستور (الْکُتُبِ) منظور نظرات بی حجب منم علم (نٓ وَالْقَلَمِ) بر طراز لشکر و سبع پیکر من کشیده اند خط و افر (عَلَّمَ بِالْقَلَمِ) بر منشور دیوان رفیع الشان من رقم برزده اند چون چنین عرض کردند خطاب مستطاب از جناب رب الارباب رسید که ما زاینده ایست برگزیده و محبوبیست پسندیده که این همه عظمت و احتشام شما در جنب حشمت و احترام او چون نقطه ای باشد در برابر آفتاب نور افشان یا چون قطره در برابر دریای بی پایان ارکان ممالک ملک و ملکوت درخواست کردند که چه شود تا تاوات علم و جود ما را بگوهر وجود قدم مبارک وی مشرف کردانی حضرت عزت مسئلت ایشان را قرین اجابت فرمود و خیمه اقبال شما در روان عز و جلال محمدی را بر بام هفتاد شام اجرام برکشید

چهل و یکم خداوند سبحان خواست تا ساکنان صوامع ملکوت و عاکفان معابد جبروت را املاک تهجت علامات سید کائنات مشرف و سرافراز سازد و نوادی از جمال عليهم المثال از افتاب عزت و هلال نبوت آن کشتگان صحرای فراق و آشفتگان فرماید **چهل و دوم** این علت اگر چه با علت سابقه مشابهت و مناسبت دارد ولی چون مسبوق الذهن اهل سابقه حسنی است تا سیام مرقوم میشود چون نبوی معتبر بنور کلی و مظهر جمعی یعنی هر شیئی از اشیاء و در هر عالمی از عوالم کرنا باشد محاذات وجود فایض الجود است و هر محاطی بالنسبه محیط خود صاحب یک مرتبه و درجه است و آن وجود مسعود در این عالم اگر چه شخص محسوس بشر بود ولی در وقت عروج بصعود اطبق آفاق العوالم کلها) بطریق احاطه و کلیه ادیان فصاحت جمعیت صعود کرد و جمیع آفاق و انفس و شهادت را در زیر لوای حمد با ذات کلیه صفات خود در آورد و بنحو یکه هر شیئی کم در هر مقام استقرار یافت جزئیه را با هر مرتبه خود در ضمن آن ذات با تحت لواء انست نرمانند طیران مرغ باشد که سیر ش جزئی است پس وقتی که جناب نبوت مآب عروج کرد قطان سموات و سکان فساطیط و سرادقات عالم شدند هر یک بقدر اندازه شرافت خود چون دیدند و شناختند جزئیت و مرتبه خود را ظاهر گرد و کر نبود و اشاره باین مطلب ذی قبل انشاء الله خواهد شد **چهل و سوم** اگر چه جناب رسالتمآب عروج از جمالی بدوات اجزاء و انباع خود داشت ولی چون یک منشأ انتزاع احکام الهیه میشود نمیشود مگر عرض تفصیلی شود زیرا که احکام نسبیه مگر نسبت تفصیلیه (وَلَا بُدَّ فِي النِّسْبَةِ مِنْ مُلَاحَظَةِ الطَّرَفَيْنِ وَالْمُلَاحَظَةُ مُصَحِّحَةٌ لِلْإِنْتِسَابِ لِأَنَّ بَعْدَهَا قَابِلِيَّتُهَا حُكْمٌ عَلَى أَحَدِهِمَا بِالْآخَرِ) و این علت عروج معارج سموات شد این علل ثلثه استفاده میشود از حدیثی که مروی از ابی الحسن موسی بن جعفر علیه السلام است که یونس بن عبد الرحمن خدمت انجناب عرض کرد (لِأَيِّ عِلَّةٍ عَرَجَ اللّٰهُ بِنَبِيِّهِ إِلَى السَّمَاءِ وَمِنْهَا إِلَى سِدْرَةِ الْمُنْتَهٰى وَمِنْهَا إِلَى حُجُبِ النُّورِ) پس انجناب در جواب فرمود (أَرَادَ أَنْ يُشَرِّفَ بِهِ مَلَائِكَتَهُ وَسُكَّانَ سَمٰوَاتِهِ وَيُكْرِمَهُمْ بِمُشَاهَدَتِهِ وَيُرِيَهُ مِنْ عَجَائِبِ عَظَمَتِهِ لِيُخْبِرَ بِهِ بَعْدَ هُبُوطِهِ) و این مطلب خبر دیگر هم مندرج است در مقام خود معروض خواهد آمد **چهل و چهارم** عالم کون و جز که معتبر بعالم

ابتداء علم بسمل

کلی است تا چار آن شمس مشرق منیره که از آفتاب درخشنده ذره از ذرات و اشراقی از اشراقات و شعاعی از اشعه
و پرتو او باشد همین شمس است که بتعبیر بطور و صاحب فکر و منزل حضرت مراد و مراد دانسته اند که پیغمبر ما فرماید (و
لقد رأیت الشمس عند غروبها وهی کالطیر المنصرف الی وکره) زیرا او (مطیر الطیور والطیار فی عوالم
البراری والبحور) است چون خطاب و پر شنید معرفت عن وکره طیران فرمود تا بجائی که تخت و مقامی نبود و
جای پرواز باقی نماند نور رسید این خطاب (اقبل) شنید (راجعا الی وکره) طیران نمود تا رسید یک بعد
سماکلی در این مقام نور غیر تابش گرفت شعر معجزات و اظله کرامات و اجنحه مراحم و رایش مکارم
را جلوه داده که در زیر این مقام افاضه بقوابل و اضائه مواد است و از آنجا بمقتضای اقبل میل بعیش و کرم نمود
تا رسید باول درجه و مقام و کره که عالم بساطت است آنجا نور غیر را لطفا یافت و فرو نشست و از ذاتی در مقام
ظهور در جلوه گر شد تا رسید باعلی مراتب و کره که مقام فنای محب و محبوب باشد کالجبل و حو مجذوب است
محو المعلوم و صحو الموهوم مراد در این مقام بیان دیگر است پس یقینا دانستی که مراد از این شمس و طیر حضرت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم و مراد از وکر مقام معراج است و عروج باین مقام بواسطه ندای فراز الغرار اقبل
است **چهل و پنجم** خداوند دو قسم تجلی است منقسم واقعی حقیقی است دیگری لباسی است
و برای سالک کامل شرط است که بهر دو درجه سلوک کند از برای هر کدام از این دو درجه مراتب و مقامات متعدده است
من حیث الشدة والضعف که کشف از مقام استعداد و قابلیت سالک میکند اعظم و اشد تجلی لباسی است
زیرا اول و آخر و باطن ظاهر شد و حقیقه مجاز گشته و مطلق مقید و لامکان در مکان تا آنکه لامکان است
ظهور پیدا کرده و در این مقام بصر شدید البصر لازم است تا شاه که بیند و هم بشناسد دیده
خواهم که باشد شه شناس تا شناسد شاه را در هر لباس یکی از مراتب تجلی لباسی ظهور نور درختی است که
بود در شجره عناب در طور سینا برای حضرت موسی و کیفیت ظهور و مقام تلوین نبوت مآب در مقام خود
مرقوم مسطور است و کلک برای انبیاء دیگر بوده و کسیکه اشرف مرسلین و سید ما الکین است باید برایش
اشرف مقامات و اعظم درجات این قسم تجلی باشد پس باید این تجلی برای سید انبیاء در شب سراز زد سدرة المنتهی
باشد اشاره باین مقام است (ولقد رآه نزلة اخری عند سدرة المنتهی) و اشاره بتجلی خاص
است (اذ یغشی السدرة ما یغشی) و چون سالک در شناسائی محبوب بمقام کمال رسید بود دید و صفش
فرموده شد (ما زاغ البصر وما طغی) یعنی ظاهر و مظهر را شناخت (اذ لیس یحجب من لم یعرف محبوبه بالبسة
مختلفة فافهم

عروجهٔ لیلیه

انچه معروض میشود در جهت عروج نمودن انجناب در عالم است اول آنکه دو آفتاب تابنده را در یک فلک که مقتضی اجتماع نتابد لاجرم چون
آفتاب نورانی در حجاب ظلمانی شب متواری شد منصرفان در لابت معیشت (وجعلنا النهار معاشا) در زوایای
خمول اللباس زهولا و سر کشیدند جبرئیل امین بخلوتخانه سید المرسلین آمد تا محمد را در شب بمحبوب رسانند

شبی دیباچهٔ صبح سعادت | زده ولها ی روز افزون بادت | زند او مثالی لیلة القدر
ز نور او برایی لیلة البدر | هوا اش اشک شبنم دانه کرده | نسیمش زلف سنبل شانه کرده
بهما ثوابت چرخ سیار | ببسته بر جهان درهای ادبار | **دویم** آنکه

صد نور دیدنی شود زیرا روز هر که دید دانستی و همه دیدند و مجال انکار و شبهه استنکار نبود
انکه قاصد برانیست و معهود چنین است که بر رفع داوران مقام انوشته رنج زوایای حجب و جمال وقت
حضور نور در جمال متواری میکردند چون انس مست جام مهوی و بادکش محفل مردمی سبزه زار فلک دوار و
چرخ سیاگذار میکرد مقنعه دار حجره چهارم در کنج زاویه عین خامه خود کشید تا چشم سید انام برای
ستین دلارام نیفتد **چهارم** قانون دیدن برانیست که بعد از نغمات قواعد عقد و محبت
که معتبر بعروس و داماد ند چون هنگام جلوهٔ محبوب رسد وقت تجلی محبوب در دلت شود چندان صبر نمو
کنند که دست فلک جلباب ظلمت بر چهره خلایق فرو انداز دو پاسداران نهار عرصه روزگار را از
اغیار پاک کنند آنگاه دلالهٔ وصال نزد محبوب صاحب جمال آمده او را بتجلی در نور کمال و اقبال مباد ایند بخلوتخانهٔ
انس و ... پس چون سید انام را وقت رسید بمقام انس و حضور قدس رسید در نکت نمودند تا شاد را
زر افشان ضیا از سر عروس سرای عالم بر داشتند و نثا مبانه لباس مشام را بر سر این حجرهٔ آبنوس فام کستراندند
وانخلوت نشین (لی مع الله) را در خلوتخانه (دنی فتدلی) بر بساط انبساط قاب قوسین بر تخت قدرت
(او ادنی) نشانیدند و رازهای سربمهر (فاوحی الی عبده ما اوحی) در گوش جانش فرو خواندند
بلی شب پرده دار اسرار یاران محرم و همدم غمگساران است پرده عصمت و مندرجه است تاج یقین
است تخت و تاج اولیا و بخت و معراج انبیاء است سجل کاغذ و خلوتگاه زهاد است شب خلوتخانهٔ عاشقان
شب محرم راز خستگان است معراج قبول اهل شوق است تاراج کروب اهل ذوق است **پنجم**
تا فرق بین ارباب سوال و اصحاب وصال پدیدار شد زیرا هر کس در مقام سؤال و مسئلت است در روز پدیدار حاضر
میشود در شب کم میشود و انکه طالب وصال و وصلت است وقت شب در محفل قرب قدم می نهد **ششم**
تا مرتبه امت مرحومه مراتب امم سالفه معلوم کردد چون بنی اسرائیل که موسی بن عمران حسب الاستدعای ایشان
روز بمیقات و معراج آمد قبول نمیکردند بلکه میگفتند (لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة) با آنکه هفتاد
نفر در خدمتش بودند ولی سید انبیاء چون بیان معراج علی الصباح در انجمن اصحاب فرمود تصدیق کردند و قبول
نمودند و انکار نکردند مگر منکرین غیر مؤمنین کابی جهل و امثاله از این جهت است که مخاطب بخطاب (کنتم خیر امة
اخرجت للناس) شدند **هفتم** چون اصحاب انجناب نبوت مآب عاشق انجناب بودند و طالب وصال
ان یک خصال بودند شب و روز تمنا و ورد ند مگر انکه تشفی از دیدار کلمات درش نپرند همیشه سرمست حبش و
مدهوش وصلش بودند چون اهل هوا و هوس و صاحب دنیا و شهوات بودند از فاضل طینت حضرت رسالت

بودند مانند عیال البیتکی با انجناب ملازم باشند بطوریکه نتوانستند بی دیدن این پیغمبر بدر سیر ظاهر از میان ایشان عزم سفر کند پس خداوند سبحان بندکان و اصحاب و امثال سید پیغمبران را خوابانید و سید رسل را از میان ایشان برد تا درد فراق و اشتیاق بر امت خون جگر و احباب خویش مستولی نگردد و هم سید انبیا صلی الله علیه و آله و سلم در لیلة الاسراء سه قسم سفر فرمود قسم اول سفر از خلق بسوی حق بود و قسم ثانی سفر فی الحق الی الحق بود و قسم ثالث سفر من الحق الی الحق بود **او ادنی** و این چون از عالم خلق بود و عالم عالم کثرة است و مقتضای کثرت مرکب و اختلاط است و مناسب با سوء ظلمة است پس سیر در شب فرمود و از شب عروج نمود و معنی یکی آنکه ظلام لیلی مناسب با مقام بود و دیگر آنکه خود کثرت ظلمت شب بود و منتهای این سیر و سلوک چون مبدء سفر فی الحق بود که اول بساط اتحاد و انتهای فردانیة است و دال هم وحدت و بسطت درخشندگی و ضیاء دارد بمقام نهاری رسید شاید نمونه از این مطالب مستور باشد **نظم** بعضی را گمان آنکه شب را بر روز فضیلت است پس گویند شب پرده دار اسرار یاران محرم و همدم غمگساران است ستر عصمت و جلوه رحمت واسع باغ یقین و شجره چمن ان للمتقین او است تخت تاج اولیا و بخت و معراج انبیا است معراج قبول اهل شوق و تاراج کروب اهل ذوق است **بیت** شب خلوت خاص عاشقان است شب مرهم دل خستگان است خزاین عبادت عابدین در شب است فابن تهجد متهجدین در شب است جراحت بندکان در شب مرهم راحت و استراحت ملتئم گردد و بیمار قباحت حرکت اضطراب بزینت سکون و تجمل طمأنینه در شب متحمل گردد و فرح و بهجت صائمان و نشست طرب و لذت مناجاتیان در شب است قرآن حمید و فرقان مجید در شب نازل شد و خلاص مؤمنان از سطوت سلطان از کافران و بطلان در شب حاصل شد نمونهای نبات و نزول برکات در شب است کفایت قوم لوط پیغمبر در شب شد و هزیمت احزاب بد سیر در شب شد دلیل وجه است شب را بر روز سبقت و قدمت است **بیت** پرده شب کو لباس هر زاست پرده شب عارفان را مأمن است

بر محب محبوب شب سامان دهد بر بشر لیل عاشق جان دهد هیچ دانی چیست شب ای هوشیار

محفل شب زنده دار کردکار چیست شب وقت مناجات خلیل در مناجات قرب رب جلیل

شب متضمن اسحار است شب زمان اعتذار و استغفار است شب روشنائی بخش دلهای گناه کار است شب هنگام آه کشیدن جای تنها نشینی و روز کار است **مؤلف مینکارد**

شب روز وصال دوستان است هر وصل رسید بوستان است شب میرهد عاشق جگر ریش

از مرهم وصل بر دل خویش شب میرسد عاشق بلاکش در محفل قرب یار دلکش

شد باعث اجتماع خاطر زد مجلس وصل کشته عاشر شب این شب قدر و یافت فلکی

درخشنده زقدر همچو بدری **القصه** چون میان شب و روز زبان مناظره باشد و طریق مخاصمه پیمودند و هر یک مدعی فضیلت و شرافت شدند و هر کدام اقامه براهین و دلایل برای مقصود مینمودند

شب میگفت هر یکی لقب که اصل در تغلیب قمرین و دفتر شهور و سنین است تا بنده و نماینده درمن است روز میگفت آفتاب عالم افروز که شمسه افلاک و نوربخش کره خاک است فروزنده و درخشنده درمن است شب میگفت من فقیران و زهاد و برهنه کان زحمت کشیده را پوشانده و لباسم که (و جعلنا اللیل لباسا) روز میگفت هر دوستان شب سبب و خفتگان غفلت رزمیده را من هنگام امید آوری و روزی و معاشم که (و جعلنا النهار معاشا) شب میگفت خداوند مجید بر کلام حمید شمرا مقدم داشته و فرموده که (واللیل اذا یغشی) روز میگفت خداوند سبحان در فرمان قضا جریان بتجلی و ظهور را بمن نسبت داده و مرا نیز صفت یاد کرده که (والضحی والنهار اذا تجلی) شب میگفت من از اسماء اسراردم روز میگفت من مظهر اضواء و انوارم شب میگفت یتمثل آیه (یغشی اللیل النهار) شرف عنوان دیوان من است روز میگفت آیه و افی هدایه (و جعلنا اللیل و النهار آیتین فمحونا آیة اللیل و جعلنا آیة النهار مبصرة) نشانه رفعت شان من است شب میگفت لیلة القدر که خیر از هزار ماه است در من است روز میگفت روز یکه مقدارش پنجاه هزار سال است در من است شب گفت کواکب ثوابت که هدایت کنند گم گشتگان است زینت بخش وجود و مقام تزیین منست روز گفت این سخنان سر اپا خزعبلات و حوصله سنجی بطرز تزیین منست چون کلام این دو بدین مقام رسید شب عجز و مسکنت و رزید متواضع و شیوه خاکساری گرفت گفت اگرچه نهاری و منبع اشراق انواری ولیکن درخشندگی تو از پرتو کرم منست و ضیاء تو نشان از ظلمت و کدورت من است اگر من تاری نبود نور اجلا اشراق انواری بود پس بود تو از نابودی من است شب چون فروتنی اختیار کرد و خود را پست و بی مقدار دانست خداوند رحمان پیغمبر آخر الزمان را در شب مقام قرب بیاد تا رفع مخاصمه شود و مجادله نماید روز دار بر شب فروغی درم شب بود و چه بنا شد نیز در شب سید لولاک از تنگنای کره خاک قدم بوسعت سرای افلاک گذارد (فکان سیره فی اللیل و ما ادریک ما اللیل) چه خوش گفت **نظامی در وصف شب**

یکی شب از شب نوروز خوشتر چو شب از روز عید اندر زهره مشتر فروزنده شبی روشن زره روز

نشسته شب بمهتاب دل افروز شبی باد مسیحا در دماغش نزار بادیکه بنشاند چراغش

سوادی دامیر انمشکو عمامه جز از عصمت که نایدپرده داری زنار یکی در از شب ستانی

کرانه نلکی در روی دوانی صبا کرده از خیال جان نوید ستاره صبح زاد ندان نموده

زمین در مشک چون بحر و انبار هوا در غالیه چون صندوق دار ز مشک افشانی باد طربناک

عبیر آمیز کشته ناف خاک دماغ عالم از بوی بهاری هوا را ساخته عود قماری

سماع زهره شب را در گرفته مر یکهفته نصفی بو گرفته ثریا بر ندیمی خاص کشته

عطارد بر فلک قاص کشته جرس جنبان شده مرغان شبخیز جرس بها بسته مرغ شب آویز

دد و دام از نشاط دانه خویش همه مطرب شده زخانه خویش کز این خوشتر شبی خواهد بدن

وزاین شاداب تر بوی دمید فکان عروجه صلوات الله علیه فی اللیل و ما ادریک ما اللیل یعنی روشن کرد دنیا را ازان خاتم رسولان جمیع آسمان را نورد ید ندانم شب را صبح را کرده یا روزها را و منفذ شد مدغم شد اضل النهار المستنیر طریقه ام الدهر لیل کله لیس یبرح فبالک من لیل کان نجومه بکل مغار الفتل شد بیذبل شب انگشت حیرت بدندان گرفته که چه گونه خاکی زاده باسمان رسید

لیل تحیر ما ینحط فی جهة کانه فوق متن الارض مشکول

نجومه رکد لیست بزائلة کانما هن فی الجو القنادیل

سیر احیران و سرگردان مانند کره والنجم فی افق السماء کانه

اعمی تحیر ما لدیه قائد عجب شبی بود که دوستان را فرح افزا و دشمنان را اندوه زا امد

امتان از خداوند سبحان خواهان هزاران مانندان شب و کافران خواهشمند طلوع آفتاب جهت شادی

جانشان ازان شب در تعب کوتا میکنند کر کر دن مرغ را شانند آخر در صبح را نبستند

کیرم که خروس بر نزند مرد تا موتن کوی را عسس پرد

توبتن صبح را چه افتاد کز حال دل هلیکند یاد

یارب بر سایبان چراغم کز اتش او و سیده داغم

جای ما شبی بند داران فدای انشب در داری که از یکساعت شب بند داریش جانها زنده و باینده شد

خاتمه خلافیه در چند جهت معراج خاتم انبیاء

صلی الله علیه و آله و سلم در اقوال و اخبار خلاف و اختلاف است اختلاف اول در عدد معراج انجناب است و این اختلاف از روی اخبار است از انجمله خبر صادقی است که علی بن حمزه میگوید من حاضر بودم ابو بصیر خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد (جعلت فداک کم عرج رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فقال مرتین) و بنا بر این باید عروج انجناب بیش از دو مرتبه نباشد و خبر دیگر دلالت بر سه مرتبه دارد و آن خبر نیز صادقی و مروی از ابن اذینه است در کیفیت اذان تا انکه انجناب میفرماید (ان الله عرج بنبیه الی سموات السبع اما اولهن فبارک الله علیه و الثانیة علمه فیها فرضه و الثالثة انزل العزیز علیه محملا من نور) تا انکه میفرماید (ثم عرج بی الی السماء و عرج بی الی السماء الثانیة و کذلک الثالثة و الرابعة) و ظاهر این است که ضمیر اولهن راجع بعدد معراجهای انجناب است یعنی اولی العرجات و المعارج نه بسموات سبعه و از ظاهر برکت فرستادن و تعلیم و نزول محمل هم میشود استدلال کرد زیرا اختصاص باسمان اول و دوم و سیم ندارد و این عنایات و لو سلم منافات دارد با ثانیه و ثالثه که در خبر است و ایضا در خبر حضرت صادق علیه السلام است که حق تعالی سید انبیا را صد و بیست مرتبه باسمان برد و در هر مرتبه انحضرت در باب ولایت و امامت شاه ولایت و سایر ائمه طاهرین زیاده از سایر فرایض تاکید و مبالغه فرمود و **سید جزائری** گفته عروج ان بزرگوار بسموات سبعه و مراتب سبعه دلیل است بر امکان خرق و التیام و فیه نظر و این داعی در مقام جمع بین اخبار و اقوال عرض میکند شاید مراد این باشد که حضرت رسول آن مرتبه

عروج فرموده این بدن و جسد ناسوتی خاکی تا رسید بمقام قرب قاب قوسین که منتهی الیه سلسله صعودیه و نقطه اخریه خطوط امکانیه است و لو این معنا دو مرتبه بیشتر حاصل نشد برای سید انام و سه مرتبه بمعراج تشریف برد باهمین جسم مخصوص و بدن محسوس اما الی منتهی الاجرام و الاجسام منتهای سیر انجناب بود و از سموات تجاوز فرمود لکن بمقام قرب قاب قوسین نرسید و صد و بیست مرتبه خداوند سبحانه بر گزیده اش را باسمان برد با همین جسم عنصری اما از اسمانها تجاوز نفرموده و اخر سیر انحضرت سموات و افلاک بود یا انکه مراد از یک خبر عروج جسدانیست و دو عدد بعد ازین قسم از عروج است و مقصود از خبر دیگر معراج روحانی است لیکن در حال بیداری و من المعلوم عروج روحانیه انجناب مطلقا مانند معراج جسمانی انجناب است یعنی محض تخیل و رویا و هم بلیه و عقلا بنیه نبوده بلکه حسا ثابت حقیقی بوده زیرا خود انجناب میفرماید در بیداری و خواب هر دو می بینم پس خوابی تو ازسیداریهای ما بهتر و از معراج بدنی سایر انبیا با فضیلت تر یا انکه مراد از خبری که دلالت بر یک عروج دارد قبل از بعثت است و مراد از دو عروج بعد از مخلع شدن بخلعت سالت و مقصود از سه عروج معراجی است که از مسجد الحرام مسجد الحرام واقع شد و مراد از صد و بیست عروج انهائی است که بعد از بعثت در مکه و بعد از هجرت در مدینه واقع شد اختلاف دوم در انچه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر او نشست و عروج فرمود خبری دلالت دارد بر انکه جبرئیل انحضرت را بر تختی که مانند اشیان مرغ بود نشانید بنا بر خبری بر تختی از یاقوت سرخ نشانید که مرصع بزبرجد سبز بود و ملائکه ان تخت را باسمان بردند از خبر صادق علیه السلام مستفاد میشود که رسول الله فرمود که در شب معراج جبرئیل مرا بر دوش راست خود نشانید و خبر دیگر است انحضرت بر جناح جبرئیل نشست بنا بر روایتی جبرئیل انجناب را بعد از نماز در بیت المقدس بعجزاء اورد نردبانی دید بغایت خوبی و چشم ندیده بود بسیران ما ن جسد انحضرت بر ان برامد گذشت تا باسمان رسید **و از خبر دیگر** معلوم میشود چون از نماز فارغ شد نردبانی دیدم یکپایه از زر و پای الاغ دم و باسمان دنیا رسیدم بنا بر روایتی عماد بن ان یکی از یاقوت و دیگری از زمرد بود و پایه از زر و یکی از سیم داشت با دروپاقوت مرصع بود این همان معراجی است که ملک الموت برای قبض ارواح نازل میشود چون محتضر او را ببیند چشم خود را براو باز کند و خبر معروف مشهور انست که براق را جبرئیل علیه السلام بامر خداوند اورد و لکن خبری دلالت دارد که انجناب هیچ یک بر او سوار نشده بود **و در خبر دیگر** است که حضرت ابرهیم علیه السلام و سایر انبیا بر او سوار میشدند (المعراج من العروج بمعنی الصعود شبه السلم و الجمع معارج و معاریج کمفاتیح و المعرج و المرقی بمعنی و کل شیء سبب عرج النبی صلی الله علیه و آله الی السماء فهو آلة العروج و لذا سمی معراجا) **اختلاف سیم** مکان عروج انجناب از اخبار استفاده میشود از مسجد الحرام بوده ولی اخبار اختلاف است خبری دلالت بر ابطح دارد از خبر دیگر معلوم میشود که از حجر اسمعیل بوده بنا بر روایتی در شعب ابی طالب بوده بعضی برانند که در خانه خدیجه بوده برخی گویند در خانه ام هانی بوده که مسماة بفاخته و زوجه رسول الله و خواهر

الله بوده بعضی را گمان آنکه در حجرهٔ عائشه بوده بعضی بر آنند که در مدینه طیبه بوده بنابر خبری میان صفا و مروه بوده والله العالم **اختلاف چهارم** در زمان عروج آن بزرگوار از خبری معلوم میشود در پنجاه و دو سالگی از سن آنجناب گذشته بود بنابر خبری شصت و دو سال و یازده ماه و یازده روز از عمر آنجناب منقضی شده بوده بنابر قولی دو سال از بعثت گذشته بنابر قولی دو سال بعد از هجرت بمدینه یا شش ماه قبل از هجرت بمدینه بود هفدهم یا نوزدهم یا بیست و یکم ماه مبارک رمضان یا بیست و هفتم شهر رجب المرجب یا ماه شوال بوده یا هفدهم ربیع الاول بوده در شب شنبه یا شب جمعه بوده **عماره گوید** زمان ذهاب و ایاب سه ساعت بوده وهب و محمد بن اسحق گویند عروج و هبوط آنجناب چهار ساعت کشید بعضی تعبیر بثلث شب نموده اند شاید در مقدار شب اختلاف کرده اند و بعضی کم گفته اند از حرکت در وکری بستر و فراش استفاده ممکن است **اختلاف پنجم** آیا بروح بود یا بجسد بوده بنابر آنکه با جسد عروج فرموده آیا تا مسجد اقصی بوده کما هو الظاهر من الآیة یا تا آسمان بوده یا تا عرش عظیم بوده یا تا مقام قرب بوده و اگر بروح بوده در بیداری بوده یا در خواب معراج رفته یا آنکه نه بروح بوده نه بجسد بلکه ببدن مثالی آنحضرت در عالم مثال عروج کرده والله العالم چون عالم بجهات خلاف شد حال لازم است بکجهت شد قائل شوی بکجهت بگوئی منافات میان اخبار نیست زیرا آن بزرگوار بارها باسمان عروج فرموده پس گاهی بر براق و گاه بر نردبان بر آمده گاهی در مکه و گاه در مدینه بوده گاه سه ساعت و گاه کمتر و گاه بیشتر شده گاه بفلک هفتم رفته و گاهی بعرش رسیده و گاه بمقام قرب قدم گذارده و لیکن آنچه باعث امتنان سید حجاز است از سایر انبیاء کرام و اصفیاء فخام عروج جسدانی است که از مکه بوده و به بیت المقدس تشریف برده و از عرش و کرسی با همین بدن گذشته و بقدم میمنت لزوم خود بساط انبساط قاب قوسین را نوردیده و همین معراج شایسته است خداوند سبحان در قرآن بیان فرماید همین معراج سزاوار است خاتم الوصیین خاتم النبیین را منصف دارد و در سلک صفات حمیده بپسندیدن و سالتمآب مفتخر فرموده بصفت طاهره بنظر میاید

وَرِدَ الْيَوْمَ نَاسِجًا نَسْبَتُ النَّاسِ ... جُيُوشٌ كَالْبَحْرِ ذِي الْأَمْوَاجِ
وَرَدُوا مُسْرِعِينَ يَبْغُونَ قَتْلِي ... وَأَبِيكَ الْمُحِبُّوا بِالْمِعْرَاجِ

اما حالتی که سرور دو عالم بمکه بنای عروج را گذارد در اثنای بعضی اخبار معلوم میشود که آنجناب بیدار بوده مثل آنکه در خبر است پیغمبر فرمود در خانهٔ ام هانی اسباب خواب راست میکردیم ناگاه دیدم سقف شکافته شد و در دیگر شبی در خانه خوابیده بودم شب بارعد و برق بود هیچ چیز او نمیدانم هیچ پرنده نمی پرید هیچکس بیدار نبود من در میان خواب بیداری بودم که جبرئیل آمد در خبر ام هانی است در شبی که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عروج بمعراج فرمود در خانهٔ من بنای خواب داشت چون نماز خفتن بجا آورد من نیز گذاردم و خوابیدم و آنجناب در نماز بود من در خواب بودم تا حضرت صبح مرا بیدار کرد فرمود برخیز تا برای تو حدیث عجیبی کنم در خبر دیگر است خوابیده بودم جبرئیل آمد مرا از روی لطف حرکت داد گفت ای محمد برخیز که خداوند تو را میطلبد در خبر دیگر است

جبرئیل سر خود بکف پای آنحضرت گذارد تا بملایمت از خواب برخواست در خبر دیگر است که حضرت امیر علیه السلام و جعفر و حمزه در خدمتش بودند از یمین و یسار خوابیده بودند در خبر دیگر است با حضرت امیر علیه السلام در صفا و مروه بود بعد از رسیل انار عروج فرمود اما زمان ذهاب و ایاب آنجناب صلوات الله علیه وهب بن منبه و محمد بن اسحق را مذهب اینستکه چهار ساعت بوده عماره میگوید سه ساعت طول کشید در خبر علوی است وعرج به فی ملکوت السموات مسیرة خمسین الف عام فی اقل من ثلث لیلة و در خبر نبوی است صلوة عشاء الآخرة عندکم و صلوة رکعتها عند بیت المقدس و صلوة الوتر بجنب العرش و فی روایة رکعتان تحت العرش در این شب نازل شده آنجناب در خواب بود بنابر خبری چون بیدار شده خواست بیرون خرامد ام هانی عرض داشت نمود پدر و مادرم فدای تو بر جای خود باش تا من خبر گیرم از این غلغله اعداء شاید فتنه باشد آنجناب بر موضع خود مراحظ خواهید فرمود چون بیرون آمد جبرئیل و میکائیل را دید **معراج فی رواة اخبار المعراج** از اصحاب رسالتمآب قریب بسی نفر روایت اخبار معراج حضرت رسالت کرده اند اول امیر المؤمنین و غیر از آنجناب ائمه اثنی عشر علیهم السلام نیز اخبار معراج داده اند که در ضمن نگارش معلوم خواهد شد **دوم** جابر بن عبدالله انصاری **سوم** حذیفة الیمان **چهارم** مالک بن صعصعه **پنجم** ابو ایوب انصاری **ششم** اسامة بن زید **هفتم** ابو امامه باهلی **هشتم** ابوذر غفاری **نهم** ابو سلمه **دهم** عمران بن الحصین **یازدهم** عبدالرحمن بن عامر **دوازدهم** عبدالله بن زبیر **سیزدهم** عبدالله بن مسعود **چهاردهم** انس بن مالک **پانزدهم** هلال حبشی **شانزدهم** هلال بن سعد **هفدهم** ابی بن کعب **هیجدهم** عبدالله بن ابی اوفی و غیر ایشان **نوزدهم** ابوبکر **بیستم** عمر **بیست و یکم** عثمان **بیست و دوم** عبدالله بن عمر **بیست و سیم** ابو سعید خدری **بیست و چهارم** ابو هریره **بیست و پنجم** عبدالله بن عباس **بیست و ششم** عبدالله نام دیگر و از طایفه زنان اول صدیقه طاهره بنت رسول الله دوم خدیجه مطهره زوجه رسول الله سیم ام کلثوم بنت رسول الله چهارم ام هانی زوجه رسول الله پنجم فضه خادمه ولی الله ششم عائشه زوجه رسول الله و دیگران در این روایت است و بدان اخبار عامه که در معراج رسول الله رسیده موافق با مذهب خود ایشان است و محالف با ما هو المقرر عندنا است در معراج علاحده مرقوم داشته ام تا خوانندهٔ اخبار معراج را اطلاع تام حاصل شود و از اقاویل سخیفه این گروه آگاه شده باشد و در حین تحریر در نظر چند بیت از مثنوی معنوی ملا لازم دانستم برای تایید معراج جسمانی نگاشتم

از این مقام بگذرم ... حیرتاند حیرت استای یار من
این نه کار تو است نی هم کار من ... حکمت این اضداد را با هم ببست
ای قصاب این کرده زان ذات کردنت ... روح بی قالب نداند کار کرد
قالبت پیدا و آن جانت نهان ... راست شد زین هر دو اسباب جهان
خاک را بر سر زنی سر نشکند ... آب را بر سر زنی در نشکند

کر تو میخواهی که سر را بشکنی اب و خاک را بر هم زنی حکمتی که خوش بود از ازدواج
کشت حاصل از عناد از جهان پس چکونه ممکنست وحی مشارکت بدن که مصفا او است قطع مسافت

وطی منازل نماید با آنکه این رتبه از آن خفیف است **معراج مکی** قوله تعالی اِنَّ اَوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ لِلنّاسِ لَلَّذِی بِبَکَّةَ مُبارَکاً وَهُدیً لِلْعالَمِینَ فِیهِ آیاتٌ بَیِّناتٌ مَقامُ اِبْراهِیمَ وَمَنْ دَخَلَهُ کانَ آمِناً قال مجاهد تفاخر المسلمون والیهود فقالت الیهود بیت المقدس افضل واعظم من الکعبة لانه مهاجر الانبیاء والارض المقدسة وقال المسلمون بل الکعبة افضل فانزل ان اول بیت وضع الی اخرالایة لمنافع الناس ولم یکن قبله بیت مبنی وانما دحیت الارض من تحتها وخلقه الله قبل الارض بالفی عام وانما قال عزوجل للناس لتقدسه عن المکان وانما قبل ارض الله وبیت الله تشریفا مبارکا ای کثیر الخیر وهدی ای دلالة لهم علی الله فیه آیات بینات ای دلالات واضحات مقام ابرهیم وحده هو الاثر ومن دخل البیت متجر الدعا فاجتهد کان امنا من العذاب یوم القیمة وفیه یذکر سایر اراضی المقدسة التی بها رسول الله حین عروجه الی السما وحضرات اهل حدیث وتفسیر وتاریخ را در خلقت کعبه و ابتدای بنای آن وخرابی وتجدید عمارت آن خلافست بطریق اختصار مرقوم میشود چون حضرت آدم از صفا وفات نمود بنا راند وهنال شد تو که به میکرد خداوند خانه را از بهشت که از یک دانه یاقوت بود بجهت استیناس آدم بزمین فرستاد در موضعی که حال خانه کعبه است با آنکه چون توبه اش قبول شد جبرئیل خیمه از بهشت برایش آورد مقابل بیت المعمور نصب کرد چون آدم بجنة الخلد انتقال یافت آنخانه با خیمه باسمان بالا رفت پس بنی شیث در همان مکان خانه از سنگ و کل بنا نهاد و آنخانه در وسط اراضی مکه واقع شد و زمین مکه را اخذ قبل از همه زمینها خلق فرمود و جمیع بقاع و بلاد و اراضی از او کشیده ومنبسط شد در بیست و پنجم ذیقعده الحرام بعضی کویند در زمان طوفان آنخانه خراب شد چند هزار سال همان طور ماند تا جناب خلیل بامر ملک جلیل مامور بنای از شد بهمین شکل که اکنون باقی است وان بنا از قریش سیصد و پنج سال اولادت حضرت رسالت کذشته عمارت کرده اند وسبب ویرانی وتجدید بنا آن شد که دیوار خانه پست شد و از این جهت سیل اهوی از زور که باها و مرصع بجواهر بود سرقت نمودند پس قرار کذاردند دیوار خانه را بلند کنند ولی میترسیدند دست در خرابی زنند لهذا قرار دادند تمام همداستان شوند که اکر بلائی نازل شود همه را فرو کیرد و جمیع چهار قسمت شدند بنی هاشم و بنی امیه و بنی زهره و بنی مخزوم هر طرف را بیک طایفه واکذاشتند چهار روز هر صبح بخانه می آمدند جرئت هدم نمیکردند روز پنجم ولید بن مغیره که مرد سخت و پیری بود قدم جرئت پیش نهاد و کفت اکر بمیرم رنجی نخواهد شد آمد بر فراز دیوار یکجانب بنی مخزوم بود سنگی برداشت که ناکاه ماری ظاهر شد بر او حمله کرد و آفتاب منکسف شد مردمان چون چنین دیدند مراجعت کردند وان مار همانطور بود که نزدیک میرفت دهان باز میکرد مردمان چون این بدیدند بکریستند عرض کردند که خداوندا بر تو مکشوفست که این ویرانی برای آبادانی است ومیخواهیم این خانه بهتر بسازیم پس مسئول ایشان مقرون

اجابت شد خداوند عقابی را بکماشت تا آن مار را دفع کرد و زبیر بن عبد المطلب انشا چند شعر نمود از آنجمله این چند بیت است

عَجِبْتُ لِما تَصَوَّبَتِ العُقابُ اِلَی الثُّعْبانِ وَهِیَ لَها اضْطِرابُ
وَقَدْ کانَتْ یَکُونُ لَها کَشِیشٌ وَاَحْیاناً یَکُونُ لَها وِثابُ

الخ پس مردمان در هدم خانه یکجهة شدند و اول کس ابو وهب بن عمرو بود که پیش رفت و سنگی بر کرفت که بر کنار افکند سنگ از دستش جستن کرد بجای خود قرار کرفت پس ابو وهب فریاد زد ای قریش لا تُدْخِلُوا فِی بِنائِها مِنْ کَسْبِکُمْ اِلّا الطَّیِّبَ لا یُدْخَلُ فِیها بَغْیٌ وَلا بَیْعُ رِباً وَلا مَظْلِمَةُ اَحَدٍ مِنَ النّاسِ در این وقت قرار کذاردند شق باب را بعبد مناف و بنی زهره بها و ما بین رکن یمانی و حجر الاسود بر بنی مخزوم مقرر داشتند ظهر کعبه را بر بنی جمح و بنی سهم قرار دادند و جانب حجر و حطیم را بر بنی عبد الدار و بنی اسد بن عبد العزی قرار دادند تا عمرو بن هصیص مسلم داشتند شق حجر و حطیم خانه را و ابنای برند هم در این نوبت ولید بن مغیره قدم جرئت پیش کذارده عرض کرد خدایا نمیخواهیم مکر خیر بنای خانه را وقد دید دیوار را خراب نمود قریش هم با وی نکرده ند کفتند فردا که رفت خواهیم دید اکر امشب بلائی نازل نشد چون بلائی نازل نشد ولید صبح بر سر کار آمد مردمان دل قوی کرده و هر کس آلتی بدست کرفت آن دیوار را خراب نمودند تا بعد ربات ما مرد زمین را حفر نمودند بر بنیان ابرهیم رسیدند و بنای آنحضرت را طول سی ذراع و عرض بیست و چهار ذراع و ارتفاع نه ذراع بود وان بنیان را از سنگهای سبز دیدند که سخت بر هم نشانیده بودند یکی از قریش آهنی که در دست داشت در سوراخ سنگی فرو برد جنبش داد زلزله در ارکان مکه افتاد دانستند باید از اساس ابرهیم کذشت و در بحث کن خطی بر هم سریانی دیدند چون قریش نتوانستند بخوانند مردی از یهود را آوردند چون خواند این کلمات بود (اَنَا اللّهُ ذُو بَکَّةَ خَلَقْتُها یَوْمَ خَلَقْتُ السَّمواتِ وَالاَرْضَ وَصَوَّرْتُ الشَّمْسَ وَالقَمَرَ) پس مردم سنگها جمع کردند بر روی اساس ابرهیم بنا نهادند تا آنجا که باید حجر الاسود نصب شود در این هنکام مخاصمه میان قبایل افتاد هر کس میخواست سنگ را نصب کند کار از منازعه بقتال انجامید و کار جنگ راست کردند بنی عبد الدار قدحی از خون حاضر کرده بنی عدی با ایشان عهد بستند و دست در خون فرو بردند و سخن بر آن نهادند که تا جان در بدن دارند نصب حجر را بدیکری نکذارند چهار روز بدینکونه رفت روز پنجم بزرکان قریش شوری افکندند از میانه ابا امیه که بزرک تر بود کفت ای مردم این جنگ و جوش را بکذارید و قرار دهید هر کس اول از باب شیبه در آید در میان شما حکومت کند تمام این کلام را قبول کردند پس اول کسیکه از دروازه بنی شیبه در آمد حضرت رسالت مآب بود بزرکان قریش متفق الکلمه کفتند تا بد هر چه را این کوید قبول کنیم قصه خود را معروض رای انور پیغمبر داشتند آنجناب ردائی از قصب که بر دوش بود بر زمین کسترد و حجر را در میان آن نهاد و فرمود از چهار ده از قریش چهار تن پیش آیند و هر یک جانب آنرا کرفته حمل نمایند تا هیچ طایفه بی نصیب نماند پس قبیله عبد شمس عتبة بن ربیعه و بنو اسد عبد العزی و بنی مخزوم ابو حذیفة ابن مغیره و بنی سهم

قیس بن عدی را معین کردند این چهار جانب را دزدیده گرفتند تا بدانجا که بایست حمل دادند آنکاه پیغمبر حجر را
برگرفت و بجای خود نصب کرد سخن کوتاه شد دیوار را برآوردند تا بقامت ده ذراع رسید پیغمبر ایشان را
اعانت میفرمود و فرمودی سنگ نهاد و پیش خانه ها میگذاردند و حمل میدادند عورات ایشان نمایان میشد
عباس برسول الله عرض کرد شان شما چیست فرمود هیبت عریانی چون دیوار بجای سقف رسید از برای چوب
درماندند چه در مکه چوب اندک بود در این وقت اتفاق افتاد که نجاشی خواست کلیسائی بنا کند پس کشتی
از چوب حمل داد با چند تن از چوب تراشان با زر و سیم زیاد باد تندی برخواست آنکشتی کنار ساحل مکه
افتاد ابوطالب با مردم مکه آنجا شدند تا خریداری چوب نمایند مردم نجاشی گفتند ما بی اجازت سلطان
نمیتوانیم کاری کرد پس نامه بنجاشی نوشتند و او را اطلاع دادند نجاشی فرمود من این چوب و زر و سیم را در راه
مکه دادم چون خبر به قریش رسید شاد شدند و آن چوبها را بمکه آوردند و باندازه سقف بافتند و آن سقف را
بر شش ستون نهادند و کار را تمام کردند و آن بنا را عبدالله زبیر زمان استیلای خود خراب کرد و تجدید
نمود چون حجاج بر ابن زبیر مسلط شد بنای او را ویران کرد بر بنای قریش تعمیر نمود و تجدید کرد مرحوم سید
شهید میرزین العابدین بن نور الدین کاشانی مولدا و المکی موطنا و مدفنا شاگرد مرحوم ملا محمد استرآبادی
در رساله مفرحة الانام فی تاسیس بیت الله الحرام نقل نموده است که روز چهارشنبه نوزدهم شهر شعبان
المعظم هزار و سی و نه از هجرت سیلی عظیم داخل مکه شد و بعد یکقامت و یکشبر و دو انکشت علاوی خانه
کعبه را احاطه نمود و سه طرف خانه خراب شد مگر طرف حجر الاسود و خلقی کثیر را هلاک کرد این سیل و تفصیل
این واقعه هایله را در این رساله کنجایش نداردو مختصر اعرض مینمایم که مرحوم سید میفرماید بتاریخ (رفع الله
القواعد من البیت) که هزار و چهل است در اواخر شهر رمضان جماعت صلحا و مؤمنان خانه کعبه را تمام کردند
و مردم بجهة طواف وارد شده اند و مرحوم امیر محمد علی طالب زاده در مقام نقل مینماید که خانه کعبه سیزده
مرتبه خراب شده باز عمارت شد **للنا قانی**

کعبه بمحل طلب آن انست	مکه بمکان آسمانست
کنجی است نهاده اشکارا	کوئی که بکنج تنک بهنا
بحری بجزیره در خزیده	کعبه وطن اندر او کزیده
وان بیت الامن درو نهان	ان دار الانس جان پاکان
سر بر سر کعب کعبه داده	عرشیکه علک نباوزاده

طول خانه بیست و چهار کز و شبر است و عرضش بیست و سه کز و شبری است و بلندیش بیست و هفت ذرع و بامش را
بقلع اندوده اند و هیچ مرغ از بالای او نتواند پرید و هوای مکه بسیار کرم است و از اقلیم دوم است و در دره
شده که طرف شرقی آن کوه ابوقبیس است و بجانب غربیش جبل نشامانست و طرف جنوبی کوه مروه و شمالی کوه صفا است
و از برای این بلده معظمه مکرمه اسامی بسیار است از آنجمله نوزده اسم مرقوم میشود **اول** بلد الامین است
لان من دخله کان امنا) **دوم** بلد الحرام **سیم** بیت الحرام لحرمة دخول المشرکین فیه و حرمة ما هو الحلال
فی غیره **چهارم** مکه است هلاکة الذنوب فیها او هلاکة من قصدها بالظلم و هلاکة اهلها القلة الماء و لتملك الاکراد

واستمصامنه چهار **پنجم** صلاح است لصلاحیة من دخله الغفران **ششم** عرش است لارتفاع رتبه **هفتم**
قادس **هشتم** مقدس است لکونه مطهرا و مقدسا من الکثافات الباطنیة و محلا للتنزیه و التقدیس **نهم** ناسه
دهم ناسیه **یازدهم** باسه لانها تبس ای تحطم من شدة الحر او تخرج الناس لکثرة الحرارة **دوازدهم** بیت العتیق لعتقه من
الغرق او لکونه کریما و شریفا او لکونه قدیما **سیزدهم** بیت الله الاضافة بقید الاختصاص و التشریف کاضافة الروح
غیره الیه سبحانه تعالی **چهاردهم** ام رحم بضم راء **پانزدهم** ام القری لان سایر القری منه مبسوط و ممهد و شانزدهم
خاصة لکسر الاعناق و الظهور عند لشدة التواضع لله **هفدهم** راس لکونه راس الاراضی من حیث الارتفاع او الشرف
هجدهم بکه لدق اعناق الجبابرة او التزاحم فی الطواف او دق الذنوب عنه او لبکاء الناس حوله **نوزدهم** کعبه
لارتفاعها او توسطها الدنیا او تربیعها و تکعبها او لکونها غرفة من غرف الجنة او الدنیا و از بعضی روایات
این اسما استخراج میشود است ام الرحمة و ام کوثی و کوثی و بلد و قریة النمل و فاران و مره و طیبه و حوم و عرش
و نبی معد لمهما الحم ملوک میمون بین و مبارک نیز خوانند **اما شعب** بکسر شین که در اخبار معراج وارد است
راهی است میان کوه شعب ابی طالب مکانی است در مکه فیه مولد النبی صلی الله علیه و آله و سلم و شاید در میان کوه واقع باشد
زیرا که از اعلی این در وسط کوه است و مراد از شعب که رسول الله در آن مخفی بوده است سیل وادی مکه که کعبه بوده
است در نهایت وسعت و قیمت در او سنگ ریزه بسیار بوده و اول عند مقطع الشعب بین وادی منی و اخره متصل
بالمقبرة التی تسمی بالمعلی عند اهل مکه **اما** **بیت زمزم** که در خبر است سواعه از ابن اعرج فرمود مکانی است که برای سیراب
کردن مردمان قرار داده شده موضع یتخذ لسقی الناس و زمزم نام چاهی که در ابن ماجه بلخی است و در آن زمان جز
او دیگر آبی نبوده تا آنکه نصیب زوجه هذیل بن ابیشر بن داود و بمکه رسانید و زمزم گفتند لکثرة مائها او لزمزمة هاجر
مائها او لزمزمة جبرئیل ع و کلام هین الیقان و اسماء بکر هم فاروا از مجلد و گفته جبرئیل **اسماء** علیه سقیا اسماء
سیم حفیره عبدالمطلب **چهارم** مصنوع **پنجم** طعام طعم **ششم** شفاء سقم **اما حجر اسمعیل**
کرد و خبر بیت بانجناب را آنجا عروج فرموده هو الحائط المستدیر الی جانب الکعبة الغربی ولی خلاف است در
اینکه جزو داوار خانه است بعضی کویند تمام او از بیت است بعضی کویند شش ذراع و برخی هفت ذراع نقل کنند
حضرت اسمعیل مادرش را در آنجا دفن کرده و سنگ بر او کذارده لئلا توطی تا پامال و مساوی زمین نشود و در خبر است
حجر خانه اسمعیل و در او قبر هاجر و اسمعیل است و عن الصادق علیه السلام فی الحجر مما یلی الرکن الثالث عذاری بنات
اسمعیل **اما الحطیم** هو ما بین الرکن الذی فیه الحجر الاسود و بین الباب علی ما هو فی الروایة و سمی حطیما لان الناس یزدحمون
فیه علی الدعاء و یحطم بعضهم بعضا و قیل لان من حلف هناک عجلت عقوبته و مراد از عقبه که رسول الله داود و مبان
ادبی و پیغمبر را ملاقات فرمود راهی است در کوه که بسیار صعب است مرتفع صعب من الجبال در طرف مدینه
واقع است و عقبه نیز جائیست که نزد او ومی جمرات میکنند جمرة العقبة معروف است **اما حله یه** از اقلیم دوم
است و از حجاز است نام او سابق یثرب بوده چون پیغمبر را مدینه نام نهاد کرد بیت چهار صد نفر از علما را بادشاه

امر کرد در آن مکان شریف ماندند مانی که هیچ علامت و رسمی در او نبود و بنائی در آن جا بنا نهاده نشده بود و زمینی بود خالی از آب
و آبادی و براد در کتب انبیای سلف دیده باشید که پیغمبری در مکه مبعوث شود باز مین هجرت خواهد فرمود لهذا
ایشان را در آن مکان امر باقامت نمود که اگر ادراک خدمتش نمایند سلامی از او برسانند اگر بفیض ملاقاتش سرافراز
نشدند اولاد خود را وصیت کردند و ایشان را امر بوصیت این وصیت نمایند عضد الدوله دیلمی این بلد معظمه را آباد کرد

اما بیت لحم مولد حضرت عیسی است و معنی این عبارت معلوم نشد است و ممکن است از استلحم الرجل
اذا استوحش العدو باشد پس مراد از لحم وحشت است و مفعول خانه وحشت است زیرا در آن مکان مریم بنت
عمران وحشت زده و ترسناک بود یا از لحم الرجل که معنی اتمام احسان باشد مفعول آنکه چون خداوند در آن
نعمتهای خود را بر مریم تمام کرد بواسطه ظهور رطب و اجرا نهر آب بیت لحم خوانده شد این بیت لحم در ناحیه بیت
المقدس است کما یستفاد من الخبر الصادق ع و از خبر سجادی معلوم میشود که کربلای معلی است و مریم بطی الارض
از دمشق بکربلا رفت و همان شب مراجعت نمود و از اخبار دیگر نیز استفاده میشود شاید بیت اللحم و مولد عیسی
هر کدام مکانی علاحده باشند در هر دو جا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرود آمده نماز گذارده باشد

اما طور سینا اسم کوهی است که خداوند سبحانه با موسی بن عمران بر آن تکلم فرمود و سینا و سینین را بیک معنی
است طبرسی و کلمه با اسم برای کوه مخصوص چون امرء القیس و بعلبک سیبویه یا آنکه سینا و سینون اسم بر
بقعه و اضافه افاده تخصیص میکند معنی طور سینا در مجمع الاخبار کوهی است که بر آن درخت زیتون باشد که اگر
نباشد طور و جبلش خوانند بی اضافه لفظ سینا و در لفظ سینین خلاف است بعضی گویند المبارک الحسن هر چیز
با برکت خوب را و بعضی برآنند هو الشیئ الکثیر النبات و الشجر و برخی گویند کوهی است دارای درخت با ثمر با منفعت
باشد و ممکن است ارجاع بعض معانی ببعض دیگر و طایفه فقط سینین را سینا مینامند میخوانند بلغت خود
و در خبر نبوی ص است که مراد از تین بیت المقدس و زیتون مدینه طیبه و طور سینین کوفه و بلد الامین مکه معظمه است
و در خبر سنادی ع است حضرت امیر علیه السلام وصیت میفرماید بحسنین ع مرا دفن کنید در فلان مکان و آن مکان اول
طور سینا است و محتمل است طور سینای واقعی ظهر کوفه باشد و مشهور بی اصل باشد و ممکن است قطعه از قطعات
طور سینا وقت تجلی انوار علی اعلی انبیا افتاده باشد کما فی الخبر و از این خبر تعبیر بطور سینین شده است **اما کوفه**
از شهرهای بزرگ اسلام است و هی جمجمة العرب رمح الله تعالی و کنز الایمان البلد الطیبة و البقعة
الزکیة و الروضة من ریاض الجنة دار وادی السلام و در او مقابر انبیای کرام و اوصیای فخام است
قبول کننده ولایت شاه ولایت و دار هجرت آنحضرت است ابتدای عمارت آن بدست هوشنگ پیشدادی شد در
زمان عمر سعد بن ابی وقاص [illegible] بود و ابوجعفر دوانیقی هنگام خلافت خویش بر عمارتش بیفزود و باره کشید دور
آن باره و هیجده هزار گام بود و علت تسمیه باین اسم چند چیز است **اول** آنکه دیوارش بسیار مستقیم و مسند
بود **دوم** آنکه جمعیت و ازدحام مردان آنجا زیاد بود **سوم** آنکه در روی رمله حمراء یعنی ساده ریزه سرخ بنا بود

چهارم آنکه بنای آن مستدیر و جمع بود و کوفه از عراق عرب است که مجموع آن دو هزار فرسخ است **اما قم**
بطالع جوزا بنا شده است و از اقلیم چهارم است دور باروی آن ده هزار گام است و بلدی
کریم و شهری عظیم است کوفه [illegible] نام دارد و سه دروازه دارد دارای جنات در او باز است و مأمن دین
است و شهر سلیمان محب امیر المؤمنین است و جهت تسمیه باین اسم را چند چیز نقل کرده اند که
هیچ کدام معلوم نیست و ظاهرا بواسطه خطابیست که در کتاب تشبیه از مان عروج باسمان
فرمود که در مقام هو دخواهد آمد انشاء الله و قم از اراضی جبل محسوب میشود و از خبر نیز استفاده میشود
و حضرت صادق علیه السلام میفرماید (الا ان حرمی و حرم ولدی من بعدی قم) و خبر طویل است که
دلالت بر مدح قم دارد بهمین قدر اکتفا شد **اما آبه** که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
از او استشمام رائحه طیبه فرمود بعضی گویند از قریه های اصفهان است بعضی برآنند که از متعلقات ساوه
است و عامه مردم او را آوه میخوانند از بلاد ممدوحه است بخلاف ساوه از اقلیم چهارم است عمارتش بطالع سنبله
بنا شده و دور باروی آن هزار گام بوده و اهالی آن متمسک بحبل ولایت شاه ولایت همیشه بوده اند یکی از علماء
بیان تشیع ایشان شعری گفته دلالت بر این است

وقائلة اتبغض اهل آبة ‌‌ ‌‌ وهم اعلام نظم و الکتابة
فقلت الیک عنی ان مثلی ‌‌ ‌‌ یعادی کل من عادی الصحابة

و از این جهت شرافت بر ساوه را امکنه دارد و میان آبه و
ساوه گویند دو فرسخ راه است **اما بیت المقدس** که مسجد اقصی و [illegible] نام دارد و بعبری ایلیا میخوانند
شهر [illegible] در فلسطین که فلسطین بن کلام بن نوح بنا کرده و از متعلقات شام است و از اقلیم سوم است و آن شهر
که مسجد بیت المقدس در او است [illegible] تا مدتی مسجد را داود پیغمبر بنا نهاد بشکرانه رفع وباء و طاعون و حضرت
سلیمان تمام کرد چون در ابتدای انعراج از بنای مکه مجلی محرر تر شد مناسب آنکه از بنای مسجد بیت المقدس نیز
شرح دهیم حضرت داود ع عزم بنای مسجد اقصی کرد با آنکه بعضی از او را بنا کرد خطاب سبحانی بداود رسید از این عمل
باز دار **مولوی** کشف نقاب از چهره عروس مطلب نیکو میکند میگوید

چون درآمد عزم داودی بتنگ ‌‌ ‌‌ که بسازد مسجد اقصی بسنگ ‌‌ ‌‌ وحی کردش حق که ترک این بخوان
که ز دستت برنیاید این مکان ‌‌ ‌‌ نیست در تقدیر ما آنکه تو این ‌‌ ‌‌ مسجد اقصی برآری ای گزین
گفت جرمم چیست ای دانای راز ‌‌ ‌‌ که مرا گوئی که مسجد را مساز ‌‌ ‌‌ گفت بی جرمی تو خونها کرده
خون مظلومان بگردن برده ‌‌ ‌‌ که ز آواز تو خلق بیشمار ‌‌ ‌‌ جان بدادند و شدند آن را شکار
خون بسی رفته است بر آواز تو ‌‌ ‌‌ بر صدای خوب جان پرداز تو ‌‌ ‌‌ گفت مغلوب تو بودم مست تو
دست من بربسته بود از دست تو ‌‌ ‌‌ نی که هر مغلوب شه مرحوم بود ‌‌ ‌‌ نی که المغلوب کالمعدوم بود
گفت این مغلوب معدومی است کو ‌‌ ‌‌ جز بنسبت نیست معدوم ایقنوا ‌‌ ‌‌ او بنسبت در صفات حق فنا است

در حقیقت در فنا او بقا است | جمله او فاعل و تدبیر او است
جمله اشباح هم در تیر او است | انکه او مغلوب اند و لطف ما ست
نیست مضطر بلکه مختار و ولا ست | منتهای اختیاران است خود
کاختیارش کرد اینجا مفتقد | کرچه بر نابد بجهد زود تو
لیک مسجد را برارد بود تو | مقصود از ذکر چند شعر اخر ان است که دانسته شود
مذهب مولوی جبر محض نیست که بعضی از ظاهر | الت حقیم و فاعل دست حق فهمیده اند
واختیار انها هم نیست بلکه امر بین الامرین است | کما هو الظاهر تا انکه نوبت نبوت بفرزندش
جناب سلیمان رسید چون سلیمان کرد اغاز بنا | پاک چون کعبه همایون چون منا
در بنایش دیده میشد کر و فر | نی فسرده چون بناهای دکر
هنچو از اب و کل ادم کده | نور از انکه پاره ها تابان شده
سنک بی حمال اینده شده | وان در و دیوارها زنده شده

حضرت سلیمان علیه السلام در ماه دوم از سال چهارم سلطنت عزم انجام مسجد اقصی نمود با حیرام پادشاه صور قرار کذارد که رعیت خود را امر نماید از کوه لبنان چوب صنوبر حمل دهند و از دریا بکذرانند و بقایای نبوت ماب به بیت المقدس برسانند و سی هزار مرد از بنی اسرائیل را امر فرمود هر ماهی ده هزار از ایشان بجبل لبنان روند انچه ماموین حیرام حاضر کرده اند بیاورند و بجهت مزد ایشان بیست هزار خروار کندم و بیست هزار خروار جو و بیست هزار خروار روغن زیت فرستاد و هشتاد هزار مرد را قرار داد که سنک از کوه بکنند و بتراشند و هفتاد هزار مرد را برای نقل مامور داشت و سه هزار و ششصد مهندس و دانشمند حکمران مزدوران بودند کروهی دیکر از معادن و بحار لالی و کهر مینا ورد ندچون بوا دانیز امکان عصیان حضرت سلیمان نبود بمقتضای (وَمِنَ الشَّيَاطِينِ مَنْ يَغُوصُونَ لَهُ وَيَعْمَلُونَ عَمَلًا دُونَ ذَلِكَ وَمَنْ يَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنَا نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ السَّعِيرِ) هرچه میفرمود عمل میکردند و مزد نمیکردند

چون که او بنیاد مسجد را نهاد | جن و انس امد بدن در کار داد
یک کروه از عشق و قومی بی مراد | هم چنان که در ره طاعت عباد
خلق دیوانند و شهوت سلسله | میکشدشان سوی دکان و غله
هست این زنجیر از خوف و وله | تو مبین این خلق را بی سلسله

چون اسباب فراهم امد زمینی که طولش شصت ذراع و عرضش بیست ذراع بود دیواری که ارتفاعش سی ذراع بود براوردند با سنکهای ده و هشت ذراع طولا و عرضا و از برای ان دو واق و خزاین و منظرات بود و احجار مبنیه منقوشه کار میکردند تراشیدن انها با التی بود شامیر نام که از اهن نبود و مانند جو بوده و در دارد چو حفظ

میکردند و خانه دیکر بنا کردند قدس القدس نام مخصوص بتابوت عهد خداوند دیوارش از چوب سرو و صنوبر و انها صفحهای زر تعبیه کردند با میخهای زر کوبیدند و در بیت المقدس دو از درخت الموقرار دادند که مصور بصور اشجار و ریاحین بود ششصد بدره زر در اندرون خانه خرج نمودند مذبح و خانها بنا کردند و خوانها و ده مناره از طلا ساختند و ظرفها و طبقها و عمودها و کاوها و شیرها و فرشتها و سطلها و صورتهای مبین بسیار ترتیب دادند و ابتدا و انتهای زمان تعمیر و بنا هفت سال و شش ماه بود

چون که کشت ان مسجد اقصی تمام | کفت فیه مات سلیمان ذو السلام
ای بسا مسجد براورده کرام | لیک نبود مسجد اقصاش نام
کعبه راکش هر زمان عز میفزود | از خلاصات ابرهیم بود
فضل ان مسجد ز خاک و سنک نیست | لیک در بنایش حرص و جنک نیست

واین مکانها که شمهٔ از فضائل انها مرقوم امد از امکنهٔ شریفه اند و اخبار بسیار دلالت بر فضیلت انها دارد و در فضیلت انها همین قدر کفایت میکند که حضرت رسالت استشمام رائحه طیبه از بعضی از انها فرموده و در بعضی نماز کذارده **تتمیم** الدُّعْمُوصُ بِضَمِّ اَوَّلِهِ دُوَيْبَةٌ تَغُوصُ فِي الْمَاءِ وَالْجَمْعُ الدَّعَامِيصُ كَبُرْغُوثٍ وَبَرَاغِيثَ قَالَ السُّهَيْلِيُّ سَمَكَةٌ صَغِيرَةٌ كَحَمَّةِ الْمَاءِ وَقَالَ الْحَافِظُ الْمُنْذِرِيُّ هُوَ دُوَيْبَةٌ صَغِيرَةٌ يَضْرِبُ لَوْنُهَا اِلَى السَّوَادِ تَكُونُ فِي الْغُدْرَانِ شَبَّهَ الطِّفْلَ بِهَا فِي الْجَنَّةِ لِصِغَرِهِ وَسُرْعَةِ حَرَكَتِهِ وَقَالَ الْجَاحِظُ هُوَ يَتَوَلَّدُ مِنَ الْمَاءِ الرَّاكِدِ وَاِذَا كَبُرَ صَارَ فَرَاشًا **عرجهٔ ارضیه** جناب مستطاب نبوت ماب در وقت میل بسیر افلاک از کره خاک بعضی چیزها بدیدهٔ ظاهری ملاحظه فرمود و بعضی عجائب را ونمود که دیکرا را تاب دیدار انها نبوده **اول** انکه فرمود بعد از نماز خفتن بوده ام در خواب دل متوجه توجهات رب الارباب و کوشهٔ نظرم ناظر است کاه کار بی تاب بود که خطاب مستطاب بجبرئیل امین رسید که باید امشب صومعه طاعت ملاء اعلی و عبادت خود را بکذاری و ترک تسبیح و تهلیل خود را نمائی و پر ملمع طاوس و جناح مرصع قدوسی را زیور کرده بخلخال فردوس ابکر بسته خدمتکاری و کلاه با جاه فرمان برداری در صدد خدمتکاری حبیب ما برائی بفر اثمان نور و ضیا و روشنائی و بها فرمانا الطباق مطبقهٔ سموات سبعه را بجاروب نور و مکنسه عیش و سرور رفته بند بتوابان صدق و صفا بکو تا کوس جود و عطا در اقطار اکناف عوالم دنیا و عقبی فرو کوبند برضوان امر کن تا درجات جنات را بانوار خداوند سبحان تزیین دهند و بمالک درکات نیران فرمان ده تا بانفال تسکین و اسنکان بخار دوزخ را از تموج و زبانه ها را از شیم باز دارد بحوران بفرما تا در جنان بسرای در بیحهٔ غرفات بیرون ایند و برکنار زوی صدق و صفا طبقات جواهر نثاری با مجمرهای عود و قماری کیرند بحاملان عرش بکو تا فلک اطلس را بلباس مقدس بپوشانند و کرسی را تاج قدس بر سر نهند انکاه میکائیل را کوی تا کیل ارزاق از دست دهد عزرائیل را کوی تا صور را

بکاری کذارد پس مصاحبت این سه ملک جلیل و بمرافقت آدم علیه السّلام و انبیاء و ابرهیم خلیل و بفرمان روائی هفتاد هزار ملک مقدس به بهشت عنبرسرشت میرود و براق برق رفتاری از میان براقهای جنان اختیار میفرمائی پس بطرف زمین هبوط میفرمائی چون زمین در سبک عذاب مفابرار اکابر و اصاغر میداری و تمام دنیا را بعطر محبت و عنبر مودت معطر و معنبر میکنی از طرف زمین مغرب بشام در میشوی و از شام بیثرب و از یثرب بجبال عبور میفرمائی و از حرا بقبیلهٔ قحطان میروی و از قحطان بطایفهٔ کنعان داخل میشوی و از کنانه بقبیله مضر و از مضر بقبیله قریش و از قریش بطایفهٔ بنی هاشم و از آن طایفه عشیرهٔ عبد المطلب را اختیار کرده طلب میکنی و در آن عشیره جوانیست سرو قد مهر خد عطارد منظر زهره پیکر ملائک خدم بهرام حشم مشتری دیدار کیوان مقدار سرمست جام محبت و باده کش محفل مودت دارای دار وی و داد و شمع محلس اتحاد و خلاصهٔ عالم وجود و انوجا و ذرات کائنات را علت و باعث ایجاد آنکه جامهای محنت از دست ساقی محبت چشیده و از پس از عنا بواسطهٔ لجاج و عنا بجانبش اندوه و غم رسیده که سر در زیر عبا کشیده و ظاهرا آسوده ارمیده او را جستجو کن چون ببالینش رفتی لب با ادب در عرض عرایض در خدمتش باز کن و عرض کن آنچه میخواهی ای معشوق امشب که شب وصل تو است در خدمت عاشق اظهار راز و نیاز کن **بیت** امشب شب وصل تو است شب قدر و شب قدر خویش در یاب ارایش سرمدکاست امشب معراج محمدکاست امشب ای دولت انشی که چون روز کشاد قدم تو عالم افروز پس جبرئیل با امر ملک جلیل وارد بهشت شد و در مرغزارهای جنان در صدد تحصیل براق برآمد چهل هزار براق دید میچریدند و بر جبین هر یک مکتوب بود نام کرام محمّد رسول الله و در میان آنها یک براق را دید مستغرق در استغفار برای براقهای محزون و کوشه نشین بود و سیلاب اشک از دیده بر رخساره روان داشت جبرئیل نزد آن براق آمد و احوال او را اکرد عرض کرد ای جبرئیل چهل هزار سال است که نام نامی محمّد صلّی الله علیه و آله شنیده ام و در تختهٔ هستی بسرا پردهٔ عشق وی کشیده ام از آن روز که کوشم نامش شنیده دلم بطعام و شراب نکشیده پس جبرئیل آن براق را از میان همه اختیار کرد و از انجا عزیمت دولت سرای محرم حرم سلطنت کرد **بیت** رسیده جبرئیل از بیت معمور براق برق سیر آورده از نور نگارین صورت نیکو نگاری باغ سرش بگذر از لجام و رانش از داغ نزا براز ابر نیسان در فشان تر نزا دار باد بستان خوش عنان تر چو مرغی زاشیانه بر پریده با قصی الغایه اقصی رسیده **ابن عباس** روایت میکند که جناب رسول فرمود که در خانه ام هانی بعد از نماز خفتن چشمم در خواب و دلم بیدار بود که آواز شهپر جبرئیل را شنیدم پس برخواستم و بر جامهٔ خواب نشستم جبرئیل را ایستاده دیدم عرض کرد (اِنَّ الله تَعَالی یُقْرِئُکَ السَّلامَ وَیَدْعُوکَ وَاَنَا حامِلُکَ اِلَی الله یُرِیْدُ اَنْ یُکْرِمَکَ بِکَرَامَاتٍ لَمْ یُکْرِمْ بِهَا اَحَداً مِنْ قَبْلِکَ وَلا یُکْرِمُ بِهَا اَحَداً غَیْرَکَ) امشب خداوند تو را بکرامتی مخصوص بفرماید که هیچ آفریده نشنیده و بر قلب هیچ کس خطور نکرده **بیت** هل صدی بدر عالم نفسی بحسب امشب که براق بر در آمد فَاِذَا فَرَغْتَ فَانْصَبْ پس برخواستم طهارت کرده و دو رکعت نماز با هزار نیاز بجا آوردم **دو** آنکه فرمود خداوند براق را

مسخر من کرداینید (وَهِیَ دابَّةٌ مِنْ دَوابِّ الْجَنَّةِ لَیْسَتْ بِالْقَصِیْرِ وَلا بِالطَّوِیْلِ فَلَوْ اَنَّ الله اَذِنَ لَهَا لَجالَتِ الدُّنْیا وَالْآخِرَةَ فِی جَرْیَةٍ وَاحِدَةٍ) رنکش از رنکهای جمیع دواب بهتر است در خبر دیگر از حضرت صادق مرویست که فرمود جبرئیل برای خدمت حضرت رسالت آورد که کوچکتر از استر و بزرکتر از الاغ بود مُضْطَرِبَ الْاُذُنَیْنِ عَیْنُهُ فِی حافِرِهِ وَخُطْوَتُهُ مَدُّ بَصَرِهِ فَاِذَا انْتَهَی اِلَی الْجَبَلِ قَصُرَتْ یَدَاهُ وَطالَتْ رِجْلاهُ اَهْدَبَ الْعُرْفِ الْاَیْمَنِ لَهُ جَناحانِ مِنْ خَلْفِهِ **ایضاً از حضرت رسول صلّی الله علیه و آله** مرویست که فرمود (فَاِذَا اَنَا بِالْبُراقِ دابَّةٌ فَوْقَ الْحِمارِ وَدُوْنَ الْبَغْلِ خَدُّهُ کَخَدِّ الْاِنْسانِ وَذَنَبُهُ کَذَنَبِ الْبَعِیرِ وَعُرْفُهُ کَعُرْفِ الْفَرَسِ وَقَوائِمُهُ کَقَوائِمِ الْاِبِلِ وَاَظْلافُهُ کَاَظْلافِ الْبَقَرِ صَدْرُهُ کَاَنَّهُ یاقُوتَةٌ حَمْراءُ وَظَهْرُهُ کَاَنَّهُ دُرَّةٌ بَیْضاءُ عَلَیْهِ رَحْلٌ مِنْ رِحالِ الْجَنَّةِ وَلَهُ جَناحانِ مِنْ فَخِذَیْهِ یَمُرُّ مِثْلَ الْبَرْقِ خُطْوَهُ مُنْتَهَی طَرْفِهِ) حیوانیست از الاغ بزرکتر و از قاطر کوچکتر رویش چون روی انسانی و دمش چون دم شتر سمش چون کاو سینه اش کویا از یاقوت سرخ بود پشتش کویا در سفید بود پالانی از بهشت بر او نهاده دو پر بر رانهایش داشت و چون برق کام بر میداشت در طرفة العین سیرش را تمام میکرد زیرا که کامش بقدر دیدنش بود بر او هزار محفه از نور بر وی بسته بودند بر او بر دیکر فرشته دیدم ایستاده عنانش بدست دارد از دراز کوش بزرکتر و از استر کوچکتر رویش چون آدمیان و دو چشمش چون زهره و مریخ و دمش چون دم شتر پشت و چون پشت اسب و دو پر بود مانند پر طاوس **بنا بر روایت دیکر** چهار پائی بود و بال از جوهر داشت و نامش براق بود بر او اینی یالش مانند یال اسب و دنبال و کردنش بطرز شتر زینی از بهشت بر او نهاده بودند در روایتست که پرهایش ساقهایش را میپوشاند در روایت دیکر است که حضرت امام رضا علیه السّلام میفرماید که خداوند براق را مسخر کردانید و آن بهتر است از دنیا و ما فیها و آن حیوانیست از حیوانات بهشت نه بسیار بلند است و نه بسیار کوتاه روی او مانند روی ادمیان و سم چون سم اسبان و دم مانند کاوان از دراز کوش بزرکتر و از استر کوچکتر زینش از یاقوت سرخ رکابش از مروارید سفید با هفتاد هزار مهار از طلا و دو بال مکلل و مزین از مروارید و یاقوت و زبرجد و الوان جواهر در میان دو دیدهاش نوشته (لا اِلهَ اِلَّا الله وَحْدَهُ لا شَرِیکَ لَهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ الله) **ایضاً از حضرت رسول صلّی الله علیه و آله** فرمود من در دنیا بر براق سوار خواهم شد و روی او مانند روی انسان است و کونه او مانند کونه اسب است پاهایش از مروارید یاقوت است کوشهایش از زبرجد سبز دیدهایش مانند ستاره زهره میدرخشید بدنش را شعاعی است مثل شعاع خورشید تابان و از سینه اش بجای عرق مروارید غلطان جاریست خلقتش در هم پیچیده دستها و پاهایش بلند است نفسی دارد مانند نفس ادمیان که سخن میشنود و میفهمد از حضرت امیر علیه السّلام مرویست که کنیهٔ براق ابو هلال است حضرت امام محمد باقر علیه السّلام میفرماید همیشه کوشش در حرکت و موهای پایش بلند و بسیار بود و از طرفی راست او بجنبد

شده بود و بال از پی سر داشت **بروایتی** کوشش چون کوش فیل پایش مانند اسب گردن دنبال چون شتر سینه مانند استر قوائم چون گاو سمهایش چون گاو ان شکافته و بال بران داشت که ساق وی میپوشید چون کشودی تا مشرق و مغرب پر کردی با پهلوهای او برابر بود سینه اش چون یاقوت سرخ میدرخشید پشتش چون در بیضا برق میداد قوائمش از زمرد سبز دمش از مرجان سرخ گردنش از یاقوت سرخ بینی با هزار زینتهای بهشت بر او نهاده دو رکاب از یاقوت بر او و بخته بر پیشانیش نوشته (لا اله الا الله محمد رسول الله)

طرفه همائی پر و بالش ز نور — کرده عیان رشته کیسو حو — عرش مکین پایه پرواز او

بیت

طایر فردوس هم آواز او — برقی که براق نام او بود

پهنای سپهر کام او بود — بر جبهه رخی بهشت جبینی — انجم گهری سپهر حسنی

برق تازی رعد آوازی عقاب عزمی غراب حزمی کبک اختیا طاوس جمالی خرگوش دامی زبرجد سمی بلجامی انسان روی ملک خوی یاقوت کابی فلک شتابا زحل تپنی مشتری جبینی انس گهری

اهن جگری هر او جرانی آفتاب طلعتی **شعر** چه بادی ز کوهر کرده زینش

نکشته وهم کرد ره زینش — قوی پشت و گران نعل و سبک خیز — براندن تیز و در شدن تیز

اسمان سیر کیوان جولان خورشید پیکری قمر افسری جوزا شمائلی ثریا فضائلی قطب ثباتی سهیل حرکاتی مرصع نالی ملمع بالی عنبر دمی لؤلؤ سمی سنبل موئی قرنفل بوئی بستان چری ریحان خوری جنت مرتعی کوثر مشربی فصیح زبانی ملیح بیانی خوش عنانی مشک افشانی غاشیه نوری ماه حوری دندان دری صدا خوری بریشم رکی اندیشه تکی مستوی قوائمی منحنی دعائمی

براق شتابنده مانند برق — سنامش چو خورشید در نور غرق — سهیلی ز اوج عرب تافته

ادیم یمن رنگ از او یافته — از ان جوش عنان ترک اید کمان — وز ان تیز رو ترکه تیر از کمان

چنان شد که از تیزی گام او — سبق برد برجیس از رام او — **سیم** انکه فرمود چون خواستم

طهارت کنم خطاب بجبرئیل رسید که وارد بهشت شو از حوض کوثر برای پیغمبر اب بیاور هنوز گریبان نکشوده بودم که رضوان دو ابریق حاضر کرد از یاقوت پر از اب کوثر با طشتی از زمرد اخضر که او را چهار گوشه بود هر گوشه بگوهری آراسته پس غسل کردند جامه از نور در بدن پوشانیده و عمامه از نور بر سر انحضرت نهادند که انعمامه را رضوان پیش از خلقت ادم بهفت هزار سال بپیچیده بود و چهل هزار فرشته دور ان عمامه بتعظیم تمام ایستاده بتسبیح و تهلیل مشغول بودند و بعد از هر تسبیحی صلوات بر خواجه کائنات میفرستادند تا انشب که جبرئیل انعمامه را اورد ان چهل هزار ملک همراه امدند و بزیارت بجناب مشرف شدند انعمامه را چهل هزار طراز بود بر هر طرازی چهار خط نوشته شده بود **خط اول** محمد رسول الله **خط دوم** محمد نبی الله **خط سیم** محمد خلیل الله **خط چهارم** محمد حبیب الله پس جبرئیل ردائی از نور بر دوش انور

انکند نعلین زمرد در پای اطهرش در اورد و کمری از یاقوت بر میانش بست و تازیانه از زمرد سبز بدست مبارکش داد که مرصع بود بچهل مروارید هر مرواریدی چون زهره تابان بود پس جبرئیل دستش گرفت و از خانه بیت الحرامش اورد **چهارم** انکه فرمود حضرت صادق علیه السلام در شبی که جبرئیل و اسرافیل و میکائیل براق را اوردند یکی لجام گرفت دیگری رکاب بغد من انتساب بجناب را گرفت دیگری لجامهای مبارک ان جناب را بوی زین استوار نمود پس براق چموشی نمود امتناع اغاز کرد جبرئیل علیه السلام طپانچه بر او زد گفت ساکن شو ای براق که کسی از کسانی که اید بهتر از این وجود مبارک بر تو سوار نشده پس براق پرواز کرد **پنجم** حضرت رسالت فرمود شب با رعد و برق بود در خانه خفته بودم هیچ چیز اواز نمیداد هیچ مرغی نمی پرید هیچکس بیدار نبود من در خواب و بیداری بودم که جبرئیل فرود امد با صورت اصلیه خویش با چندان فر و بها که خانه روشن شد او را دیدم سفیدتر از برف با روی نیکو بر پیشانی او بنور نوشته لا اله الا الله چشم نیکو و ابروی باریک داشت و او را هفتاد و پر از یاقوت و سیصد پر از مروارید بود **بروایتی** و من معه خمسون الف ملک لهم زجل بالتسبیح بمن سید مرا در بر گرفت چشم مرا بوسه داد عرض کرد ای خفته چند خفتی من ترسیدم از جای خود برخواستم گفت ساکن باش منم جبرئیل برادر تو گفتم ای برادر مگر دشمنی دست یافت گفت بدست دشمنت ندهم گفتم چکنم گفت برخیز و هشیار باش و مطمئن باش و متابعت من کن در رفتن من بر اثر جبرئیل روان شدم براق دیدم باز داشته بصفاتی که ذکر شد چون خواستم بر وی نشینم سرکشی کرد جبرئیل مرا یاری نمود تا ارام گشت چون روان شدم از کوهها گذشتم مکه در کنار شد در رفتن بودم از اثر من میامد و اواز میداد که بایست تا بتو رسم جبرئیل گفت در کن روی توقف مکن چون در گذشتم جبرئیل گفت اگر انتظار میبری تا بتو برسد حب دنیا در دل تو راه مییافت تا انکه بمسجد اقصی رسیدم مؤذنی اذان گفت من در پیش و جماعتی از انبیا و ملائکه را دیدم برخاستند چون خود پس از اقتدا بر من سلام کردند چون از نماز فارغ شدم نردبانی یکپایه از زر و یک پایه از نقره دیدم تا باسمان دنیا رسید **ششم** انکه سید کائنات چون سوار بر براق شد جبرئیل را دید دست بر رکاب دارد و میکائیل را ملاحظه کرد که غاشیه از نور بر دوش کشیده و از کناران بزرگوار عبور مینماید چون رسول اکرم کار این گونه خدمت از انملک جلیل دید و رسم اعتذار بالعل در نار بر امد میکائیل عرض کرد یا رسول الله این خدمت گذاری منتهای امال و ارزوی من است الله الحمد که بان سرافرازم زیرا چندین هزار سال خداوند حکیم را نزد عرش عظیم عبادت کردم خطاب مستطاب سید از میان ملائکه تو را بعبادت برگزید و اختیار کردم چیزی استدعا کن تا تو را با عطای ان مشرف کردانم عرض کردم خواهشمندم که ساعتی در خدمت گذاری مقرب درگاه حبیب بارگاه سر بر خطاب سید ان شبی که اند و ما قدم در خلوتخانه او ادنی خواهد گذارد تا رخصت دادم تا در خدمتگذاری وی از مسجد الحرام تا بیت

المقدس شب ابی غاشیه کن با شیئة الجمع اسرافیل نشدم **هفتم** جبرئیل و میکائیل آمدند عرض کردند
یا محمد قم فان الجبار یدعوک) یا رسول الله امشب خواب بر دیدهٔ امتهانی مبدل کن به بیداری جاودانی نظم

سحر کین نوبت کوفت بر خاک | شبانگه چار بالش زد بر افلاک
شبی و نخ نافه زین دو برفانی | بخلوتخانهٔ سرای ام هانی
رسیده جبرئیل از بیت معمور | براق برق پر آورده از نور

چون آن حضرت خواست سوار شود براق از امتناع کرد جبرئیل بانگ بروی زد (یا براق ما رکبک من نبی
آدم اکرم علی الله من محمد صلی الله علیه و آله و سلم) براق منفعل گشته بعرض کرد مستدعی از
جناب رسالت پناهی چنانم که در روز قیامت نیز مرا بمزید اختصاص سرافراز فرماید و قدم عرش فرسا
شامل من گرداند چون سید مشتاقان بمضمون عرض براق واقف گردید مسئول او را قرین اجابت فرمود
آنگه براو سوار شد و جولان داد تا بپای معراج نور رسید **روایت** چون براق عرض کرد یا حبیب
الله یا ابا ابیض شب طلب وجد بس و ز طرب باشد حضرت استدعای او را قبول فرمود عرض کرد عهد نامه
بمن لطف فرما حضرت دو موی از گیسوان عنبرین بوی خود بوی مرحمت نمود براق از اکرفته طوق گردن خود کرد
از آن شراب مست و از آن وصال سرمست گردید **روایت** جبرئیل سبب میل را از براق سؤال نمود
عرض کرد در دست مبارکش بوی بهشت میاید چون از حضرت رسول استفسار کرد فرمود بلی وزی بیخ را دیدم
دست فرا بردم گستم بیباید کسی بود زیرا که همیدانی که تو را سجده میکنند به بهتر از تو کسی است که همیدانند چرا
میکند در خبر است چون براق عصیان ورزید امتناع نمود انی بدا به فقال لها بر قر فاستحیت فقال لها جبرئیل
فما رکبک احد اکرم علی الله منه فرکبها حتی انتهت الحجاب الذی یلی الرحمن عز وجل فخرج ملک من وراء
الحجاب فقال الله اکبر الله اکبر و الله العالم **هشتم** آنکه از حضرت امیر علیه السلام مرویست که فرمود رسول
الله شبی در حجر اسمعیل خوابیده بودم جبرئیل مرا همراهی کرد از روی لطف بیدار کرد گفت ای محمد برخیز
خداوند تو را میطلبد چهارپائی آورده بود نامش براق براو سوار شدم چون بعقبه بیت رسیدم مردی را دیدم ایستاده
موهای سرش سرد و شمایلش دیدنی چون بر من نظر انداخت گفت (السلام علیک یا اول السلام علیک یا آخر
السلام علیک یا حاشر) جبرئیل گفت جوابش را بگو گفتم (علیکم السلام و رحمة الله و برکاته) چون بمیان
عقبه رسیدم بر مردی که نشسته بود [illegible] سپید موی بود چون نظرش بر من افتاد مثل شخص اول
سلام کرد برخاست جبرئیل جواب را دادم پس آن شخص سه مرتبه گفت نگاه دار حرمت وصی خود علی بن ابی طالب صلوات الله
علیه را که مقرب پروردگار است چون به بیت المقدس رسیدم در آنجا شخصی را دیدم از همه خوش روتر و خوش
قامت تر همان نحو سلام کرد باز جبرئیل جواب گفتم پس سه مرتبه گفت یا محمد نگاه دار حرمت وصی خود
علی بن ابی طالب را که مقرب پروردگار است و اوست بر حوض کوثر و صاحب شفاعت بهشت آ

در دنبال خبر است از جبرئیل پرسیدم آنکه در اول عقبه دیدم بر من سلام کرد که بود گفت برادرت موسی بن عمران
بود تو را گفت (السلام علیک یا اول) زیرا پیش از همه بشر تو بشارت دهند و پیغمبر بودی اما گفت
(السلام علیک یا آخر) زیرا آخر پیغمبران مبعوث گردیدی اما گفت (السلام علیک یا حاشر)
زیرا حشر امتها در نزد تو خواهد شد گفتم آنکه در میان عقبه دیدم که بود گفت برادرت عیسی بن مریم
بود که تو را وصیت کرد درباره برادرت علی بن ابی طالب علیه السلام گفتم آنکه در بیت المقدس دیدم که بود گفت پدرت
آدم تو که وصیت کرد تو را درباب پسر عمت علی بن ابی طالب صلوات الله علیه خبر داد تو را که او پادشاه مومنان
و آقای مسلمانان و پیشوای شیعیان است تو سیلم انها که در بیت المقدس صف کشیده بودند و من امامت
انها کردم که بودند گفت پیغمبران و ملائکه بودند که خداوند بجهت کرامت تو ایشان را حشر کرده بود که
در عقب تو نماز کنند **نهم** حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود جبرئیل آمد نزد من عرض
کرد یا رسول الله تو شبها را میخوابی و خبری از امت خبر نداری و اطلاعی از معاصی عاصیان نداری پس برد ازایشان
آنجناب را آورد تا بابطح چون آنجناب نظر کرد دید آنچه از معاصی که در امت سه روزگار است از ایشان بجا
میاوردند تمام معاصی را در عمر خود شان از زیاد و کم از بلکا تا صدکاه پس نهایت غم و اندوه بر خاطر
عاطرش دست داد و قرار کنار داد که شبها را باستراحت خواب نشود پس جبرئیل عرض کرد یا رسول الله همین ناظر
بگناه امت جفاکاری رحمت غیر متناهی الهی را هم مشاهده و ملاحظه فرمائی پس آنحضرت را بمعارج جبروت عروج
داد تا ملاحظه رحمت خداوندی نماید **دهم** مرویست در آن شبی که حضرت بر براق سوار شد در بار یکی شب
بر باری رسیدند که از مال ابوسفیان بود از صدای بال براق شتران رم کردند و کسی در آخر قافله غلام خود
در اول قافله بودند اکر دکه ابفلان شتران رم کردند و فلان شتر بارش افتاد و دستش شکست پس از انجا تا
بیت المقدس رسیدند حضرت فرمود جبرئیل من تشنه شدم جبرئیل کاسهٔ آبی آنجناب داد تناول فرمود
پس از انجا گذشت بجماعتی رسید که قلابهای آتش بر پاهای ایشان زده بودند و سرازیر آویخته بودند حضرت
فرمود اینها کیانند عرض کرد اینان کسانند که خداوند ایشان را بحلال غنی کرده طلب حرام میکنند پس بجمعی رسیدند
که بسوزن در دهنها و آتش در بدنهای ایشان را میسوختند علت این عذاب را سؤال کرد عرض کرد اینها
بکارت نان میبرند پس بمردی رسیدند که میخواست پشتهٔ هیمه بردارد نمیتوانست هیزم دیگر بر بالای
آن میگذاشت فرمود این کیست عرض کرد صاحب قرض است ادای قرض خود نمیتواند کرد دیگر هم قرض میکند
پس رفتند تا کوه شریفی بیت المقدس رسیدند حضرت باد گرم احساس نمود و صدای مهیبی شنید از جبرئیل سؤال
کرد این چه باد و این صدا از کجا است عرض کرد این باد و صدا از جهنم بود حضرت [illegible] از
جهنم پس از جانب راست صدای فرح افزا و نسیم خوشبوی بشامش رسید از حقیقت آن سؤال کرد
جبرئیل عرض کرد این از بهشت است پس حضرت فرمود از خدا مسئلت میکنم بهشت را از آنجا گذشتند تا بکوه

شهر بیت المقدس رسیدند در آنجا نصرانی بود که هر شب در را که می‌بستند کلیدهای او را از برسر او میگذاشتند در آن شب هرچه سعی کردند دروازه بسته نشد نزد او آمدند و کیفیت را نقل کردند گفت پاسبانان را زیاده کنید چون داخل بیت المقدس شدند جبرئیل صخره را برداشت و از زیر آن سه قدح بیرون آورد حضرت شیر و عسل را نوشید چون شراب را داد حضرت فرمود سیر شدم جبرئیل گفت اگر شراب را میخوردی امت تو گمراه میشدند پس در مسجد بیت المقدس نماز گذارد و در آن شب بمصاحبت جبرئیل ملکی فرود آمد تو که هرگز بزمین نیامده بود پس آمد خدمت آنجناب عرض کرد پروردگارت تو را سلام میرساند میفرماید اینها مفاتیح خزائن ارض است اراده ما بسته باراده تو است میخواهی پیغمبر بنده باش و میخواهی کلیدها را بگیر و پیغمبر پادشاه باش جبرئیل اشارت کرد که تواضع و فروتنی کن پیغمبر گفت میخواهم پیغمبر بنده باشم **یازدهم** از حضرت صادق علیه السلام مروی است که در شب معراج چون با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مقابل مسجد کوفه رسیدند که مسجد پدر تو آدم است و مصلای پیغمبران است پس فرود آی و نماز گذار پس حضرت را فرود آورد و وضو در آنجا دو رکعت نماز کرد و بآسمان عروج نمود **دوازدهم** در خبر است که سید کائنات چون سوار براق شد عنانش را سخت گرفته میکشید جبرئیل گفت عنان او را ارسال کن برای اگر او مامور است بکجا باید برود پس براق بمرتبه سیر میکرد که حضرت درباره اش فرمود (إِنْ تَرَكْتُهَا سَارَتْ وَإِنْ حَرَّكْتُهَا طَارَتْ) **بیت**

برق کردار بر براق نشست	تا زنش زیر تا زیانه بدست
چون درآورد در رکابش پای	کلک علوی خرام جنبان جای
هرچه دادید زیر کام کشید	شب لگد خورد و سر لگام کشید

پس جبرئیل وصیت کرد یا محمد در راه اگر آوازی شنوی ملتفت نشوی اگر کسی تو را بخواند جواب نگوئی و هرچه از تو پرسند جواب نگوئی و مراد در بیت المقدس خواهی دید **بروایتی** جبرئیل در خدمت آنحضرت با ملائکه بسیار از یمین و یسار بودند تا مسجد اقصی چون پاره راه را طی کردم از جانب راست ندائی شنیدم یا محمد لَا تَعْجَلْ فَإِنَّكَ أَخْطَأْتَ الطَّرِيقَ من ملتفت احوال وی نگشتم پس از جانب چپ ندائی شنیدم چون ندای اول التفاتی نکردم از خلف و امام نیز همان ندا استماع نمودم اجابت نمودم پس زنی را در مقابل خود دیدم بانواع زیورها آراسته گفت ای محمد ساعتی لبث و درنگ فرمای تا با تو سری در میان نهم اعتنائی نکردم نظر ننمودم و بسرعت راندم از جبرئیل پرسیدم اینها چه کسان بودند گفت منادی اول یهود بود اگر جواب میدادی امت تو بعد از تو میل بدین یهود بیان میکردند و دوم منادی بود اگر اجابت میکردی امت تو ترسا میشدند و اگر جواب ندای مقابل را میدادی همه امت تو گرو آتش پرست میشدند و آن زن آراسته دنیا بود اگر نظر بجانب وی میافکندی امت تو از بابت شد حرص دنیا

را بر آخرت اختیار میکردند **سیزدهم** چون سید المحبین قدری راه را پیمودند بطیبه رسیدند جبرئیل عرض کرد این مقام هجرتگاه تو است فرود آی اقامه صلوة کن پس فرود آمده نماز گذارد باز سوار شدند بسیت اللحم که مولد عیسی است و طور سینا که محل مناجات موسی است رسیدند باز جبرئیل اقامه صلوة نمود پس شخصی را دید دلوی در چاه میافکند چون میکشید خالی بود جبرئیل گفت این مثال اهل ریا است که محنت و رنج بر خود راه میدهند عاقبت با دستهای تهی مرو ند پس بسنگی رسید بزرگ در میان آن سوراخ کوچکی از آن سوراخ گاوی بیرون میآمد هرچه میخواست زیر کرده میسر نبود از جبرئیل پرسید گفت این مثال دهان است و آن سوراخ نمودار زبان است و آن گاو مثال سخن این تمثیل برای تعلیم تو است یعنی چون سخن از دهان بیرون آید پشیمانی سودی ندارد زیرا که هر گاه آن سخن بدهان باز نخواهد گشت پس سه شخص بنزد من آمدند یکی شیخ بود دیگری کهل تو سیمی شاب با هر دو نظر ننموده بسیم التفات کرده جبرئیل گفت براه راست رفتی (أَمَّا الشَّيْخُ فَهُوَ الدَّوْلَةُ وَأَمَّا الْكَهْلُ فَهُوَ الْجَلَلُ وَأَمَّا الشَّابُّ فَهُوَ الْعَاقِبَةُ) پسندیده کاری کردی دولت و بخت دنیا گذران است و هرکه عاقبت دارد دارای نعمت دو جهان است بشارت باد تو را که عاقبت هر دو جهان از برای امتان تو شد پس دو قدح نزد ما آوردند یکی شیر در دست داشتند دیگری خمر طرف چپ نگاه داری میکردند من شیر را اختیار کردم انشامیدم جبرئیل گفت (اهْتَدَيْتَ لِأُمَّتِكَ الطَّرِيقَ الْمُسْتَقِيمَ وَحُرِّمَتِ الْخَمْرُ عَلَى أُمَّتِكَ) پس دو جام دیگر نزد من داشتند یکی آب بود دیگری عسل از هر دو آشامیدم جبرئیل گفت نیکو کردی زیرا عسل سبب بقای امت تو است تا روز قیامت و آب باعث شستن شوی اعمال است از گناه و معصیت **بروایتی** چون دیده از هر دو بیفکند پشته هیمه را دید پشتواره هیزمی که نمی توانست بردارد میگذاشت از جبرئیل پرسید گفت این مرد بمرا است **بروایتی** ابن بابویه رحمه الله از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که در شبی که مرا بمعراج بردند جبرئیل مرا بر دوش راست خود نشانید در عرض راه بزمین سرخی رسید از زعفران خوشتر از مشک خوشبوتر در آنجا مرد پیری دیدم که کلاه درازی در سر داشت از جبرئیل پرسید این چه زمین است گفت این بقعه ایست که شیعیان تو شیعیان وصی تو علی در آنجا خواهند بود پرسیدم که این مرد پیر کیست گفت ابلیس ملعون است میخواهد ایشان را از ولایت امیر المؤمنین علیه السلام منع کند و بر فسق و فجور تحریص نماید گفتم ای جبرئیل مرا بسوی این ملعون فرو بر پس مانند برق جهنده ببک چشم برهم زدن مرا بآن موضع رسانید من خطاب کردم با و قم یعنی برخیز ای ملعون و شریک شو در مال و فرزندان و زنان دشمنان ایشان برا تو را بر شیعیان من و شیعیان علی سلطنتی نیست پس آن زمین را از آنشهر را قم نام کردند بجهت آنکه آنحضرت بشیطان گفت قم **پانزدهم** سید العاشقین فرمود لَمَّا عُرِجَ بِي إِلَى السَّمَاءِ عَبَرْتُ بِأَرْضٍ بَيْضَاءَ كَافُورِيَّةٍ شَمَمْتُ مِنْهَا رَائِحَةً طَيِّبَةً فَقُلْتُ يَا جَبْرَئِيلُ مَا هَذِهِ الْبُقْعَةُ قَالَ يُقَالُ لَهَا إِنَّهُ عُرِضَتْ عَلَيْهَا رِسَالَتُكَ وَوِلَايَةُ ذُرِّيَّتِكَ فَقَبِلَتْ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَخْلُقُ مِنْهَا رِجَالًا

یتولونک ویتولون ذریتک فبارک الله فیها وعلی اهلها) یعنی زمین سمیدی رسید که استشمام بوی فرزندان
از او کرد از جبرئیل پرسید گفت این بقعه را به میکویند سالک ولایت براو عرض شد قبول کرد پس خداوند
خلق میکند از او مردانی را کروهی دوست دارند تو را و ذریت تو را پس مبارک فرماید خداوند ولایت و نبوت شما را
براهل انشهر و خود انشهر **شانزدهم** از حضرت صادق علیه السلام روایتست که حضرت رسالت فرمود
شبی را بنیح خوابیدم و علی علیه السلام در دست راست من و جعفر طرف چپ من و حمزه نزدیک من
خوابیده بودند ناگاه صدای بال ملائکه را شنیدم که بیکدیگر میگفتند ای جبرئیل بسوی کدام یک مبعوث
شده گفت بسوی این مبعوث شده ام و اشاره بمن کرد و گفت این بهترین فرزندان آدم است و آن که در دست
راست او است وصی و وزیر و داماد و خلیفه او است در امت و آن دیگری عموی او است حمزه که سید الشهدا
است و آن دیگری جعفر است پسر عم او که دو بال رنگین خدا باو خواهد داد که در بهشت با ملائکه پرواز نماید
بگذار تا چشم او بخواب رود و گوشهایش بشنود و دلش خبردار شود مثل او و مثل پادشاهی است که
خانه ساخته باشد و خوانی گسترده باشد و بنده خود را بخوان خود دعوت کرده باشد پادشاه خداوند
عالمیان است و خانه دنیا است و خوان نعمت بهشتست و داعی از خداوند رسول او است پس جبرئیل آنحضرت را
بر براق سوار کرد بسوی بیت المقدس برد و محرابهای پیغمبران را بر آنحضرت عرض کرد و در آنجا نماز کرد
برگشت در وقت برگشتن بقافله قریش گذشت در حالتی که ایشان فرود آمده بودند و شتری از ایشان
گم شده بود و از پی اشتر میکشتند **هفدهم** در خبر است که براقی که جبرئیل آورده بود سایر پیغمبران
بر او سوار میشدند و بوی آن براق هرچه میرسید زنده میشد در آن وقتی که مرکوب انبیا بود نقد و
منابر مراکب سیر میکرد و چون تشرف رکوب آنجناب مشرف شد بمرتبه رسید که هرچه چشمش میدید گام میکذاشت

بیت

جهنده بر زمین خوش باد پائی	پرنده در هوا فرخ لقائی
چو عقل هندسی افلاک کردی	چو فکر هندسی کیهان نوردی
نه دست کس عنان او بسوده	نه از پای رکابش کشته سوده

جبرئیل رکابش گرفت میکائیل عنانش را اخذ کرد عرض کردند یا رسول الله سوار شو قدم در راه نه که ملائکه اعلی
در انتظار مقدم شریف تو اند **بیت** عطر ساییان شب بکار تو اند

سبز پوشان در انتظار تو اند	تازه ترکن فرشتگان را فرش
خیمه زن بر سر سراپرده عرش	چون چنین آن جناب بر براق افتاد سر بزیر افکند محزون

و ملول گردید خطاب مدای جبرئیل پرسید ای حبیب من سبب تعلل و جهة توقف چیست و برای کیست
حضرت فرمود ای جبرئیل امشب که از خانه بیرون آمدم بخلعت عزت سرافراز شدم ملائکه مقرب استدعای
وصال جمال مرا از حضرت ذو الجلال میکنند باعزاز و اکرام تمام امت براق برون [illegible] برای سواری آورده فردای

قیامت کرامت سرافرازی از مقابر دارند با شکمهای گرسنه و تنهای برهنه بار گناهان کردن و دست مظلومان بردامن ایشان
هزار ساله راه قیامت پیش و سه هزار ساله صراط تاریک و پر تشویش این ضعیفان بی بضاعت قطع این
مسافت چگونه توانند کرد پس فرمان مهر لمعان خداوند سبحانه امدای حبیب من اندوه و غم بخاطر عاطر راه
مده زیرا که هرکه را منظور عنایت شما بود بر سر قبر شان براق مغفرت فرستم و ایشان همه را به طرفة العینی بگذرانم
و به بهشت جاودان برسانم چون خواست سوار شود براق تندی آغاز نمود عرض کرد وعزة ربی لا یرکبنی الا
النبی التهامی الابطحی القرشی محمد بن عبد الله صاحب القران حضرت فرمود انا محمد رسول الله براق از حیا
و طراوت عرق او زوی متقاطر گشت خود را بر زمین چسبانید تا خواجه کونین بر او سوار شد چون براق اشتیاق
آغاز کرد جبرئیل گفت مگر نمیدانی این کیست بر تو منشیند این مطلع انوار و مهبط اسرار است این طبیب بیماران
گناه و امین بیابان سحرگاه است این حبیب مقربان لی مع الله و متعلم بتعلیم (واعلم انه لا اله الا الله) است چون
از عرش نثار سوار شد هشتاد هزار ملک از زمین و هشتاد هزار از آسمان رکاب گرفتند و هر یک از نور عرش شمع
تابان بر دست و مشعل فروزان بر فرق آنحضرت داشته و از شعاع آن شموع روایح مشام جان قدسیان معطر گشته و زمین
ساحت بطحا روشن گشته که صد هزار ستاره و ماه و آفتاب آن حد نتوانند سید فرمان امدای جبرئیل در هزار
پرده با هفتاد هزار پرده که حاجب خشیان بزرگوار کرده ام یکی بردار چون برداشت نوری پدیدار گشت که
از شروع انوار مشاعل نور عرش غالب آمد پس بر براق سوار شد و روانه گردید **هیجدهم** در بیان خبری
سید رسل آمد در سقایه زمزم وضو ساخت و هفت نوبت طواف وداع بتقدیم رسانید پس از وضو در حطیم
لحظه ای باستراحت نشست پس جبرئیل علیه السلام مامور شد که ابصار عالم گردید طشتی از طلا که مملو از حکمت
و معرفت بود بیاوردند و آنحضرت را خوابانیدند و سینه بی کینه اش را شکافتند دل مطهرش را بیرون آورده با آب
را گفت تا سر طشتی از آب زمزم آوردند درون سینه آنجناب را باب شستند و آنچه غل در رگ بود دور کردند
پس دل مبارکش را بیرون آورده بشکافت بشست و از آن طشت طلا که مملو از ایمان و ایقان و عرفان بود پر ساخت و باز
بمقامش گذارد آنگاه دستش را گرفت به بطحای مکه آورد پس میکائیل و اسرافیل را دیدم با هر یک هفتاد هزار
ملک مقرب صف کشیده چون مرا دیدند تحیت سلام بتقدیم رسانیدند و تعظیم و احترام بجا آوردند من
نیز همین سوال جواب دادم پس مرا برضای الهی و کرامتهای نامتناهی بشارت دادند **نوزدهم** چون
سید کاینات بمسجد اقصی رسید جمعی از ملائکه مقربین باستقبال آمدند و گفتند (السلام علیک
[illegible]
شفاعت تو مقبول آمد و آخر پیغمبران نبی و حشر بسبب تو برپا میشود آنگاه مرا جبرئیل از براق بزیر آورد
و عنان براق را بر حلقه مسجد بست که انبیاء سابق میبستند و آنرا باب المعراج میگویند چون داخل مسجد
شدیم جمعی از انبیاء را دیدم با مرجبرئیل پیش ایستاد دو رکعت نماز کرد انبیا و ملائکه اقتدا کردند بعد از آن

جبرئیل او را بصحرا او در بانی بود که بخوبی او چشم ندید بو سراب با سمان چسبید پس حضرت رسالت پناه سوار بر
آن معراج شد و ایزبند **بلیسیتم** سید رسل فرمود چون جبرئیل عنان براق را در باب المعراج برسیمانی
از حجر بر بهشتی بست جماعتی از انبیا و رسل باستقبال من تشریف ورود نمود نهایت تقدیم تعظیم رسانیدند
از جبرئیل پرسیدم اینها چه کسانند گفت برادران تو از پیغمبرانند (یا محمد تقدم وصل رکعتین
باخوانك من المرسلین) پس همه صف کشیدند و جمیع ملائکه و انبیا اقتداء بمن نمودند پس بعضی از
انبیاء بذکر خصایصی که بآن مخصوص بودند مبادرت کردند **اول** حضرت ابرهیم علیه السلام شروع کرد و گفت
الحمد لله الذی اتخذنی خلیلا) ثنا سزای خدائیست که خلعت خلت بر قامتم پوشانید مرا باعظمت بن ازرا
داشت مرا بتنهائی امت خواند که (ان ابرهیم کان امة قانتا لله) مقتدای و پیشوای مردم کردانید و آتش را بر
دابر من سرد و سلامت فرمود پس موسی بتکلم آمد و گفت (الحمد لله الذی کلمنی تکلیما) حمد شایسته خدا
است که مرا کلیم خود فرمود و بهفت معجزه ظاهره باهره مرا مخصوص کردانید اول از سنگی دوازده چشمه
جاری کرد دوم بجهة امتانم من و سلوی فرو فرستاد سیم ابر بر سر ما سایه کستر است چهارم دریا را
شکافت پنجم هلاک فرعون تا بعان او را بدست من قرار داد ششم نور بر من فرستاد هفتم بمن آیت
مرحمت فرمود که در باره ایشان فرمود (ومن قوم موسی امة یهدون بالحق وبه یعدلون) و بنی اسرائیل
را از جنك فرعون نجات داد پس داود علیه السلام سخن آغاز نمود و گفت شکر خداوندی را که مرا
سلطنت عظیم داد و زبور را بمن آموخت آهن را بدستم نرم کرد و جبال را مسخر من کردانید تا با من تسبیح کنند
و مرا حکمت آموخت و هلاک جالوت را بر دست من نهاد و حکومت و خلافت و فصل الخطاب را بمن ارزانی
داشت و با لحان خوش مرا کردانید **پس سلیمان** زبان بحمد خداوندی کشود و عرض کرد ستایش مر
خداوندی را که دیو و پری و باد را بامر من کرد تا هر چه خواستم از محاریب و تماثیل و جفان کالجواب ربحبهم
می ساختند و زبان مرغان را بمن آموخت و بمن ملك عظیم عنایت کرد که (لا ینبغی لاحد من بعدی) و
ملك مرا طیب ساخت که (لا حساب علی فیه) آنگاه عیسی بنطق آمد گفت (الحمد لله الذی جعلنی کلمة
وروحا منه) ستایش خداوندی را که مثل مرا چون آدم کرد که (ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم
خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون) و مرا کتاب انجیل آموخت و مرا قوت احیا موتی داد که صورت از کل چون
مرغ ساختم و دم اندر او دمیدم او را زنده کردانید و شفای برص و مرض بمن حواله کرد و مرا باسمان برد
واز هر الایش مطهر ساخت ...
پس چون این پیغمبران از ذکر خصایص و فضایل خود پرداختند و فارغ شدند من شروع بسخن
کردم و گفتم مخصوص حمد خدائیست که مرا رحمت عالمیان کرد و فرقان که در او تبیان اشیاء است بر من
فرو فرستاد و امت مرا بهتر امم کرد و ایشان را عدل و وسط خواند و اول و آخر کردانید و سینه مرا شکافت

و وزر را از من وضع کرد و نام مرا بلند ساخت و مرا فاتح و خاتم خواند برو انبی فرمود الحمد لله الذی جعلنی
فاتحا و رائقا و فاتحا و خاتما و اولا و آخرا و شاهدا و مزکیا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله وسراجا
منیرا در قرآن مرا محمد خواند در انجیل احمد در کتب متقدمه حامد و در زبور محمود و حاشر
ماحی و عاقب و رحمت عالمیان خواند و نامی سلطنت مبین چون ابطحی و مجدی ساخت مرا
فتوحات و غنائم و هدایات مرحمت فرمود و خواتیم سوره بقره کرامت کرد و سبع مثانی عنایت داشت و مرا علم
بیان و توحید بر سبیل تسهیل مکرمت کرد و ملائکه خود را بیاری من فرستاد و از برای من تا بقیامت در
توبه کشاد و حوض کوثر عطا داد چون دعای هر پیغمبر را مستجاب کرده را شفاعت اهل کبایر از امت
داشت چون من این محامد و مفاخر بیان کردم حضرت ابرهیم خلیل علیه السلام اشاره بمعاشر انبیا
نمود و فرمود (بهذا فضلکم محمد) پس جمیع انبیا رو بمن آوردند و گفتند یا محمد خداوند سبحان
نور اکرامی مکرم فرموده که هرگز هیچکس از اولین و آخرین بآن مشرف نکشته و نخواهد کشت تا تو ای
محمد بهشتان امت مسئلت کن **دیگر خبر** دیگر است که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بعد از
نماز چون خواستم روانه شوم حضرت آدم عرض کرد چون بمقام قرب رسیدی ما را فراموش مکن و همچنین سایر
انبیاء هنکام وداع کریستند و طلب شفاعت نمودند پس جبرئیل گفت یا معاشر النبیین و المرسلین شاهد
باشید اجر اذان خود را بخشیدم بامت محمد صلی الله علیه و آله و سلم هر یک از انبیاء هم گفتند ما نواب
نماز خود را بخشیدیم بامة سید بشر پس جبرئیل از جانب خداوند فرمود که میفرماید شما با فقر
احتیاج ثواب را واگذارید بمن رب العالمین و مالك الملوك من هم امروز بدیم کناهان امة حبیب
خود را **بلیست و یکم** سید انبیاء فرمود درین راه صدای مهیبی شنیدم از جبرئیل پرسیدم
عرض کرد سنکی هفتاد سال پیش در کنار جهنم رها شد الان بقعر رسید و این صدا از آن سنک
است و چون در بیت المقدس رسیدم سه جام از برایم آوردند ندائی شنیدم که اکر آب بخوری امتت
غرق شوند اکر شراب بکیری هلاك کردند و اکر شیر بکیری هدایت یابند شیر کرفتم جبرئیل گفت هذا
بافتی و امتت هدایت یافتند **بلیست و دوم** حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجناب امیر علیه
السلام فرمودند یا علی نام تو را در جنب نام خود مقرون یافتم اول در شب معراج چون به بیت المقدس
رسیدم بر صخره آن نوشته دیدم لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بوزیره و نصرته به **بلیست و سیم**
در حجر اسمعیل خوابیده بودم ناکاه جبرئیل علیه السلام پای مرا فشرد چون بیدار شدم کسی را ندیدم بخواب رفتم
بار دیکر پای مرا فشرد چون بیدار شدم دستم را کرفت و برکرسی نشانید که چون آشیان مرغان بود بیك چشم بر هم
زدن دید در مکانی دیکر گفت میدانی در کجائی گفتم نه گفت این بیت المقدس است که حشر خلایق اینجا خواهد
شد پس جبرئیل انکشت سبابه در کوش کذارد اذان داد و تا گفت و در اذان حی علی خیر العمل گفت و اقامه

گفت در آخر دو مرتبه قد قامت الصلوة گفت چون فارغ شد نوری از آسمان ساطع شد و بآن نور قبرهای پیغمبران
شکافته شد و از هر طرف لبیک گویان بسوی بیت المقدس آمدند پس صد هزار و چهار صد و چهارده پیغمبر
جمع شدند و صف کشیدند و جبرئیل بازوی مرا گرفت و پیش داشت و گفت یا محمد نماز به پیغمبران که برادران تواند
و تو خاتم ایشانی و خاتم اولی از همه تو است چون بجانب راست نظر کردم پدرم ابرهیم خلیل را دیدم که حله سبز
در بر کرده در جانب راستش دو ملک و در جانب چپش دو ملک ایستاده بودند چون بجانب چپ نظر
کردم برادر و وصی خود علی بن ابی طالب را دیدم دو حله سفید پوشیده و از هر طرفش دو ملک
ایستاده چون او را دیدم بسیار شاد شدم چون از نماز فارغ شدم نزد ابرهیم علیه السلام
رفتم با من مصافحه کرد دست راست مرا بهر دو دست گرفت و گفت مرحبا ای پیغمبر شایسته و فرزند
شایسته و فرستاده شده در زمان شایسته و نزد علی بن ابی طالب صلوات الله علیه آمد و بهر
دو دست دست راست او را گرفت و مصافحه کرد و گفت مرحبا ای فرزند شایسته و وصی پیغمبر شایسته
یا ابا الحسن فقلت له یا ابت کنیته بابی الحسن و لا ولد له فقال کذلک وجدته فی صحفی و علم
غیب ربی باسمه علی و کنیته بابی الحسن و الحسین و وصی خاتم انبیاء ربی چون صبح شد من و
علی هر دو در ابطح بودیم و بما رنج و عنائی دست نداده بود و انی محدثکم بهذا الحدیث و سیکذبنی
قوم و هو الحق فلا تمترون **بلیست و چهارم** حضرت امام محمد باقر علیه السلام بجیب سجستانی فرمود
چون رسول الله فتح مکه نمود بجهت ادای شکر نعمتهای بی منتهای الهی تعب بسیار بخود راه میداد و در عبادت
شب و روز بسر میبرد روزی طواف بسیار کرد و در خدمت آنجناب تو حضرت ولایتمآب چون شب شد
بجهت سعی بجانب صفا روانه شدند چون از صفا فرود آمدند متوجه مروه گردیدند نوری از آسمان فرود
آمد ایشان را فرا گرفت همه کوههای مکه از آن نور روشن شد دیدهای ایشان از مشاهده آن نور خیره
گردید هشت عظم ایشان پست نا چون بجانب مروه بالا رفتند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
سر باسمان بلند کرد و انار بالای سر خود دید دست بلند کرد هر دو را گرفت پس خداوند خطاب فرمود
یا محمد اینها از میوه های بهشت اند و کسی نمیتواند اینها را بخورد مگر تو و وصی تو علی بن ابی طالب ع
پس آنجناب یکی را تناول فرمود و دیگری را بحضرت امیر عنایت کرد پس جبرئیل حضرت رسول را باسمان برد
تا نزدیک سدرة المنتهی رسانید **بلیست و پنجم** چون جبرئیل علیه السلام مامور شد که برین
خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم از ارضین و سموات و علیین وارد شد دخول آنخانه
آنجناب را در خواب یافت حیران ماند که چگونه بخت عالم را از خواب بیدار نماید زیرا باید بلطف برخیزاند
نه بعنف پس ملهم شد صورت بر کف پای آنحضرت نهاد چون خلقتش از کافور جنت بود برودت کافور
با حرارت خواب مقارن شد آنجناب از خواب بیدار شد که یا حکمت خلقت صورت امین همین بود

خبری چون آثار تحیر از ناصیه جبرئیل ظاهر شد فرمان آمد ای جبرئیل درباش تا بنده خود را
از خواب بیدار کنم چنانچه کرد تو هم و ملال پیرامون ضمیر منیرش نگردد و غبار خوف و خشیه بر خاطر
عاطر ابینه مثالش ننشیند همان ساعت آنحضرت چشم مبارکش را گشود جبرئیل ع را برابر بالین خود
ملاحظه فرمود **بلیست و ششم** چون خطاب شد که ملائکه زینت کنند تمشیت امر عالم ملکوت ملک
دهند بتفصیلی که عرض شد است عرض کرد جبرئیل انا مطیع سامع لامرک لک المشیئة یا رب علی
ای بدان تخلق ممالک اخری او تحشر اولاد آدم او امرت بموت الخلائق او امرت بقبض روح
سید الانبیاء خطاب شد ای جبرئیل امشب اراده اندارم که حبیب خود را بمهمانی طلب کنم
و ابواب اسرار بر آنجناب بگشایم ای جبرئیل اسمع ما اقول هو حبیبی و انا محبه هو الطالب و انا المطلوب
هو العابد و انا المعبود هو الحامد و انا المحمود هو الشاهد و انا المشهود هو الذاکر و انا المذکور
هو الناظر و انا المنظور هو الشاکر و انا المشکور هو الضیف و انا المضیف هو سید المرسلین
و انا رب العالمین **ای جبرئیل** با ابرار و هفتاد هزار ملک اذهب لخدمة حبیبی فی جانب
الایمن و انت یا میکائیل فی جانبه الایسر **بلیست و هفتم** چون رسالت ماب خواست سوار
شود جبرئیل عرض داشت خداوند میفرماید باید زود سوار شوی هنوز قرآن نازل نشده بود پس غایب
شد جبرئیل بعد از لحظه حاضر گشت عرض کرد یا رسول الله شاد باش امشب هر چه بخواهی خدا بتو رحمت خواهد کرد
و فرموده است سه مرتبه سوره اخلاص بخوان و سوار شو آنجناب امت را یاد کرد خواست از این عطیه
محروم نباشد جبرئیل عرض کرد دعای تو مستجاب گردید پس حضرت رسول فرمود هر که از امته من سوره
توحید اخلاص را بخواند چنانست که قرآن را ختم کرده و ثواب تلاوت آن را دریافته باشد چون
موسی از این مطلب واقف شد بجبرئیل گفت این سوره را بمن بیاموز که من نیز بخوانم جبرئیل گفت که
این سوره مخصوص کسانی است که از امت محمد درآن وقت موسی گفت یا لیتنی کنت من امة محمد **بلیست**
هشتم بعضی نقل کرده اند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آنکه شب فتح
براقش آوردند و از خر نشانیدند چون پیشتر رفت چهار دست جامه برایش حاضر کردند
که بپوشد بمقام قرب را بد سیاه و زرد و سفید و سبز آنجناب سبز را اختیار کرد که جامه پیغمبران است
بلیست و نهم در بیت المقدس جبرئیل با بعضی ملائکه نزد با و سلم و معراج را از فردوس
آوردند باسمان دنیا قرار و اصل او را گذاردند بصخره بیت المقدس و آن معراج را پنجاه درجه بود
جبرئیل مرا در درجه اول نشانید هزار ملک دیدم خدا را تسبیح میکردند چون مرا دیدند تعظیم کردند
و نزح حبیب گفتند و امت مرا بشارت به بهشت دادند پس مرا بدرجه ثانیه نشانیدند ملائکه آنجا ده
هزار بودند ایشان نیز تسبیح میکردند و تعظیم کردند و کذلک تا درجه پنجاهم و هر درجه ملائکه

ان جا در از دریچهٔ ادنی بیرون تا باسمان سیم بر سران نردبان فرشته دیدم انقدر بزرگ که هفت زمین و اسمان را
پر کرده بود دست ادب بسینه برمن سلام کرد اظهار مسرت کرده عرض کرد یا رسول الله از بیست و پنج هزار
سال قبل از خلقت ادم تا بحال انتظار قدم تورا میکشم تا امشب سرافراز شدم **سیم** دریای عمیق که
دیده بینا از مسافت ذاتش در بدحالت هر بیابان در دریای بعد او نبود در هوا در یا معلق بود که قطرهٔ از او نمیچکید
و رنگش از غایت کبودی کبودی اسمان از او است **سیم ویکم** خزینه باد را دیدم و او را هشتاد هزار سلسله
محکم بسته بودند هر سلسله را هزار ملک که فرشتگان میبدارند بفلکی رسیدیم که متصل است بدریا
که بر روی اسمان کشیده چنانچه دامنش بر زمین سیل چون سرا برده و هر اسمان را چنین فلکی است که
بروی در با تشنا میکند چون اینجا رسید بفرمان خداوند فلک از گردش باز ایستاد از کرفت تا قدم بر فرش
نهادم و از ان درگذشتم **سی و دوم** رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فرمود بوادی رسیدم
بوی خوش و اوازی دلکش شنیدم از جبرئیل پرسیدم گفت این بوی بهشت است و اواز خازنان او است میگوید
بار خدایا انچه مرا وعده کرده انجاز فرما که شرف و غرف من بلند شده و سندس و استبرق و حریر من زیاد
شد و لؤلؤ و مرجان و زر و سیم من بسیار شده واکواب و اباریق و ادب شیر و می و انگبین من بغایت رسید
انچه بمن وعده کرده بفرمای تا بمن ارند خطاب رسید (لک کل مؤمن و مؤمنة) هر که ایمان بمن و پیغامبران
من ارد و شریک نیارد و عمل صالح کند هر که از من ترسد ایمن شود و هر که از من چیزی خواهد بدهم
و هر که بمن قرض دهد مکافاتش کنم و هر که بمن توکل کند کفایتش کنم که منم خداوند یکه جز من خدائی نیست
وعده خلاف نکنم قد افلح المؤمنون تبارک الله رب العالمین بهشت گفت راضی شدم از انجا
گذشتم اواز منکری و بوی کریه از وادی شنیدم از جبرئیل پرسیدم گفت بوی دوزخ و اواز زبانه او
است که میگوید خداوندا انچه وعده کرده مرا بده که سلاسل و اغلال من و زقوم و حمیم من و سعیر و ضریع من
غساق و عذاب بسیار شده قعر من دور شده و گرمای من سخت شده گفت تو را است هر مشرک و مشرکه
و کافر و کافره و خبیث و خبیثه و کل جبار لا یؤمن بیوم الحساب دوزخ گفت راضی شدم

عروجه سیر به ملکیه جبرئیلیه

جهت امدن جبرئیل با براق ممکن است این باشد که البته معلوم شده است و میشود از سوالف و لواحق
زبر و اسطر که مقام جبرئیل بالنسبه بعالم مقام نفس ناطقه است در ذات بنی نوع ادم و همین جبرئیل است
که معبر بسدرة المنتهی است و همین جبرئیل است که دارای صفت خلافت است و بزرگ و رئیس ملائکه
خالفین است که از ان بجملهٔ ملک خلاقین که دو طرف مشیمهٔ رحم را میگیرند عرض میکنند خدایا
مذکر مصور کنیم یا مؤنث خلعت سعادت برا و بپوشانیم یا شقاوت انچه مشیت الهی بان تعلق گیرد بانها
الهام میشود همان طور میکنند والحاصل پس در تحت تصرف و حیطهٔ جبرئیل جمیع عوالم سفلیه

با بعض عوالم علویه و از جمله عوالم سفلیه موالید ثلثه است که یکی حیوان و دیگری نبات و دیگری جماد باشد
همه اینها مسخر امر او و جاری بتدبیر او و ناظر رای او هستند و منتظر زمان حکم قضا جریان او میباشند
مانند رعایا و سلطان پس قوهٔ حیوانیه یکی از تابعین بلکه از اجزاء نفس ناطقه است و امد و رفتش
و وجود و عدمش و جزئیه و کلیتش و صعود و هبوطش بسته بنفس ناطقه است و او حاکم در او است
و فعال در افاعیل او است بدون سیاقت و قیادت و راهبری او نمیتوانند گامی بجنباند و گامی بر دارد
البته معلوم شده است مراد از براق حقیقت کلیه روحانیه است مثالیه حیوانیه است
انکه از عالم مجردات صرفه مثل عقول و نفوس است نه عالم مثل برزخیه کما حررنا و قررنا پس
نزول صاحب مرتبه حیوانیه کلیه ملازم است با وجوب التوعش و امر و نواهی در فعلش و منصرف
در امورش زیرا که جزء او است جزء من حیث الجزئیه بدن کل دارای مقامی نمیشود و صعود و نزول
ندارد بلکه هر جا هست با او است و هر چه میکند با بود او و باذن او میکند با بنوا سطه مناسبت حال جبرئیل
همین بود که قائد رسول الله شود و بمنصب جلوداری افتخار نماید و سرافراز شود و زمام انصاحب حیوانیه
کلیه را او بدست اقتدار بگیرد و حقیقت حیوانیه هم مطیع و منقاد او باشد هر جا که اشارت
کند و بشارت وصول دهد قبول نماید خاضع شود استکانت نماید اگر چنانچه شامتی نماید و اظهار
علوی نماید و امتناع از رکوب عزیز بر خود کند بمقتضای سلطنت و ولایت و جامعیت و حاکمیت که دارد
بطپانچه ادلال و سیلی استکانت رام و ملایم و متواضع و کسا رش نماید تا سینه بر زمین گذارد و اظهار
لنهایة المسکنة و غایة الخضوع و الخشوع و کمال الانقیاد **اما جهت امدن اسرافیل**
شاید بواسطه ان بوده است که در کف با کفایت اسرافیلیه امر حیوة گذارده شده است و او متکفل و ضامن
اختیار حیوة ذوی الحیوة است مقدار اجال در دست و است او از جانب مفیض الحیوة استفا کرده افاضه
مینماید و از حقیقت کلیه روحیه حیوانیه که حیوة نام دارد بهر موجودی علی حسب الاستعداد والقابلیه
اعطا میکند پس باید او هم با براق که حقیقتش حقیقت حیوانیه است باشد زیرا این ملک مقرب را هم بر او بلکه
تسلطی است و این براق را بالنسبه باو جهت مفهومیت و مسخریت است زیرا او صاحب اختیار حیوان است و این
تمام ذات حیوان است پس شایسته مرتبه اسرافیلیه انکه برکاب داری انجناب مفتخر گردد و در کار او هلو
واقع شود زیرا روح حیوان را مقام در جنب است و دو طرف واقع شده است **اما علة امدن میکائیل**
ممکن است این وجه باشد چون میکائیل صاحب کیل و وزن و میزان ارزاق اشیاء است هر ذره از ذرات موجود
را علی ما هو المقرر من جانب الاقدس الاعلی رزق میرساند و مظهر صفت رزاقیه الهیه است بلکه
دارای ان صفت است بواسطه افاضه سبحانیه و این کلام را غرابتی نیست و مقتضای حالت این ملک
ان است که تسویه و تعدیل نماید در اعطای ارزاق بعباد الله هر کس را علی المصلحة و بمقتضی المعدلة رزق

انتصاب نموده باعتبار نور تنزیل مناسب حال میکائیل انکه با این براق باشد برای این نوع اولبه و مولود
که برای دارد و باید بمناسبت حالت خود در مقام تسویه و تعدیل و درست کردن لباس ختمی مآب براید
کما فی الخبر چون انجناب بدوش ... میکائیل تسویه لباس انجناب میکرد و لباس انجناب را بر دوش براق درست میکرد
جهتی ظاهری دیگر هم بجهت امدن این سه ملک مقرب با سایر از ملائکه و ارواح انبیا علیهم السلام دارد
ان اینست که سلطان اگر بخواند شخص یا شخص بزرگواری را و بخواهد از مملکت خودش بممالک
دیگر در اورد و سیر دهد تجلیلاً و اکراماً و تعظیماً و احتراماً) بعضی از مقربین بارگاه و برخی از
دانشمندان و سفیران را باستقبال میفرستد تا پذیرایش کنند خداوند سبحان نیز خواست سید
پیغمبران را که سلطان ممالک امکان را سرحد بنده مملکت جبروت را ورد ملائکه ثلثه که نهایت قرب
داشتند دائم در حضور سبحانی چاکر وار و فرمان بردار بوده اند با دانایان و عالمان و هوشمندان که سفیر
به پیغمبر نند باید بکران از سلسله ملائکه تکریماً للنبی المعظم و تفخیماً للرسول المکرم فرستاد تا در
خدمت بوده اش باشند اما سر نشانیدن جبرئیل ان بر گزیدن جلیل را ابنا بر خبری بدوش و کتف
خود و لا میگوئیم ممکن است جبرئیل بصورت حبه کلبی مصور شود صاحب دوش باشد بیا یجهت
و بدن و جسم ... ما ب استبعاد و استغراب ندارد زیرا رسول الله صلی الله علیه واله وسلم دو سفر
کرده اند سفر از مکه بمدینه طیبه و سفر دیگر از مکه بعوالم علویه بود و سفر هجرت از اصحاب ابوذر انجناب
را بدوش کشیده در این سفر تا جاب جبرئیل ان بزرگوار را بدوش کشید پس جائیکه ابوذر انجناب را بدوش
بر دارد جبرئیل نیز میتواند و ضرری و نقصی هم بمرتبه رسالت ندارد و بعضی از مشابهات میان این دو
سفر را و مطابقه بین سفرین را در عرجه علیه که بیان علل معراج شد است مرقوم داشته ام
و ثانیاً محمول و حمل حامل و محل حمل در هر عالم بمقتضای ان عالم استعمال در معنی مناسب ان عالم میشود
پس عرض میکنیم مراد از محمول رسول الله و از حامل جبرئیل است اما مقصود از کتف نه ان عضو مکتنف
محدود است بلکه کتف هر موجودی بمقتضای جهان موجود است در عالم خودش و اگر نه چه معنی دارد
ملائکه ثوابت عرش را بکواهل بگذارند بدوش کشند چیست مراد از حمل امانت دادیم و انی هذا (انا عرضنا
الامانة علی السموات والارض فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا)
که عارف شیرازی میگوید آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام من بیچاره زدند
پس عرضه میدارم مراد از کتف و دوش در این عالم حس و شهادة ان عضو موجود محدود محسوس مخصوص است
که چیزها بر او گذارده میشود و سنگینی ها با و کشیده میشود گاهی مظهر رحمت و رافت است مثل انکه
شیئی را با حوله و ثقل کسی را حسبة لمرضاة الله و ابتغاء لوجه الله برداری و بر او گذاری و نقل دهد
و گاهی مظهر قوت و توانائیست مثل انکه چیز ثقیل سنگین با و کشیده میشود و بارها با رفقا برسیا...

تا اظهار قوت نماید گاهی مظهر خدمت مسکنت و زحمت میشود مانند انکه مامور بعمل سنگکشی و غیران باشد مثلا
و این مظهریتها بواسطه حیثیتها است پس مراد از دوش حمله اربعه عرش چیزی است که بواسطه ان اظهار
خدمت و عبادت و ماموریت خود را میکنند کما فی الخبر خزائن حمل عمل دیگر و عبادات اخری ندارند بواسطه ان
مظهر قدرت و توانائی خدائی گشتند و اظهار قوت نموده اند زیرا عرش بان عظمت را برداشته اند و اما
مراد از دوش جبرئیل بالنسبه بجناب ختمی مآب رافت و عطوفت و تواضع و مسکنت و خدمت و عبودیت است مثل
ان که دست میگویند و اراده نعمت میکنند رجل و قدم را اطلاق میکنند بر نزول و فرود امدن و چشم را
استعمال در رویت مینمایند و وجه را اطلاق بر ذات و جمال میکنند و امثال اینها غیر عزیز است و مراد از
نشانیدن اظهار این خدمت است بذات کثیر الافاضات خواجه کائنات علیه افضل الصلوات اما سبب انکه
بنا بر خبری خاتم النبیین را جبرئیل امین ببال را نشانید بیان این جهت موقوف بیان جناح چون دانسته شد
پر و بال و جناح چیست این مطالب نیز معلوم خواهد شد پس عرض میکنیم مراد از جناح الطیران و هبوط و صعود و پریدن
است و مستوی اسناد جمع بمعنی بال چون طائر بواسطه الت هر قسمی میتواند میل کند بهر طرفی لهذا جناح گفتند
و جناح هر شیئ بمقتضای عالم انشیئ است و در هر عالمی بمناسبت ان عالم الطیران هست و بر هر چه اطلاق
جناح میشود علی سبیل الاشتراک است و در اینمقام محتاج ببیان واضح تر از این هم تا انچه در قبل و ذی قبل گفته شد
و میشود واضح تر شود پس میگوئیم لفظ میزان را شنیده و دانسته المیزان ما یوزن به الاشیاء و هر چه بواسطه
او چیزی دیگر سنجیده شد و معلوم گردید او میزان است نه انکه میزان همین ترازوی موجود در خارج باشد که دو کفه
و علاقه دارد و گندم و جو و غلات و امثال ان با ان سنجیده میشود بلکه هر شیئی را میزانی است مثلا میزان
حرکات کواکب رصد است و میزان ارتفاع ستاره ها و وقوع انها در وقت خاص در محل خاص
اسطرلاب است و میزان دوران افلاک و مطلق کیفیات سیارات و ثوابت تنجیم است و میزان علوم
منطق است و میزان شعر عروض است و میزان حق و باطل کتاب و سنت است و میزان مدارک و مدرکات
مشاعر و حواس است و میزان اشیاء مکیله مکیال است و غیر مکیله ذراع و شبر است و در بعض موارد
شاقول است که بمیز استقامت و اعتدال داده میشود و میزان بعضی از اجسام ترازو است که ذو الکفتین
است و دیده میشود و مشاهد و محسوس است و کلک هر علمی را تعریفی است و هر چیز را معرفی است و هر
کدام باید مناسب باشد با انچه در مقام شناسانیدن اوئی مثلا تعریف علم نحو بعلم باصول تعرف بها
احوال اخر الکلم اعراباً و بناءً و تعریف علم منطق بالة قانونیة تعصم مراعاتها الذهن عن الخطاء و تعریف
علم الکلام بما یقتدر به علی اثبات العقائد الدینیة و دفع الشکوک و الشبهة و تعریف فقه
بما هو العلم بالاحکام لقواعد الممهدة لاستنباط الاحکام الشرعیة است و کذلک غیر ذلک
که اگر در مقام استیفاء همه بر ائیم موجب تطویل است پس اطلاق میزان و تعریف بر همه اینها میشود مثل

استعمال موضوع بر همه موضوعات میشود کما انکه اطلاق علم بر هر قسمی از علوم میشود و کذلک اطلاق جناح و بال
بر هر چه بواسطه او پریدن و طیران حاصل شود میشود و همین طور است سایر اعضا و اجزا مثل سر و دست و چشم
و پا و کتف و کف و اصل در وضع بال انثینیه است زیرا بال بمنزله ید بر است یا ید یکی در یمین و یکی در یسار
واقع شود کما قال الله تعالی (جاعل الملائکة رسلا اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع) پس کمتر از دو نامیده نمیشود
والا خداوند سبحان بیان میفرمود اما زیاده تر ممکنست به سبب انکه عرض میشود و از اینجا است که گفته‌اند صلوة
معراج مؤمن است و ما به یمکن ان یصیر الی عوالم القدس است پس از دو رکعت کمتر نیست و مراد از بال ملائکه
ما یتمکن من الصعود من دون توسط الزخارج است و تعیین صعود بواسطه ظهور استعمال لفظ بال است
در تربیت و بالا رفتن و گویا برای این قسم از طیران هم وضع شده و آن دو چیز است یکی معارف الهیه و عقاید
ربانیه است و این جناح ایمن است و دیگر عبادات مقربه و طاعات موصله الی جناب الربوبیه است و آن بال
ایسر است و مراد از ریش و زغب پرها که در این بال است علوم کلیه و جزئیه اصلیه و فرعیه حقیقیه
رسمیه ذاتیه و عرضیه اولیه و ثانویه و ثالثیه است بمقتضای تقدم و تاخری که در پرها است و چون
ملائکه از نور خلق شده‌اند بجهت اختلاف تردد و رسالت و خدمت موجود گشته‌اند پس باید همیشه صعود
کنند للاستمداد من الحضرة السبحانیة و الامداد الی الحضرة الخلقیة پس ایشان را دو جهت است و
این دو جهت ذاتی ایشان نیست بلکه عارضی است پس از جانب علی اعلی استفاضه کرده بخلق افاضه مینمایند
پس اگر استفاضه و افاضه بدون واسطه شود و بال بیشتر ایشان را نباید نشاید اگر واسطه در میان
پیدا شد بعدد وسائط ایشان را جناح و بال لازم است فتامل و لازم نیست تکثر اجنحه برای پریدن باشد بلکه
ممکن است بجهت حاجات دیگر باشد هم چنین لزوم ندارد بالها در یمین و یسار واقع شود چون کلام باین مقام
رسید بهتر اینکه دیدن حضرت رسول صلی الله علیه و اله و سلم جبرئیل را نیز عرضه دارم در خبر صادق
علیه السلام است که حضرت رسالت صلی در شب معراج مشاهده فرمود ایه کبری خداوند را که جبرئیل
باشد در حالتی بر ساق جبرئیل در ربود مانند قطرهای باران که بر بقول و سبزیها باشد له ستماة
جناح قد ملاء ما بین السماء و الارض و در خبر شریح ابن عبد است که رسول الله در لیلة اسرائیه
جبرائیل را بحقیقة کلیه و نسبه اصلیه مشاهده فرمود منظوما اجنحته بالزبرجد و الیاقوت
چون او را باین عظمت دیدم خیال کردم که میان دو چشمش افق را پر کرده و سد نموده و کنت اراه قبل ذلک
علی صور مختلفة و اکثر ما رایته اراه صورة دحیة الکلبی و کنت احیانا اراه کما یری الرجل صاحبه من وراء
الغربال پس اگر بیدار و اگر هوشی است در صدد دانستن اسرار این خبر با هوش نظر کن و تدبر کن و بدان که مراد از ساق
در انسان از قدم تا زانو است و این ساق بمقتضای حالت انسانیه است و هر چیزی را ساقی است زیرا معنی
ساق چیزی است که قیام و قوام مهیه باو باشد در بنی نوع ادم این جزء محسوس مخصوص است و در عالم کبیر حجاب

نور است که معتبر میتابعه امام همام علیه السلام است و در این ملک جلیل استفاضه از کنوز علوم الهیه است که اگر
استمداد نکند مدد و کمک نرسد هلاک و معدوم میشود پس مایه القیام و القوام در او همین است بر و همین ساق
او است و مراد از دررصانه زاکیه عباد مخلصین و اولیاء و مقربین اند که جسم ایشان جامه کدورت را که داده
و کسوه صفوت و رتبه پوشیده و جهت خلق بنا بجبرئیل بواسطه ان است که حقیقة ایشان از قوام مهیه
جبرئیلیه استفاضه میکنند جبرئیل بعد از اخذ و تلقی از حضرت ربانیه ایشان را تسدید میکند یا نور
عقلیه و امداد مینماید بانوار حقه حقیقیه و راه میبرد با ایشان در طرق یقینیه و هدایت میکند ایشان
را بعلوم ربانیه و جنات سبحانیه و چون در صفا و ضیا و بها و یکرنگی کامل اند تشبیه بقطره های باران فرموده اند
و چون مهیه جبرئیلیه را دو جهت است زیرا قربی بعالم عقلانی دارد از جهت فوق و قربی بعالم جسمانی دارد از
جهت تحت پس از برای او رنگی است متوسط ولی دو جهتش چون قربی دارد بدو عالم بمقتضای انعالم صاحب رنگی
شده و قریب دو قریب ظهور نموده اما در جهت اعلی چون نزدیک بعالم عقل است که عالم بیاض است احمر و قرمز
است و جهت سفلی چون قریب بعالم جسم و سواد است اخضر و سبز است را این جهت در خبری دارد که بالهای جبرئیل
در خضرة است و مؤید این فقره است منظوم و مرتبط بودن بالهای جبرئیل بزبرجد و یاقوت زیرا مراد از زبرجد
خضرة و از یاقوت حمره است از این جهت تشبیه ببقول و سبزه فرموده زیرا بالای سبزه ها را احمراری و
زیرش را اصفراری است و مراد از اجنحه قوای منکثره جبرئیلیه است که از اختلاف انواع مستفیضین
تفاوت استعداد ایشان حاصل میشود و مقصود از اینکه بالها مابین زمین و اسمان را و چشم جبرئیل میان اسمان و زمین
پر نموده جهت استیلا و سلطنت و احاطه و مملکت او است اذ هو المحیط بجمیع النفوس الطالعة من مشارق
انوار القدس الی منتهی مغارب اراضی الاجسام و تعبیر جناح اشاره باحاطه استمداد به است و به
اجنحه کنایه از احاطه امداد به است اما جهت انکه صاحب ششصد بال بوده شاید یکی از چند جهت باشد
اول اگر عملی از عالم کثرت و ترکیب صعود بعالم سما قبول نماید با انکه واحد و وحدانی است مقابل و معادل با
ده و زیاده میشود حسب تفاوت الاعمال بالنظر الی انفسها و بالقیاس الی العاملها کما یتفاوت
من الاخبار الکثیرة و کمک اگر امری از عالم امر هابط شود و از سما وحدت و بساطت تنزل نماید
اگرچه فردانی و وحدانی است لیکن هر چه بعالم کثرت نزدیکتر میشود جهات تشتت منبسط و جناح منکثر
میگردد و کثرت زده میشود و جبرئیل اگرچه از عالم انوار بسیط و انوار مجرده است لیکن بواسطه تدبیر
و نصرت و سلطنتی که در مملکت خود دارد امهات صفات و جهات تنزل که خداوند بیان میفرماید شش صفت
است اول امانت دوم وصی است دوم مطاعیت در سموات سیم قوه بر امر است چهارم
تحمل کلمات الهیه است پنجم نصرت اولیا است ششم تدمیر اعداء است و از برای هر کدام از ان
صفت برای حقیقه کلیه جبرئیلیه هنگام نزول اولی که بنزول در عالم وسطانی مثالی برزخی است ده جهت ظاهر

میشود و مجموع شصت جهة است و در نزله ثانیه که نزول بعالم جهانی عنصری خاکی است از برای هر کدام از این شصت جهة ده جهة هویدا میکردد پس مجموع ششصد جهة خواهد شد **دوم** مراد از جناح حجاب است و مراد از حجاب کما سیجیء ما یوصل العبد الی ربه و حجب منکثره است و اصول ان هفت است که عقل کلی و نفس کلیه و روح کلی باشد و منتهای این عالم جسمانیات و عنصریات است و فروع ناشیه از ان هفتصد است و چون مهیت جبرئیلیه دارای جهة عنصریه نیست یکی از اصول سبعه که معتبر بجناح و حجابست ساقط میشود فالباقی ستماة **سیم** مراد از ششصد پر اسلاکند برا که کالقوی العماله برای جبرئیل اند هم چنانکه پر الة طیران است ایشان هم چون الات اعمال جبرئیل و اسباب امداد ندو چون ایشان را دوازده رئیس است بر امعنا جبرئیل در فلک البروج است و بروج دوازده است و بمقتضای هر برجی جبرئیل را خادمی است که رئیس است بر پنجاه ملک بملاحظه پنج جهة که عقل و نفس و جسم طبیعی و صورت و هیولی باشد پس مجموع ششصد است **چهارم** جنود عقل هفتاد و پنج است و جبرئیل بلکه عقل عاشر میدانند هنکام طلوع نور از مشرق انوار قدسیه الهیه برای خلاص کشیدن کان سیداء ظلمت و کرفتاران هوا و شهوت در نزله اولی صد و پنجاه و در نازله ثانیه سیصد میشود بملاحظه و جود جناحین در طرفین ششصد خواهد بود و حاصل کلام انکه مراد از ششصد جنود عقل است مناسب مقام انکه شمه از کیفیت مشاهده خاتم النبیین صلی الله علیه و اله و سلم هیئة کلیة جبرئیل امین را در رشته تحریر کشیم با اختصار با تحریر مولوی در مثنوی معنوی بیان کرده اگرچه چند مرتبه دیدار فرمود یکی در کوه عرفات و دیکری در جبل حری و دیکر هنکام رحلت **مولوی**

مصطفی میکفت پیش جبرئیل   که چنانکه صورت تست ای خلیل
مر مرا بنما تو محسوس اشکار   تا ببینم من نظاره وار
کفت نتوانی و طاقت نبودت   حس ضعیفست و تنک سخت ایدت
کفت بنما تا ببیند این جسد   تا چه حد حس نازکست و بی مدد
ادمی را هست حس تن سقیم   لیک در باطن یکی خلقی عظیم
بر مثال سنک و اهن این تنه   لیک هست اندر صفت اتش زنه
سنک و اهن مولد ایجاد نار   زاد اتش زین دو والد قهر بار
باز اتش دستکار وصف تن   هست قاهر بر تن او شعله زن
باز در تن شعله ابراهیم وار   که از او مقهور کردد برج نار
لاجرم کفت ان رسول ذو فنون   و نحن السابقون الاولون
ظاهر این دو بسند انی زبون   در صفت از کان اهنها فزون
پس بصورت ادمی فرع جهان   وز صفت اهل جهان اینرا بدان

ظاهرش را پشه ارد بچرخ   باطنش باشد محیط هفت چرخ
چون نمود الحاح و بنمود اندکی   هیبتی که شود زو ماند کهی
شهپری بکرفته شرق و غرب را   از مهابت کشته بیهش مصطفی
چون زبیم و ترس بیهوشش بدید   جبرئیل امد در اغوشش کشید
انمهابت قسمت بیکانکان   وین تجمش دوستان را ایکان
هست شاهان را زمان برنشست   هول چاوشان و سرهنکان بدست
دورباش نیزه و شمشیرها   که بلرزند از مهابت شیرها
این برای خاص و عام رهکذر   که کنند شان از شهنشاهی خبر
از برای عام باشد این شکوه   تا کلاه کبر بنهد این کروه
باز چون اید بسوی بزم خاص   کی بود انجا مهابت یا قصاص
حلم در حلمست و رحمتها خوش   نشنوی از غیر چنک و نی خروش
اندر احمد انحسی کو عاریست   خفته اید زیر خاک تیرگیست
وان عظیم الخلق او کان صفدرست   بی تغیر مقصد صدق اندرست
جای تغییرات اوصاف تن است   روح باقی افتاب روشن است
بی ز تغییری که لا شرقیة   بی ز تبدیلی که لا غربیة
افتاب از ذره کی مدهوش شد   شمع از پروانه کی بیهوش شد
جسم احمد را تعلق بد بدان   این تغیر ان تن باشد بدان
همچو رنجوری و همچون خواب و درد   جان از این اوصاف باشد پاک و فرد
کف احمد زان نظر مخمود و بیخ کشت   بحر او از مهر کف پر جوش کشت
مه همه کف است معطی نور یاس   ماه را کر کف نباشد کو مباش
احمد ار بکشاید ان پر جلیل   تا ابد مدهوش ماند جبرئیل
چون کذشت احمد ز سدره و مرصدش   در مقام جبرئیل از حدش
کفت او را هین بپر اندر پیم   کفت رو رو من حریف تو نیم
باز کفت او را بیا ای پرده سوز   من باوج خود نرفتستم هنوز
کفت بیرون زین حد ای خوش فر من   کر زنم پری بسوزد پر من
حیرت اندر حیرت امد زین قصص   بیهشی خاصکان اندر اخص
بیهشیها جمله اینجا بازی است   چند جان داری که جان پروازیست

جبرئیلا گر شریفی و عزیز — تو نه پروانه و نه شمع نیز
شمع چون دعوت کند وقت فروز — جان پروانه نپرهیزد ز سوز
بند کن مشک سخن را بیش ازین — دام کن انبان فلما اشبوا
این حدیث منقلب را گور کن — شیر را بر عکس صید گور کن

اعتقاد نگارنده آن است که مراد از خاص جبرئیل است و مراد از اخص خلیل جلیل است و اشاره است بهیکل مسکه خلیل پر جبرئیل بگشاید و جبرئیل مدهوش شود و جهت حیرت مظهریت خلیل و حسن و ظهور و تجلی را که خواص را بیخانمان و فریب مردانه و عقیل عقل را مدهوشانه بیخواند و می بیند پس موجب حیرت انست که صورت یوسف به عجب حسنی دارا است که برای ان تماشا مصریان دست بجای ترنج ببرند و بر نبرند و ازاین معلوم شد که سبب حیرت نه بیهوشی است بلکه سبب بیهوشی است و بعضی گفته اند که مراد از خاص حبیب الله و مراد از اخص امین الله است بدین تقریب که هر ممکنی از حیثیت ماهیت محدود از جهت وجود منبسط و منفرج و وجودات امکانیه را بمقتضای تشخصات مهیات مراتب و درجات است که بعضی فوق بعض و اعلی از بعض دیگر است و مراد از مرتبه بالاتر از مهیتی است که صاحب وجود منبسط باشد و جهت ضیق ان ماهیتی است مغلوب شده باشد صاحب این وجود را خاص گویند پس صاحب ماهیت محدود و صاحب وجودیکه بسطش باین حد نباشد و ضیقش بیشتر باشد اخص گویند پس مراد بیهوشی رسول الله است تمکن میکرد ماهیت جبرئیلیه را مشاهده فرموده و سبب حیرت همین ضعف و بیهوشی است که چرا باید بواسطه رفیق جبرئیل استبد جلیل غش کند و بعضی گمان کرده اند که خاص هر که و اخص هر کسی باشد حیرت را جهتی نیست لان من شان الخاص الحیرة فی الاخص والجواب ظاهر کما مر و نقول ایضا سبب الحیرة لا الغشوة وان کان ظاهرا بل التجلی والظهور المستلزم للمغشیان والضعف من کل مظهر اخصا کان او خاصا

و ان کلام مرحوم حاجی سبزواری

معلوم میشود که سبب حیرت بیهوشی است لکن از جهت وجود این صفت و از اختصاص این صفت غشوه شان خاصان است و ایشان باید فانی شوند بالنسبه باخص و اخص همیشه مفیض فیض باید باشد شان او این است پس اگر عشوه و فنا در او حاصل شود موجب حیرت است که چه شده است که دست از لوازم و شئون ذات خود برداشته و بنا بر این مراد از اخص رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است و مقصود از خاص جبرئیل است و تفریع است بر این شعر که «شمع از پروانگی بیهوش شد» و اشعر باین گمان کرده است منزلت برای این احمد ار بگشاید آن پر جلیل و ظاهر این قریب و اظهر است فافهم و اگر کسی سوال کند که چرا رسول الله از امین الله تمنای مشاهده حقیقت اصلی را نمود و باید آنکه سبیل انست که نمیتوانست جواب آنکه از برای سالک در بین سلوک خطیئات و استجابات است که باینها ذات خود را ازمایش میکند که آیا بمقام

محمدی عروج و واصل شده است و ایام مجاهده و ریاضت تمام شده یا با نجام نرسیده پس جناب نبوت مآب صلی الله علیه و آله و سلم در مقام اخبار برآمده و در صدد این بود که بداند آیا آنچه در او بالقوه مقرر شده بود آیا بمقام فعلیت رسیده و حال هنگام آنشده که این حس باصره ظاهر ببیند حقیقت جبرئیل را یا آنکه وقت نرسیده آنا در شب معراج خداوند بر خود نمایاند که ایام سیر و سلوک گذشت و آنچه در تو بالقوه بود فعلیت پیدا کرده پس مصداق ما کذب الفؤاد ما رأی و ما زاغ البصر و ما طغی و لقد رأی من آیات ربه الکبری گردیده در وسط سلوک خود استدعا نمود و برسید چون واصل شد خدایش بی تمنا تمنا نمود و رسانید و از انجائیکه قوه واحده بسیط کل القوی است وسط الحقیقه کل الاشیاء است تمام قوای ان بزرگوار باین مقام رسیده بود

اما سه سوال

خاتم النبیین از جبرئیل امین بعضی از امورات واقعه در عوالم علویه و سفلیه را با وجود آنکه حضرت خاتم باید عالم و اعلم از جبرئیل باشد و سوال حاکی از جهل و مفضولیت آنجناب است مع کونه علة العلل و غایة الغایات و اشرف المبادی و النهایات شاید یکی از وجوه مذکوره باشد

و ان

از برای علم سه درجه و مرتبه است که در اخبار تعبیر بشبر شده (کما ورد فی طریق اهل البیت علیهم السلام ان العلم ثلثه اشبار) و مراد از شبر اول مقام نفس است که وجدان ان جز استقلال و کبریائی و فرعنه و تکبر و عجب چیز دیگر در خود مشاهده نمیکند و خود را عالی و اعلی از همه کس میداند (وهذا ما هو المعروف عندنا) و مقصود از شبر دوم رسیدن بمقام قلب است که مقام سکون و اطمینان و سکون است و بالغ باین مقام چون و ابط کثرات و تبات و مستقلات کم است ساکت است جز عند الحاجة و متکلم نیست مگر زمانیکه پای لزوم (وهذا ما هو الرسم عند الحکماء والعرفاء والعلماء بالله)

شعر

هر که را اسرار حق آموختند — مهر کردند و دهانش دوختند

و مراد از شبر سیم وصول بمقام فؤاد است و آن مقام عبودیت است که کنه و ماهیت هویتش ربوبیت است همین مقام است که معبر بلاتعین و مقام شهود و مشاهده معبود است و صاحب این مقام را چون وجود و شهود و انیت و ماهیتی نیست لهذا اعتراف بجهل و اظهار عدم علم میفرماید برا جمیع کثرات و تعینات فانی و مندک شده بواسطه تجلیات و اشراقات انوار الهیه بود و وجودی ندارد لهذا در مقام استکانت و مسکنت بر میآید شاید از همین جهت است حضرات ائمه علیهم السلام نسبت معصیت و ذلت و ذلت بخود میداده اند و شاید همین جهت است نسبت دادن خداوند سبحان عدم علم را بپیغمبران در قران در مواضع متعدده و شاید این واسطه بود که رسول الله از امین الله در السیر الی الله سوال از اسرار میفرمود یعنی چون مقام قرب را می پیمود و بعد را می پیچید هر گامی بمقامی میرسید و هر صعودی بواسطه مولی بود و هر مولی بواسطه جذب و کشش و اشراقی میشد بسبب هر اشراقی منائیش بیشتر و معرفت

ایقانش زیادتر میشد لهذا از خود گذشته و از غیر سؤال میفرمود **دوم** آنکه بعضی گویند حقیقت جبرئیله
بالنسبه بحقیقه کلیه حقیقه الحقایق که ذات سید کائنات باشد بمنزله قوه از قوی و اثری از آثار
و فعلی از افاعیل و شعاعی از اشعه است و مقام او و مقام شان خطره است که گاه هست و گاه نیست
آنچه خواطر وارد میکند از قلب تو اخذ میکند که حقیقت وجود و حقیقت تو همان است پس التفات
وارد خواطر از تو است که بدین از تو است پس اگر بعضی قوی و آثار تو واسطه در ظهور و صدور و وصول
بمطالب و مآرب تو شود موجب جهل و مفضولیت تو نمیشود و همین طور است سؤال رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم از جبرئیل علیه السلام فافهم **سیم** سؤال حضرت رسالت صلعم مانند نزول وحی آیت
اگر در اینجا مستلزم جهل است اینجا نیز چنین است آماد و اینجا چون جبرئیل عقل عاشر و عقل فعال
است بواسطه شدت قوه در فعلیه و فعالیه متمثل میشود مثل آنکه هر شیء لطیف قوی بواسطه
قوتی که دارد متشکل و مصور میشود چون هوا اگر گاه مرئی میشود پس مراد از نزول جبرئیل تمثل و تشکل او
است و مراد از نزول وحی تشکل معارف و عوارف و حقایق ثابته است بصور حروف و الفاظ مسموعه
و مرئیه اگرچه بر حقیقت نبویه بدین باطنیه ظاهر و هویدا و پیدا بود و عالم دانا هم بوده پس مراد از
سؤال جبرئیل طلب وحی است فافهم **چهارم** نزول وحی بر آنجناب و سؤال از امانت مآب بمقتضای عالم
بشریه و خاکی و عنصریه آنجناب بوده و هذا ظاهر عند اهل الظاهر فتأمل **پنجم** نتیجه اهل العارفین
معروف عند اهله شاید حضرت رسول با آنکه میدانسته اظهار نادانستگی میکرده و سببش آن بوده
که ما نیز اطلاع پیدا کنیم زیرا اگر آنجناب سؤال نمیفرمود با آنکه عالم بوده ما اطلاعی از حقایق و اسرار
حاصل نمیشد اگر بگوئی ممکن بود آنجناب خبر بدهد که چنین و چنان دیدم و فلان و فلان بود تا ما نیز
آگاه شویم میگوئیم این قسم اوقع در نفوس است چنانچه بعضی از آنچه در خاطر و ضمیر دارند بصورت سؤال
جواب میگذارند **ششم** ارائه طریق و ارشاد برای ما است یعنی ای امت من اهتدا بمن بگوئید و اقتدا
بمن نمائید زیرا با آنکه من پیغمبر و از همه موجودات بهتر و داناترم از مثل جبرئیل که یکی از خدام من است
سؤال میکنم پس شما نیز باد کبر و نخوت از سر بدر کرده مسائل مشکله علمیه را استفسار نمائید تا شما
و ابنا کامل شوند فافهم فافهم شاید در مسطورات سابقه شرح مشروح تر از این دیده شود و در این مقام زیاده تطویل
است اما مراد از تخت شاید از جنس همین تختها باشد که سلاطین بر او می نشینند یعنی محسوس و مجسم
بوده اما جهت آنکه از یاقوت بوده اختلاط و امتزاج عالم روحانی با عالم جسمانی بوده زیرا مرکب از بیاض و
سواد را قرمز میگویند معلوم است صفوت عالم روحانی و ظلمت و کدورت عالم جسمانی شاید چیزی
بود مانند این تختها و لکن سریر آسمانی و تخت روحانی بوده که بارها عرض شده است هر چیزی باید مناسب
با مقام خود باشد پس تختی که از جانب خداوند جبرئیل میاورد باید از جنس عرش باشد و مناسب عالم

سموات باشد و چون آشیانه مرغان بوده در کوچکی با آنکه میان خالی و مجوف بوده با آنکه اهلیلجی الوضع
بوده و چون پاره آشیانها و معراج و سلم را نیز قیاس بر این فرما **اما جهت** آنکه وقت ملاحظه
شیخ و کهل و شاب بشاب التفات فرمود و بشیخ و کهل التفات نفرمود و گویا بدان شیخ کسی را گویند
که سنش از اربعین تجاوز کرده و کهل آنکس را نامند که از سن ابناء ثلثین گذشته اما شاب هر آنکه
بالغ شده تا بثلثین نرسیده باشد و محتمل است که آنجناب هنگام سیر سه نفر را باین سن مشاهده
فرموده باشد از بابت آنکه رسم آنحضرت تفأل بوده مثل آنکه در حین هجرت بمدینه بتفألات میزده
در این مقام هم تفأل زده و ممکن است در عالم مثال بحیثیت و الجلال نموده باشد مؤید این تعبیر اهل
تعبیر است که گویند دیدن طفل در خواب مورث هم است و دیدن طفل حسن الصوره باعث فرج و فرح
مردان ... است و بالغ بشارت است و اقسام و اصناف شاب اگرچه بعضی بتعبیر بعد و دشمن
کنند لیکن بعضی عافیت دانند زیرا طبیعت صاحب این سن اغلب با عافیت است و کهل را گویند دلالت
بر ... دارد و شیخ را بتعبیر بصدق کنند و شاید دولت باشد برای نوع صدق و بهتر از
دولت است و معلوم است عافیت نعمتی مانندی است پس کسی را که عافیت باشد حقیقت بخت
و دولت هم هست و لا عکس و مطلوب از تعبیر بدینا میکنند لان من اقبل علیه اقبلت علیه
و من ادبر عنه ادبرت عنه خصوصا اگر مجهول باشد بخصوص اگر مکشوف باشد از این جهت است رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید عُرِضَتْ عَلَیَّ الدُّنْیا لَیْلَةَ اُسْرِیَ بی فی صُورَةِ امْرَأَةٍ حاسِرَةٍ
الذِّراعَیْن فَقالَ لَها طَلَّقْتُکِ ثَلٰثاً **اما جهت** آنکه آنجناب سمت راست بوی طیبه از جانب
راست میفرمود و بوی ناخوش از طرف چپ میشنید شاید این باشد چون حضرت رسول صلی الله علیه و
آله و سلم برای عالم امکان مانند دل است و تمام عالم تن او و تو میدانی که دل از اصحاب یمین است
و طرف راست واقع است و نفس ... است پس مناسب جنت است که در طرف راست واقع شود
زیرا آنجا منزلگاه عقل و عقلا است و جهنم و سعیر باید در جانب چپ باشد زیرا آنجا
نفس اماره و اهل هوا و هوس است **اما جهت** آنکه از کعبه تا بر حجری عروج نفرمود و از بیت
المقدس عروج فرمود شاید این باشد که کعبه ام القری باطنی و روح غیبی است و بمنزله بیت المقدس دل
ظاهری است و تو میدانی مقام روح کجا و مقام دل کجا شرافت و فضیلت کعبه بر بیت المقدس
واضح و لایح است و مرتبه او اعلی و مقام این اسفل است چون آنجناب میخواست از اسفل عوالم خلق تا اعلی
المقامات من الخلق سیر فرماید لهذا اسیر فرمود از مکه تا وارد دل که بیت المقدس است گردید و از آنجا
عروج فرمود مثل آنکه روح تو اگر بخواهد در سموات بدن تو که مراد طبقات دماغ است سیر نماید باید قطع
توجه و تصرف از جمیع اعضای تو نماید از همه جا سیر کرده تا بدل بیاید چون آنجا رسید از بابت

انکه در اول اسمان دماغ است ممکن است برای بنا بر ورود در اسمانها پس مقام رسالت ما مقام روح است وبیت المقدس در ظاهر و اول اسمان است و از این جهت است که ملائکه از انجا بالا میروند **اما جهت** انکه بنا بر خبری چون سید انام عروج فرمود سنگ بیت المقدس نیز قدری بالا رفت تا انجناب فرمود بجای خود قرار گیر مراجعت کرده قرار گرفت چون جهت روحانیه و سماویه صخره غالب ملک براروح عالم که حضرت خاتم باشد در انجا منزل گرفت و از انجا در سیر شد پس او هم بواسطه غلبه جهت روحانیه و بسبب متابعت حضرت رسالت قدری راه را پیمود تا انجناب او را امر نزول نمود و بمقر خود قرار گرفت **معراج با برق** بدان اولا هر شیئی از اشیاء که در این عالم کشف و حس و شهادت موجوده اند لابد از برای انها عوالم مختلفه بوده که در ان عوالم مصور بصور مقتضیه همان عالم بوده اند و چون متشابه اند ومثل اند در کیفیت با ان عالم لهذا امثال و مثلش مینامند مثلا از برای این شیئ محسوس در عالم کلی و نفس کلیه و عالم مثال که روح حقیقه مثالیست است و کذلک در عالم عقل که فوق این عالم است حقیقه عقلیه و مثال عقلی و مثل نوری است مثل انکه افلاطون قائل است پس اگر شیئی و امری من عند الله تنزل یابد مرتبه بعد مرتبه و طبقا بعد طبق نزول و هبوط میکند تا باخر عوالم میرسد در انجا مصور بصورت مناسبه ان عالم میشود و ثانیا قول به تجرد و تنقل و بعض اشیاء محسوسه از باب اقتضای این عالم است و این بجهت ضیق و دوجه و تنگی مرتبه و پستی مرتبه است که اگر وسعت و فسحه داشته لابد حقیقه روحیه در او ظاهر میشد و ان حقیقه لا بد غیر ذی اجزاء و غیر مرکب است چون مجرد از ماده است ولیکن این اشیاء نازله متجزیه در عوالم علویه یعنی در عالم نفس و عقل و مثال و غیر ذلک بحسب مراتب مثل نحو بساطت و تجردی دارند که از جهت انکه مظهر قابل این قسم از ظهور است از مظهر پس هرچه تنزل میکند از عالم اجمال و اندماج و اتحاد موصوف بتفصیل و افتراق و ترکیب میشود **و ثالثا** البته معلوم است مثل انکه در اخبار هم وارد است که اشجار جنة الفردوس جامع جمیع فواکه و ثمار ند و این از باب وسعت و شمول ان عالم است پس کذلک دابه و مرکب بهشتی هم دارای صور جمیع دواب باید باشد چون دانستی این مطلب را پس بدان که براق صورت مثالیه حقیقیه حیوانیه است در عالم نفس و نسبت او با عالم کبیر هم از نسبت حیوان با انسان است و مظهر ان نفس حیوانیه که براق است در انسان صغیر قوه متفکره است و مراد از انسان کبیر در اینجا سدرة المنتهی است زیرا که مشتمل است بر انواع علوم و معارف و فواکه و طیور است و حقیقه انسان کبیر همین شیئ است که دارای جمیع انها است

أتزعم انك جرم صغير ** وفيك انطوى العالم الاكبر

مصدق و مؤید انسان کبیر و صغیر است زیرا این جرم انسان صغیر و عالم اکبر انسان کبیر است و ان انسان کبیر در صغیر

مندرج و منطوی است و زیرا که انبیاء دارای مرتبه انسانیه بیش نبوده اند فوق این مرتبه هم که مرتبه نبیست چون عروج کردند بمعراج فقط از مقام سدرة المنتهی ترقی و تخطی نتوانستند کنند و از این جهت منتهی شد بجهت انکه هیچ موجودی نتواند بالاتر و برتر شود از تعالی که دارد و زیرا که گفته ایم جبرئیل در این عالم کبیر بمنزله نفس ناطقه است چون نفس ناطقه کرسی تدبیر و وسط انسان است پس جبرئیل هم که بمنزله او است مقامش در عالم کبیر وسط است و در سدره است مثل انکه اخبار و اثار ائمه اطهار ناطق است بر اینکه جبرئیل مقامش در سدرة المنتهی است پس باید سدره انسان کبیر باشد بالنسبه براق پس چون در عالم نفس بوده و از عالم نفس امده و در ان عالم صاحب سکه و درم و لشکر و علم بوده حیوان مشتمل بر هیئت سایر حیوانات بوده یعنی بلت شی بسیط و وحدانی در این عالم که امد بنا بر اقتضای این عالم مظهر صورت ترکیبیه شد هر جزئی مظهر یکنوعی از حیوان امد که الحیوان هم صاحب شان و رتبه است در ان عالم رود در این عالم هم و چون خاتم پیغمبران صلی الله علیه و اله و سلم عین انسان بود و لابد در انسان حیوان است پس این براق که صورت مثالیه کلیه حیوانیه است نازل و بجهت او موجود بیت و حاضر گردید تا دانسته شود که اعلای مرتبه حیوانیه در انذات با برکات بوده نه بطریق جزئیه و قوام ملکه جو شرط و کمال تام و این مرتبه کلیه که جنس است بالنسبه باین انسان در نهایه تواضع است جزء ناطقیه چون غلبه دارد در این انسان زمام و عنان قوه حیوانیه در دست او است پس چون راکب و مرکوب بند و این تمثیل در غالب و مغلوب اعلا مرتبه و بلندی رتبه است **معراج شاق** و منه یکن بعض اسرار مشاکلة البراق لبعض الحیوانات) اما وجه انکه نه قصیر است و نه طویل اشاره است بتوسط در عالم مثال خود شی و از باب انستکه وسطیت اکمل از طرفین و دارای جنبتین است و برزخ عالمین است و چون بجهت موجودات علویه و مبادی عالیه عقلیه در وقت توجه بعالم سفلیه مادیه دو جهت حاصل میشود یک جهت خالقیه است و ان مقتضی ذات او است یعنی بری از شرور دنس طبایع فلکیه و عناصر بسیطه است و یک جهت خلقیه و ان از باب توجه بخلق عارض شد پس جهت خالقیه و مقتضی ذات عالی و اعلا است و جهت خلقیه و شیئ عارضی پست و اسفل است پس از برای انها بجهت دیدن این محسوسات یکجنبی است و این جهت چون ناظر الی الخلق و السفل است پس اسفل است و از این جهت چشم براق در کاسه سمش قرار داده شد اما حرکت کوششش در جمیع ازمان بواسطه انستکه انکوش بواسطه قوه متخیله و متفکره است همچنانکه در جنبیدن از احیان این قوه در میدان ازمنه ماضیه در حرکت و جولان است انکوشش برجدین هم چنین است **اما بجهت مشابهت** رویش بروی انسان از باب انست که انسان اشرف از جمیع مخلوقات است و از این جهت بود که خداوند در خلقت او فتبارک الله احسن الخالقین فرمود احسن اجزاء و علیه در انسان سر و صورت است بجهت انکه حسن خلقت خداوندی بشر در صورت ظاهر است پس صورتش را که اشرف اعضا است مشابه بر کرد با

اعضای انسان تشبیها للاخس بالاشرف و چون بالنوع خصوصیت باسب دارد و در اسب هم بکبوی است زرد فرح افزا کما اینکه در خبر است که از مبارج و کوش اسب بکبوی فرح افزای و ریح طیبه مفرحة للقلوب میوزد که هرکه ببوید زنک از دلش زدوده میشود پس مشابهت باو بهم رسانید و این صفه مخصوصه مستحسنه و سایر شباهتهای دیکر از بابت انست که انها اشرف از دیکرانند و هر کدام بر جنس خود بزرکند اما با قوت بودن سینه اش اشاره است بامتزاج با ماده و عدم تجردش و غلبه ماده از جهة تنزل بعالم سفل است **اما** **نشستن** در سفید بود اشاره است بغلبه جهة تجرد وقت صعود و عروج بعالم برزخی و ملکوتی خود اما انکه دو بال بر پشت داشت بنابر خبری اشاره است بانکه طیرو سیرش از جهة جنبه عالیه متعالیه است که عالم تجردش باشد زیرا که از بابت جنبه سافله که امتزاج باشد و غلبه جهة ماده باشد محبوس بهوا بود و مقید بعلایق نفس ماده است و بنابر خبر دیکر که دو بال بر دو ران داشت اشاره است بانکه سبب و قوة که یکی فکر بود و دیکری شوق است از این عالم سیر بعالم بالا میل نمود یعنی کامل کرداند و قوه را از بابت تحصیل کمالات و اعمال **اما انکه** کاهی دستش کوتاه و کاهی پایش کوتاه میشد بجهت ان بود که همیشه نشیمن هموار و استوار باشد تا بر سوار کردار از اوی وارد نیاید و این مطلب را هم بدان که اکرچه براق بصورت حیوان بود ولی بسیرت از ملائکه مقربین عالم ملکوت بود و تمثل ملائکه بصورت حیوانیه نباید محل استبعاد باشد با وجود ان اخبار بکه از ائمه اطهار علیهم السلام رسیده که حاملین عرش هر کدام بصورت یکی از حیوانات اند یکی چون ادمی و یکی چون خروس و دیکری چون شیر و دیکری چون کاو است و هر کدام بجهة ابنای جنس خود از حضرت رزاق طلب روزی میکنند و همچنین در خبر است که حجر الاسود در اول ملکی بود و کلت طاوس و مارکه شیطان را وارد جنان کردند ملک و از خزنه بهشت عنبر سرشت بودند **اما جهة انکه** مانند استر بود و جهة فرشتیه مغلوب بود شاید تنبیه بر این باشد که سفر انجناب سفر حلم و امن بود نه سفر خوف و حرب پس سزاوار این نوع از سفر این قسم از مرکب است و شاید بواسطه اظهار قدرت باشد زیرا این قسم از سیر سریع از این قسم مرکب بعید است پس ظهور و صدورش نیست مکر بواسطه قدرت حضرت احدیت و شاید جهت تناسب براق بواسطه طول عهد و بعد فترت و کذشتن زمان تاویل حضرت عیسی و حضرت رسول بوده و شاید جهة انکه در خبری وارد است سفید بوده اشاره است باختصاصش باشرف الوان و بهترین رنکها **اما جهة** انکه حین عروج بر براق سوار شد و هنکام مراجعت بلی ق براق هبوط فرمود زمان صعود اظهارا للکرامة و الشرافة بود و وقت نزول برای اظهار قدرت و سلطنت در تمام مملکت بود و بعضی کویند صعودش بر براق دلالت دارد بر هبوطش با براق ایضا فهو من قبیل قوله تعالی سرابیل تقیکم الحر یعنی و البرد از این جهة است حنیفه میکوید ما زایل ظهر البراق حتی رجع **قلت فیه** الدابة المسماة بالبراق مشتقة من البرق الذی یلمع فی الغیم و سارمن الارض الی السماء فی خطوة و من السموات و الارض الی العرش فی تسع خطوات و

للنصف المتنبع ان یقال لم یرکب معه جبرئیل و ما کان ردیفه و لم یرکب علیه قبله احد من الانبیاء الا انه مو بالاسراء فهو مخصوص به دون غیره لیثبت شرافته و کرامته و فضیلته علی الانبیاء و المرسلین علیهم السلام و ان کان بعض الاخبار دالا علی عدم اختصاصه کروایة رکوب ابرهیم علیه السلام و اسمعیل و هاجر علیه حین اتیان البیت و علی الناظر فیما سطر و زبر فیما سبق فی الم خبر الظاهر فیه لا یبقی محل اشکال و تامل للجمع بین الاخبار بما سئل **اما کیفیة** شق صدر صدر نشین محفل عصمت انکه چند مرتبه سینه بی کینه انجناب را که کنجینه اسرار و علوم ربانیه بود شکافتند یکی هنکام صبا و دیکری عروج بمعراج او و دیکری قبل از بعثت و دیکر بعد از رسالت یکی وقت تفرج بصحرا و صعود بکوه و دیکری هنکام تنزه در عالم کبریا و عروج بایوان انوار با شکوه چون در مقام بیان نکات شق صدر شایسته انکه بارة از اخبار مربوطه در شق صدر را بهنکام تا بر صاحبان فطانت نتیجه نکاشته اید پوشیده نماند **خبر اول** چون دو سال از عمر شریف حبیب ذو الجلال کذشت از مرضعه خود حلیمه خاتون استیذان حاصل نمود تا در مصنوعات کردکار از نوافع و ضوار نظر عبرت فرماید و عبرتی کرد پس از اذن و پوشیدن جامهای نیکو و همراه کردن اطعمه نفیسه و وصیت فرزندان در رعایت و محافظت انحضرت انجناب قدم بجانب صحرا کذارد و هر سنک و کلوخ که میکذشت بلند عرض میکردند السلام علیک یا محمد السلام علیک یا احمد السلام علیک یا حامد السلام علیک یا محمود السلام علیک یا صاحب القول العدل لا اله الا الله محمد رسول الله انجناب جواب فرمود و برادران از سیئه کائنات در هر ساعتی از ساعات غرایب و عجایب ملاحظه میکردند و تعجب و حیرت ایشان را حاصل میشد مثل ابرهای سفید و سیاه انداختن بر سر او و باریدن اب مانند مشک و نثار بدن بر انجناب و کل نشدن راه انجناب و معطر ساختن کوه و دشت را بواسطه باریدن زعفران و مشک با هنر از امدن و حرکت کردن و خلال سبز و رطب زرد و سرخ برای ضیافت حضرت فرو ریختن از درخت سالها خشکیده پس برادران امر بتوقف فرموده قدم در سیر و تماشای چمنی که بانواع کلها و ریاحین اراسته بود کذارد و تفکر و تامل کان همه جا سیر نمود تا بکوهی رسید در نهایت صعب المسلک که کسی را امکان صعود بران نبود چون خاطر عاطرش تعلق بسیر اطراف کوه کرفت اینجا چنان بانک بر انکوه زد که بر خود لرزید کفت ایکوه بهترین پیغمبران اراده بر امدن بر تو دارد خاضع و خاشع شو انکوه چندان متواضع شده فروتنی کرد که انجناب پای مبارک بران نهاد و بر امد خواست در اطراف کوه نیز بخرامد چون حیات و عقارب و جانوران کزنده بسیار بود استیحاش پیدا کرد و هیبتی داد تا همه در سوراخها خود پنهان شدند انجناب کاو چشمه ابی که نهایت سردی داشت و از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر بود قدری استراحت کرد و قدری از ان میل فرمود پس جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و دردائیل فرود امدند جبرئیل کفت السلام علیک یا محمد السلام علیک یا احمد السلام علیک یا حامد السلام علیک یا محمود السلام علیک یا طه السلام علیک یا ایها المدثر السلام علیک یا ایها المزمل السلام

علیک یا طاب طاب السلام علیک یا سید السلام علیک یا فارقلیط السلام علیک یا طس السلام علیک یا طسم السلام علیک یا شمس الدنیا السلام علیک یا قمر الاخرة السلام علیک یا نور الدنیا والاخرة السلام علیک یا شمس القیمة السلام علیک یا خاتم النبیین السلام علیک یا شفیع المذنبین پس قریب صد صفت از صفات آنجناب را شمرد و مناقب آنحضرت را بیان کرد با جبرئیل طشتی از یاقوت سرخ بود و میکائیل ابریقی از یاقوت سبز که پر بود از آب بهشت آورده بود پس جبرئیل آنجناب را بپشت خوابانید آنجناب فرمود چه میکنی جبرئیل عرض کرد بر تو باک و خوفی نیست نمیکنم مگر خیر و نیکی با بال خود شکمش را شکافت و نقطه سیاهی از دل آنجناب منزلش بیرون آورد و آن دل را باب بهشت شست و میکائیل آب میریخت (فنادی منادٍ من السماء یقول یا جبرئیل لا تفشر قلب محمد فتوجعه ولکن علیه بزغبک والزغب هو الریش الذی تحت الجناح فاخذ جبرئیل زغبه وعلّ بها قلب محمد ثم ردّ المقلبة الی القلب والقلب الی الصدر) **بیان** قال المجلسی ره لعل المقلبة ما فی جوف القلب لم اجده فی کتب اللغة و اسرافیل مهری را آورد که در وسط بر او نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله بکتف آنحضرت گذاشت یا بدل آن بزرگوار نهاد تا نقش گرفت و روشن گردید **شعر**

سینهٔ آن شاه را بشکافت و شست	تا ملک بیند که عشق خود داو است
وه چه شاهی وه مبارک سینه	از ظهور نور حق گنجینهٔ
شاهی که قریش شد از انکشتش	کو باشد سنگریزه در مشتش
منشور امارتش چه بنوشت خدا	زد مهر نبوت زادب بر پشتش

خبر دوم چون نیمی از روز گذشت اولاد حلیمه فریاد کنان بسوی قبیله روان شدند حلیمه صدای شیون شنید از خیمه بیرون دوید خاک بر سر کنان موی کنان و موکنان چون خبر آنحضرت را پرسید گفتند در نزد درختی قرار داشتیم ناگاه دو مرد دیدیم که مانند ایشان ندیده بودیم محمد را از ما گرفته بقله کوهی بردند یکی خوابانید و دیگری کاردی کشید و شکم او را شکافت و دل و امعا و احشا او را بیرون آورد ما چون چنین مشاهده کردیم نزد تو آمدیم پس حلیمه بانگ و امحمداه و والداه رو بصحرا کرد شوهرش با جمیع قبیله با جمیع بها روان شدند چون بان مکان رسیدند دیدند آن جناب نشسته و گوسفندان در کرد آنحضرت قرار دارند حلیمه دوید آنجناب را بوسید و شکمش را گشود اثری ندید و خونی مشاهده نکرد بفرزندان گفت چرا دروغ بستید بر فرزندم محمد آنجناب فرمود ایشان را ملامت مکن راست بود آنچه گفتند یکی شکم مرا شکافت دیگری آنکه المی بمن رسد دل مرا شکافت و نقطه سیاهی از آن بیرون آورد و انداخت و دیگری مهری که از آن نور ساطع بود در آورد و پشت مرا مهر کرد در خبر است که ملائکه نزد آنجناب بودند که حلیمه فریاد کنان رسید چون گفت واضعیفاه ملائکه مرا در بر گرفتند گفتند حبذا چون تو ضعیفی چون گفت یا وحیداه بار دیگر مرا بوسیدند عرض کردند حبذا چون تو یگانه و تنهائی تو تنها نیستی خدا و ملائکه و مؤمنان با تواند چون گفت یا یتیماه ملائکه مرا بوسیدند گفتند حبذا چون یتیمی که از تو کرامی تر نزد خداوند نیست و خدا خیر بسیار برای

تو مهیا ساخته چون حلیمه رسید مرا در دامن نشانید دست من در دست ایشان بود و حلیمه ایشان را نمیدید **خبر سیم** جزء روایت است که آمنه میگوید جوان بلندی را دیدم نیکو جامه سفید دو کمان کرده عبد المطلب است نزدیک آمد فرزندم را گرفت در دهانش انداخت طشتی طلا که از زمرد مرصع بود شانه از طلا در دست داشت شکم آنجناب را شکافت دلش را بیرون آورد شکافت نقطه سیاهی از میان دل منور بیرون آورد و انداخت کیسه بیرون آورد از حریر سبز باز کرد میان آن گیاهی بود مانند چیزی سفید پس مقدس دل را از آن پر کرد و بجای خود گذارد و دست بر شکم مبارکش کشید با آن حضرت سخن گفت آنجناب جواب داد من سخن ایشان را نفهمیدم مگر آنکه گفت در امان و حفظ و حمایت الله باشی پر کردم دلت را از ایمان و علم و یقین و شجاعت الخ **خبر چهارم** فی السادس من البحار قال ابن عباس ذات یوم والنبی صلی الله علیه و آله و سلم قد بلغ مبلغ الرجال سئلت النبی بای شیء غسل قلبک یا رسول الله قال غسلا من الشک والفتن لا من الکفر لانی لم اکن کافرا قط لانی کنت مؤمنا بالله من قبل ان اکون فی صلب آدم علیه السلام الحدیث) مجلسی در جلد ششم از ابن عباس روایت کرده که سؤال کردم از پیغمبر در حالتی که در زمره رجال محسوب میشد که دل شما را از چه شستند فرمود از شک و فتنه نه از کفر زیرا که هرگز من کافر نبودم بسبب اینکه من بودم بخدا قبل از آنکه در صلب آدم منزل نمایم **خبر پنجم** روایت مسند را است قال ص واذا انا برهط معهم طشت من ذهب ملآن ثلجا فاخذونی من بین اصحابی فعمد احدهم فاضجعنی علی الارض اضجاعا لطیفا) فرمود پیغمبر محمود ناگهان قومی را دیدم با ایشان طشت طلائی بود که مملو بود از برف پس گرفتند مرا از میان یاران من پس یکی از آن قوم مرا خوابانید بر روی زمین از روی لطف و مهربانی (ثم شق ما بین مفرق صدری الی منتهی عانتی وانا انظر الیه لا اجد لذلک مسا ثم اخرج احشاء بطنی فغسلها بذلک الثلج فانعم غسلها ثم اعادها مکانها) پس شکافت از زیر حنک تا زیر شکم و ناف مرا من نگاه میکردم در حالتی که از این شکافتن دردی در خود مشاهده نمیکردم پس بیرون آورد آنچه در شکم من بود پس شست آن را به برفی که در طشت بود پس عود داد احشاء را بمکان خود (ثم قام الثانی منهم فقال لصاحبه تنح فنحاه عنی ثم ادخل یده فی جوفی فاخرج قلبی فصدعه فاخرج منه مضغة سوداء فرمی بها ثم قال بیده یمنة کانه یتناول شیئا فاذا بخاتم فی یده من نور یحار ابصار الناظرین دونه فختم به قلبی فامتلاء نورا وذلک نور النبوة والحکمة ثم اعاده الی مکانه فوجدت برد ذلک الخاتم) پس دوم از آن قوم قیام نمود و گفت بصاحب رفیق خود دور شو پس دور شد از من پس داخل کرد دست خود را در درون من و بیرون آورد دل مرا و شکافت پس بیرون آورد از آن لخته منجمد یا گوشت سیاهی را و انداخت او را پس کشانید دست خود را گویا چیزی میل کرد در این مقام دیدم در دست او انگشتری بود از نور که

حجره مبشد چشمهای بستند کان نزد دیدن آن پس مهر نمود از دل مرا پس پر کرد دلم را از نور و از ایمان
نور نبوت و حکمت بود پس دل را بجای خود گذارد و من یافتم برودت سردی و اثر انگشتری را در خود دم
ثُمَّ قَامَ الثَّالِثُ مِنْهُمْ فَقَالَ لِصَاحِبِهِ تَنَحَّ فَنَحَّاهُ عَنِّي وَأَمَرَّ يَدَهُ مَا بَيْنَ مَفْرِقِ صَدْرِي إِلَى مُنْتَهَى عَانَتِي
وَالْتَأَمَ ذَلِكَ الشَّقُّ بِإِذْنِ اللهِ ثُمَّ أَخَذَ بِيَدِي فَأَنْهَضَنِي) پس سیم از انشان قیام نمود بمامور خود و گفت بر فیق خود دور شو و کناره نما پس از من کناره کرد و آن سوی گشاید دست خود را بر تمام
من سر بر هم آورد شکاف سینه من باذن خدا پس گرفت دست مرا و نشانید از این روایت مستفاد
میشود از بابت اهمیت دو فرشته شود اند مامور اول انچه در شکم بود و مامور ثانی قلب مبارک را شستشو
و بمهر فرموده و مامور ثالث التیام داده و محتملست اشاره بمدارج اعمال ثلثه و کفایت از مراتب
عالیه مامورین سه گانه باشد که هر کدام بر حسب مقام و مرتبه خود مامور بانجام عمل مناسب شان خود شدند
این شق صدر چنانچه از روایات معلوم گردید **مرتبهٔ اولی** در زمان صباوت و طفولیت
بود اما مرتبهٔ ثانیه که در زمان و ایام کهولت و شیخوخت و قبل و صول بحضرت ربوبیت بود نیز روایات
عدیده رسید است **منها** .... جَائَنِي ثَلَاثَةُ نَفَرٍ وَذَلِكَ قَبْلَ أَنْ يُوحَى إِلَيَّ فَقَالَ أَوَّلُهُمْ
أَيُّهُمْ هُوَ فَقَالَ أَوْسَطُهُمْ خَيْرُهُمْ وَقَالَ آخِرُهُمْ خُذُوا خَيْرَهُمْ فَكَانَ كُلُّ تِلْكَ اللَّيْلَةِ فَلَمْ يَرَهُمْ حَتَّى أَتَوْهُ لَيْلَةً
أُخْرَى فِيمَا يَرَى قَلْبُهُ وَيَنَامُ عَيْنَاهُ وَلَا يَنَامُ قَلْبُهُ وَكَذَلِكَ الْأَنْبِيَاءُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ يَنَامُ أَعْيُنُهُمْ وَلَا
يَنَامُ قُلُوبُهُمْ فَلَمْ يُكَلِّمُوهُ حَتَّى احْتَمَلُوهُ فَوَضَعُوهُ عِنْدَ زَمْزَمَ فَتَوَلَّاهُ مِنْهُ جَبْرَئِيلُ فَشَقَّ عَنْ نَحْرِهِ إِلَى لَبَّتِهِ
وَفِي خَبَرِ قَتَادَةَ فَشَقَّ مِنَ النَّحْرِ إِلَى مَرَاقِّ الْبَطْنِ ...... فَاسْتَخْرَجَ قَلْبِي وَفِي رِوَايَةِ مُسْلِمٍ فَشَقَّ عَنْ قَلْبِي فَاسْتَخْرَجَ
الْقَلْبَ وَاسْتَخْرَجَ مِنْهُ عَلَقَةً فَقَالَ هَذَا حَظُّ الشَّيْطَانِ مِنْكَ ثُمَّ غَسَلَهُ **وَفِي رِوَايَةِ** الْبُخَارِيِّ بِمَاءِ
زَمْزَمَ بِيَدِهِ حَتَّى أَنْقَى جَوْفَهُ ثُمَّ أَتَى بِطَسْتٍ مِنْ ذَهَبٍ مُمْتَلِئٍ إِيمَانًا وَحِكْمَةً فَحَشَى بِهِ صَدْرَهُ وَلَغَادِيدَهُ
ثُمَّ أَطْبَقَهُ **بیان** اللَّغَادِيدُ جَمْعُ لُغْدُودٍ وَهِيَ اللَّحْمَاتُ بَيْنَ الْحَنَكِ وَصَفْحَةِ الْعُنُقِ وَمَرَاقُّ الْبَطْنِ
أَسْفَلُهُ مضمون اخبار مذکوره آنستکه پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فرمود آمدند نزد من سه
نفر قبل از آنکه وحی نازل کرده شود پس گفت اول آنسه نفر کدام است محمد گفت وسطان بهتر نفر بهترین ایشان
و گفت سیمی و آخرین ایشان بگیرید بهترین ایشانرا **بیان** معلوم میشود از سوق عبارت که حضرت رسالت در
میان جمعی خوابیده بودند همین قدر بود پس ندید رسول این سه نفر را پس آمدند آن سرور را شب دوم
حالکونیکه میدید قلب مبارکش و میخوابید چشم او و نمیخوابید دل او و این طور است صفات انبیاء علیهم
السلام که میخوابد چشم ایشان و نمیخوابد دل ایشان پس تکلم نکردند با انجناب تا او را برداشتند او را و گذاردند
کنار چاه زمزم و اقدام کنند در مامورین رسول جبرئیل بود پس شکافت از گلو تا زیر شکم انحضرت را
و بیرون آورد قلب دل انجناب را و شکافت دل انحضرت را و بیرون آورد خون منجمد شده را پس گفت جبرئیل

این علقه بهره شیطان است از تو پس شست قلب را با آب زمزم بطوریکه درون پاکیزه کرد او را پس آورد
جبرئیل طشتی از طلا و مملو و پر بود از ایمان و حکمت پس پر کرد از انچه در طشت بود قلب سینه تا
گردن انحضرت را پس بجای خود گذارد **و در بحار** واقدی است وأظهر نكتة سوداء فاخذها
جبرئيل فغسلها **تحقيق رشيق في تشقيق صدر النبي الشفيق**
بدانکه علماء اعلام را در خصوص شق صدر سه طریق و سبیل است اول جماعه کثیره را اعتقاد این
که ابداً واقع نشده است و منکر شق صدر میباشند چنانچه طبرسی در مجمع البیان در ذیل سوره اسرا میفرماید
وَكَذَا مَا رُوِيَ أَنَّهُ شُقَّ بَطْنُهُ وَغُسِلَ لِأَنَّهُ كَانَ طَاهِرًا وَمُطَهَّرًا مِنْ كُلِّ سُوءٍ وَعَيْبٍ وَكَيْفَ يُطَهَّرُ الْقَلْبُ
وَمَا فِيهِ مِنَ الْاعْتِقَادِ بِالْمَاءِ **گروه** طایفه و فرقه نظر بروایات وارده از طرق فریقین اذعان و
اعتقاد بوقوع شق صدر نموده اند **سیم** جمعی از علماء فخام عقیده ایشان بر توقف است و عدم جزم
بوقوع و لا وقوع است از جمله مرحوم مجلسی رحمه الله است که میفرماید قصه شکافتن شکم انحضرت را
بعض علما انکار کرده اند و اگر چه صریحا حادیث معتبره شیعه وارد نشده اما نفی آن نیز بنظر نرسیده
و بعضی اخبار در جلد اول گذشت که دلالت بر وقوع میکرد پس جزم بوقوع و نفی نمیتوان کرد و در مرتبه
اجمال میباید گذاشت **اما این بنده شرمنده را** در این مقام بیانی است وقوع شق
صدر و استخراج قلب و فؤاد و انتزاع مضغه یا علقه یا نکته یا نقطهٔ سوداء از قلب مبارک حضرت مصطفی
با بقاء حیات و عدم احساس الام و التیام از تحت قدرت قادر متعال عز و جل بیرون نیست و ممکن الوقوع است
اگر چه ظاهراً و عادة از افعال الخلق خارج است لکنه (يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ) (از این قبیل صدور
اعمال عادة در افعال الهیه ممکن است و عجیب و بعید نیست و رفع استبعاد را در تامل نمودن امثال و نظائر
این واقعه در امم سالفه میتوان نمود با حال که ثابت شد قصه شق صدر ممکن الوقوع است بعلم اجمالی ثابت میشود
از اخبار و احادیثی که از طرفین رسیده است بر وقوع شق صدر انحضرت بناء علی ذلک باید بتوجیه حال
منکرین و متوقفین شق صدر را تحصیل نمائیم و ظاهر عمده انکار و توقف دو چیز است اول عدم تواتر احادیث
در روایات صحاح بر وقوع این واقعه عظیمه **دوم** کسیکه خلقت و عقل و دست صاد را او و تغییر
خرد در قبال انواع ممکنات و غایت موجودات مکمل نفوس ناقصه کتاب تکوین مبین رب العالمین است این انسان
کامل طیب و طاهر و مطهر بود وجود نقطه و نکته و علقه و مضغه سوداء که حظ شیطان باشد نزدیک عیب
و نقص است برای وجود مبارکش را از این معتقد و تالی نتیجه عدم وقوع شق صدر است معلوم میکرد در برای
رفع اشکال و دفع استغراب این خیال قاصر فاتر را بیانیست اولا استعمال صدر و فؤاد و لب بر قلب
شده است چنانچه اطلاق قلب نیز بر عقل شده و منه قوله تعالی (إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِمَنْ
كَانَ لَهُ قَلْبٌ) ای عقل و قلب كُلِّ شَيْءٍ لُبُّهُ) اما انچه اهل تحقیق در بیان قلب فرموده اند این است

ان القلب یطلق علی المعنیین احدهما اللحم الصنوبری المشکل المودع فی جانب الایسر من الصدر و
هو لحم و فی باطنه تجویف و فی ذلک التجویف دم اسود و هو منبع الروح و معدنه و هذا المعنی
من القلب موجود للبهائم بل للمیت بدرستیکه اطلاق کرده شده است قلب بر دو معنی یکی قلب
ظاهر است و دیگر قلب باطن است و مراد از قلب ظاهری آن گوشتی است که صنوبری و مخروطی الشکل باشد
و بودیعه در جانب چپ سینه واقع گردیده گوشتان بسیار غلیظ است تا بواسطه روح حیوانی
و حرارتیکه در او است اذیت نابود نشود و بر روی جرم قلب پرده صلب سختی کشیده که از صدمات
وارده خارجه اذیت نکشد این قلب متعلق و منوط و مربوط است بعرق و رگیکه بنام نیاط است و درون
قلب سوراخ است دم و خون سیاهی است که از او بخاری متصاعد شود و اعضا و جسد و بدن اکرم نمایند
و اسباب حرکت را فراهم آورد و این بخار را تعبیر بروح حیوانی کنند و معدن و مبلغ این خون سیاه
است و من المعلوم این قلب کافر و مشرک و منافق بلکه حیوانات را میباشند و باین قلب انسان از ما
دون خود امتیازی نخواهد داشت و منه قلب الانسان مضغة من جسد و فیه القلب المجرد
و المعنی الثانی لطیفة ربانیة روحانیة لها بهذا القلب تعلق و تلک اللطیفة هی المعبر عنها بالقلب
تارة و بالنفس اخری و بالروح اخری و بالانسان ایضا و هو المدرک العالم العارف و هو المخاطب
المعاتب و له علاقة مع القلب الجسدانی و قد تحیر اکثر الخلق فی ادراک وجه علاقته و ان تعلقه یضاهی
تعلق الاعراض بالاجسام و الاوصاف بالموصوفات او تعلق المستعمل للآلة بالآلة او تعلق المتمکن
بالمکان و شبه ذلک) معنی دوم قلب معنی حقیقی است آن لطیفه ربانیه روحانیه که راکب این مرکب
قلب جسمانی است و از برای او است علاقه باین قلب حیوانی همین لطیفه است که در اخبار و نزد اخیار گاهی
تعبیر بقلب و گاهی تعبیر بنفس و گاهی تعبیر بروح و گاهی تعبیر بانسان مینمایند و تحقیق حیران شده اند اکثر
محققین از درک کردن جهت و علت و سبب علاقه این قلب حقیقی باین قلب مجازی حیوانی بعضی از قبیل تعلق
عرض بجسم و برخی از قبیل علاقه صفت بموصوف و حزبی از قبیل علاقه مستعمله آلة بالآلة و حال محل دانسته
اند بعد از آنکه معلوم شد و معنی قلب حال باید مفهوم شود جبرئیل علیه السلام کدام یک از این دو قلب
را شکافت و نکته سیاه را بیرون انداخت احتمال قوی میرود که قلب جسدانی رسول نباشد زیرا
که مقام مرکوبیت و قشریت و جسدانیت بیش ندارد همانطوریکه وعاء و ظرف است از برای روح
حیوانی کذلک ظرف است برای قلب روحانی پس قلب جسدانی حاوی صفات انسانی و خصال بیحد
نیست و کسی اراده نماید که اقل خلیفه بلا شیء فی الحقیقة نعوذ بالله اراده جسارت و توهین باین
قلب قلب عالم امکان دارد حاشا همانطوریکه بدن حضرت ختمی مرتبت الطف ابدان و رب النوع
اجسام بود ظل و سایه بود بمنطوق قلب الانسان مضغة من جسد این قلب مبارک جسدانی رسول

رحمانی از سنخ و جنس همان بدن اطهر بود و از عرش بالاتر است بلکه عرض مینماید مقام قلب روحانی
رسول ربانی از قلب جسدانی افضل و اشرف و اعلی و انبل است از آیات و احادیث و اخبار و بیانات حکما
و عرفا مستفاد میگردد این قلب روحانی معدن توحید ایمان و اسلام است منبع عقاید صفات و اخلاق است
این قلب است که در حقش گفته شده) (قلب المؤمن عرش الرحمن) (چرخ است حلقه در دولت سرای دل

عرش است پرده حرم کبریای دل   چندانکه میروی بنهایت نمیرسی
بی منتهی است عالم بی منتهای دل   دل آنچنانکه هست اگر جلوه گر شود
نه اطلس سپهر نگردد قبای دل

این دل است که در اخبار برایش چهار
درجه قائل شده اند این دل است که در اخبار برایش چهار درجه قائل شده این دل است که در خبر رسیده در
هر دلی دو نقطه سیاه و ظلمانی و سفید و نورانی است که کنایه از عقل و نفس و ایمان و کفر است اگر متابعت
عقل نماید نقطه ظلمانی فانی شود و اگر متابعت از نفس نمودند تمام قلب ظلمانی گردد این دل است که از حضرت
ودود خطاب بداود میرسید خزانتی اعظم من العرش و اوسع من الکرسی و اطیب من الجنة و ازین من الملکوت
ارضها المعرفة و بذرها الیقین و حدائقها الیقین سماؤها الرضا و شمسها الشوق و قمرها المحبة و
اشجارها الطاعة و انهارها الحکمة و لها اربعة ارکان الصبر و الشکر و الحیاء و الوفاء الا و
هی القلب الا و هی القلب

دل عرش اعظم است خدا را باتفاق   آنجا است دار سلطنت آنجا است جای یار
تا چند ناله میکنی از سوز درد دل   خواهی نزد درد دل برهی دل بده و سپار

این دل است که فرمود (لا یسعنی ارضی و لا سمائی بل یسعنی قلب عبدی المؤمن)

بر تو حسنت نگنجد در زمین و آسمان   در حریم سینه حیرانم چه سان جا کرده

این دل است سواد اعظم که (و علیکم بالسواد الاعظم) این دل است که مجمع البحرین اضداد و انداد این دل
است باعث تکمیل عباد چون این دل معاتب و مخاطب حضرت (ان ربک لبالمرصاد) است مشار الیه و محل
حوادث و اسباب ترقی و تنزل مکلفان است ظن متاخم بعلم این داعی این است که جبرئیل با ملک بکوبزغب با
بجناح با بال ملکوتی شق صدر و قلب لاهوتی رسول اکرم نمود و آنچه مراد از نقطه و نکته و علقه و مضغه سودا
چیست بعد از آنکه بیان شد که محتمل است مقصود از قلب شقوق لطیفه روحانی باشد و خارج واضح است
باید ظرف با مظروف جنسیت و سنخیت داشته باشد مثلا قلب ظاهر که لحم صنوبری الشکل است ظرف است از برای
دم و خون و خون ظرف است از برای بخار لطیف و این روح حیوانی و بخار لطیف ظرف است از برای لطیفه روحانی که قلب
انسانی است و این قلب روحانی وعاء و ظرف است از برای ملکات و اعتقادات من العقلیات و النفسیات پس مراد از
نکته که جمعش نکت چون غرفه و غرف است گاهی واردات قلبیه غیر مرضیه لله است و منه حدیث ابی اسامة قال
علیه السلام ارعوا قلوبکم بذکر الله و احذروا النکت) و گاهی الهامات غیبیه و تاییدات سبحانیه است
و منه الحدیث اذا اراد الله بعبد خیرا نکت فی قلبه نکتة من نور) و ظاهر شد که استعمال نکته مطلقا بر صفه

عقلا و نفسانی هر دو مینمودیم و تخصیص بواسطه صفة خواهد شد از این جهت در این حدیث نکته من نور و در نص شق صدر نکته سوداء یا ظلمانی وصف شده خال بر سر مطلب و بیم جبرئیل آن دو حالی قلب یا نی رسول سبحان را شکافت و نکته سوداء ظلمانی را بیرون انداخت یعنی اندک صفتی که لازمه نفسانیه و امکانی وجود با نمود این پیغمبر محمود بود که بمثابه نم و گرد و ذره و شعاع و نقطه و نکته بلکه از حیث قلت و کمی در حکم عدم و نابود بود در انداخت که لازمه این صفت قلبیه نفسانیه و ارادات قلبیه است **ومنه** الخبر قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انه لیغان علی قلبی فاستغفر الله فی الیوم واللیلة مأة مرة الغین لغة الغیم والسحاب والمعنی لیغطی ولیغشی علی قلبی سئل عن الاصمعی عن هذا الحدیث فقال للسائل عن قلب من یروی هذا فقال عن قلب النبی صلی الله علیه و آله و سلم فقال لو کان عن قلب غیر النبی لکنت افسرة لک) و از این قبیل است جملهء کریمه (انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا) در اصول کافی ابو بصیر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرد (قال علیه السلام الرجس هو الشک والله لا نشک فی ربنا ابدا و قال ابن عباس الرجس عمل الشیطان و ما لیس لله فیه رضی) در قصه شق صدر حضرت سائل فرمودند و تخصیص داده اند غسل من الشک والفتن لا من الکفر سئل عن بعض العلماء عن علقة السوداء التی اخرجت من قلب النبی فی صغره حین شق فؤاده الشریف و قول الملائکة هذا حظ الشیطان منک فقال تلک العلقة خلقها الله فی قلوب البشر قابلة لما یلقیها الشیطان فیها فازیلت من قلبه الشریف فلم یبق فیه مکان قابل لان یلقی الشیطان فیه شیئا فلما ازیل القابل ازیل الحظ و سئل یمکن ان لا یخلق الله تلک العلقة فیه فقال لا یمکن لانها من جملة اجزاء الانسانیة فخلقها الله لتکمیلها فنزعها کرامة ربانیة بر هر عاقل کامل واضح است اگرچه رسول صاحب نفس قدسیه است اما چون معلم احکام شرعیه و مبین سنن مرضیه است ناچار است از توجه بمقتضیات نفسانیه که مطابقه با شریعت مبینا بود و حقیقة عبادت است بغیر آنها مانند جماع و اکل و شرب و خواب و تکلم با زوجات و خلق و تبسم و غیر ذلک و بمضمون حسنات الابرار سیئات المقربین) تمام صدور این حالات از طور نفس است و نزد اولیاء با انفس زکیه بسیار اعلا در تنزل عنیات و از خطرات قلب و جنان میدانند لذا استغفار و بکا و ناله دارند پس معلوم شد با وجودی که صرف عقل و عنا صرف شد باید جهت نفسانیه مفقود در ایشان باشد پس وجود نفس است تکمیل انسانیت **ثالثا** جهة تشبیه لوازم نفسانیه بر نکته و امثال آن حیث جواب مثل آن است که در قرآن برای تعلیم بندگان مثل میزند معقولات را بمحسوسات لقوله تعالی تلک الامثال نضربها للناس وما یعقلها الا العالمون) چنانچه در اخبار احضار ائمه علیهم السلام رسیده که زمان احتضار مانند عصفور یا گنجشک یا مانند آن بد و کف چیزی از دهان امام محتضر بیرون آید و با امام قائم حی میل مینماید از معصوم سؤال کردند از عصفور زیاد فرمودند که آن اثر امامت و ولایت و هر منصف بصیر را

ولایت را چه نسبت با عصفور و زیاد است مقصود ارشاد فعلی است خداوند میفرماید اهل بخارا ضرر بن جعفر فرمایند آنچه در هیکل این امام سابق بود منتقل بوجود امام لاحق گردید پس از این قبیل است عبارات نکته و نقطه و علقه و مضغه که در روایت سهل بن مجسم عقاید مصونه و ارادات قلبیه است بجهت تفهیم امثال است بدانند قلب مبارک ان تمام الاثر عاری و بری است و همین سبب است در ارسال جبرئیل و ملائکه و طشت زیرا که خداوند قدرت داشت زیاد کریمه و کف قوتیه خود قلب مبارک حبیبش را تزکیه نماید پس عمل ملائکه را فرستاد بجهت ارشاد و اعلام از این مطلب بود که کرامت بدانند خدا از ازالهء شکوک و غبار از قلب شریف رسولش فرمود از این کلمات پیوسته و بیانات شکسته پرده حجاب از چهره این قبیل آیات (لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر) و آیه (الم نشرح لک صدرک و وضعنا عنک وزرک) بر داشته و در ذیل دفع شبهه و اشکال منکرین شق الصدر کردید **رابعا** مراد از طشت و ابریق و منديل و خاتم و نور و روابط فضیه الهیه است و مقصود از مهر کردن قلب بخاتم کاید از اینکه این خانه دل مخصوص تجلیات ذات اقدس ربوبیت و ممکنات را در او راهی نیست و اجناس علوم و جواهر بواهر معارف و عوارف دیگر در این گنجینه مخزون بود بعیده از اسرار غیبیه و از متملکات ربانیه است واحدی را در اشیاء مودعه حق و تصرفی نیست بمقتضای حال با مر ذو الجلال هر وقت بخواهد بخلق میرساند

مخزن اسرار ربانی است دل
مظهر انوار ذات کبریا است
محرم انوار روحانی است دل
خانه دل معدن صدق و صفا است

خامسا مراد از نورانی شدن قلب برد و سرد شدن ان بعد از ختم بخاتم نتیجه و ثمره و فضان فیض منتهی از فیاض علی الاطلاق است بر قلب مبارک آنحضرت زیرا که نورانیت ضد ظلمت است و برودت ضد حرارت است و هر دو ظلمت حرارت از آثار غضب و سخط است و از این قبیل است روایت معراج که فرمود (فوجدت بردها بین ثدییه) **سادسا** اگر فؤاد یا لطیفه ربانیه شکافته شود چون مظروف ظرف قلب حیوانی نیز شکافته میگردد بلی آنچه بیان شد از شق قلب و صدر دو حالت بود که راه است مقصود و مقصود الهی پس اگر در ضمن این ظرف قلب ظاهری شکافته شود منافاتی ندارد بعلاوه ممکن است لطیفه ربانیه شکافته شود در حالتی که دل حیوانی بحال خود بماند همانطور که روح را که از مرکب بدن دور مینمایند بر حسب ظاهر منقضی بر جسد وارد مینمایند در این موضوع همچنین کردند **سابعا** بر فرض تسلیم جهت اینکه دو مرتبه در صباوت و کهولت شق صدر نمودند چیست در غیر معمول است یکمرتبه عباد و چراغ و از ابل مینماید و دو مرتبه دیگر صفا میدهد اول برای خود است دوم برای غیر است بعبارة عرفا اول تزکیه است دوم تجلیه است شکافتن اول و شستشو دادن مقدمه از برای بعثت و نبوت است و در ثانی بجهت مقام قرب حضرت احدیت است **واما** احادیث و اخبار

روایتیکه در باب بیشتر صد رسیده است اکر منکرین در روایات و امثال انها فرضا اخذ و ایراد نمایند با وجودی که جل از علمای شیعه مانند مسعودی و غیر ذلک ذکر و نقل نموده اند لیکن از مجموع روایات طرفین واخبار یقین علم حاصل میشود بطریق اجمال که صدر و قلب و فؤاد مظهر ذو الجلال روی داده و واقع کردید الله اعلم بحقایق الامور **و بالجمله** چون احادیث صادره و اخبار وارده از ناحیه ال عصمت علیهم السلام را بطون و معانی عدیده است مانند کلمات سبحانی و ایات قرانی لهذا بجهت سهولت ورود در معانی روایات مراجعه مقدمه چند و مضمر رقیقه و چند اشاره دقیقه مبوبا معروض میکردد تا کشف رموز از الفاظ مرموز کردد و ناظرین این اوراق را کلال و ملال روی ندهد ان و مضامین ولمعات و اشارات هفت است **الاولی و مضمر بابیه** باید بیان شود مراد از باب و ابواب درها و قفلها و کلیدها که در اخبار وارد است که در اسمان است و بهشت و جهنم را است چیست پس عرض میکنیم بعون الله لفظ باب مذکر است ولذا عیب علی بن ابی الحدید فی شعره وهو

یا قالع الباب التی عن هزها ... عجزت اکف اربعون واربع

وظاهرا باب چیزیست که بر درخانها نصب میکنند که از چوب و اهن و غیرانست ولکن چون اطلاق بر غیر معنی متداول معروف نیز شده است پس باید معنی مشترکی بر این باشد تا در همه معانی کفته شود حقیقة است نه علی سبیل الاشتراک بل من قبیل اطلاق الکلی علی الفرد حتی لا یلزم الاشتراک والمجاز المرجوحین بالنسبة الی الحقیقة فنقول ان المعنی الجامع لحقایق ما یصدق علیه تلک الالفاظ هو ان الباب اسم لما یتوقف علیه الدخول فی شیء و توقف بر پنج قسم است اول عقلی دوم شرعی سیم طبیعی چهارم عرفی پنجم عادی **اما عقلی** مانند توقف معرفة فروع واحکام بر معرفة اصول و قواعد و توقف حصول مطالب و مسائل بر مبادی و الیه الاشارة بقوله تعالی (وادخلوا البیوت من ابوابها و من هذا الباب قول مولنا امیر المؤمنین علیه السلام علمنی رسول الله الف باب من العلم یفتح من کل باب الف باب) زیرا مراد از باب اول اصول و قواعد است که بر انها توقف ابواب الفیه اخری **اما شرعی** مثل حکم و نهی شارع از داخل شدن ابیات مسیدکاینات جز با اذن هم چنین وارد شدن در منزلهای دیکران زمرد مان مکر با اذن از باب ایشان پس توقف دارد دخول در شیء که خانه باشد بر اذن که شرع حاکم انست و مانند انها **اما طبعی** مانند انکه حکمت ازلیه و عنایت ربانیه و اراده سبحانیه تعلق بر این کرفته که اعضا و اجزا و جوارح جوانح بدن انسان از کوشت و پوست و استخوان و احشا و امعا و از این قبیل چیزها تغذی نمایند و غذا برسند از درها و نهرهای عروق و شراین پس رکهای بدن نهرها و درها هستند برای دخول غذا در اعضا که اعضا باشد مانند اداکانیکه وارد بر طبیعت انسانی شود بتوسط ابواب حواس خمسه **اما عرفی** مثل انکه مشاهده میشود و در عرف میبینیم هر صاحب خانه برای خانه خود دری تعیین نموده چه خانه ملوک

سلاطین باشد چه از غربا و مساکین چه از قبیل بلدان و قلاع و قری و امصار باشد یا بیوت خربه صغار بوده باشد اشارة بان ذلک موضع الدخول حتی ان الشرع و افقهم و حکم بان الداخل من غیر الباب الذی جعله صاحبه عاص **اما عادی** و عادت در این مورد اعم از عرفست زیرا عرف اختصاص بانسان دارد و عادت شامل حیوان هم میشود مثل انکه درب میشود مطلق حیوان از انسان و غیر ایشان عادت ایشان بر این جاری شده که از درها وارد شوند و هذا کله معلوم و دخول هم اعم از حسی و عقلی است و انچه باید در او داخل شد و وارد کردید شامل ظاهر و باطن و محسوس و معقول و حیثیت و صور و معانی میشود پس اکر کسی بخواهد وارد بشود در خانه معرفة علة باید از در شناسائی و معرفت معلول وارد شود و اکر بخواهد معلول را شناخته باشد لازم است از در معرفت لوازم و عوارض و خواص و حالات و کیفیات داخل شود فکل ما فیل باب للدخول علی العالی و همین طور معرفة الهیه که خانه است برای سالک طالب عارج در این خانه معرفة صفات کمالیه و نعوت جلالیه و اوصاف جمالیه است که موصل بحرم کبریاء حضرت احدیت و مدخل در بیت المقدس عظمت و وحدت حضرت عزت و از این قبیل است علوم حقیقیه و معارف حکمیه الهیه که ابواب و اصول و اساس اند که برانها توقف دارد دخول در خانها و از انها منشعب میشود صد در و هزار در و صد هزار در دیکر بعد تفاوت مراتب و درجات ومن ذلک ابواب الطبایع الموجودة من العلویة والسفلیة من الجسمیة والعقلیة من الروحیة والجسمیة فان کل واحد منها لحقایق لا تحصی وفی کل باب منها جواهر معارف شتی ولما کان الانسان فذلکة لکتاب الحقایق الشهودیة و مجموعة جمیع النشآت الوجودیة دنیویها و اخرویها و بدویها و عودیها ففیه من کل شیء باب ومن کل نسخة کتاب فهو باب الابواب و مفتاح خزائن رب الارباب وفیه الجنة والنیران فبای الاء ربکما تکذبان فمن فتح الله له من نفسه تلک الابواب فیری فی نفسه من کل باب فهو کانه کل الاشیاء وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء فاذا فتح بابا راى منه الی الازل الازال ابوابا لا تتناهی یفتح منه الحیوان ومنه الی النبات ومنه الی الجماد ومنه الی العناصر ومنها الی السموات و منها الی الجسم المطلق ومنه الی العرش والکرسی ومنهما الی المبادی النفسیة والعقلیة ومنها الی الازلیة وعالم الوحدة ثم اذا فتحت منه بابا اخر وجد فی الی ابد الاباد ابوابا فمنه یفتح ابواب مراتب النفوس بکما لاتها الجزئیة الی ان ینتهی الی اخر الاستعدادات ثم الی مراتب العقول الی ان یصل الی منتهی الحجب ثم الی ابواب الاسرار فاتیا الالهیة والانوار القدسیة ثم الی ما شاء الله ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر بل الی ما لا یمکن ان یعبر عنه او یتصور بالجملة وکل ذلک قلیل وهذا القدر من کلام الله یکفیک

سَنُرِیهِمْ آیَاتِنَا فِی الْآفَاقِ وَفِی أَنْفُسِهِمْ وَمِنْ کَلَامِ لِسَانِ اللّٰهِ أَتَزْعَمُ أَنَّکَ جِرْمٌ صَغِیرٌ
وَفِیکَ انْطَوَی الْعَالَمُ الْأَکْبَرُ پس بصورت عالم اصغر توئی پس بمعنی عالم اکبر توئی
ظاهر آن شاخ اصل میوه است باطنا بهر ثمر شد شاخ هست
گر نبودی میل و امید ثمر کی نشاندی باغبان بیخ شجر
و چون انسان بلکه انسان عین و کامل در صفت انسانیه وجود فاخر الجود باب الله المؤتی منه والماخوذ عنه است که مراد ذات لایت ایات سید البریات باشد
از این جهت پیغمبرش باب مدینه علم فرموده از اینجا است که خود را باب حطه و باب الله خوانده
و باین سبب در دلش رسول الله هزار باب از علم کشوده در دست این سخن قول پیغمبر است
که من شهر علم علیم در است (وَأَنْتَ الْبَابُ الْمُبْتَلَی بِهِ النَّاسُ مَنْ أَتَاکَ فَقَدْ نَجَی) چون این فقرات
معروضه معلوم شد حال بدان از ظواهر بعضی آیات و اخبار معلوم میشود که آسمان را درها است
کقوله تعالی (وَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ وَلَقَدْ فَتَحْنَا عَلَیْهِمْ بَابًا مِنَ السَّمَاءِ) وغیرهما
و مثل اخبار یکه خواهی دید انشاء الله تعالی که در آسمان اول چه بود و در بانش که بود و کذا سایر سموات
و کذا درهای قصرهای دیگر که در آسمانها و مثل اخبار یکه در جنت و نار رسیده است که بهشت را
هشت در است باب الصبر است وله مصراع واحد از یاقوت سرخ است باب الشکر است وله مصراعان
از یاقوت سفید است باب البلایا و الرزایا است از یاقوت زرد یک مصراع و یک لنگه است ما بین هر دو
پانصد سال راه است باب الزکوة و باب الصلوة و باب الامر و النهی باب الورع باب الفرار باب التوبة و فی
الخبر باب التوبة خلفنا المغرب له مصراعان من ذهب مکللان بالدر و الیاقوت ما بین المصرع الی المصرع مسیرة
اربعین عاما للراکب المسرع وذلک الباب مفتوح منذ خلق الله تعالی خلقه الی صبیحة لیلة طلوع
الشمس من مغربها

توبه را از جانب مغرب دری باز باشد تا قیامت بر دری
تا ز مغرب بر زند سر آفتاب باز باشد آن در از وی رو متاب
هشت جنت را ز رحمت هشت در یک در توبه است زان هشت ای پسر
آن همه گه باز باشد گه فراز و آن در توبه نباشد جز که باز
هین غنیمت دار که در باز است زود رخت آنجا کش بکوری حسود
پیش از آن کز قهر در بسته شود بعد از آن زاری تو کس نشنود
باز کرده از کرم این در بباب تا نکردی از شقاوت رو متاب

ما حصل آیات و اخبار و اشعار آنکه برای سموات و درجات جنات ابواب است و کذا برای جحیم بمقتضای لها سبعة
ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم فعلی هذا مراد از بابها همان مستفاد و معروف است یا غیر آن است یعنی چیز
که توقف دارد دخول بر آن مثل آنکه حضرت عیسی علیه السلام میفرماید (لَنْ یَلِجَ مَلَکُوتَ السَّمَاوَاتِ مَنْ لَمْ

یولد مرتین) و منافات میان جوهر در و باب نیست زیرا که ممکن است در یا از جسم زر یا سنگ و امثال آن در یا
توقف داشته باشد هر چیز که ریاضات و مجاهدات و ترک عادات و متابعت هوا و نفس باشد و اتیان صلوة
و ایتاء زکوة و تدرع بورع و تجلد بصبر و غیر ذلک اقرب بظواهر شرع است که قائل هر دو قسم از ابواب
و ضروری هم لازم نمیاید اگر گفته شود آسمان را دری است نظرا الی القدرة و اشارة الی السلطنة و
العظمة) و منافات با عدد و زوج هم ندارد و بیان این مطلب سابقا اجمالا گذشت فافهم **الثانیة**
ومضة سمائیة فیض اگر چه از فایض علی الاطلاق هنگام صدور و اشراق بیک نسق
و یک نسبت اثر کرده تجلی میفرماید لکن موانع و محال هر چه قریب به مبدء فیض بیشتر باشد و اسطه برای ابعد
در افاضه و ایصال فیض میشود و لابد باید مرتبه باشد کالفؤاد و العقل و الروح و الطبیعة و النفس و المادة
و المثال و الجسم و العرض زیرا معلوم است تقوم عرض بجسم و قیام جسم بمثال و قیام مثال بطبیعه است و هکذا
و از برای هر کدام از اینها در وصول فیض الات و معدات است که واسطه اند در مرتبه خود مثلا در عالم اجسام
فیض اولا بعرش میرسد که عالم اجمال و اندماج است پس بکرسی که عالم تفصیل و تکثر است پس بسموات علی
الترتیب المذکور تا میرسد بکره خاک که نهایت تنزل و کثافت دارد اگر چه سموات با عرش سنخیة و جنسیة
دارند در جسمیت لکن بواسطه قدمت و سبقت در وجود و قرب بمبدء الفیض و الجود واسطه گردیده و کذا
وساطت سموات بالنسبة با رضین و این سموات منحصر در محسوس نیست بلکه هر چه علوی است سماوی است
بلکه از برای هر کدام از اقسام عشره مذکوره آسمان و زمینی است و جمیع اسما گاهی بنظر وحدت دیده میشود
تعبیر بیک آسمان میشود و چون بنظر کثرت دیده شد متعدد ذکر میشود پس منافاتی میان اولیکه در
اخبار وارد است و نسبت باشیاء متعدده داده شده است نیست زیرا بالنسبة و بالاضافة است با آنکه
رجوع جمیع باول الاوائل است که گاهی تعبیر بعقل و گاهی بعرش و گاه کرسی و گاه نور محمد و نور السر در مشیت
پس اگر این بزرگوار اسماء دنیا بخوانی روا است زیرا ادنی الموجودات و اقربها الی الموجد است کما ورد فی التفسیر
عن السماء و اگر عرش بدانی سزا است بواسطه احاطه تامه و مظهریه کلیه و القاب دیگر نیز برایش هست منها
برزخ البرازخ و الذر الاول و الازل الثانی و حقیقة المحمدیة و مرتبه کن و مقام او ادنی و الفیض الاقدس و
الجناب المقدس و فیض الانبساطی و رحمة الواسعة) و اگر کرسی گوئی بجا است زیرا مقام تنزل و تکثر
او است اگر چه تعبیر بجناب ایشان شده است زیرا نفس و حقیقه او است و کفتن آنکه جمیع سموات و عرش و کرسی
از نور ایشان است کلام دانا و بینا است کما ورد فی الاخبار منها خبر جابر بن عبد الله الانصاری که از رسول
صلی الله علیه و آله و سلم از اول موجودات سؤال کرده فرمود نور نبیک یا جابر خلقه الله ثم خلق منه کل خیر
ثم اقامه بین یدیه فی مقام القرب ما شاء الله ثم جعله الله اقساما فخلق العرش من قسم ثم اقام القسم
الرابع فی مقام الحب ما شاء الله پس خلق فرمود قلم و لوح و بهشت را الخ و منها خبر انس بن مالک

حضرت رسول میفرماید چون خداوند خلق خلق فرماید از نور من عرش و کرسی را افرید و از نور علی علیه السلام ملائکه را افرید و از نور دختر م فاطمه سموات و زمین را خلق کرد و از نور نور دیده ام حسن شمس و قمر را بجا فرمود و از نور فرزندم حسین خلد برین حور العین ابیا فرید مجملاً انکه هر بوشند خلعت وجود و مصدق لفظ موجود من المحسوسات و المعقولات و البسائط و المرکبات و العلویات و السفلیات و الارضین و السموات من الجنات و درجاتها و الجحیم و درکاتها و البراری و الصحاری و الجبال و القفار و البحار و الفیافی و المفاوز بواسطه ایشان قدم در عالم وجود گذارده و از حیز نیستی بسرای هستی قدم گذاردند و نعم ما قیل

فما آیة لله اکبر منهم ... فهم آیة من دونها کل آیة ... وما نعمة الا وهم اولیائها

فهم نعمة انت کل نعمة ... وهم علة الایجاد والله موجد ... بهم قال للاشیاء کونوا فکانت

سماها وارضوها وما فیها ... وهم مبدأ للخلق فی کل نشأة ... فذلک للمخلوق وصف الخالق

وقد حارت الالباب فیه تحیرة ... وهم کان ابدا احدها ... ومنهم وفیهم والیهم انتهت

از اینجا است که معاویه اعین میگوید

خیر البریة بعد احمد حیدر ... والناس ارض والوصی سماء

پس اگر خواستی بگو اسمان هفت است وهو محمد و علی و فاطمة والحسن والحسین و جعفر و موسی (و اگر خواستی بگو هشت است) وهی سماء الفلک و سماء الصدر و سماء العلم و سماء الوهم و سماء الوجود و سماء الخیال و سماء الفکر و سماء الحیوة و تو میدانی که جمیع سموات محیط تمام افلاک فلک وجود انسان کامل است حال بدان دلیل بر وجود اسمان مبتنی است بر اثبات چند مطلب **اول** انکه این جسم کت محسوس لابد از برای حرکت مستقیمه است (بیانه) هر یک از بسائط را حیز و مکانیست و ترکیب از بسائط حاصل نمیشود مگر انکه از مکان خود حرکت نماید که اگر در حیز خود ملاقات کنند ترکیب نیست بلکه مجاوره است **دوم** انکه باید حرکت از جهتی بجهتی باشد الا حرکتی حاصل نمیشود **سیم** انکه در جهته باید مختلف بالطبع باشد اما اختلاف زیرا که حرکت یا طبعیه است یا قسریه است حرکة طبیعیه مقتضی اینست که مکانی را که از او حرکة میکند غیر از ان باشد که بسوی او میل میکند که اگر مساوی بود ند هر رب و فرار از یکی و طلب حیز دیگری سزاوار نبود و معنی حرکت قسریه انست که طبیعت میل بجهتی دارد خلاف حرکة ظاهر نیز حادثه موجوده پس لابد اختلاف است **چهارم** انکه باید محدد باشد زیرا میگوئی فلان چیز از فلان شیء پست تر و فلان اسفل و فلان اعلی است پس باید یکفرد حقیقی و حد معین موجودی معروض و مقید باشد تا اضافه اسفل و اعلی داده شود **پنجم** انکه جهة طرف بعد است ولا بعد الا فی جسم فلابد اذن من جسم محدد للجهات حتی یتصور الحرکة) و نیز بدان حرکة سموات بواسطه تصرف و تدبیر و اهتمام در امورات عوالم سفلیه نیست زیرا مقصود باید شرف و

اجل از قاصد باشد و قاصد هم باغراض صحیحه قصد اخروی از وجود ممکنات چگونه منظور نیست جز حرکت و اثر تدبیر در ارض باشد با انکه شمس و اشباه مگر جزئی از اسن این بدنها یا زاده اند است چنانچه ابر و بیرون است خود با ند مقصود امر دیگر باشد و از عشق حقیقت حرکت میکنند و انها از انکه نهایة از زیرکت و سیر دارد بجهة رسیدن بعشوق و مطلوب و اگر هر کسی که در هر مقام مسکر سایر و سالک است بقصد وصول رتب لا ملائکة و الحمد لله الا لمنت

در ذات و صفات هر که را باشد سیر ... هرگز نبود در نظر شوق و غیر

در مشرب او یکی شود باده و اب ... در مذهب او یکی بود مسجد و دیر

عبارات نا شتی و حسنک واحد و کل الی ذاک الجمال یشیر **ونعم ما قیل** صدر المتالهین ان الاجسام الطبیعیة من الماء و النار و الشمس و القمر انما تفعل تفعل افاعیلها عن التسخیر و التدبیر لحفظ کما الانها لا لانتفاع الغیر منها ولکن یلزمها انتفاع الغیر منها من زال من المرتسم کما ینبغی و للارض من کاس الکرام نصیب کان مقصود ملکوت السموات فی حرکاتها البشر و توقظه النعاس الاسفل بل ما هو وانها من طاعة الله و تشبه بالخیر الا قصی ولکن یترشح منها نظام ما دونها علی افضل ما یمکن

عالم بحر و شرکا اله الا هو ست ... غافل بخاک کرده تمنای باد و سنه

دریا بوجود خویش موجی دارد ... خس پندارد این کشاکش با وسته

ونعم ما قیل فی المثنوی فیما نشیر بذلک

ادمی حیوان نباتی و جماد ... هر مرادی عاشق هر بی مراد

بی مرادان بر مرادی مینهند ... وان مرادان جذب ایشان میکنند

لیک میل عاشقان لاغر کند ... میل معشوقان خوش و خوشنر کند

عقل حیران کاین عجب او را کشد ... یا کشش زا نسو بدین جانب رسد

این سخن را بعد از این مدفون کنم ... ان کشنده میکشد من چون کنم

کیست انکه میکشد ای معتنی ... انکه می نگذاردت کاین دم زنی

ثم اعلم ان السموات علی ما قاله ابن میثم البحرانی ره کرویات متسعات مجوفات بعضی کبیر یکتنفه بعضها فی جوف بعض و اکثرها یشتمل علی الکواکب و سبعة سماء اول بعد ربست که جمع ارضین در زمین در جنب او ما نند حلقه ملقاة در فلاة است و این اسمان نسبت بدوم نیز چنین و همچنین هفت اسمان و کرسی در جنب عظمت عرش حضرت احدیت چون حلقه افتاده در بیابان و تسبیح بی پا یان و همین قدر کلام در سماوات در این مقام اختصار میکنم و بعضی از کیفیات و حالات را مانند کیفیت خلقت و سیر کشتن و شق و زوال و دو نور و ظهور و هی و غیر ذلک شاید در مسعودات بسم مرقوم ابدا انشاء الله تعالی پس شروع کنیم در انچه مقصود است از صفت و اسماء سموات پس عرض میکنم از حضرت امیر علیه السلام مرویست که

فرمود اسم آسمان اول رقیع است و اسم دویم صواح است و سلمان مروی است که گفت آسمان دنیا از زمرد سبز است
نام وی رقیعا است آسمان دویم از نقره سفید است نام وی ارقلون است سیم از یاقوت سرخ است اسمش قیدوم
چهارم از دُرّ سفید است نامش ماعونا است پنجم از طلای سرخ است نامش دیقا است ششم از یاقوت زرد است
اسمش نباس است هفتم از نور است اسمش عروبا است از دیبع مرویست که گفت آسمان دنیا موج مکفوف است
آسمان دویم مرمر سفید است آسمان سیم آهن است آسمان چهارم مس است آسمان پنجم نقره است آسمان ششم
طلا است آسمان هفتم یاقوت است در نهایت سرخی و بالای هفت آسمان صحراهای نور است و بالاتر از آن
کسی عالم نیست جز خداوند و ملکی که موکّل بر حجابها است نامش میطاطروش است **ایضاً** از حضرت امیر علیه‌السلام | است
منقول است که اسم آسمان دنیا رقیع است و از آب و دخان خلق شد و نام آسمان دویم فیدوم است و برنگ مس است
و آسمان سیم اسمش ماروم است و برنگ شبه است و آسمان چهارم نامش ارقلون است و برنگ نقره است و آسمان
پنجم اسمش هیفوف است و برنگ طلا است و آسمان ششم اسمش عروس است از یاقوت سبز است و آسمان هفتم
نامش عجما است و هی دُرّة بیضاء و اهل حروف هر اسمائی را بنامی یاد کرده اند فقالوا ان السابعة اسمها | الثّما
عجوبیا والسادسة اسمها بریقا والخامسة عرنقا والرابعة افلون والثالثة ماعون والثانیة برقید
والاولی برقیعا عبدالله عمر گفت که حضرت سلیمان نگاه کرد فرمود چه قدر سفید است آسمان دویم از این سفیدتر
است آسمان سیم از این سفیدتر است تا هفت آسمان و بالای هفت آسمان آب است و بالای آب عرش است و بالای
آسمان دنیا آفتاب و ماه و ستارگان و دویم شیاطین است **سامی** از جناب ولایت مآب سؤال کرد از چه آسمانها
خلق شده اند فرمود از بخار آب عرض کرد آسمان دنیا از چه خلق شده فرمود از موج مکفوف ذکر موج مکفوف در
اخبار بسیار است مراد از آن یا جسم مواج ممنوع السیلان یعنی بالذات سیال بود و لیکن قادر متعال بقدرت
کامله خود او را منجمد و منع از سیلان کرده و یا آنکه کنایه است از نهایت لطافت و که آسمان از او خلق شده و مراد
از موج آن تلألؤ کواکب و ستارگان در او است یا آنکه تشبیه داده انعام موج است یا در لون که هوا است یا آن
باب است که حرکت خاصه او اسرع از جمیع حرکات کواکب است پس گویا دائما در موج است و همه موجی است
که فرمود دنیا یا آنکه موج مکفوف شاید باشد از آب ایستاده و ساکن که بطبع و طبیعش جنبنده و زندگی است
این همان ابیست که میفرماید من الماء ساکن اشراقه طعم الحیوة و لا اضطراب لها چون خلق از امتزاج
اعراض و غرابیست ساکنست و سکون هر شی در هر عالمی مقتضای آن عالم است **ابن سلام** از حضرت ختم
رسول اکرم صلعم عرض کرد چرا آسمان دنیا سبز است فرمود سبزیها از کوه قاف است اگر نه اطلاع بود خروج از مقام
منشد ذکر علی الخضرة منشد عرض کرد از چه خلق شده فرمود از موج مکفوف ابن سلام آیا است ایستاده
که اضطراب برای او نیست در اصل دخان بوده عرض کرد آیا آسمانها را ابواب هست فرمود بلی نهاد ارد
بسته که بلبل باز نکشاید در خزینه عرض کرد بفرما دربهای آسمان چیست فرمود بسم الله العظیم است و در خبر دیگر آن

درهای آسمان از طلا است مراد از طلا شاید اشعه و اضواء شمسیه باشد عرض کرد طول و عرض و ساکنین
و بلندی سموات چه قدر است فرمود یا بن سلام است و ساکنان آنها چند از ملک که لا یعلم عددهم الا الله عرض کرد
آسمان دویم از چه خلق شده فرمود از غمام عرض کرد آسمان سیم از چیست فرمود از زبرجد قال فالرابعة قال من ذهب
احمر قال فالخامسة قال من یاقوتة حمراء قال فالسادسة قال من فضة بیضاء قال فالسابعة قال من ذهب احمر را
عرض کرده است فرمود **مختصر** مطلب جابر است عرض شود چون تمام صاحب طبیعت سیاله است که منتقل
منبسط و آسمان اول مزاجش سرد و تر است مناسب با ابر است و مزاج آسمان دویم مختلط از یبوست و برودت
حرارت و رطوبت است چون مجاور با آسمان اول است از آن مخفی شد و طبعش چون تمام کرد بعد چون
آسمان سیم باطنش گرم و تر است و رنگش زرد است و ظاهرش سرد و خشک است مناسب سواد است طلا زبرجد
اینکو نه رنگشده و طبع ذاتی آسمان چهارم گرم و خشک است تا بتب مطابقه اثر با مؤثر که شمس باشد این مزاج
مقتضی مرتبست چون طلا و زرد او عرضی است و آسمان پنجم دو جهت است بظاهر حار و یابس و نحس واحمر یاقوت
است و بباطن بارد و رطب و اصغر و سعد را بیض است پس یاقوتیه عارض او شده و آسمان ششم بظاهر سرد
و تر است و چون معجون از جوهره است باطنش گرم است چون نقره از این جهت است که اکسیر از نقره بجو اهند بر تیب
بدهند تا بیه مرکب باشد از مناة غریبه و سایر اجزاء که شبیه البرق و غیر ذلک باشد و ذهب آسمان هفتم
اشاره بباطن او است که گرم و تر است و رنگ او صفر است چون ذهب و ظاهر طبعها الموت و هو نحس الاکبر
میبایدتهابین **الثالثة و مضنة ملکیّة** ملک لکلام الکلام فی الملک در
حقیقت ملک پنج قول است **اول** قول اکثر مسلمین است ان الملئکة اجسام غیر متحیزة لطیفة هوائیة
تقدر علی التشکل باشکال مختلفة مسکنها السموات **دویم** مقال عبده اوثان است که مراد
از حقیقت ملک همین کواکب موجوده در آسمانست و این کوکبی که نامش ملک است نحس است و سعد است نکره
سعد است ملک رحمت و آنکه نحس است ملک نقمت است فعلی هذا عندهم الکواکب احیاء ناطقة **سیم**
من هب مجوس و ثنویه است و هم علی ان الملئکة اولیاء متحیزة مولودة من جوهر النور الذی هو شفاف
حساس مختار قادر فاضل خیر نقی طیب الریح کریم النفس نافع مجیب و هو احد اصلی العالم و تولد لا علی
سبیل التناکح بل من قبیل ظهور الحکمة من الحکیم والضوء من المضیء **چهارم** اعتقاد طایفه از نصاری
است و هو ان الملئکة فی الحقیقة هی الانفس الناطقة بذاتها المفارقة لابدانها علی لغة الصفا
والخیریة فلا بد ان تکون غیر متحیزة **پنجم** قول فلاسفه است و هو ان الملئکة جواهر قائمة
بانفسها لیست بمتحیزة البتة وانها بالمهیة مخالفة لانواع النفوس الناطقة البشریة ثم الکلام ثم
الکلام در بیان بعضی از انواع و اصناف ملئکه علی سبیل الاختصار **اول** العالین **دویم** کروبیون
المهیمون **سیم** السیاحای منزهات لرب عما لا یلیق به **چهارم** الحامدات

پنجم المکبرات ششم المهللات هفتم القائمات هشتم القاعدات نهم
الراکعات دهم الساجدات یازدهم القانتات دوازدهم السائرات من جهة الی
جهة لا یعلم سیزدهم الموکلات للحجب چهاردهم للضباط پانزدهم للسرادق
شانزدهم الحاملین للعرش هفدهم الحافین حول العرش هیجدهم الداخلین
فی الجنة یدخلون علیهم من کل باب نوزدهم خزنة الجنة بیستم ملائکة النار رئیسهم مالک
بیست و یکم زبانیة سقر بیست و دوم سفراء بین الله و بین رسله
بیست و سیم المرسلات بالمعروف من امر الله و نهیه بیست و چهارم
الملقیات الذکر الی الانبیاء بیست و پنجم العاصفات عصف الریاح فی امتثال امره
بیست و ششم الناشرات لکتب الله بیست و هفتم الزاجرات للسحاب
من موضع الی موضع والمعاصی عن الانسان بالالهام والشیاطین عن بنی آدم بیست و هشتم
الصافات اجنحتهم فی الهواء او فی الصلوة ولزائرات العبادات بیست و نهم المدبرات امر العباد
من سنة الی سنة سی ام السابحات ای النازلات من السماء مسرعا سی و یکم السابقات
لارواح المؤمنین الی الجنة سی و دوم النازعات للارواح عن الابدان سی و سیم
الناشطات ارواح الکفار من الجلد والاظفار حتی تخرج من اجوافهم بالکرب والغم سی و چهارم
المعقبات ملائکة النار و ملائکة النهار و ملائکة اللیل سی و پنجم الباکیات من خشیة الله
سی و ششم الحاملات للمطر سی و هفتم لظلمة اللیل وضوء النهار سی و هشتم
الموکلات علی الکواکب سی و نهم علی الریاح چهلم علی الرعد والبرق چهل و یکم
المنوعات للاشجار چهل و دوم المستحصنات للاشجار چهل و سیم الناقلات لها من حال
الی حال چهل و چهارم الحاملات للسموات چهل و پنجم للارضین چهل و ششم
الموکلات بعدم طغیان البحار چهل و هفتم المجریات للمیاه فی الانهار چهل و هشتم
الموکلات بالحیوة چهل و نهم بالرزق پنجاهم بالموت پنجاه و یکم بالخلق پنجاه
و دوم بالکبار من الانسان پنجاه و سیم والصغار منهم پنجاه و چهارم والنساء
منه پنجاه و پنجم والرجال منه پنجاه و ششم الکاتبات للحسنات پنجاه و هفتم
للسیئات پنجاه و هشتم السائلات فی القبر پنجاه و نهم الموکلات علی الحیوان شصتم
علی الجماد شصت و یکم علی الکفار شصت و دوم علی الجواهر شصت و سیم
علی الاعراض شصت و چهارم علی قبولها لها شصت و پنجم علی صبر و بینها امرا لنا
شصت و ششم فی صورة البقر شصت و هفتم فی صورة الذئب شصت و هشتم

فی صورة

فی صورة العقبان شصت و نهم فی صورة الاسد هفتادم فی صورة الخیل المسوم هفتاد و
یکم فی صورة النسر هفتاد و دوم فی صورة البراق هفتاد و سیم فی صورة البشر هفتاد و
چهارم فی صورة النساء هفتاد و پنجم فی صورة الحور العین هفتاد و ششم اولی
اجنحة مثنی هفتاد و هفتم اولی اجنحة ثلاث هفتاد و هشتم اولی اجنحة رباع هفتاد و
نهم من نصفه النار و نصفه الثلج هشتادم الرحمة هشتاد و یکم المغفرة هشتاد و
دوم الکرامة هشتاد و سیم العطوفة والعنایة هشتاد و چهارم العفو
والرضوان هشتاد و پنجم الکرم والامتنان هشتاد و ششم الآلاء والنعم هشتاد و هفتم
الانس والالفة والمحبة هشتاد و هشتم فی صورة النمل هشتاد و نهم مشیعات
الثلج والبرد نودم الموکلین علی الجبال کیلا یزول و غیر ذلک من اصنافهم و اقسامهم تتمیم
مقام فی کثرة الملائکة حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بجابر بن عبدالله میفرمایند
در آسمانهای هفتگانه نیست موضع یک قدم و یک وجب و یک کف مگر اینکه ملکی در او ایستاده یا در سجود
است و روز قیامت همه عرض میکنند سبحانک ما عبدناک حق عبادتک الا انا لم نشرک بک شیئا
خداوند آسمانرا آفرید و ملائکه را در او مکان داد و صاحب و بال عشر بال و چهال بجور کاو ها بعد ستاره ها
و عدد فرشتگان آسمان دویم بعدد قطرات باران است و سکان آسمان سیم بعدد ریگ صحرا است و اهل آسمان
چهارم بعدد ورقهای درختها است و اهل آسمان پنجم بیشتر و زیادترند از آسمانهای دیگر و در خبر دیگر است بنی
آدم عشر طایفه جن اند و این دو طایفه عشر حیوانات بیابانند و این سه طایفه عشر طیورند و تمام عشر حیوانات
بحری اند و جمیعا عشر ملائکه موکلین بارضین اند و همه عشر ملائکه آسمان اولند و تمام ایشان ده یک فرشتگان
آسمان دویم و همچنین تا آسمان هفتم ثم الکل فی مقابلة ملائکة الکرسی عدد قلیل ثم کل هؤلاء
عشر ملائکة السرادق الواحد من سرادقات العرش التی ستمائة الف طول و عرض و ظاهر سرادق فی بقدر بست که
تمام آسمانها و زمینها و ما بین آنها بالنسبة بعظمته لو یکون شیئا یسیرا و قدرا صغیرا نیست موضع قدمی
مگر اینکه ملکی در او ساجد یا قائم و یا راکع است و لهم زجل بالتسبیح والتقدیس و تمام ملائکه در جنب ملائکه اطراف
عرش هستند چون قطره نزد دریا میباشند عدد ایشان را جز خداوند کسی دیگر نمیداند و جمیع این ملائکه
بالنسبه بملائکه لوح که اتباع اسرافیل اند و جنود جبرئیل بسیار کم اند مانند قطره در دریا و در خبر
مروی از حضرت صادق ع است که رسول الله ص فرمود خداوند خلقی بیشتر از ملائکه نیافریده در هر روز و شبی
هفتاد هزار ملک میآیند بطواف بیت الله الحرام پس میآیند بخدمت حضرت رسالت ص از آنجا میروند بخدمت امیر و
سلام میکنند ثم یاتون الحسین فیقیمون عنده فاذا کان السحر وضع لهم معراج الی السماء ثم لا یعودون ابدا
وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله انی اری ما لا ترون و اسمع ما لا تسمعون اطت السماء

وحق

وحق لها ان تئط آسمان بنالد بواسطه ثقل و سنگینی انبوهی کثرت ملائکه و سزاوار است بنالد زیرا نیست در او
موضع چهار انگشتی مگر آنکه ملکی جبهه گذارده و خداوند را سجده کرده قسم بخدا اگر بدانید آنچه را که من میدانم هر آینه
کم خنده میکنید و بسیار گریه خواهید کرد و بر بسترها و فرشها از زنها لذت نخواهید برد و بواسطه کثرت
حزن از خانها بیرون خواهید رفت و سرها بر صحراها گذارده تضرع خواهید نمود و در خبر است بر هر آدمی ده ملک
در روز و ده ملک در شب موکلند و در خبر دیگر است صد و شصت ملک بر هر آدمی موکل است و ایشان را محافظت
مینمایند **تذنیب کلام** در عظمت خلقت و کبر جثه و هیئت ملائکه در اخبار است و هم غیر از جبرئیل
است و مهتر است بر ملائکه موکلین بعجب و سایر آنند در آنها از حضرت امیر مرویست که روح هفتاد هزار
صورت دارد و در هر صورتی هفتاد هزار زبان دارد و بهر زبانی بهفتاد هزار لغت خداوند را تسبیح میکند و
بهر تسبیح خداوند ملکی را خلق میفرماید که تا روز قیامت در پرواز است ولم یخلق الله خلقا اعظم
من الروح غیر العرش لو شاء ان یبلع السموات السبع والارضین السبع بلقمة واحدة لفعل و در خبر
است جبرئیل سر او در آسمان است و پاهای او در زمین هفتم است بتن خود پر کرده است مابین آسمان و
زمین را از آفتاب و پیشانی جبرئیل است هر نور ماه و ستاره است و بروی برای رسالت پیغمبر یکی از بالهای
خود را گشود که سبز بود و بران بال نهری بود که هزار قصر از طلا نقره دران نهر بود ما بین منکبین جبرئیل پانصد
مسافت طیر تند پرواز است در خبر عبدالله بن سلام است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سؤال کرد
فاخبرنی عن جبرئیل فی زی الاناث ام فی زی الذکور قال فاخبرنی ما طعامه قال طعامه التسبیح وشرابه
التهلیل قال صدقت یا محمد فاخبرنی ما طول جبرئیل قال انه علی قدر بین الملائکة لیس بالطویل العالی ولا بالقصیر
المتدانی له ثمانون ذؤابة وقصر جعدة وهلال بین عینیه اغر ادعج محجل ضوءه بین الملائکة کضوء النهار
عند ظلمة اللیل له اربع وعشرون جناحا خضرا مشتبکة بالدر والیاقوت مختمة باللؤلؤ وعلیه وشاح
بطانته الرحمة وازاره الکرامة وظهارته الوقار وریشه الزعفران واضح الجبین اقنی الانف سائل
الخدین مدور اللحیین حسن القامة لا یأکل ولا یشرب ولا یمل ولا یسهو قائم بوحی الله الی یوم القیامة
قال صدقت یا محمد و این جبرئیل با این عظمت پانصد سال بعد از میکائیل خلق شده و پانصد مرتبه از او کوچک
تر است و جناب میکائیل از سر تا قدمش مو است از زعفران و بالهای او از زبرجد سبز است و در هر موئی
هزار هزار روی دارد و در هر روی هزار هزار دهان دارد و در هر دهانی هزار هزار زبان دارد و در هر
زبانی هزار هزار چشم دارد و هر چشمی گریه میکند بجهت ترحم بر گناهکاران شیعه و بهر زبانی استغفار میکند
و از هر چشمی او هزار هزار قطره میچکد و هر قطره ملکی میشود بصورت میکائیل و کیلی از کارکنان حرکت بر کتف
او است و در عقب کروبیین و موکلین بر بارانها و قطرهای دریاها و ورقها و میوهها است از آن وقت
که خداوند نسل را خلق نموده تخمینا و این میکائیل با عظمت سی صد سال تا این درک اسرافیل و سر مینی

وشاح کساء شبه منسج من ادیم عریض یرصع بالجوهر و توضع شبه القلادة بلغاء بجنب السرة والمراد الثوب

و بر سپس سر تا پای او همه دهان و زبان است که بلحافی از نور پوشیده است و هر زبانی بهزار هزار لغت تسبیح حضرت
احدیت میکند و هر نفسی ملکی میشود و تسبیح و تقدیس الهی میکند تا روز قیامت و رئیس مقربین حاملین عرش
کرام کابینیل است و در هر شبانه روز سه مرتبه نظر بجهنم میکند چنان خورد و کوچک میشود مانند ذره و گریه میکند
از خوف الهی اگر اشک او میریخت از آسمان بزمین پر میکرد ما بین از او را غرق میکرد هر آینه مانند طوفان نوح و بعد
عظیم الجثه است که اگر جمیع آبهای دریاها و نهرها را بر سر او بریزند یک قطره هم بزمین نمیافتد عزرائیل هم در
عظمت خلقت و صورتها مانند میکائیل است **و از حضرت** صادق مرویست که خداوند را ملکی است
ما بین شحمة اذنه الی عنقه مسیرة خمسمائة عام خفقان الطیر و در خبر دیگر است که در آسمان دریاها
که عمق هر کدام پانصد سال راه است و در میان آن دریاها ملائکه ایستاده اند و آب تا زانوی ایشان است و نیست
در میان ایشان ملکی مگر آنکه برای او هزار و چهارصد بال است و در هر بالی چهار صورت دارد در هر صورتی چهار زبان
دارد لیس فیها جناح ولا لسان ولا فم الا وهو یسبح الله عز وجل بتسبیح لا یشبه نوع منه صاحبه
و در خبر دیگر است که یهودی از حضرت امیر سؤال کرد از اعظم ملائکه آنجناب فرمود اسرافیل است که در آسمان
هفتم است نزد پایه عرش لوح بین دو چشم او است و قلم بر نوک گوش او است پایش در زمین هفتم است نصف بدنش
برف و نصف دیگرش آتش است بعدد خلایق برای او زبان است **الرابعة ومضة مثالیة** ولقائل
ان یقول ظاهر بعضی از اخبار و معراج اینست که خاتم النبیین صلی الله علیه و آله در زمین و آسمان و در شب معراج بمقامات
متعدده بسیار ملائکه را دیدند و انبیا و پیغمبران علیهم السلام را تا آدم در زمین و در عقبه موسی را دیدند نماز میخواند
عیسی را مشاهده فرمود و در بیت المقدس آدم ابو البشر تا خاتم مشرف شدند کذلک در سایر امکنه مثل در آسمانها
صف بستند و جماعت پیغمبران دیدند همراه آن جناب نماز کذاردند و آنجناب امام مقتدی بود و ایشان بشارتها دادند
و پیغامها فرستادند بجهت علی بن ابی طالب و مکالمات واقع شد و هر کدام را در مکانی از آسمان و کرسیها
از سموات دیدار کرد و من المعلوم تمام ایشان بمقتضای کل نفس ذائقة الموت طعم مرگ را چشیدند و رحلت
فرمودند فعلی هذا فما معنی المکالمة والمسائلة والمفاخرة والتهنیة والاستبشار والسلام والصلوة معهم
منهم علیهم السلام قلت فی الجواب انا نقول ان لله خلاف عالم الاعیان المبصرة عالما یسمی بعالم مثال و این عالم غیر عالم نفس
عقل است زیرا اینها مقداری نیستند و هو ذو المقدار و این عالم معدوم محض و عدم صرف هم نیست لما یشاهد
من الصور الجزئیة کما سیجیء مثالها ولا بد ان یکون اکبر من هذا العالم فکیف یکون فی الصغیر عالمی است لطیف
میان دنیا و آخرت در نهایت وسعت و فسحت صدد شر منتهی نمیشود و متصل باو است و در ملکش متصل بدنیا است
آنچه در این عالم است در آن عالم علی نحو اللطافة والخفة موجود است و فیها العجائب والغرائب والبلاد والعباد
والامصار والانهار والاشجار والاطیار والاثمار والصور الملیحة والهیاکل القبیحة و در آن عا
لم نیز او جنین و سموات و شمس و قمر و ستارگان نیز است چون مثال این عالم دار و نیز خانها و باغها و بستانها

در او سکون و راحت و زحمت شب و روز و جحیم و جنت است و هر چه در او است همانند امور موجوده در این عالم است
مثلا نعمت بهشت انجا هفتاد مقابل نعمت اینجا است و کذلک مشقت نعیم او و افتاب و ماه آن عالم چون روح از این بدن
جسمی مفارقت میکند صعود بآن عالم میکند چون از اهل آن عالم شده مبتلی میشود باهل آن عالم یا او مشهد و هو مثال
قائم فی ذاته معلق لا فی محل و لا مادة یظهر الشخص بمعونته مظهر کالمرآة و الخیال و الماء و الهواء
و نحو ذلک و قد ینتقل من مظهر الی مظهر و در این عالم هم ارواح منتقل با بدان مثالیه میشود مثل انکه در
خواب دیده میشود و بعضی در زلزله و در ملک در مکانها حاضر میشوند و از سقف و جدار غلیظ میگذرند و
بعضی چیزها حاضر مینمایند اینها همه بواسطه انقوالب جسمانیه مثالیه لطیفه برزخیه است که روح در اینها
متصور میشود سایر بندگان الله و عارفین فی الله را در این عالم با آن عالم خلط و امتزاجی هست و از برای هر
شخصی بمقتضای عالم او مثالی در آن عالم است صالحین را یکقسم مثالی است و طالحین و فاسقین را بمقتضای
خبث سریرتهم مثالی است و زهاد و عباد و مؤمنین و مقربین و مقدسین و شهدا و صدیقین و انبیاء مرسلین را
مثال متعدد دهاست فعلی ما ذکرنا محتمل است که در معارج جبرئیل و هنگام سیر از عالم ملک بملکوت چون
بعالم مثال و برزخ رسیدند مثال کلیه انبیاء و مرسلین در سموات و ارضین آن عالم بملاقات حضرت باعث مشرف شده
باشند و ان کیفیات و مکالمات واقع شده باشد و هذا لیس ببعید فتم و همین جواب گفته میشود در اشخاص
و ابدان متعدده و متعینه که بنظر آنجناب آمده کما ورد و ثانیا اگر چه انبیاء و مرسلین هم در زمین از دار دنیا
رحلت کرده‌اند ولی اخبار کثیره وارد شده است که بدن ایشان را بعد از سه روز یا چهل روز باسمان برده‌اند کما فی الخبر
عن ابی عبد الله علیه السلام قال ما من نبی و لا وصی نبی یبقی فی الارض بعد موته اکثر من ثلثة ایام
حتی یرفع روحه و عظمه و لحمه الی السماء الخ در خبر مروی از آنجناب است لا تمکث جثة نبی و لا
وصی نبی فی الارض اکثر من اربعین یوما پس اجساد ایشان بنا بر خبرین باسمان برده میشود و کانوا
فیها احیاء متنعمین بالنعم الالهیة پس موت ایشان منافاة با حیات ندارد پس بنا بر این حیات ایشان قسمی از مکا
واقع شود ضرر ندارد فتم و ثالثا مع قطع النظر عما مر بقول الله تعالی در وصف المؤمنین الذین قتلوا
فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون مؤمنین که موصوفین بوصف زندگانی زنده باشند
پس چرا انبیاء هم بنا باشند که جهت راحت و روح و حیات را ایشان بیشتر بوده و این جهت قتل فی سبیل الله در
ایشان زیادتر ظهور دارد مشترک است فتم و رابعا ممکن و مقدور و استبعادی ندارد ایشان را از نعم موده باید
در لیلة المعراج و خلعت روح بقا منت با استقامت ایشان پوشانیده باشد در همان شب بخصوص با حضرت
سید کائنات مشرف شوند و امکانات واقع شود مثل انکه از بعضی اخبار اسمان چهارم معلوم میشود
بلکه صراحت دارد زیرا که جبرئیل عرض میکند از ایشان سؤال فرما در زمان خود بهم مبعوث شده و خالد
که قبل از نفخ صور اسرافیل منشور و زنده شده پس ممات ایشان منافاة با حیات ایشان بواسطه قدرت

الهیه زنده دیده شوند دفع استبعاد میشود فافهم و خامسا محتمل است که حضرت احدیت ملئکه بصورت ایشان
خلق فرموده باشد و ایشان در آسمان خدمت خاتم النبیین رسیده باشند و فیه نظر و هی
انچه ظاهر است این است که باید رؤیت احدیه ص جماعت جلیله انبیاء علیهم السلام را بنا بر قول بقالب
مثالی باشد یا بردن روح و جسد ایشان را بعد از موت باسمان باشد و اما مخاطبه و اقتدای
ایشان بسید اخر الزمان معلوم میشود و فضیلت و سیادت حضرت رسالت صلی الله علیه و اله بر ایشان
و سبقت و متابعت ایشان پیروی ایشان جهت وصیت و امت و فرمان بری ملاحظه میشده است در
هر عالمی که بوده‌اند اگر چه پیغمبر بوده‌اند ولی بالنسبه بحضرت رسالت پیغمبر بالنسبه نبوده بلکه همه انبیاء
در ظل پیغمبری آن بزرگوار بوده‌اند از این جهت بود که خطاب رسید که از ایشان سؤال فرما بچه مبعوث شده‌اید برای
چه در این زمان قبل از نفخ صور زنده گشتید پس گفتند بجهة اقرار بنبوت تو و ولایت علی بن ابی طالب
نسمع ادم و الرسل من بعد ادم عن التسرح اد سالهم للخلیفة فما ابن لنبیه اکبر منهم ابنه من دونها
کل ایة لانها ای النبوة المطلقة و الولایة المطلقة الکلیة مشتملان جمیع الموجودات فتامل
اگر بگوئی انچه در واقعه بیست و سیم از حدیث ارضیه مسطور امد از انکه چهار هزار و
چهارصد و چهارده پیغمبر بصورت ایشان خدمت سید پیغمبران رسیدند منافات دارد با اینکه جمیع انبیاء
مبعوث شده و سؤال شده‌اند کما فی خبر اخر جواب انکه از نظر بعد جهت خلافت و قول بنقل معراج رفع منافات
میشود مع انه لعل الحاضرین من الانبیاء کانوا منهم المرسلون او من له خاصیته و سر مصون لا
یعلمه الا الله و الراسخون عرضه امامته لسائل ان یسئل من المعلوم در زمان
سید کائنات در وقت عروج آن بزرگوار موجودات از ائمه اثنی عشر علیهم السلام جز امیر المؤمنین
کسی ظاهر در این عالم نگردیده بود و سید بن حسنین هم تشریف نداشتند پس جناب نبوت مآب صلی
الله علیه و اله ایشان را ملاقات نمود در عوالم نور با صاحب الامر و با ایشان گفتگو نموده و ایشان
نماز میکردند و آنجناب قائم بود و شیء معدوم و اکونه غیر موجود بود در این عالم چگونه مشهود ایشان با
او سؤال و جواب نماید جواب عرض میکنم لو لاشیاء قبل خلقه و نه اشباه و صور از نور بصورت ایشان خلق فرموده
باشد که خداوند را تسبیح و تقدیس کنند در ملا اعلی با سکان صوامع ملکوت متابعت ایشان
کنند و از ایشان طریق عبادت و اطاعت را دگیرند مثل انکه در زیارت و خلقتهم تسبیح و تهلیل ایشان بوده
و بزیارت ایشان مشرف شوند کما فی الخبر کنا نسبح حیث لا تسبیح لم مثل انکه در مهد در اخبار
معراج که صورت حضرت ولایت احضر رسالت در هر یک از اسمانها مشاهده فرموده در بطنان عرش نیز ملاقات
کرده بصورت بشری و انجناب را دید و مثال ملئکه در طرف چپ عرش و در زیر عرش و بر بالای عرش میکنند ایشان
صورت ملئکه بود که بصورت انجناب مصور شده بودند زیرا ملئکه اسمانها و حاملین عرش و موکلین سرادقات

همچو اینستند بعینه از اجسام العلیم المثال حضرت پیغمبر بوده باشند و از طلوع رشید تمیز بر مصلحت الطیبه
تعلق گرفت بر خلقت عالم ملکی و ملکی بصورت بود که در نعال اینست بعمل که خداوند بواسطه وسائط است که چنانکه
ملکی را بصورت تمام اثنی عشر غیره صور فرموده تا ایشان بزیارت ایشان مشرف شوند فافهم و تا اینها بعینه قابل
بیتهم ارواح انبیا چنانچه مرحوم مجلسی طاب ثراه در کتاب معاد نقل فرموده فیمکن ان یقال بتجسم الارواح
فی تلک الاجساد کما هو ظاهر الاخبار المرویة عن الصادقین کثیرة و مالنا من الممکنات که خداوند سبحان
در شب معراج که شب خاطر کلیه ستید و سل بود بما تحت بود من الموجود او ندید بودن ایشان در زیر
او در تبه خود در مقعد مقام متعلق فرموده باشد ائمه علیهم السلام را تا رسالتمآب مقام و مرتبه و جز تمیز و کلیه
ایشان طی در تحت ذات افاضت ایمان خود ملاحظه فرمایند و رابعا حضرت امیر علیه السلام میفرماید انا مع الکون
قبل الکون وانا مع الدور قبل الدور من در هر عالم و با هر ادم بودم من صاحب ازلیتم و دارای ابدیتم
با ادم و نوح بودم الا صاحب نوح و منجیه با ابراهیم و اسمعیل و یعقوب و یوسف و ایوب و یونس و داود
بوده که خود شان میفرمایند بعضی اخبار دیگر هم دلالت دارد مثل بستن دست دیو و حاضر شدن
زمان سلیمان و کیفیت پیدا شدن اژدر و بودن عقد مرحوم بلند کردن مادرش فاطمه و غیره ذلک
و لذا قال علیه السلام کنت ولیا و ادم بین الماء والطین و ایضا قال علیه السلام کنت مع
الانبیاء سرا و مع محمد صلی جهرا

و نعم ما قیل

وانی وان کنت ابن ادم صورة	ولی فیه معنی شاهد بابوة
اول فکر ام اخر در عمل	خاصه فکرت کو بود وصف ازل

پس خاصه کلا بین ما بین در هر زمان بوده است و بودن ایشان با بدن مثالیه با هیاکل اصلیه
از ثانی میگه زیرا که مقام بروز و ظهور از ولادت اول مقامی که تعلق دارد با عالم مثال زیرا که عالم
مثال اکمله است و اوسع از این عالم است و ابحر در این عالم است و اعلی نحو الالطف موجود است بطور
در لطافت که بر نیز در اینها این عالم جسمی مساوی با خلا عالم است در لطافت و کثافت منافاة با مثالیه
ندارد دیگر مناط آنست که هر چه در اینجا است در اینجا نیز هست بطور تابع و متبوع و سابق و لاحق
و بعضی بواسطه وجود بدن اصلی بدن مثالی در عالم مثال احداث نمیشود بلکه
عالم مثال عالی است دارای مثل که جودانه تمام فی حد ذاتها دارند باشد
و انطباع است بلکه سابق بر این بدن موجود بوده و از موجود بودن بدن مثالی قبل از بدن
اصلی منافاتی لازم ندارد مثال لعالم ذی المثال است بلکه میگوئیم بوای روح خداوند و عالم
خلق فرموده و المثال و دیگری کثیف هو هذا العالم و مثالیه بواسطه مظاهر بقیه است

نه منابقه فافهم و خامسا اگر چه بعید خواهد بود ولی نه اینکه زیرا که ائمه علیهم السلام با وجود نبوی و علوی
اتحاد دارند در هر عالم که بوده اند پس اگر قابل شک بوجود ولایت ایشان در عوالم شتی قبل از ولادت با بدن مولد
ظاهری در این عالم پس بگو ائمه علیهم السلام اگر چه متولد نشده بودند ظاهرا ولی موجود بودند در هر عالمی و
نور ظهور ایشان بمقتضای قابلیت و استعداد نابش داشت و لیما لطافت بکم بوده پس ائمه علیهم السلام
خدمت حضرت رسالتمآب سبیل مانند و سبیل حضرت ولایتمآب خدمت ایشان در شب معراج و هذا تمام فیه
الفهم المستقیم فافهم

وبوئیة کادت تکون ولم تکن	فهم دون بارئهم وحزبی البوة
حقیقتهم لم یدرک العقل کنهها	کما انهم ید کنهه الحقیقه
وانوارهم من قبل کانت بعرشه	بها زینت و کانت آیات زینه
فادم مشکاة لمصباح نورهم	فلما تجلی للملائک خروا
وانوارهم لما استقرت بصلبه	له سجدوا القصد فی الحقیقه

واین شبهه است مقابل شبهه اولی که بالنسبه با انبیاء و مرسلین بود

الخامسة مضة لونیة

لون و رنگ هر شیء را با بت طبیعت مخصوص مقتضیات آن شیء است و این لون بر دو قسم است ذاتی و عرضی اما این
جهت است که گفته اند حرارت و یبوست مقتضی سرخی است چون نسبت مثل آتش و حرارت و رطوبت مقتضی صفرت است
مثل هوا و برودت و رطوبت مستعد بیاض است چون آب و برودت و یبوست خواهشمند سواد است مثل خاک پس اگر گفته شود
که بعضی چیزها رنگی دارد از این چهار قسم و دارای این طبیعت نیست میگوئیم آن رنگ عرضی است و سایر رنگها مرکب از
این چهار است مثل آنکه کبودی از سیاه و سفید و سبزی از زرد و سیاه و هکذا و این مطلب بنا بر اینست که الوان چهار و همین
مذکورات است چون بعضی میگویند که رنگ خضره هم بسیط است و سواد داخل در اصول نیست و بعضی میگویند
اصل الوان سیاه و سفید است پس سایر الوان مرکب است و بعضی گویند جمیع الوان موجود بسیط و اصل و بعضی بر آنند
که اصول الوان پنج است ان بیاض و سواد و صفرت و خضرت و حمرت است چون این مطلب دانسته شد پس بدان اختلاف اشیا
و معالیل الالوان از وجود اختلاف در علل است پس اگر علة اقتضا حمرة کرد لابد معلول سرخ میشود و الا لازم میاید تخلف
علة از معلول چون از برای هر صورت و عرضی که در عالم شهادة است یک اصل غیبی در عالم غیب و ملکوت باید باشد
و الا کظل بلا شخص میشود همچنین هر نور عقلی که در عالم امر نسبت بکظل و فرعی باید باشد و الا چون جواد بجود و اصل
فرعست پس میگوئیم این رنگها که در این عالم است رنگ و فرع و معلول الوان انوار علویه است و مراد از ان انوار نور
ابیض است که نور عقلی قاهر بر انوار و نور الانوار است و ناشی از کلمه سبحان الله است و مهیا بجهة ناصر معاد و علو
و صفا نسبت با نور جمیع است فلقربه من معدن النور و تنزه عن انکساره و اضمحلاله و لدنوه من ضوء النهار
صار ابیضا و نور احمر است و این نور با هم ممزوج مرکب از دو چیز است و آن نور نفس و عامل بر ولایت الله و فاعل
قهر و قوه و قدرت و طبیعت کلیه مبدا اجساد و ذوات و علت نقش و ارتسام است و حصول این نور از کلمه الله اکبر است

وتبیین نور را بعضی مراد دانسته اند یا آن ضوء شمس است چنانکه فرموده فی الساعة متوسطة بین مغد النور والحجب کما اسبابی اولکونه فی وسط النار و مما از احمر او نور اخضر است و آن نور عرش و عالم در اول و نور کلیه نور کل برای اقالیم ارواح حیوانیه و چشمه زندگی و محض جسمیت لطیفه عاری از ناسوت فلکیه و عنصریه و ستر بجمیع است و منشا این نور کلمه لا اله الا الله است یا آنکه نور اخضر نور دوم است فلقربه من لیالی الاجسام و جسمها لاجرام الفلکیة والعنصریة ادا و لقربه من ظلمة اللیل صار اخضر فکانه ممتزج بصفرة من الظلمة و نور اصفر است و مراد از این روح است و هو اصل البراق و منشا الانفاق و این نور ناشی از کلمه الحمد لله است ظاهرا و باطنا و نور اسود که فرض نمیشود و الا لازم میاید اجتماع متناقضین پس رنگ خضره که سواد را غلبه کرده تا بهم فرض نشود و بعضی هم گفته اند که مراد از نور ابیض و احمر و اصفر فضل خداوند که خیر محض است و فعل مؤمن محض و فعل کافر محض است و نور اخضر چون نوع ترکیبی دارد و بعد از ترکیب اقسام این سه وصف نبود پس در ضمن اقسام است بعد از ذکر اینکه طالب کلیه موجزه مجمله مثلا و بعین عدد کاملش

وارد آیات و احادیث در دو آیات و عبرت وارد کار در مدح اربعین رسیده و کتب مصنفه علما و اعلا بوده اربعین حدیثا نامید مراد تمامیه مثل آنکه بدن حضرت آدم علیه السلام چهل روز قبل از نفخ بروی مبین نمایند حضرت موسی چهل یوم میقات و میقات قرار داد حضرت رسول صلعم بعد از چهل سال خلعت بعثت پوشیده بود در تمام جناب در مرتبه حرف چهل ذکر شد تا دانسته شود که آنجناب در دو عالم دارای مقام کامل و تمام بود

از انجمله هر که چهل روز عبادت کند خداوند او را زاهد میکند هر که چهل صبح عبادت کند خداوند خالص میکند او را خداوند بجهة حکمه حضرت رسول صلعم چهل صباح مخمر شد و طینت حضرت آدم چهل روز مخمر شد و بیان این مطلب کجا تمام از وجیزه ندارد پس از این جمله الوان چهل شد پس این محل مجمل رحمت و عنایت حضرت بود بجهة وجود بجود نبوی صلعم و تعبیر انوار با این الوان از باب تفصیل و این ابتدا است از باب این است که مخلوق شیئی میشود و او را غلبه میکند هر رنگ آن شیئی و الا در او مقام رنگی و الوان نیست و آن مقام بی رنگی است و این تعبیرات هم از باب مناسبات خارجیه است که در ذکر شد و مراد از عالم و سلاسل که در زنان مانند نقره است از حدیات و متعلقات دنیاییه است بجهة بودن آن پیغمبر مکرم از عالم ادنی بعالم اعلی و از اختیار با شرف زیرا که سابقا معلوم شد است که وقتی پیغمبر از باب تفسیر و اسرار خارج بود امثال کوچه و چه دیگر هم ذکر شد یا آنکه مراد از آن حلقها و زنجیرها اقامتها و تعلقات نشد بعبادالله و امت خود چون وجود فایض الجود هر چیز ترقی و تنزل و بالا میکرد جنبه خالقیت بیشتر در او ظاهر میشد و جنبه خلقیت با مالک که میشد پس در هر زمینه خداوند سبحانه باو افاضه میکرد تا با جبر الهیه ببندد که آن را او حس نکند مدد حرف عطوفه و توجه خود را از ایشان نقوها بدنا معدم و ما بوده نشوند و ممکن است که مراد از انوار جواهر قدسیه که وسایط فیض وجود الهی هستند باشد و ممکن است

مراد از انها این مطلب مؤخر در وجود و مقدم در ذهن باشد و از اینکه سابقا عرض شد مجملا که از برای هر شیئی از اشیا یک شبه و مثالی است در عالم رؤیا و عالم ارواح و ظهورات مثل و صور مختلف میشود در رؤیا و بعدا الذی الصورة بحسب اختلاف مراتب کلیه نفوس این معبر کامل باید از این صور منتقل شود بذی الصورة و پی ببرد باحوال الشخص خوابیده و چون این مطلب دینیه با طلوع مراتب سعدا اشخاص است و کسی دارای این مقامات پس مفتاح تعبیر در دست انبیا و اوصیا است چون این مطلب را بدانکه نور اخضر کنایه و عبارت از عبادت است از این جهت است اگر عارف و اتقیا بر رنگ صفره شود در خواب موفق بعبادت میشود و از این جهت است که در وجوه متهجدین و عابدین رنگ زردی محسوس و مشاهد میشود و این همان نور است که چون خلوه کردند خداوند لباسی از نور بر ایشان میپوشاند و مراد از نور ابیض علم است کما هو المجرب که هر که در خواب شیری یا آب صاف ببیند ببیند خداوند سبحان علم خالص از شکوک و شبهات به او افاضه مرحمت میفرماید و نور احمر صورت محبت است کما هو المشاهد فی وجوه المحبین عند طغیانها و در خواب هم تعبیر این شده است و نور اخضر عبارت از معرفت ذات و علم متعلق بصفات خداوند است و بعضی گویند مراد خوف و اقسام علم است بعضی گویند انوار را هفت مرتبه

اول لطیفه ذکر قلبی است و آن نور سبز است که بعضی تعبیر بحبات کرده اند و سبز اوراق و اشجار و غرسها را از آن میدانند و دارای این سبزی را فلک تو بود **دویم** نور کبود است و آن نور نفس مزکا است که تابع قلب است **سیم** نور الوان است که در هم آمیخته است **چهارم** نور زرد است که سرخ و مصفا است **پنجم** نور سفید است که معبر بنور سر است **ششم** نور زرد است و آن نور روح است **هفتم** نور سیاه است و آن نور خفی است نور دست که از غایت لطافت بی رنگ است و آن نور بی رنگی است که سبز رنگ شده است

الساد بسة و مضی سوال لبقه اولا بدان بعضی گویند فلک قمر مناسب با اسم مبین و دال مهمله و اقلیم سابع و یوم الاثنین و دلیل که سه کوکب است و از پیغمبران سیدنا حالت ادم صفی الله است و فلک عطارد مناسب با محصی و طاء مهمله و اقلیم سادس و از انبیا که دو کوکب است و از روزها یوم الاربعا و از مرسلین عیسی روح الله است و فلک زهره مناسب با اسم مصور و راء مهمله و اقلیم پنجم و یوم الجمعه و عقرب که دو کوکب است و جناب یوسف صلعم است و فلک شمس مناسب با نور دال و اقلیم رابع و یوم الاحد و سماک اعزل و عاد و ادریس نبی است و فلک مریخ مناسب با قاهر و لام و اقلیم ثالث و یوم الثلثا و عواد حضرت هرون است و فلک مشتری مناسب با اسم علیم و ضاد معجمه و اقلیم ثانی و یوم الخمیس است و صرفه و حضرت موسی است و فلک زحل مناسب با اسم رب و راء و اقلیم اول و یوم السبت و زهره که دو کوکب است و حضرت خلیل الرحمن است شاید جهت دیدن و ملاقات بعض انبیا از در سموات بملاحظه مناسبات منکوره باشد و اگر بخواهم جهة اختصاص را هم بیان کنم زیاد بطول میانجامد شاید در مقام عرض شود مع التناسب

سوال آیا حضرت رسالت صلعم هنگام عروج بطور تق کلیه رفت یا بنحو ثبت نشئه بعد یا احاطه داشت یا غفلت داشت یا چون مرغ در

طیران امر نمیباشد جهت آنکه در سیر و طیران همه جانبی بود **جواب** اگرچه این سؤال را معنویت نیست و همه معنویت
آن از همان محرره معلوم خواهد شد ولی باز عرض میکنم ایشان در زمین که توقف داشتند و راه میرفتند با ما مانند عرض
بود که از جهتی بجهتی بود با صفت غفلت جزئیت و عدم احاطه و چون یکی از بنی نوع انسان با عکس بوده هرچند در
اینجا که در زمان عروج هم نیز بکو و کافرق فلا فرق بین آن و آن نیز که او دارای دو جهت بود یک جهت ظاهر مرتبه
و ملاحظه جهت محاط و جزئی و ظاهر را غفلت بوده میشد حتی آنکه سقف خانه برا و احاطه داشته و یک جهت
باطنیه و هاتیه عقلانیه و تبراهیه و این جهت احاطه تامه داشته و کلیه داشته بطوریکه آسمانها پیش کم از
نداشت و اطلاع بهمه مکانها هم داشت غفلت هم نداشت چنانکه ذکر شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله مانند اثر
که از سر جهتی بالامر و بالارض تا غفلت و عدم احاطه لازم نیاید بلکه بکو اینجانب در شب قرب رب الارباب مانند
یکی از بنی نوع انسان یا یکی از مرغان در پرواز و طیران مترو از یکجهت که سفلی باشد و بتدالمعمور باشد عاجز
تعالی و شد که شاید نیاید باشد لکن در اینجا که دارای همه جهات و حرکات بود بطوریکه سیر در یک طرف عین عروج بامر اف
بوده و اطلاع داشته و غفلت نداشته والله العالم **سؤال** مکرر در اخبار رسیده است اشخاص مستحق
عقاب و ثواب در یوم الحساب معاقب و مثاب خواهند شد بنا علی هذا این چیست مقصود از مشاهده سید النبیین
معذبین را در آسمان دنیا که معذب بودند بانواع عذابها و عقابها **جواب** شاید مراد آنست که در عالم
مثال ایشان را مشاهده فرموده و در اینکه ارواح را در عالم مثال تنعم و تعذیب را مشاهده فرموده باین قسم که
این عذاب فلان طایفه و مکان کسانیست که فلان عمل را کنند و محتمل است بعضی را که در آن حصول در آنی
بنظر آید و کوار کند و اینکه نداند در مقام قرب ذات ایشان فراموش نفرماید ممکن است حضرت رسالت بواسطه
احاطه و کلیتی که داشته حالات و صفات متحد را در روز قیامت میدانسته و هر یقینی علی در نظر چون
مشاهده و محسوس است لهذا با مثرو به داده تا در نظر ایشان با وقع و عظیم باشد و در مقام اجتناب از نواهی
الهیه برآیند و شاید این نیز که او بحالت تامه که داشته که ایام بالنسبه باین وجود یوم وامس نداشته و قبل و بعد
فرض نمیشده و حضور رسالت صلی الله علیه و آله مظهر حضرت ربوبیت و عین الله الناظر است من الازل الی الابد
تمام در حضرت منظر او است احاطه عرشیه بر ما سوا خود از او ست ماضی و مستقبل و حال مساوی است برای
او لا مکانی که در او نور خدا ست ماضی و مستقبل و حال کجا ست خصوصاً در آن سیر و عروج
که جمیع کلیات و جزئیات در نظر شریف کشم بوده و حقیقت و اصل هر شیء را دیده روز قیامت و حالات قیامت را نیز
مشاهده فرموده باشد و هو العالم **سؤال** مراد از فرشته که رسول الله صلعم مشاهده فرموده که نصف بدنش از برف
و نصف بدنش دیگر از آتش بود چیست **جواب** اولاً بر حسب ظاهر همان نوشته است ذکر شریف این است یا من الف بین
الثلج و النار الف قلوب عبادک چنانچه بعد ذکر خواهد شد و بعد تمامه المسیر در جمع بین الضدین بطوری
که ثلج بر نار و نار بر ثلج تعدی نداد چنانچه طبقات عناصر از قبیل خاک و آب و هوا و نار با کمال قرب که دارند به او دو طبیعت

ندارند و یک معنی حیث بالعدل قامت السموات همین است تا بنا البته زیادات سابقه بر تو معلوم شده است هوا را
دو طبقه است که دارای منتهای برودت و حرارت است یکی طبقه زمهریریه است که هوا منجمد میشود و دیگری طبقه
بفلک است بواسطه سرعت حرکت ایضاً البته دانستی که بر هر موجود ملکی موکل است و این ظاهر میشود بواسطه
وسعت و نیز دانستی که اثر باید مناسب مطابق با مؤثر باشد بلکه اثر محض لمعه و صفات مؤثر است پس عرض میکنم
شاید مراد ملک موکل بر این دو طبقه باشد و مراد از نصفی که ثلج بوده طبقه زمهریر است و مراد از نصفی که نار
بوده طبقه قریبه بفلک است و این دو اثر است که لحاظات مؤثر است و شاید مقصود از تأثیر جهت روحانیت و استفا
ضه فیوضات ثابته و ثلجیه جهت جسمانیه و افاضه باشد و این ملک موکل بر موجودات باشد را نامضه نیض و شاید مراد
آن ملکی است که موکل است بر موجودات مرکبات و عنصریات چون بعضی حیوانات هوائیه و کاینات بحریه که از سحاب و
رعد و برق و مطر موجود میشوند و لعل المراد منه الملک الجلیل اعنی اسرافیل زیرا او موکل است بر حیات که ضنا
طبع حار است و موکل است بر موت که دارای برودت است بواسطه این دو جهت صاحب دو صفت است و تعبیر از برد و
صفت ثلج و نار بواسطه ظهور و شدت قوه برد و اسمی حرارت و برودت و معلوم است این دو جهت باید هیچکدام
مغلوب و مضمحل دیگری نشود تا ظهور هر دو بالسویه باشد و من المعلوم جهت روحانیه و استفاضه جو اعلی
از مرتبه جسمانیت و افاضه است و وجه مناسبت ملاقات این ملک و دعا نیز معلوم است تا فهم
السابعة عشر مضیئة ظهوریة علت اینکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بهر آسمان که میرسید
ملائکه با طراف میگریختند شاید این باشد که چون نور جناب رسالتمآب از نور حضرت رب الارباب منشعب شده
خلق گردیده و این عالم بحسب تعدد این عالم ظهور نوری از آن بزرگوار نشد بلکه در خفا پیش بهفتاد هزار پرده
محجوب بوده مستور و مختفی میداشت تا از انظار و اعتبار محجوب بماند چون در مقام سیر و عروج برآمد خطاب
بجبرئیل رسید که یکپرده از آن پردهها را از جمال در وسعه بردار چون بر داشت یکدرجه از درجات انوار الهیه
در مقام تجلی و ظهور برآمد ملائکه راه فرار پیش گرفتند زیرا که ایشان محجوب بحجابهای بسیار بودند چگونه میتوانند
بحجاب یکدره از درجات نور حضرت را مشاهده کنند و دیگر اینکه ایشان از فاضل نور اینها اند بلکه از زیادتی
نور کمالات شیعیان ایشان مخلوق شده اند چگونه نوع راطاقت مقاومت اشراقات اصل است پس لابد مضمحل شده
فرار میکنند و آن شیعیان ایشان بواسطه ترس و خوف و بیمی که با ایشان داشته بود زیرا رسم شخص رسالت پناه اینستا
اینست که دعا و ذکر میخواند هنگام ترسیدن پس تعبیر شد کشف الله کیرانی من ان یتجلی بمثل هذا النور
وان یظهر لکم فی السماء بدون حجاب نشنید این نور مثال آن نور است نه مثل آن و ممکن است برای ایشان
قبول اشراقات بجهة افاضه سبحانیت خدمت بمسرتش مشرف شدند و کوبا عرض میکردند دوری تو
با این دیده تماشا نتوان کرد عشق تو باین سینه تمنا نتوان کرد تا دیده بخشنده از تو نظر وام نکرد
نظاره آن طلعت زیبا نتوانکرد حال اوان شروع در مقصود و اول عرض این بغیر محمود است بعون الله

عرض میکنم که رسول الله صلعم فرمود چون بآسمان اول رسیدم جبرئیل در آسمان را کوبید که مسمی بباب الحفظه است
آن در بهشت است یکدانه یاقوت سرخ قفلی از مروارید بر او زده بود بر آن باب که اسمعیل نام داشت چون صدای جبرئیل
شنید آوازی جواب داد که چون آن آواز شنیده بودم گفت من ذا الذی ینادی جبرئیل گفت منم پرسید با تو کیست گفت
محمد گفت مبعوث شده است گفت آری پرسید او را طلبیده اند گفت بلی گفت خوش آمده کشایش و جمعیت او را باد مرحبا
به نعم المجیء جاء ای بدرت ملک ملیح حیث اتینا نعم المجیء فرمود اسمعیل را هفتصد هزار
قاید بود و هر قاید و سرهنگی را هفتصد هزار فرشته در فرمان بود تسبیح او و اتباع او این بود سبحان الملک
الاعلی سبحان من لیس کمثله شیء چون نظر در شام در صفا چه آن آسمان بود از زمرد سبز آفریده شده بود
عرجنة و فیها عجیبة دنیا بنا بر بعضی اخبار نام آسمان اول است که دارای کوکب قمر است و خاتم ستم
در این آسمان عجایب بسیار بدیدم از ظاهر مشاهده نمودم اول آنکه حضرت رسول فرمود در این آسمان صفوف
ملائکه را دیدم کشیده شده و بقدم قیام ایستاده بودند و با نهایت خشوع و خضوع سر پیش انداخته بودند
این تسبیح میکنند سبوح قدوس رب الملائکة والروح از جبرئیل پرسیدم عبادت این فرشتگان این است
عرض کرد از روزی که خداوند این آسمان را خلق فرموده تا قیام قیامت عبادت این ملائکه همین است که ملاحظه
میکنی از خداوند سبحانه استدعا کن تا این نوع از عبادت ترا بامت تو کرامت فرماید چون از خداوند خواستم عطا فرمود
و قیام را در صلوة فرض و واجب نمود بر شما باد که نیکو بجا آورید بقدم استقامت قدم بقیام نمائید بعضی از
جبرئیل سؤال کردم عدد این فرشتگان چند است عرض کرد هیچ آفریده عدد ایشان را نداند و شماره نتواند و ما

یعلم جنود ربک الا هو	کس عدد آن نتواند شمار	جز قلم صنع خداوندگار	تا بقیامت
زمره بند که	پیش ملکند سر شرمند که	کشته سراسر همه محو جمال	بر لبشان
زمزمه ذوالجلال	دیدم و در لجای معبودشان	تسبیح او و مقصد مقصودشان	دو دمم

چیز دیگر دیدن بود که فرمود آدم ابوالبشر را دیدم با همان قد و قامت و خلقت و صورت بر تختی از زمرد سفید
نشسته و لباسها از نور در بر کرده خداوند امر فرموده تا ارواح اولاد او را نزد او میبرند و بر وی عرض میکنند
چون روح مؤمنی را میدید میگفت روح طیبة من بدن طیب و بجهة او طلب رحمت و مغفرت میفرمود این
ارواح او را باعلا علیین میبرند کما قال الله ان کتاب الابرار لفی علیین و چون روح کافری را بنزد وی
عرضه میکردند لعنت میکرد بر او و میگفت روح خبیثة من بدن خبیث پس او را بسجین میبرند کما قال
ان کتاب الفجار لفی سجین پس جبرئیل عرض کرد این پدر تو آدم است نزد او برو و بر او سلام کن چون سلام کردم
و تحیت بجا آوردم آدم خندان و شکفته شد جواب بحضرت گفت و بشکرگذاری بشارت جنت گفت
مرحبا بالابن الصالح الحمد لله الذی کرمک و خلقک من نسلی و تسبیح او این بود سبحان الجلیل الاجل
سبحان الواسع الغنی سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله بر جانب راست و دیگر

که بوی خوش از آن بمشام میرسید و بطرف چپ در دیدم بوی ناخوشی از او میوزید مبادا چون در راست نظر
میکرد مسرور و خورسند میشد میخندید چون بطرف چپ نظاره مینمود اندوهناک و غمگین میشد و میگریست
از جبرئیل پرسیدم ما هذان البابان جبرئیل عرض کرد آنکه بر طرف راست است در بهشت است
که مقام ارواح سعدا است و ارواح داخل بهشت میشوند و آنکه بر چپ است در دوزخ است که مقر ارواح
اشقیا است چون در در اول نظر میکند خوشحال میشود و چون در ثانی نظر میکند نفرت میجوید سیم از
عجایبی که مشاهده کردم آن بود که فرمود جماعتی دیدم که بزراعت مشغول بودند در همان ساعت کشت میکردند و درو
میکردند و از یک هفتصد هزار بر میداشتند از جبرئیل احوال اینها پرسیدم گفت کسانی هستند که طاعت خود را
خالص و بی ریا از برای خدا میکنند و صدقه و خیرات بجهة رضای خدا و تصدق میکنند چنانکه میفرماید مثل الذین
ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة چهارم از
عجایب آن بود که جماعتی دیدم که ملائکه سرهای ایشان را بسنگ میکوفتند باز بحال اول عود میکرد باز بهم
میکوفتند احوال ایشان را از جبرئیل پرسیدم عرض کرد اینها کسانی اند که در نماز جماعت و جمعه کاهلی کرده اند
رکوع و سجود را در اوقات خود درست بجا نیاورده اند فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون
پنجم آن بود که فرمود در آسمان اول همه ملائکه را دیدم مگر خندان و شادان تا آنکه ملکی را دیدم لم ار خلقا
اعظم منه کریه المنظر ظاهر الغضب از او بزرگتر ندیده بودم با روی ترش و غضب او ظاهر بود از جبرئیل
پرسیدم این کیست عرض کرد این خازن جهنم است بروایت دیگر حضرت فرمود من از او ترسیدم عرض
کرد جلالت دارد که ما همه از او ترسانیم با او سلام کردم او نیز بمن سلام کرد بمن بشارت بهشت داد بجبرئیل
گفتم بمالک بگو تا دوزخ را بمن بنماید پس مالک دری از جهنم گشود آتش دوزخ زبانه کشید که بیم کردم که مرا
دریابد جبرئیل را گفتم بگو فرو نشاند مالک فرو نشاند و در جهنم بست هفتم آن بود که فرمود
ملکی را دیدم نیمه اش از آتش و نیمه اش از برف بود بروایتی بصورت دیبا بود نه آتش برف را بگداخت نه برف آتش
را العنت را دعای مؤمنان را جبرئیل گفت این نیکوترین فرشتگان است از برای مؤمنان از وی
کرم و شفقت است این وجه است بروایت دیگر ملکی را دیدم که نصفه بدنش آتش و نصف دیگر
برف که هیچ کدام بیکدیگر اذیت نمیرسانید و تسبیح او این بود سبحان الذی کف حر هذه النار
ولا یذیب الثلج ولا یطفی حر هذه النار اللهم یا مؤلف بین الثلج والنار الف بین قلوب عبادک
المؤمنین از جبرئیل حال او را پرسیدم گفت ملکی است موکل باکناف سما و اطراف زمین و از جمیع ملائکه
نصیحت تر است بروایت دیگر میگفت سبحان الذی الف بین الثلج والنار الف بین قلوب عبادک
الصالحین بروایتی سبحان الذی یولف بین قلوب عباده المؤمنین چون از جبرئیل سؤال کردم
عرض کرد که این فرشته ایست که قادر متعال بجانب مدت خود او را بر باد و ابرها موکل کرده است تا

... [illegible] را از دنیا و دنیا تعلق گرفته ... و نام این فرشته رعد است و سبب ایجاد رعد و برق
او است ... بر اند او از ... زبان ... اعضای تنها عنف کند برق ظاهر گردد اَلَمْ تَرَ
اَنَّ اللّٰهَ یُزْجِی سَحَابًا ثُمَّ یُؤَلِّفُ بَیْنَهُ هشتم ... ملکی دیدم که تمام این عوالم در پیش او مانند
... چو انگشتری در دست داشت ... و بر او نظر میکرد گفتم کیست گفت این ملک الموت گفتم مرا نزد
او بر نزدیک او رفتم و سلام کردم جواب داد جبرئیل گفت این پیغمبر رحمت است که خدا او را بخلق فرستاده
... نکرده و گفت یا محمد بشارت باد ترا ... گفتم شاد خداوند را که این فضل را بمن عطا کرده
جبرئیل گفتم این ملک کارش چیست ... صعب ... همه ملایک از خوف ... میکنند گفت ای ملک الموت
جمله سرد ... جان ... جمله عالم در ... مثل اینست که در دست ... باشد و هر
سو که خواهم بگردانم هیچ خانه نیست که اهل او را در روزی پنج مرتبه نبینم و تجسس حال او نکنم چون مردمان بر مرده خود
گریه کنند گویم گریه نکنید که بسوی شما هم رجوع خواهم کرد ... خواهم گذاشت گفتم ...
اند ... دیدم ... جبرئیل گفت ... نیست نهم انکه بد ... ملک ...
... هرکه در راه ... و ... دیگری ... هرکه امساک کند ... او را
دهم انکه بجماعتی رسیدم که گرسنه و تشنه زبانهای ایشان را بطعام و شراب دوزخ میرانند مثل جانوران که بچرا گاه
رانده شوند از جبرئیل پرسیدم اینها کیانند گفت کسانی اند که منع زکوة کرده اند و بر فقیران رحم نکرده اند قال الله
وَالَّذِیْنَ یَکْنِزُوْنَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا یُنْفِقُوْنَهَا فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ اَلِیْمٍ یازدهم انکه
بجماعتی رسیدم که در پیش ایشان مائده بود که در وی همه نعمتی بود و بجانب دیگر ایشان مقداری گوشت مردار بود
ایشان التفات بان نعمتها نمیکردند و از ان مردار میخوردند پرسیدم که اینها کیانند گفت اینها ان زنان و مردانند
که بعضی حلال خود را گذارده بحرام میل میکنند ... و انکروهند که مال حلال دارند و ... از سود و خباثت ...
... قال الله جل اسمه اَلْخَبِیْثَاتُ لِلْخَبِیْثِیْنَ وَالْخَبِیْثُوْنَ لِلْخَبِیْثَاتِ دوازدهم انکه
جماعتی را دیدم ... آتشین بر اورده بودند بر سر راهها و ان دارها چو خارها چنگها داشت که جامه و اندام
کسانی که بر انها میگذشتند ... جبرئیل گفت اینها ان طایفه اند که بر سر کذرها نشستند و هر کسی را آزار میکردند
... و ... میکردند ... قال سبحانه وَیْلٌ لِّکُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ و ... ذکره
وَلَا تَقْعُدُوْا بِکُلِّ صِرَاطٍ تُوْعِدُوْنَ وَتَصُدُّوْنَ عَنْ سَبِیْلِ اللّٰهِ وقال الله وَاِذَا مَرُّوْا بِهِمْ یَتَغَامَزُوْنَ
سیزدهم انکه بر شخصی گذر کردم که بار هیزمی گران بر پشت داشت چنانکه در زیر ان بار از جای حرکت نتوانست کرد
... و ... امانت ... بار ... دیگر ... جبرئیل گفت اینها انطایفه اند که
... امانت خیانت کرده اند یا انکه حقوق مردم بر گردن ایشان است و مظالم دیگری ... قال الله تعالی
یٰۤاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا لَا تَخُوْنُوا اللّٰهَ وَالرَّسُوْلَ وَتَخُوْنُوْۤا اَمٰنٰتِکُمْ چهاردهم انکه بر قومی گذشتم که مقراضهای آتشین لب

زبان ایشان را میبریدند باز همان بحال خود باز میگردید از جبرئیل پرسیدم اینها کیانند گفت خطیبانند که در
محفل پادشاه حاضر میشدند و بجهت خوش آمد سلطان دروغها و محالات میگفتند و دروغهای سلطان را تصدیق میکردند
و از ظلم و فسق ایشان را نهی نمیکردند و بعد از آن ... قال الله وَلَا تَرْکَنُوْۤا اِلَى الَّذِیْنَ ظَلَمُوْا فَتَمَسَّکُمُ
النَّارُ پانزدهم انکه بر گروهی گذشتم که گوشتهای بدن ایشان را میبریدند و بدیشان میخورانیدند جبرئیل گفت اینها
کسانی اند که سخنهای بد از مردم میگفتند و غیبت مردم میکردند قال سبحانه اَیُحِبُّ اَحَدُکُمْ اَنْ یَّاْکُلَ لَحْمَ اَخِیْهِ مَیْتًا فَکَرِهْتُمُوْهُ
شانزدهم انکه بر گروهی گذشتم که رویهای ایشان را سیاه کرده بودند و چشمهای ایشان را ازرق کرده بودند و لبهای
زبر ایشان در زیر ... ایشان میکشیدند و لبهای زیر ایشان بر سر ایشان افکنده بود و ریم و خون و نساد از دهانهای
ایشان میریختند و ایشان را بعمودهای آتشین چنان که از خون ناپاک بود در دهان و دماغ ایشان ... و ایشان چون
خران بانگ میکردند جبرئیل گفت اینها شرابخوران امت تو اند قال جل ذکره اِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَیْسِرُ وَالْاَنْصَابُ وَالْاَزْلَامُ
رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّیْطٰنِ هفدهم انکه گروهی دیدم که زبانهای ایشان را از قفا کشیده بودند و صورت
ایشان بصورت خوک مسخ گشته بود از فرق تا قدم انها را عذاب بود از جبرئیل پرسیدم که اینها چه طایفه اند گفت
اینها هستند که گواهی بد و دروغ داده اند قال الله اِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ یَعْلَمُوْنَ و این جماعت در صبح و شب
چون الو ... با ... میکنند وایشان ... عذاب ... نند ... خواهد شد
هیجدهم انکه بر قومی گذشتم که شکمهای ایشان مانند کرده بود و رنگهای ایشان زرد شده بود و بندهای دست
و پاهای در گردن داشتند چون میخواستند که برخیزند شکمهای ایشان را فرو کشیدند او دوباره افتاد زیرا
بالای ایشان را عذاب فرو گرفته جبرئیل گفت اینها ربا خواران اند قال سبحانه اَلَّذِیْنَ یَاْکُلُوْنَ الرِّبٰوا لَا یَقُوْمُوْنَ
اِلَّا کَمَا یَقُوْمُ الَّذِیْ یَتَخَبَّطُهُ الشَّیْطٰنُ مِنَ الْمَسِّ نوزدهم انکه گروهی دیدم بر کنار دهانها آتشین میکشند
و بر زمین ... از ایشان ... باز ... میشد ... جبرئیل گفت اینها انطایفه
که خون ناحق میکردند و دماء مؤمنان میریختند قال تعالی وَمَنْ یَّقْتُلْ مُؤْمِنًا مُّتَعَمِّدًا فَجَزَآؤُهٗ جَهَنَّمُ خٰلِدًا فِیْهَا
بیستم انکه بر گروهی از زنان گذشتم که رویهای ایشان را سیاه کرده بودند و چشمهای ازرق و جامها آتشین
پوشانیده فرشتگان ایشان را بگرزهای آتشین میزدند و ایشان چون سگان و خوکان بانگ میکردند جبرئیل
گفت اینها زنانند که شوهران خود را ازرده اند قال الله اَلرِّجَالُ قَوّٰمُوْنَ عَلَى النِّسَآءِ بیست و یکم
انکه بر گروهی گذشتم که محبوس بودند و اویخته بودند در هوا و ایستاده بودند و بر هر یکی دو فرشته غلاظ
گماشته بودند که از منافذ چشم و گوش و بینی ایشان آتش بیرون میامد بدست هر یک از این ملایک عمودی از آتش
بود که هر عمودی را هفتاد شاخ است که اگر یکی از ان شاخها را بر کوه ابو قبیس زنند ... ایشان را
میزدند و این تسبیح را میگفتند سُبْحَانَ الْقَادِرِ الْمُتَسَلِّطِ سُبْحَانَ الْمُنْتَقِمِ عَلٰۤى اَعْدَآئِهٖ سُبْحَانَ الْمَلِکِ الْعَظِیْمِ جبرئیل
گفت اینها منافقانند اِنَّ الْمُنٰفِقِیْنَ فِی الدَّرْکِ الْاَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وقال یُخٰدِعُوْنَ اللّٰهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ

بیست و دوم آنکه قومی را دیدم که در دهانهای ایشان آتش افروخته و از مقعدهای ایشان بیرون می‌آید جبرئیل گفت اینها آن کسانی‌اند که اموال یتیمان را بظلم خورده‌اند قال الله تعالی ان الذین یأکلون اموال الیتامی ظلما انما یأکلون فی بطونهم نارا بیست و سیم آنکه طایفه‌ای را دیدم که حامله بودند و شکمهای ایشان از بزرگی بر زمین می‌کشید و هر که از ایشان برمیخاست می‌افتاد جبرئیل گفت اینها ربا خورانند بیست و چهارم آنکه فرشته‌ای دیدم که نیمی از بدن او از برف و نیمی از آتش بود نه آتش برف را می‌گداخت و نه برف آتش را خاموش می‌کرد و می‌گفت اللهم کما الفت بین الثلج و النار فألف بین قلوب عبادک المؤمنین بیست و پنجم آنکه ملکی دیدم که دستهای خود را گشوده بود و ندا می‌کرد اللهم اعط کل منفق خلفا و کل ممسک تلفا بیست و ششم آنکه چون نظر کردم دیدم که فرشتگان صف کشیده‌اند و از ترس پروردگار خاشع‌اند بیست و هفتم آنکه شخصی را دیدم بر تختی از آتش نشسته و تمام بدن او از آتش فرا گرفته بود جبرئیل گفت این شخص کیست گفت این مرد است که ...

بیست و هشتم آنکه ... جبرئیل گفت این زن ... بیست و نهم آنکه ... سی‌ام آنکه ... سی و یکم آنکه ... سی و دوم آنکه ... سی و سیم آنکه ...

بود و در گردنش ماری پیچیده بود از جبرئیل پرسیدم گفت این زن حسود و نمام است سی و چهارم مگروهی سبید که لبهای ایشان مانند لب شتران بود و فرشتگان گوشت لبهای ایشان را مقراض می‌کردند و در دهان ایشان می‌گذاشتند جبرئیل گفت اینها جماعتی هستند که عیب جوئی مؤمنان می‌کردند بچشم و اشاره سی و پنجم بجماعتی رسیدم که فرشتگان آتش در دهان ایشان می‌گذاردند و از زیر ایشان بیرون می‌آمد جبرئیل گفت اینها کسانی‌اند که مال یتیم میخوردند سی و ششم بقومی رسیدم که بالای سرهای ایشان سنگهای گران بود جبرئیل عرض کرد اینها کسانی‌اند که نماز خفتن نمیگذاردند و میخوابیدند سی و هفتم ملائکه چند دیدم که خدا ایشان را بقدری بزرگ آفریده بود که خواست دیدن ایشان بدان جانب که خواست بازداشت و از هر جهت ایشان را خلق کرده بود و از هیبت ایشان بانگ تسبیح بلند بود و آوازهای گوناگون و از وهم و ترس حال میگرستند جبرئیل عرض کرد ایشان از روز خلقت شده‌اند و از روز خلقت تا کنون دو تن با هم صحبت نکرده‌اند و سر بر نداشته‌اند و بجز زیر قدم خویش نظر نیفکنده‌اند دیگر بهیبت الهی‌اند بر ایشان سلام کردم جواب دادند بخشوع با من سخن نگفتند جبرئیل گفت این پیغمبر محمد است پس بنگرید پس ایشان مرا سلام کردند برای تکریم و مرا بخیر بشارت دادند سی و هشتم و ذکر ملائکه آسمان اول را از قرآن سوره مبارکه تبارک بود که دیدم میخواندند عبارت بهشت بود که در آسمان ششم محلی از نور بجهت نوری بود که ابوطالب خوانده شد سی و نهم در آسمان اول قصری دیدم از نقره سفید و دو ملک بر در آن قصر چهلم در آسمان اول محلی از نور دیدم که از نور حضرت خداوند عزت و رسالت بود و چهل نوع از نور بود از آن نورها که بر دور عرش الهی میباشد که هر که نظر کند تاب دیدن آنها ندارد یک نور زرد بود که همه زردیها از اوست و یکی نور سرخی بود که سرخیها از آن سرخ شده دیگری سفید بود که جمیع سفیدیها از آن سفید شده و سایر نورها بعدد رنگهائی که در عالم است بوده و در آن محل حلقه‌ها و زنجیرها از نقره بود و بیل بجنانب برادران محل نشانده بودند باسمان اول رسیدند چون ملائکه را نظر بر آن انوار افتاد تاب دیدن آنها نیاوردند با آسمان گریختند و گفتند سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة و الروح چه بسیار شبیه است این نورها بنور جلال عرش پروردگار ما پس جبرئیل گفت الله اکبر الله اکبر پس ملائکه ساکن شدند و قرار گرفتند و درهای آسمان گشوده شد و همه جمع شدند نزد من فوج فوج و سلام کردند و عرض کردند یا محمد چگونه است حال برادر تو علی گفتم بخیر است و گفتند چون او را ببینی سلام ما را باو برسان حضرت فرمود گفتم مگر شما او را میشناسید عرض کردند چگونه نشناسیم و حال آنکه خداوند پیمان تو را و او را از ما گرفت روز الست و ما پیوسته بر تو و او صلوات میفرستیم چهل و یکم حضرت رسالتماب فرمود و نیز شبی که مرا بمعراج بردند ملائکه مرا بشارت دادند و استقبال کردند تا آنکه ملاقات کردم با جبرئیل با گروهی از انبیاء ملائکه و گفتند اگر جمع شوند امت تو بر محبت علی هر آینه خداوند جهنم را نمی‌آفرید یا علی بدرستیکه خداوند تو را در هفت جا نیز من کرد ابتدا اول شبی که مرا باسمان بردند جبرئیل گفت کجا است برادر تو گفتم او را در ...

کذا دم عرض کردند یا فلان اخذ الله را بنما و درود چون دعا کردم مثال او را با خود دیدم ناگاه ملائکه را دیدم صفها کشیده بودند پس جبرئیل گفت اینها که هستند گفت اینها گروهی چند اند که خداوند با ایشان مباهات میخواهد بروز بود روز قیامت پس نزدیک ایشان رفتم با ایشان حرفی دیدم از گذشته و آینده تا روز قیامت **چهل و دوم**

در خبر معتبر است که چون حضرت رسالت پناه را باسمان بردند بر تختی از یاقوت سرخ نشانیدند کران تخت را از زبرجد سبز مرصع نموده بودند و ملائکه آن تخت را باسمان بردند پس جبرئیل گفت یا محمد اذان بگو پس آنحضرت گفت الله اکبر الله اکبر ملائکه نیز گفتند پس گفت اشهد ان لا اله الا الله ملائکه نیز گفتند پس گفت اشهد ان محمدا رسول الله پس ملائکه گفتند شهادت میدهیم که تویی رسول خدا چه شد وصی تو علی ع حضرت فرمود او را در میان امت گذاردم ملائکه گفتند نیکو خلیفه در میان امت گذاشته بدرستیکه خداوند طاعت او را بر ما واجب گردانیده است پس او را باسمان دوم بردند و ملائکه همان سؤال کردند و آنچه ملائکه آسمان اول گفته بودند گفتند در هر آسمان چنین بود تا آسمان هفتم

چهل و سیم در خبر است که حضرت رسول ص میفرمود چون باسمان دنیا شب معراج رسیدم ملکی اذان و اقامه گفت جبرئیل دست مرا گرفت مقدم داشت گفت نماز بگذار با هفتاد صف از ملائکه که هر صفی بقدر ما بین مشرق و مغرب نیست عدد ایشان را غیر از خدا مگر خالق ایشان چون نماز گذاردم شرذمه از ملائکه بر من سلام کردند عرض کردند ان لنا الیک حاجة فظننت انهم یسئلونی الشفاعة لان الله فضلنی بالشفاعة علی جمیع الانبیاء فقلت ما حاجتکم فقالوا اذا رجعت الی الارض فاقرء علیا منا السلام واعلمه بانه قد طال شوقنا الیه فقلت ملائکة ربی تعرفوننا حق معرفتنا فقالوا لو لا یا رسول الله ولم لا نعرفکم وانتم اول خلق الله خلقه من نور خلقکم الله اشباح نور من نوره فی نور من نور الله وجعل لکم مقاعد فی ملکوته بتسبیح وتقدیس وتکبیر له ثم خلق الملائکة مما اراد من انوار شتی وکنا نمر بکم وانتم تسبحون الله وتقدسون وتکبرون وتحمدون وتهللون فنسبح ونقدس ونکبر ونحمد ونهلل بتسبیحکم وتقدیسکم وتکبیرکم وتحمیدکم وتهلیلکم فما نزل من الله عز وجل فالیکم وما صعد الی الله فمن عندکم فلم لا نعرفکم **چهل و چهارم**

فضل گر دیدم در آسمان اول از جواهر سرخ از برای اوج جهان زبرجد بالای همه بود که آن مرتفع بود که چهل فرسخ ... سبز بلوا از اخضر بود و بر هر ... شجره العینی ... جبرئیل پرسیدم این قصر کیست گفت از آن کسی قال عجیب صلوة الغداة اربعین مرة یا باسط الیدین بالرحمة سزاوار آنکه ختم این عروج را بذکر تمام ابیات نظامی در وصف معراج درود فرموده اول بنا گذارده

نیم شبی کان ملک نیم روز

کرد روان مشعل گیتی فروز / نه فلک از دیده عماریش کرد / زهره و مه مشعله داریش کرد
کرده رها در رحم کاینات / هشت خط و چار حد و شش جهات / دور شده نقطهٔ دور وداع
را آمدنش آمده شب را سماع / دیده اغیار گران خواب گشت / کو سبک از خواب عنان تاب گشت
یا قفس قالب ازین دامگاه ٥ / مرغ دلش رفت بآرامگاه / مرغ پرانداخت یعنی ملک

خرقه

خرقه در انداخت یعنی فلک / مرغ الهیش قفس پرشده / قالبش از قلب سبکتر شده
کام بکام او چو تحرک نمود / سنبل زمینش به تبرک نمود / چون دو جهان دیدن او داشتند
سر زپی سجده فرو داشتند / تابش از آن جمله که سر پیش داشت / مرحله بر مرحله صد پیش داشت
رخش بلند اخترش افکنده پست / غاشیه را بر کتف هر چه هست / بحر زمین کان شد و او گوهرش
برده سپهر از پی تاج افسرش / گوهر شب را لب گوهر بن / گاو فلک برده زگاو زمین
خوشه گر او سنبل تر ساخته / سنبله را بر اسد انداخته / تا شب او را چه قدر قدر هست
زهره شب سنج ترازو بدست / ریخته نوشش ز دم سیسنبری / برد از این عقرب نیلوفری
چون زکمان تیر شکر زخمه ریخت / زهره زبر غاله خوانش گریخت / یوسف دلوی شده چون آفتاب
یونس چو بی شد از آن دلو آب / تا بحمل تخت ثریا زده / لشکر گل خیمه بصحرا زده
از گل آن چشمه باغ ربیع / ربع زمین یافته رنگ ربیع / شب شده روز از پی شهواری شگرف
گل شده سرو ابیض سوار شگرف / زان گل و آن نرگس کان باغ داشت / نرگس او سرمه ما زاغ داشت
عشر ابی خوانده زسبع سما / عشر قدم خواسته از انبیا / سیر کواکب قدمش میبرید
سقف ملایک علمش میکشید / ناف شب آکنده زمشک شبتر / نعل مه افکنده سم مرکبش
در شب تاریک تابان آنچنان / برق شده پویه براق بران / کبک وشان باز کبوتر نمای
فاختهٔ رز و کشتهٔ مفرق همای / صدره سدره شده پیراهنش / عرش گریبان زده بر دامنش
چون گل از این پایه فیروزه فرش / دست بدست آمده تا ساق عرش / همسفرانش سپر انداختند
بال شکستند و پر انداختند / واو سبکتر چه عنبیان راه / حلقه زنان بر در بارگاه
پرده نشینان که پیش داشتند / هودج او یکتنه بگذاشتند / رفت بدان راه که همره نبود
زان قدمش آن قدم آگه نبود / هر که جز او بر در آن راز ماند / او هم از آمیزش خود باز ماند
بر سر هستی قدمش تاج بود / عرش بدان مائده محتاج بود / چون همه راه قلم در کشید
راستی عرش علم برکشید / تا ز هستی دم جان میشمرد / خواجه جان راه بتن میسپرد
چون زسر عرش بپایان رسید / کار دل و جان بدل و جان رسید / تن بگهر خانه اصلی شتافت
دیده چنان شد که خیالش نیافت / راه قدم پیش قدم درگرفت / پرده خلقت ز میان برگرفت
گرد چهره وقت رغایب فزون / سر زگریبان طبیعت برون / همتش از غایت روشن دلی
آمده در منزل بی منزلی / عنبر از این پرده مثالش گرفت / حیرت از این گوشه عنانش گرفت
رفت ولی زحمت پایی نداشت / جست ولی زحمت جایی نداشت / چون سخن از خود بدر آمد تمام
تا سخنش یافت قبول سلام ٥ / پرده برانداخت دست وصال / از سر تعظیم سرای جلال

تا پی شه احمد بسر انداخته	جان بتماشای نظر انداخته	این نه روی که زوالش نبود
دید بچشمی که خیالش نبود	مطلق از آنجا که نپسندید نشست	دید خدا را و خدا دید نیست
دید خدا را بنمایید نهفت	کوری آنکس که بصد دیدن بگفت	دیدن آن پرده مکانی نبود
رفتن از آن راه زمانی نبود	دیدن معبود نپسندید نیست	دیدنی بود ندیدن دید نکنیست
شد با وی عرض و جوهر است	کز عرض و جوهر از آن سوتر است	هر که در آن پرده نظرگاه یافت
از جهت بی جهتی راه یافت	کفر بود نفی صفاتش مکن	جای بود وصف جهاتش مکن
هست ولیکن نه مقرر بجای	هر که چنین نیست نباشد خدای	دید محمد نه بچشمی دیگر
بلکه بدان چشم سر این چشم سر	خورد شرابی که حق آمیخته	جرعه آن در دل ما ریخته
لطف ازل با نفسش همنشین	رحمت حق نازکش ان تا زمین	لب بشکرخنده بیاراسته
امت خود را همه درخواسته	همتش از گنج توانگر شده	جمله مقصود میسر شده
پشت قوی گشته بدان بارگاه	روی در آورده در این تاگاه	زان سفر عشق بباز آمده
در نفسی رفته و باز آمده	**عرجه هیلد و مین**	این آسمان مفر سر کوکب عطارد

است و آسمان دویمست و از جهتی آسمان ششم است جناب ختمی مآب در این فلک نیز عجایب بسیار مشاهده فرمود **اول** این بود که فرمود آن آسمان از ابیستا نور را دیدم چنانکه دیده خیره گشتی بر واینی از زر سرخ بود دبیر در بگوشه آمد گفت گفتم جبرئیل کیست با تو گفت گفت محمد رسول الله پرسید مبعوث گشته گفت آری گفت الحمد لله در بگشاد داخل شدم **دوم** بعد از آنکه داخل شدم دیدم از مروارید قفلی بر آن انها الذی نور بخار ن بود اسرافیل نام داشت و بیست هزار فرشته تابع او بودند که هر یک را از ایشان دویست هزار فرشته بکرد در تحت فرمان بود چون سلام کردم همه جواب بر اسم اعظم دادند مرا بکرامات خداوند سبحان بشارت دادند تسبیح بواب و خازن این آسمان این بود سبحان الله کلما سبح الله مسبح والحمد لله کلما حمد الله حامد ولا اله الا الله کلما هلل الله مهلل والله اکبر کلما کبر الله مکبر **سیم** بجماعتی از ملائکه رسیدم صفها کشیده همه در رکوع بودند این تسبیح را میخواندند سبحان الوارث الواسع سبحان الغنی الذی یدرک الابصار ولا تدرکه الابصار سبحان العلی العظیم و این ملائکه از بعد در رکوع متواضع و خاشع اند که تا خلق شده اند سر بالا نکرده اند و آسمان سیم را ندیده اند

سر بزیر افکنده از راه حیا — خاشع و خاضع بدرگاه خدا — بر زبانشان ذکر رحمت و الجلال

عجز و دارغ دهر بکر و فخا — از جبرئیل پرسیدم عبادت این فرشتگان بینش عرض کردم ای در خدا طلب کن تا این عبادت را بتو و امت تو مرحمت نماید چون از خداوند خواستم رکوع در نماز بمن و امت من مرحمت شد **چهارم** در جایی راه دیدم بسکه بکر بسیار شبیه بودند از جبرئیل پرسیدم گفت عیسی

و یحیی مستند بر ایشان سلام کردم نهایت تحیت بجا آوردم جواب من گفتند و گفتند مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح عیسی با من مصافحه کرد مرا بشارت بعواطف الهیه داد تسبیح عیسی که گوش دادم این بود سبحان الحنان المنان سبحان الابدی الابدی سبحان المبدئ المعید **پنجم** بر فرشته گذشتم که او را هفتاد سر بود و بر هر سری هفتاد هزار سر داشت بر هر سری هفتاد هزار روی و بر هر روی هفتاد هزار دهان و در هر دهان هفتاد هزار زبان داشت و بهر زبانی بلغتی تسبیح خداوند میکرد که مشتبه بلغت دیگر نمیشد تسبیح وی این بود سبحان الخالق العظیم سبحان العظیم الاعظم سبحان الله و بحمده بروایتی سبحان العظیم و بحمده استغفر الله در خبر است که هر که عطسه برگ وی ملک شود این تسبیح میبا نماز نافله و فریضه بخواند و سعید و گویا از ظاهر شود از جبرئیل حال آن فرشته پرسیدم گفت این ملک بر ارزاق بندگان موکل است و نام او اسماعیل است و رزق هر بنده را بی زیاده و نقصان از مائده کرم الهی گرفته باو میرساند **ششم** ملائکه را دیدم ذکر ملائکه این آسمان سوره یس تبارک بود که بنوعی تلاوة میکردند **هفتم** بر ملائکه خشوع در این آسمان گذر کردم که آنسو بود که خداوند خواسته بود به جانب دیگر ملتفت نبودند و بیانات گوناگون تسبیح الهی میکردند **هشتم** در این آسمان قصری دیدم از طلا و مالک بود را و ایستاده بجبرئیل گفتم این مال کیست گفت چون پرسید گفتند از جوانی از بنی هاشم است **نهم** چون محمل ما حلقها و زنجیرها بر من نازل شد در آسمان اول عروج کردم چون بدین آسمان رسیدم ملائکه چون از جانب دیگر جانب کرده نند بسجده افتادند گفتند سبوح قدوس رب الملائکة والروح چه بسیار شبیه است این نور بنور کردگار جبرئیل گفت اشهد ان لا اله الا الله چون این ندا شنیدند نزد من جمع شدند گفتند یا جبرئیل این که همراه تست کیست گفت محمد است گفتند مبعوث شده است گفت بلی رسول الله فرمود پس ملائکه با سرعت هر چه تمامتر نزد من آمدند گفتند برادر خود را از ما سلام برسان گفتم مگر او را می شناسید گفتند چگونه نشناسیم و حال آنکه حق تعالی پیمان ولایت و اعانت و محبت تو و او و شیعیان او را از دوز پیمان از ما گرفته است ما هر روز پنج نوبت بر شیعیان او را نخجر میکنیم و نظر بر روی ایشان میکنیم پس حق تعالی جمل نوع از انواع نور برای من فرو باد کرد که هیچ شبیه با انوار سابقه نداشت و حلقها و زنجیرها برا افزود و پس بجانب آسمان سیم بالا بردند **دهم** بروایتی فرشته دیدم با جمال تمام و خلق نیکو نیمی از آتش و نیمی از برف آتش هیچ کدام بدیگری مخلوط نمیشد مرا سلام کرد گفت بشارت باد ترا که همه خیرها در تو است و دولتها با تو است **یازدهم** در خبر است که رسول الله صلعم فرمود چون باین آسمان رسیدم ملائکه سلام کردند مسند حاضر شدند که آن کردم شفاعت مسئلت ایشان پرسیدم از حاجت ایشان گفتند سلام ما را بعلی برسان گفتم ملائکه ربی تعرفوننا حق معرفتنا قالوا ولم لا نعرفکم و انتم صفوة الله من خلقه وخزان علمه والعروة الوثقی والحجة العظمی وانتم الجنب والجانب وانتم الکراسی واصول العلم فاقرء علیا منا السلام **دوازدهم** در این آسمان بر قصری گذشتم که هفتاد در داشت و بر هر دری هفتاد درخت زیتون و انجیر بود و در زیر هر درختی

سر بزیر نهاده و بر بالای سر بر فرش گسترده شده دعوالعین نشستم جبرئیل گفتم این قصور از کیست عرض کرد از کسیست که بعد از نماز ظهر هفتاد مرتبه بگوید یا واسع المغفرة اغفرلی چه خوش گفته است

نظامی در معراج گوید

ای نقش معارج معانی — معراج تو نقل آسمانی — بر هفت خزینه در گشاده
بر چار گهر قدم نهاده — از حوصله زمانه تنگ — بر فرق فلک نهاده شب‌آهنگ
چون شب علم سیاه برداشت — شبرنگ نور رفض راه برداشت — خلوتگه عرش گشت جایت
پرواز پری گرفت پایت — بر هفت فلک که حلقه بستند — نظاره تست هرچه هستند
سر برزده زین سرای فانی — بر اوج سرای ام هانی — جبریل رسید طوق در دست
کز بهر تو آسمان کمر بست — برخیز هلا نه وقت خوابست — مه منتظر تو آفتابست
در نسخ عطارد از حروفت — منسوخ شده است و قوفت — زهره طبق نثار بر فرق
تا نور تو کی برآید از شرق — خورشید صبور هلالی — زخمه زده تو کرده خالی
مریخ بجالش سیاه رفت — موکب و کمر بزو ثابت — دراعه مشتری در آن نور
از چشم تو گفته چشم بد دور — کیوان علم سیاه برده دوش — در بند کی تو حلقه در گوش
در کوکبه چنین غلامان — شرط است برفتن خرامان — امشب شب تست تو امشب تاب
قدر شب قدر خویش دریاب — از آتش سر مده امشب — معراج محمد است امشب
ابدولت انسی که چون دوران — گشتا زندم تو عالم افروزان — پرگار بخاک در کشیدی
جدول ز سپهر در کشیدی — برقی که براق بود نامش — رفتی روش تو کرده رامش
بر سقف چنین شفیقه مخفی — طناره شد چه نیک بخفی — زانجا که جهاد ملک اسپ راندی
دوران دو سه سر سبز را اندی — ربع فلک از جهان گوشه — زاده زدرخت هزار خوشه
از سرع و سعید و خل ابناغ — نقش نظر تو مهر مازاغ — بر طره هفت بام عالم
طاسک نگذاشتی نه پرچم — هم پرچم چرخ را گسستی — هم طاسک مهر را شکستی
طاووس پران چرخ اخضر — هم بال نکنده با تو هم پر — جبرئیل زهم رهی بمانده
الله معک زد و دعوا شده — میکائیل نشانده بر سر — آورده بجوحیبات دیگر
اسرافیل فتاده در پایه — در نیم رهت بماند در جای — رفرف که شده رفیق راهت
برده بسر پر سده ره گاهت — چون از سر سدره در گذشتی — اوراق حدوث در نوشتی
رفتی ز بساط هفت فرشی — تا طارم پیشگاه عرشی — سبوح زنان عرش سایه
از نور تو عرش کرده سایه — از جمله عرش بر پرید — هفتاد حجاب را دریدی

تنها شدی از گرانی رخت — هم تاج گذاشتی و هم تخت — بازار جهت زهم شکستی
وز زحمت نوق و تحت رستی — خرگاه برون زدی ز کونین — در خرگه خاص قاب قوسین
هم حضرت ذوالجلال دیدی — هم سر کلام حق شنیدی — از غایت وهم و غور ادراک
هم دیدی و هم شنیدی پاک — در خواستی آنچه بود کامت — در خواستی خاص شد بنامت
از فرمن حضرت الهی — باز آمدی آنچنانکه خواهی — گل باز شکسته از جبینت
تو قبع کرم در آستینت — آورده برات رستگاران — از بهر چه ما گناه کاران
ما را چه محل که چون تو شاهی — در سایه خود دهی پناهی — زانجا که تو روشن آفتابی
بر ما بگشا کز بتابی — در بام و در تست را بیت — خضرا بنوشت جا بیت
شد با تو خلق در حر و تن — در بسته نو را زد و نبوتت — هر که قدم تو سر کشیده
دولت قدمش در کشیده — وانکو کرو قاف بسته — بر منظره ابد نشسته
تا باغ ارم دهند سمت — جریده نامه نسیمت — ای مسجد آسمان نوشته
چون گنج بخاک باز گشته — از سر عنان خرامی — سری بگشای بر نظامی

عجائب معراجیه

تا دوم بنا بر بعضی از روایات نام آسمان سیم است حضرت رسالت در این آسمان چندین عجایب ملاحظه فرمود

اول آنکه فرمود چون داخل این آسمان شدم آسمانی دیدم تابان و درخشان و ثانی از مروارید سفید خلق فرموده دری بر آن آسمان بود از نور و قفلی بر آن در زده بود از نور در بالای آن در نوشته عظمت که سیصد هزار فرشته در تحت فرمان او بودند که هر یک از ایشان بر دل سبصد هزار فرشته دیگر بودند و تسبیح آن فرشته این بود سبحان المعطی الوهاب سبحان الفتاح العلیم سبحان المحسن لمن دعاه **دوم** فرمود آنکه ملائکه بسیار دیدم و تمامی در سجود بودند بر ایشان سلام کردم سر بلند کردند و جواب دادند باز بسجود شدند و در سجود این تسبیح عرض میکردند سبحان الخالق العلیم سبحان الذی لامفر ولا ملجا الا الیه سبحان العلی الاعلی از جبرئیل پرسیدم عبادات این فرشتگان همین نوع است عرض کرد آری خداوند اسند عاکن تا این عبادت را امت تو عنایت فرماید چون از خداوند در خواستگری کردم عطا فرمود و در هر که دو سجده فرض و واجب گردانید تا بدانکه این ملائکه سر از سجده بجهت جواب سلام من بر نداشتند باز سجده کردند **سیم** در مینا ملائکه برادر خود یوسف را دیدم در سمت عباد و زهاد و امتش بود ند جبرئیل مرا بسلام او دلالت کرد چون سلام کردم جواب داد با هم معانقه کردیم و مرا بکرامات الهی بشارت داد تسبیح وی این بود سبحان الکریم الاکرم سبحان الجلیل الاجل سبحان الفرد الوتر سبحان الاحد الابد **چهارم** از یوسف چون گذشتم بداود و سلیمان رسیدم چون

مذاکره کردم تخفیف سلام بجا آورده جواب گفتند و مرا بشارت بکرامات دادند و گفتند امشب که شب قرب است
تقصیر شفاعت امت ممکن است تسبیح حضرت او دعای این بود سبحان خالق النور سبحان التواب الوهاب سبحان
شدید العقاب و تسبیح جناب سلیمان این بود سبحان مالک الملوک سبحان قاهر الجبابرة سبحان من الکبیر
المتکبر **پنجم** چون از این در و پیغمبر گذشتم بملکی رسیدم که بر کرسی نشسته و هفتاد سر و بر و این هفتاد هزار سر
بود که هیچ سر بیکدیگر شباهت نداشت هفتاد هزار پر داشت سبز که هر یکی از مشرق تا مغرب و در اطراف او فرشته
فرشتها دیدم در نهایت عظمت که طول هر یک و پشت نود هزار ساله راه بود و این فرشتها عذاب متکبران
جماعتی از بهم ملائکه آتشین مهیب چنانکه ریزه ریزه مشتعل بر آتش در رایشان متکبران مشغول باز بحال اول می‌مانند
از جبرئیل نام آن فرشته و سبب عذاب قوم را پرسیدم گفت نام این فرشته صوحائیل است و آن گروه که معذب‌اند
جباران و متکبران امت تواند که عذاب خداوند جبار را نملک با این ملائکه بر ایشان موکل فرموده تا ایشان را تا روز
قیامت بنحو عذاب کنند تسبیح این ملک این بود سبحان من هو فوق الحجاب سبحان المسلط
فوق المسلطین سبحان المنتقم ممن عصاه **ششم** بعد رهائی رسیدم بدریائی در نهایت عظمت که هیچکس را
قوه وصف آن نیست و حکم خداوند از جبرئیل بعد از سؤال عرض کرد این دریا را بحر النعم میگویند قدری
آب این دریا بدنیا فرستادند که طوفان نوح شد و این دریا هفت برابر تمامی دنیا است از مشرق تا مغرب
از زمین تا آسمان **هفتم** از بخار آن دریا است که در هر آسمانی ملائکه بجا هکسوره از سوره فرقانیه
محفوظ داشتند همیشه مداومت در ورد داشتند و ملائکه آسمان ستم سوره فاطر را در ورد خود کرده
بودند و میخواندند **هشتم** آنکه دیدم در آسمان هفتم قصری دیدم از یاقوت سرخ بجبرئیل گفتم بپرس این قصر از
کیست چون پرسید گفت از جوانی از بنی هاشم است **نهم** آنکه دیدم در شب معراج چون باسمان هفتم
رسیدم منبری از نور از برای من گذاردند که هزار پله داشت و من در عرش آن منبر نشستم و ابراهیم یک پله از من
پائینتر نشسته بود که ناگاه حضرت امیر از دور نمایان گشت شیعیانش در دورش بودند چون ستاره
در اطراف ماه حضرت ابراهیم پرسید این ملک مقرب است یا نبی مرسل گفتم نه ملک مقرب است نه نبی مرسل این وصی
من علی بن ابی طالب است پرسید اینها که در دور هستند کیانند گفتم اینها شیعیان او دوستان اویند پس حضرت
ابراهیم دست بدعا بر داشت و عرض کرد خداوندا مرا از شیعیان امیر محسوب کن و ان من شیعته لابراهیم مفسر
حال حضرت ابراهیم است **دهم** آنکه دیدم در آسمان هفتم ملکی که مثل او در حسن ندیده بودم در نهایت
خرمی بر تختی از نور نشسته و ملائکه بسیار در اطراف او بودند **یازدهم** چون مرا باسمان هفتم بردند ملائکه
آنجا نیز باطراف و جوانب گریختند و گفتند سبوح قدوس رب الملائکة والروح چه شبی است امشب این نورها
نور پروردگار ما پس جبرئیل دو مرتبه ندا داد اشهد ان محمدا رسول الله چون این شنیدند دست داشتند سوی
من دویدند و درهای آسمان گشودند و گفتند مرحبا به پیغمبر اول که پیش از همه آفریده شده و از همه افضل است

پیغمبر آخر که بعد از همه مبعوث شده و مرحبا به پیغمبر حاشر که در ایام نبوت و امت تو مبعوث و مرحبا به پیغمبر ناشر که
پهن کننده علوم دین است در میان خلق یعنی محمد که خاتم پیغمبران است مرحبا بعلی که بهترین اوصیا است پس ملائکه بر
من سلام کردند و از حال علی از من سؤال کردند گفتم او را خلیفه خود نمودم شما او را میشناسید گفتند چگونه
او را نشناسیم و حال آنکه در هر سال یکنوبت به بیت المعمور میرود و در آنجا نامه است که نام محمد و علی و حسن
و حسین و سایر ائمه از فرزندان حسین و شیعیان ایشان تا روز قیامت در آن نامه نوشته شده است ما بوسه
دست خود را بجهت تبرک بر سر آن نامها میکشیم پس خداوند چهل نوع دیگر از نورها افزود که شباهتی بنور
سابق نداشت حلقها و زنجیرها بر آن افزودند پس اینها را باسمان چهارم بالا بردند **دوازدهم** در خبر
وارد است رسول خدا میفرماید در این آسمان پس از نماز ملائکه سلام کردند عرض کردند ما را حاجتی است پس
حاجت شما چیست گفتند سلام ما را بعلی برسان قلت ملائکة ربی تعرفوننا حق معرفتنا عرضکردند که چگونه
نشناسیم شما را و انتم باب القضاء و قسیم النار عنها و سفینة النجاة من رکبها نجی و من تخلف عنها فی النار
تردی ثم یوم القیمة انتم الدعائم من تخوم الاقطار والاعمدة وفساطیط السجاف الاعلی کو اهل انوارکم
فلم لا نعرفکم فاقرء علیا منا السلام **سیزدهم** چون باین آسمان رسیدم قصری دیدم
از یاقوت سرخ که هفتصد در از طلا داشت و بر هر دری حوری چون آفتاب درخشان نشسته بود از جبرئیل پرسیدم
این قصر کیست گفت از کسیست که بعد از نماز عصر هفت مرتبه بگوید لا اله الا الله قبل کل احد لا
اله الا الله بعد کل احد لا اله الا الله یبقی ربنا و یفنی کل احد ٥

چه نیک سروده
نظامی

ز معراج او شب برون شاد	معرج کنان فلک طراز	شب از چتر معراج او سایه‌ور
و زان نردبان آسمان پایه	شبی کاسمان مجلس افروز کرد	شب از نور خود دعوی روز کرد
سراپرده هفت سلطان سریر	برآموده گوهر بچین حریر	سر سبز بوستان باغ بهشت
ببر سبز آراسته کار دشت	محمد که سلطان این عهد بود	ز چندین خلیفه ولیعهد بود
سر نامه در نقطه قصه گشاد	ز ناف زمین سر بافضه نهاد	ز بند جهان داد خود را خلاص
بمعشوقیان عرش با کشته خاص	بر بنات از بن کوی هفتاد راه	بهفتم فلک بر زده بارگاه
دل از کار منجره پرداخته	بر حجره آسمان تاخته	برون جسته زین گنبد چار بند
فرس رانده بر هفت چرخ بلند	برافشانده زیور سر چهره تند	ستاره شر چهره خورشید نو عروس
سهیلی بر اوج عرب تافته	ادیم زمین رنگ را دو تافته	بریشم دمی بلکه لولوی یمنی
دونده چه لولوی بوابر لیشمی	بره آهو و لی تا فراز مشک بر	چه دندان آهو برآموده در

ازان خوش عنان ترک ابدکمان
ازو بار تیر عمادی همتا کام
چه شب بنکی از شبچراکشته شد
ستو برد برجنبش ارام او
بپیمود ان خنکی ره نوردد
زهی شاه مرکب زهی شهسوار
سواد فلک کشته کلشن بدو
نشاید شود اهن آلود خاک
رها کرد برانجم اسباب را
کرامی قلم را ببنارند بدست
بمریخ داد آتش خشم خویش
نکینه زکرد دبیرانکشتری
بپرداخت نزلی بهر منزلی
زده دست هر یک بفتراک او
بهر و بنش خضر و موسی روان
بیک چشم زخمی که بر هم زنند
ندیده تعجیل ناورد او
فلک تیر پرتا بها ماند بان
زدو حرف کن شش بهر سنکها
کراز بود او هیچ با او نماند
جهت را ولایت بپایان رسید
زمین و اسمان را چو انداختند
جهان بی بها سر برانداختند
درود از محمد قبول از خدای
چنانند بد کانحضرت ذوالجلال
نکشته نکی جاده پیرامنش
دلش بود وصل الهی کرفت

وزان تیزرو ترک تیرازکمان
بعالم کشائی فرشته روشی
چه ماه آمد آن شب چراغی بدست
قدم بر قیاس نظر میکشاد
براورد ازاب کردنده کرد
چنین تو ابکه عزم دروازه کرد
شده مو شنا چشم روشن بدو
مدیحا هفت اختر آمد بخند
بمه داد کهوارهٔ خواب را
طلاق طبیعت بناهید داد
که خشم اندران ره نمیبود پیش
سواد سفینه بکیوان سپرد
چنان کو فرو ماند تنها ولی
کمر بر کمر کوه بر کوه راند
مسیحا چو کو بمزد موکب روان
زخرپشتهٔ اسمان در کذشت
کس از کرد بر کرد او کرد او
پر جبرئیل از دهش در بخته
مبدج امید مدح در درجها
چه شد دره بنشسته چرخ زن
قطیعت بپرکار دور رسید
زهی رفتنی برو بالا دلبر
زبس کانکان حجره پرداختند
کلاهی که بی آلت آمد شنید
نه زینسو جهت ماند نه زانسو خیال
کدر بر سرخان اخلاص کرد
شبی نکرنا چه شاهی کرفت

ثنا بنده بر وهم علوی خرام
نه عالم کشائی که عالم کشی
چنان شد که از تیزی کام او
مکر خود قدم بر نظر مینهاد
هم اندراه روهم فرس راه داد
بد بشش فلک حزمرا تازه کرد
دران پرده کز پرده میبود پاک
قدم را بهفت آب و خاکی نشست
پس انکه قلم بر عطارد شکست
بشکرانه فرصد بخورشید داد
رعونت رها کرد بر مشتری
بجز کوهر پاک با خود نبرد
شده جا بپیغمبران خاک او
کره بر کره بر جنیبت جهاند
باندازهٔ انکه یکدم زنند
زمین و زمان را درو در نوشت
ز هر تاب تیرش دران ترکتاز
سرافیل ازان صدمه بکریخته
مجرد رد برانجائی رساند
برون امد از هستی خویشتن
زمین زاد اسمان تاختند
کرد دایرهٔ نسبت بالا وزیر
درانجا که اندیشه نادید جای
بقای کران دیدنی بود دید
همه دیده کشته چه نرکس بنش
هم او خود هم بخش با خاص کرد
سوی عالم امد فرخ افروخته

همه علم

همه علم عالم در اموخته

عروج حضرت ماعونیه

نام این اسمان بنا بر بعضی اخبار ماعونا است و این اسمان چهارم است حضرت رسالت فرمود درین اسمان عزائب بی شمار ملاحظه نمودم انچه بنظر احقر رسید عرض میشود **اول** چون درین اسمان وارد شدم ملکی دیدم از نقرهٔ خام بر وابی از مروارید هفت منبر ونشسته اسمان زاد در حسب عظمت چون حلقه در بیابان بر ابان با تمام برابر اسمان دراز نور بود و فضلی از نور که بران نخل نوشته شده بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله نام در بان این در برواینی حزائیل و بنا بر خبری مو مبائیل یا موصائیل بود **دوم** دربان این اسمان موکل برامور کلیه بود تا بهائز چهارصد هزار فرشته بود ند که هر یک ایشان را چهارصد هزار ملازم وخادم بود بعد از استماع تسبیح ایشان بود سبحان خالق الظلمات والنور سبحان خالق الشمس والقمر المنیر سبحان ربنا الاعلی **سیوم** انکه حضرت موسی عمران را درین اسمان ملاقات کردم جبرئیل مرا بسلام او دلالت کرد چون نزدیک رفتم و سلام کردم برخواست جواب داد و مرا دکنار کرفت و مبارکباد مرا بوسید کفت الحمد لله الذی ارانی وجهک پس مرا بکرامات بی نهایات قاضی الحاجات بشارت داد و کفت یا محمد اشتیاق تست که تو را نزد خداوند چنان راه است که خلق در میان نیست و تو را این یک الله راه میشد

بر وابجان نامحرم کرامست با خیال او چنان خوش خلوت دارم که نمیپسندم محرم البته

ضعیفان امت را فراموش نفرمائی هرچه بتو دهند نصیب امت را نیز طلبی اکر حق تعالی برایشان فرض شود تخفیف بجهة امت مسئلت فرمائی مرحمت فرمائی مبالغه در تخفیف نمائی چون کوش داشتم باین تسبیح مترنم بودند سبحان هادی من یشاء ومضل من یشاء سبحان الغفور الرحیم چون ازو کذشتم کریست سبب را سؤال کرد کفت برای ان منکریم که جوانی بعد از من مبعوث شده است که امت او پیشتر از امت من ببهشت میروند و در خبری دیکر است که سبب کریه ان بود که قوم بنی اسرائیل مرا کرامی ترین فرزندان ادم میدانند نزد خداوند حال انکه این جوان نزد حق تعالی از من کرامی تر است که همان وجود ذی جوش بر من با بد سهل است ولی او مستلزم برتری امت او ست بر امت من و امت او افضل امم اند نزد خداوند سبحان **چهارم** فرشتکان اسمان چهارم را دیدم بزانو در امده این تسبیح را میخواندند سبحان الرؤف الرحیم سبحان النور المبین سبحان انا الذی لا یخفی علیه شیء سبحان رب العالمین از جبرئیل پرسیدم عبادت اهل این اسمان چنین است عرض کرد بلی از خداوند بطلب تا این عبادت را بتو وامت تو عطا فرماید چون درخواست کردم عطا فرمود **پنجم** مادر عیسی و مادر موسی و اسیه زن فرعون را درین اسمان دیدم باستقبال من امدند با مریم هفتاد هزار نوشد از مروارید سفید بود با مادر موسی هفتاد هزار دیکر از زمرد سبز بود و با آسیه خواتون هفتاد هزار یاقوت سرخ و هفتاد هزار از مرجان بود **ششم** فرشته دیدم بر کرسی نشسته در نهایت بزرگ هنالک وکرفته

دو آن تخت را چهار گوشه بود هر گوشه را هفتصد هزار پایه از زر سرخ و سیم خام و مروارید بود و در حوالی
آن تخت ملائکه بسیار بودند که شمار آن جز کردگار کسی نداند بعضی بر دست راست و ملائکه نورانی و سبزپوش
بودند خوش رو و زبان ایشان با مهربانی سخن گوی دل از دیدار ایشان تر و تازه میشد هر بیننده را خوش میآمد و از جانب چپ
که چشم از ایشان بر داشتن دشوار بود و از دست چپ فرشتگان دیدم با دیدی هیبت و لباس سیاه در بر و بد
کو چون تسبیح میگفتند آتش از دهان ایشان مشتعل میگشت و در دست ایشان گرزها و عمودها و حربه‌ها
و با نورها از آتش بود هیچکس را طاقت دیدار ایشان نبود و آن فرشته که بر تخت نشسته بود از فرق تا قدم
همه چشم بود و چشمهای وی چون زهره و مریخ میتابید و پرهای بسیار داشت و نزد وی حربه بود در نهایت بزرگ
و در دست لوحی داشت پیوسته در آن لوح نظر میکرد و لحظه نگاه خود را بر میداشت در برابر وی درختی
بزرگ بود و چندان برگ بر آن درخت بود که عدد آن جز خدا کسی نداند بر هر برگ نام کسی ثبت شده و چیزی چون
طشتی نزد وی دیدم و تمام هر ساعت در دست میگرد و از آنجا چیزی میگرفت گاهی با فرشتگان نورانی دادی و گاهی
بدست چپ ملائکه ظلمانی تسلیم نمودی چون نظرم بر آن فرشته افتاد هراسی در دل و لرزه در اندام افتاد از جبرئیل
نام این فرشته پرسیدم گفت این عزرائیل است که هیچکس را چاره از دیدار او نیست هو هادم اللذات و مفرق
الجماعات پس جبرئیل نزد وی رفت و او را از حال من اطلاع داد و گفت این محمد است که محبوب حضرت سبحان و برگزیده
انس و جان است پس سر برآورد و در من نگاه کرد و تبسم نمود و بجهت تعظیم من برخواست گفت مرحبا بک خداوند
هیچ پیغمبری را بخلق نفرستاد بزرگتر و عزیزتر از تو و هیچ امتی گرامی‌تر از امت تو در نزد خداوند نیست و من رحیم‌تر
از پدر و مادرم گفتم ای ملک الموت مرا دل خوش ساختی و خواطر را از غم پرداختی اما چیزی در خاطرم رسید می
خواهم رفع نمائی گفت آن چیست گفتم تو را اینجا نشسته مقبوض و اندوه کن میبینم سبب آن چیست گفت یا رسول الله
تا خدا تعالی تفویض این امر بمن فرموده و اما نشستن از دار و اخراج ارواح بر سبیل هموار تو سالم که مبادا تقصیر نموده
این امر کما ینبغی بپایان برسانم و در وقت رخواست [illegible] تمام گفتم این طشت چیست گفت این مثال تمام دنیا
تمام دنیا بالنسبه با قدرت من چون این طشت است در نظر من گفتم این لوح چیست گفت احوال بندگان است
پرسیدم این حربه چیست گفت [illegible] و تامهای بندگان است گفتم این درخت چیست گفت علامت موت [illegible]
و سعادت و شقاوت است نام هر بنده بر برگی نوشته شده سعادت با شقاوت برگی و دیگر چون ناکس دنیا
بیمار شود آن برگ که نام وی بر آن است زرد گردد و چون اجلش رسد آن برگ از آن درخت جدا شود و آن برگ
نام وی را از لوح محو کنم پس بدست بروم از کجا آن بنده در هر جا باشد قبض کنم پرسیدم که این فرشتگان
که در یمین و یسار تواند در چه کارند گفت اینها که در دست راستند ملائکه رحمت‌اند چون جان خوبان قبض
کنم با ایشان سپارم و اینها که در یسار اند ملائکه غضب اند جان بدبختان بایشان تسلیم کنم چون از حکایتها
پرسیدم گفت بمنزله اند ولی جهت قبض جان مومنین ششصد هزار فرشته رحمت و ششصد هزار ملائکه

عذاب حاضر میشوند تا قبض روح بکدام فرقه مخصوص شود و دیگر تا بقیامت نوبت بایشان نرسد گفتم ای ملک الموت
از برای هر قبض روحی خود تا بدین قصد میشوی یا دیگری را میفرستی گفت از روزی که خداوند عرض کرد از آن روز که بمکان جا
گرفته‌ام از محل خود تجاوز نکرده‌ام لیکن هفتاد هزار نائب دارم که در تحت فرمان هر یک هفتاد هزار دیگر اند چون
قبض روح بنده شود ایشان را امر میکنم تا بقبض روح او اقدام نموده بجا آورند و از بجز او میرسانند پس دست دراز کرده
تمام قبض کنم پس آنجناب بدست ملک الموت را گرفته فرمود درخواستی دارم اگر قبول نمائی بگویم گفت هر چه فرمائی بجان
قبول نمایم فرمود مراد من آنستکه با امت من بر فق و مدارا معامله کنی که جمعی ضعیفند تا قبض ارواح عرض کرد
خواطر جمع شد از بحق آن معبودی که خلعت خاتمیت انبیاء و مرسلین بر قد تو پوشانیده هر شبانه روزی حضرت
احدیت معبود خود با من خطاب میفرماید که ای عزرائیل با امت محمد سهل و آسان بگیر هذا برایشان از پدر
و مادر رحیم‌تر و مهربانترم **هفتم** در بیان دیدم ابری از برف سفیدتر بود چون از جبرئیل پرسیدم گفت
نام این بحر التبلیغ است اگر مقداری برف از این دریا بیرون آید اهل سموات و ارضین همه از برودت هلاک
شوند **هشتم** بیت المعمور را در این آسمان ملاحظه کردم دیدم بنائی بود و بانی و [illegible] از یکدانه یاقوت
سرخ و دو در از زمرد سبز داشت و هزار قندیل از طلای احمر با یاقوت و گوهر در آویخته هر قندیلی روشن‌تر
از آفتاب و ماه و منبری از زر سرخ بر در آن خانه گذارده و مناره‌ها از سیم خام بر او افراشته و ارتفاع آن پانصد ساله
و از آن روز که آنخانه خلقت شده هفتاد هزار فرشته از زیر عرش در دریای نور داخل شده غسل کرده چون از آنجا
بیرون آیند در دار الملائکه نور پر و بال و دوش افکنند و آوازها بلبیک برداشته و احرام نموده گرد بیت المعمور طواف کنند
باز گردند و تا قیامت نوبت بایشان نخواهد رسید پس جبرئیل دست مرا گرفت داخل بیت المعمور کرد گفت یا حبیب
الله فرشتگان هفت آسمان را امامت کن چنانکه در زمین امام پیغمبرانی در آسمان امام ملائکه باش در آنجا
دو رکعت نماز ادا کردم و ملائکه هفت آسمان اقتدا کردند چون جمعیت دیدم آرزو شد که امت من نیز این نوع جمع شوند
خداوند سبحان از ما فی الضمیر من مطلع شد فرمود بجهت مثل این جمعیت برای امت یوم السلام که روز جمعه است
پدید آوردم و نماز جمعه را [illegible] جای شریف بجهة امت ضعیف تو نوشتم **نهم** جناب ختمی مآب
فرمود در هر آسمانی که وارد شدم ملائکه را دیدم که سوره از سوره قرآن حفظ تلاوت میکنند و فرشتگان
این آسمان سوره والطور را ورد و ذکر خود ساخته بودند **دهم** حضرت رسول الله فرمود چون باسمان چهارم
رسیدم قصری دیدم از در سفید و ملک بر در او ایستاده بجبرئیل گفتم بپرس این قصر از کیست چون پرسید
گفتند از جوانان بنی هاشم است **یازدهم** بیشه که مرا باسمان بردند در آسمان چهارم ملکی دیدم بر کرسی
از نور نشسته و ملائکه ایستاده دور او جمع‌اند گفتم بجبرئیل این ملک کیست گفت نزدیک رو و سلام کن
چون نزدیک رفتم و سلام کردم دیدم برادرم و پسر عمم علی بن ابیطالب است گفتم یا جبرئیل علی پیش از من
باسمان آمده عرض کرد ملائکه نزد خدا شکایت کردند که ما مشتاق ملاقات علی ع را داریم پس خداوند خلاق ملکی

ملکرا از نور دیگر و علی هم خلق فرمود و ملائکه در هر جمعه هفتاد هزار بار زیارت میکنند **دوازدهم**
آنجناب فرمود که در آسمان چهارم نهری دیدم که هرگز مثل آن ندیده بودم در خوبی چهار رکن و چهار در
داشت همه از عنبر و سبز بود از جبرئیل پرسیدم گفت این صور آنهم است که شیعیان و دوستان و اهل
بیت تو در آنجا جمع خواهند شد و انتظار شفاعت تو در قیامت میکنند و بر ایشان دردها و المها
وارد نخواهد شد **سیزدهم** از آنجناب مرویست که در آسمان چهارم رایحه طیبه استشمام نمود
که دخلی به بوهای بهشت نداشت از جبرئیل پرسیدم این چه بو است عرض نمود این بوی آن مشاطه
دختر فرعون است و حکایتش از این قرار است که روزی مشاطه دختر فرعون شانه از دستش افتاد چون
خواست بردارد گفت بسم الله الرحمن الرحیم دختر فرعون گفت این اسم را از که شنیدی مگر خدائی جز پدر من هست
گفت استغاثت بان جستم که چون پدر تو صد هزار بنده دارد پس طپانچه بسر و صورت مشاطه زد
و برخواست نزد پدر رفت و تفصیل را گفت فرعون او را خواست گفت چه گفتی بلکه این دختر با تو
ناروا داشتم با آنکه سهوا گفته گفت حاشا نه عداوت دارد و نه سهوا گفتم گفت توبه کن گفت نخواهم کرد
پس حکم کرد شوهران او را آوردند و بعذابهای گوناگون هلاک ساختند پس گفت توبه کن گفت نخواهم کرد
پس حکم کرد طفل شیرخوار او را آوردند و تنوری برای کشتند و آن طفل را در میان تنور انداختند او توقف
دل او را بند آمد آن طفل بزبان آمد که یا اماه الحق معنا الصبر چون نگاه کرد دید آن طفل در میان
تنور است بازی میکند پس فرعون حکم کرد آن ضعیفه را هم با آن کشتند و هلاک نمودند **چهاردهم**
در آسمان چهارم قطار شتری دیدم از یابتر جهت نخواستم از وسط قطار عبور کنم ایستادم تا قطار
تمام شود جبرئیل علیه السلام توقف را سوال کرد چون گفتم عرض کرد این قطار شتران تمام نخواهد شد از آنچه که
خود را دیدم این شتران را بیش چنین دیدم میروند پرسیدم حمل این شتران چیست گفت فضایل و مناقب حضرت
علی بن ابی طالب ع **پانزدهم** فرمود در این آسمان مشاهده نمودم که بروایتی صد شصت بار بر زمین است
و بروایتی عرضش از مشرق تا مغرب هشتاد هزار سال راه است چون خداوند آنرا آفرید در زیر و رو قرار داد و بجانب
آن یاقوت سرخ که سیصد و شصت پایه داشت هر پایه را هزار فرشته گرفته بود هر یک را دو گوش داد و بر روی تخت
نهاده و آن تخت سیصد و شصت هزار فرشته گرفته دوری بپای فلک که زیر فلک چهارم است میبرند و هر شب
از مشرق بیرون میآیند و هر شبانگاه بمغرب فرو میبرند آن فرشتگان در همان آسمان بعبادت مشغولند و دو
دیگر سیصد و شصت هزار فرشته دیگر میآیند و بآن اقدام میکنند و تا قیام قیامت نوبت بایشان نخواهد
رسید و مستقر خورشید را بعضی تفسیر باین مطلب کرده اند اگرچه تفسیر دیگر هم کرده اند لیکن از مقام
خارج است **شانزدهم** فرمود در آسمان چهارم عزرائیل را دیدم با مرجبرئیل براو سلام کردم عزرائیل
احوال علی بن ابی طالب را از من پرسید گفتم مگر علی بن ابی طالب را میشناسی گفت چگونه نشناسم و حال آنکه

دیدی که خداوند منصب قبض ارواح خلایق را بمن تفویض فرموده از من عهد و پیمان گرفت که قبض روح محمد که تو و علی
ابی طالب که ابن عم تو است نباید تدارک کنم و کفن کفا بخود کند **هفدهم** فرمود در آسمان چهارم بر مرغی
عبور کردم جبرئیل گفت این از رئیس پیغمبر است براو سلام کردم جواب داد بجهة استغفار کردم او نیز استغفار کرد
آنجا فرشتگان خشوع بسیار دیدم **هیجدهم** آنکه بر ملکی عبور کردم بر کرسی نشسته هفتاد هزار ملک در فرمان
او بودند که در فرمان هر یک هفتاد هزار ملک دیگر بود گمان کردم که بزرگتر از این ملکی نخواهد بود ناگاه جبرئیل
براو بانک زد تا برخواست و تا قیامت بر پا خواهد بود **نوزدهم** فرمود در آسمان چهارم بر فرشته گذشتم
که چون پادشاه با تسبیح تمام بر تختی از نور نشسته سلام کردم جواب داد بتکبر تمام و تحیت میکرد و نزدیکش گفت ای
محمد جمله خبرها و دولتها در تو میبینم **بیستم** ملکی را دیدم بر تختی نشسته و هفتاد هزار ملک در فرمان او
بودند و در فرمان هر یک از آنها هفتاد هزار ملک دیگر بودند توقع فی نفس رسول الله انه هو فصاح
جبرئیل فقال ثم فهو قائم الی یوم القیمة تفصیل این اجمال ذکر شده است هذا الخبر عامی لا اعتباد به
فافهم **بیست و یکم** یا علی ع چهارم و قتیکه خداوند سبحانه و تعالی نور را انیس من کرده بود و فتی بود که داخل
بیت المعمور شدم طواف کردم بمثال تو با من بود پیغمبران در عقب من نماز کردند تو نیز در عقب من بودی
نماز گذاردی **بیست و دوم** چون باسمان چهارم آنجناب را بردند فرمود ملائکه در آنجا با من سخن
نکردند صدالها و همهمها آهسته میکردند که گویا در سینهای ایشان پیچیده است ملائکه بسرعت تمام بنزد
من آمدند در های آسمان را گشودند پس جبرئیل دو مرتبه گفت حی علی الصلوة و دو مرتبه گفت حی علی الفلاح
ملائکه گفت دو صدا بند بیکدیگر نزدیک محمد صلعم بر پا میشود نماز و بعلی ع میرسند بر سنگ ادی پس جبرئیل
دو مرتبه گفت قد قامت الصلوة ملائکه گفتند این برای شیعیان علی ع است زیرا که اینها چنانکه باید شاید
نماز را بر پا میدارند تا روز قیامت پس ملائکه پرسیدند برادرت علی ع را کجا گذاردی و چه حال دارد گفتم مگر
او را میشناسید گفتند بلی میشناسیم و شیعیان او و ارواح شیعیان او نورها بند حول عرش و در بیت المعمور
نامها نیست که نام محمد و علی و حسن و حسین و امامان اند در نزد حسین ع نامهای شیعیان حسین بخط نور نوشته
یکی برایشان زیاد میشود و نه یکی از ایشان کم میگردد و این نامها نیست را که قسمت در هر جمعه بر ما میخوانند
پس سجده شکر بجای آوردم در حال سجده ندائی از حق شنیدم بگوشم رسید که سر از سجده بردار چون برداشتم
دیدم آسمانها همه دریده شد و حجابها از فراز و نشیب برداشتند پس ندا رسید بزیر پای خود نگاه
کن چون نظر کردم خانه کعبه را دیدم که در برابر بیت المعمور بود که اگر از دست خود چیزی در آنجا میانداختم
بر بام خانه کعبه افتادی پس ندا رسید یا محمد این حرم است و تو پیغمبر محترمی و هر حرم از تو است و آنچه در زمین است
در آسمان هم مثل آن دارد **بیست و سیم** حضرت ختمی مآب فرشته را دید که لوحی در پیش خود نهاده و
نا نشسته در و ذرات او دیدها نیز میشمرد و بجهة آنحضرت تعظیم نکرد جبرئیل بال خود را بر او زد و ان ملک آمده و در کاب

ان حضرت را بو سبد عرض کرد مرا معین ور داد پکر حنند بود و ازین لوح تا الا بر فت کر من بود اند بدم انحضرت فرمودند
کردد این لوح چه نوشته است عرض کرد نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله پس بملائکه
من دور کعت نماز کردم در بیست هزار سال بجا آوردم پنج هزار سال در قیام پنج هزار سال در رکوع و پنج هزار سال در سجود
و پنج هزار سال در تشهد و ثواب این را بتو بخشیدم که نقصیرهای عفو فرمائی از مؤمنین بتو و اطاعت تو احتیاج نداده عرض
کرد با امت تو بخشید انحضرت فرمود کا تو ببخشی کرامت من محتاج الله تا بی عزت خدا و عالم که هر یک از ملکها هزار
ایشان که یکمرتبه صلوات بر من بفرستند ثواب ان از این بیست هزار سال طاعت بیشتر است **بیست و**
چهارم سید النبیین صلعم فرمود چون مرا باسمان سیم بردند نظر بر قبه از لؤلؤ افتاد در آسمان چهارم
که چهار رکن و چهار در داشت کونها از استبرق سبز بود گفتم ای جبرئیل این قبه چیست که مثل آن در این آسمان نه
دیدم فقال حبیبی محمد هذه صورة مدینة یقال لها قم تجتمع فیها عباد الله المؤمنون ینتظرون
محمدا و شفاعته یوم القیمة و الحساب تجری علیهم الغم و الهم و الاحزان و المکاره **بیست و پنجم**
خبر ابی ذر است پیغمبر صلعم فرمودند ما بین آسمان ملائکه مثل ملائکه آسمان اول از من حاجتی طلبیدند مگر همان شفاعت
کردم گفتند سلام ما را بعلی برسان گفتم ای شما ما را میشناسید عرض کردند چرا نشناسیم و انتم شجرة
النبوة و بیت الرحمة و معدن الرسالة و مختلف الملائکة و علیکم ینزل جبرئیل الوحی
فاقرء منا علیه السلام **بیست و ششم** چون رسول الله از کلیم الله گذشت موسی در عجب شد گفت چه
حکمت است که جوانی را از پیری بهتر میدانند با فضل مقام قرب بیغمبرها است سید النبیین بر کشف نظر ما باد
فرمود و فرمود اهل موسی از ورنگه خطاب آن ترا ای شنیدی و بیا حضرت سبحانک بخوان گفتی سبحانک انی تبت الیک
ما سبحان تو را از چهار بی خود رها ببند اکنون نظر کن که کار من جوان بجائی رسید که همان سبحان بعضه
مدایت عنان عنایت براق را همت ما کرد که سبحان الذی اسری **بیست و هفتم** حبیب الله فرمود
در شب معراج با مرخیم جبرئیل با ملائکه آسمان اول و دوم و سیم نماز گذاردم و تمام اینها اقتدا کردند چون باسمان
چهارم رسیدیم صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را انجا دیدم جبرئیل عرض کرد تقدم و صل هم گفتم چگونه
ایشان را اما منکم و فیهم ابراهیم جبرئیل آدم و ابراهیم گفت خداوند امر فرموده نماز کن و ازاو ایشان سوال نما که
زمانها خود بچه مبعوث شده اند و در این زمان بتراز نفخ صور چرا فان است هزار ایشان بوسا بنده اند زنده
شده اند پس از نماز جبرئیل از ایشان سوال کرد گفتند بچه اقرار بنبوت و رسالت محمد و ولایت وصایت
علی بن ابی طالب در زمان خود مبعوث شده ایم و الان زنده گشتیم **بیست و هشتم** در این آسمان بقصر
رسیدم که در هوا معلق بود از زمرد و زبرجد بود مثل و چهار صد در داشت و بر هر دری هزار علم نصب بود در
زیر هر علمی هزار هزار حور نشسته بود چون نگاه با ایشان کنم جبرئیل گفتم این قصر از کیست گفت از کسیستکه بعد
از نماز مغرب چهل مرتبه بگوید یا کریم العفو انشر علی رحمتک یا ارحم الراحمین **بیست و نهم**

۲ عوالم عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله رأیت لیلة اسری بی فی السماء الرابعة ذبکا
بدر بدرة بیضاء و عیناه یاقوتتان حمراوان و رجلاه من الزبرجد الاخضر و هو ینادی لا اله الا الله
محمد رسول الله علی بن ابی طالب امیر المؤمنین و لی الله شهد ولداهما الحسن و الحسین صفوة الله یا غافلین اذکروا
الله علی مبغضیهم لعنة الله **سی ام** فی المنتخب رسول الله صلعم فرمود چون باسمان چهارم سیر و سیر منتهی
شد رأیت علیا ع یصلی فقلت جبرئیل انت علی قد سبقنا عرض کرد این علی نیست پس چیست عرض کرد
عرض کرد ملائکه کروبیین چون شنیدند فضائل و مناقب علی بن ابی طالب را و شنیدند که درباره اش فرمودی انت
منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی اشتاقت الی علی ع فخلق الله ملکا علی صورة علی فکل من
اشتاق الی علی جاء الی ذلک المکان فکانما قد رأیت علیا ع چون بکجید در جها تاجش

تخت بر عرش برد معراجش سربلندی زراز سایه پست جبرئیل آمد براق ببست
کف برنام نه بی خبر کی تا زمین بکردد افلاکی باس شب را زجبرئیل خاص
تو نیاشب بنا فدا رخلاص چونکه ترا بنا فدا و ردم بجنبنت براق آورد دم
برنشیو کامشب بر بنامی تو راست شش جهت زاد هفت و پنج براد نه فلک زین چهار و پنج براد
بکن از آسمان چرخ بلند در کشن ایوان خود بکمند مهد بر چرخ زانکه مانوئی
بر کواکب بخوان که مانوئی عطر سایان شب بکار تواند سبز پوشان در انتظار تواند
تا ز بنیان مصرا ین بر کار بر تو عاشق شدند یوسف وار خیر باد تو یکنظاره کنند
هم کف وهم نوبخ نظاره کنند اسمان زاین بر پایه خویش طرّه بو کرد جعد سایه خویش
تازه ترکن فرشتگان ز آفرش جنبه زن بر سر ساعه عرش این شب قدر تو است فرصت غنیمت
زاری و مسکنت همی بهتر است عرش را زین برفروز دو بود فرش را شمه در نور زدود
تاج دستار کرد تاج و تو شدی بر سرای زهر که سر تو شدی راه خود را ز غبار خالی کن
عزم درگاه لا یزالی کن تا سبق القدوم ان قدمت بر دو عالم روان شود رحمت
چون محمد ز جبرئیل براق گوش کرد این پیام روح نواز در شب تیره آن سراج سیاه
تا چنین نوبت الهی یافت بوقت کرد بر براق نشست تا دری زبو تا زیا نه دست
چون در آورد بر عقیلی پای کبک علو خرام جست از جای بر پریدا چنانکه از ملک و نام
بر فکندش ز پیش چادر عتاب و هم دیدی که چون کند از دو کام برق چون تیغ بر کشد نیام
سرعت عقل در جهانگیر جنبش روح در جوانمردی چون محمد بر قص پایه براق
در نوشت این صحیفه را اوراق هر چه زاده بد زیر کام کشید شب که کد خود در ره کام کشید
راه دروازه جهان برداشت دو دروازه و آسمان برداشت ببسر ملازمان ازل علمی

معرفت براق نور است ۱۲

شاه راهی بشهر بی‌ملکی ماه را در خط حمایل خویش زنار از کوزه رصاد پیش
زهره را از فروغ مهتابی برقعی بر کشید سیمابی چون بر آمد بتختگاه سپهر
تاج زد بر نهاد بر سر مهر سبز پوشید چون خلیفه شام سرخ در دلق کرد بر بهرام
مشتری را ز فرق سر تا پای در زر سرد تب کشید صندل سای تاج کیوان چه بوسه زد قدمش
در سواد عبیر شد علمش هم رفیقش ز ترک و تاز افتاد هم ز پرافش ز بویه باز افتاد
چتر شب انجاز سنبل زد روی بافت زو جبرئیل دستوری رفرفش کر چه گشت سدگشای
روز روشن شد هر دو تائی بجای همرهان را بر نیم ره بگذاشت راه در بافتی خود بود داشت
نقطه بر نقطه زمین محیط کند قطره بر قطره هر چه دید نوشت سر برون زد ز عرش رحمانی
زنقطه‌های ستر سبحانی خبرش چون نظر بچشم وی کرد رحمت الحمد للکام کبری کرد
قارس قوس سبز او بر آن اشنا در کنش از دمای او دمی چون حجاب هزار نور درید
دید در نور بی حجاب شنید کامی از بود خود فرو شد تا خداوند بر مبستر شد
دید معبود خویش را بدرست دید از هر جهت عیب بشست دیدم بر بلک جهت تکی دمقام
کز جهت راست می‌شنید سلام زبر و بالا و پیش و پس چپ و راست یکجهت گشت و شش جهت بر خواست
بی جهت با جهت نگنجد کار زین جهت بی جهت شد آن شب تار تا جهت بر جهت نقاب نبست
داند نشویش و اضطراب برست از نفس کیسه بود آنجا بی همه حق بود کس نبود آنجا بی
مستانه دید چون نهان باشد دیدنی دید چنان باشد چون نبی بی جهت خدا را دید
بی لب بی دهن کلام شنید شربت خاص خورد خلعت خاص با غلام فرق خود وقت خلاص
خاص را فهمید او مغز نشانی هیچ باقی نماندش از باقی هر چه او دید بی‌دل باران کرد
وقف کار دکاه کاران کرم

عرجه هنیعوقنه

مفهوف بنا بر بعضی اخبار

نام آسمان پنجم است و این آسمان مقر و مرکز کوکب مریخ است و بنا بر وحی سمان بسم تسمیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در این آسمان بدین نظام هر عجایب عجیب ملاحظه فرمود **اوّل** آنکه فرمود در این آسمان زاد بدید بو کر پیر از فرشته نام وی شمطائیل بود بر وی سلام کردم جواب داد و بگرامات و تشریفات الهیه مرا بشارت داد تا پانصد هزار فرشته تابع او بودند که در فرمان هر یک پانصد هزار فرشته دیگر بود و تسبیح این فرشته این بود سبّوح قدّوس ربّ الارباب سبحان ربّ العلیّ الاعظم ذو القدّوس قدّوس ربّ الملائکة والرّوح **دوم** آنکه چون از این ملائکه گذشتم بحضرت ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب سلام هم تا یکدیگر نشسته بودند نزد ایشان رفتم و بایشان سلام کردم جواب دادند خلیل الرحمن با من مصافحه کرد فرمود یا محمد مستعمرات و قوت بیزید الله و جنة المیز نو اهد شد تا عنوان خفیف بجهة آسمان

طلبکن چون گوش دادم همه ایشان این تسبیح میگفتند سبحان من لا یصف الواصفون عظمته و منتهاه سبحان من خضعت له الرقاب و ذلت له الصعاب **سیم** آنکه فرمود چون از اینها گذشتم عجبا ایشان پنج زاد بدیدم همه در حال قیام بودند و نظر ایشان مدام با انگشتان بود همه با آواز بلند میگفتند سبحان القاضی الاکبر سبحان العلی الذی لا یجوز از جبرئیل پرسیدم عبادت این فرشتگان همین است گفت وی از خداوند استدعا کرد تا بتو و امتت ترحم فرماید چون در خواست نمودم بمن و امت من عطا فرمود و بعضی بعبادت خشوع کردند و آیه و انی هذا یوم ذاکرا الذین هم فی صلاتهم خاشعون تعبیر از این کردند **چهارم** چون از اینها گذشتم بملکی رسیدم که اگر تمام واصفین عظمت او را بیان کنند نتوانند بزرگی او بمرتبه بود که اگر تمام مخلوقات را خواهد بکلفت خود تواند کرد در اطراف و فرشتهاء دیدم که سرهاء ایشان در زیر عرش بود و پاهای ایشان در زیر زمین هفتم در دست هر یک عمود از آتش و مقابل اینها طایفه دیدم از دم باچها و پیاو بخته ایشان را بمقامع آتشین میزدند چنانچه آتش از ایشان افروخته میشد و گوشتهاء ایشان فرو ریخته و اعضاء ایشان قطع میشد و تا بحالت اول عود میکردند از جبرئیل از حالت اینها سؤال کردم گفت یا رسول الله این طایفه مشرکانند که خداوند را ثالث ثلثه دانستند و این فرشته را خداوند تابع بر ایشان موکل فرموده که بدین نوع عذاب ایشان میکنند تسبیح این فرشته و اتباعش این بود سبحان الواحد الاحد سبحان الصمد الغفار سبحان الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد سبحان من لیس بوالد و لا مولود **پنجم** پس بدریائی رسیدم از آتش در جوانب و ملائکه غلاظ و شداد بودند از جبرئیل نام این دریا پرسیدم گفت این بحر الصعق است صاعقها سوزنده و برقهاء جهنده از این دریا پیدا دیگر عجایبی که در این دریا است هیچ کس وصف نتوان کرد **ششم** آنکه فرمود در این آسمان قصری دیدم از در زرد و ملائکه بر در او ایستاده بجبرئیل گفتم پرس این قصر از کیست چون پرسید گفت از جوانی است از بنی هاشم **هفتم** ملائکه هر آسمانی را دیدم مداومت بتلاوه از سورها قرآنیه میکردند ملائکه این آسمان را دیدم مشغول بتلاوت سوره الرحمن بودند و ورد خود ساخته بودند **هشتم** آنکه فرمود مردی را دیدم با چشمهای گشاده هر کس پیرامون یکسوی نظر نمیکند بودم در دوستانش در گردش بودند قامتی داشت تا ناف نهی سینه و پیشه سفید از جبرئیل پرسیدم گفت این پسر عمران هرون است بر وی سلام کن سلام کردم طلب مغفرت بجهه او کردم او نیز طلب مغفرت بجهه من کرد گفت مرحبا بالنبی الصالح و الاخ الصالح مرحبا

ای امیر ذوی الکائنات
مرحبا ای کشتی اهل نجات

نهم آنکه فرمود در آسمان پنجم صورت علی بن ابیطالب را دیدم بجبرئیل گفتم ای حبیب من این چه صورت است جبرئیل گفت ملائکه خدا متعرض کردند خداوندا ما میخواهیم از جمال علی بهره‌مند باشیم همچنانکه

و زندان آدم بهره مند میشوند و هر بامداد و پیشین بملاحظه جمال علی بن ابیطالب ع کرد و سنی تقیه و حبیبه تو جمال
بنت خلیفه و وستی و اهین اوست پس حقتعالی صورت آنحضرت را از نور تقدیس فرمود و صورت را نزد ایشان ایستاد
هر شب بعد از او زیارت میکنند در هر بامداد و پیشین از مشاهده جمالش متنعم میگردند پس حضرت
صادق ع فرمود چون ابن ملجم علیه اللعنة والعذاب ضربت بر سر مبارک آنحضرت زد صورت آن ضربت در
آن صورت مقدسه ظاهر شد و هر بامداد و پیشین ملائکه آن صورت را مشاهده میکنند و ابن ملجم را لعنت
میکنند و چون حسین بن علی ع شهید شد ملائکه فرود آمدند و بدن آنحضرت را باسمان بردند و او را با
صورت علی ع در آسمان پنجم باز داشتند پس فوج فوج ملائکه از آسمانهای بالا و زیر میایند و از آسمانهای
زیر بالا میروند و بجهه زیارت حضرت امیر ع و آن امام شهید و آن خون آلوده را میبینند بر یزید و ابن زیاد و
جمیع قاتلان آنحضرت را لعنت میکنند و این امر مستمر است تا روز قیامت اعمش گفت که حضرت صادق ع فرمود که
این حدیث از علمهای مخزون مکنون ما است و این مگو بکسی مگر کسی اگر اهلش باشد **نهم** در خبر است
در داستان جنات سال التمات پیغمبر میابد چون وارد این آسمان شدم و نماز کذاردم ملائکه اقتدا کردند پس
همه از ایشان نزد من آمدند و گفتند قالت لی الملئکة مثل مقالة اصحابهم پرسیدم که حق معرفت در باب
ما داده بود ما را میبینید عرضکردند چرا نشناسیم و ما صبح و شب روز و ماه میکنیم بعرش رو برده و نوشته
شده است لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی بن ابیطالب فعلمنا عند ذلک ان علیا ولی
من اولیاء الله عز و جل فاقرئه منا السلام **دهم** در این آسمان بقصری رسیدم که از نعم الهیه و حور و
ولدان چندان در او بود که شمرده نمیشد بجبرئیل گفتم این قصر از کیست عرضکرد از کسیکه بعد از نماز
عشا بگوید یا عالم الخفیات اغفر لی خطیئتی

ز هشتم زمین شد به پنجم سما سمای با قرار و رفعت آمد علا

شد آن پنج کوکب بحیرت ز ثنا که اینجا ز عنصر رسید است چون کجا خاک را نسبت افلاک را
کجا مرتبه هم بود املاک را نه خاکیست چون آسمان بلند نه خاکی است چون آسمان ارجمند
برینجست چه ظلمت همه خاکیان کجا خاکیان را و افلاکیان ازین کرم نازی که انشاء ناست
که این مهر را هست این ماه راست یقین است کز نور ذات خداست همان نور کاو را سر و کار ماست
مرا هست جز نور حق در وجود که بر ما ستودا شده در وجود همین است هجرت که مبدا فلک
که تا نشئه خاکی شود چو ملک برای هدایت بغیر شدند که تا خاک را ذره بر ما شده
همین است معراج عالمین که بعد خدا این جهان انسان عین نه خاکی است نه خاک کرده سفر
که تا گیرد از اهل موطن خبر همه جان فدای سفر کرد تش کسیش ز خود بلند اینش
سفر کرد او و دستان ما و معنا کدام ار معنایت از جنان برای شفاعت دستها باز کرد
خدایش برهنه مغفرت باز کرد بیکدم نور دید افلاک را ز حق خواست آمرزش خاک را

خدایش ببخشید کفش در ورود که ای عالمین طفیل وجود تو را اند پیش تو بی پیش من
همه در مثل عبد تو خویش من ز هفت صد شد ز هفت صد هزار بر بخشیمت ز حشر هفت صد هزار
هر آنکس کسی را بود دوستدار بود دوست با دوست دوستدار ازینها نبود ند بود آمدند
ز تو از عدم در وجود آمدند رهیدند از سوز نار عدم شدند ره بهشت بی قدم
بگو هشت برین همی مبین بصد نا نمیرند ای از نبین تو اشتب از ایشان شفاعت کنی
شفاعت همان به قیامت کنی در اینجا بجز من و تو نیست کس که راند تو را نه رباشد و بس
چه روز پسین امت صف زده همه ایستاده ده بی رده همه انبیا دستها دوخته
زبانشان ز واامتی سوخته بفکر تن خویش پرداخته بوا نفسی آوازه انداخته
همه اوصیا همره انبیاء بحیرت که چون کرد انجام ما ملائک همه منتظر چون شود
که شهد کام و که از خون شود که را نامه آید سوی بهشت که را نامه اند جهنم بهشت
بهشت برین خویش آراسته ز من بهره خویش درخواسته همه حور و اندر قصور و شرف
ز شوق ملاقات اندر شعف جحیم و سعیر و لظی و سقر شده افروخته آتش شعله ور
ز یکسو دهانها شکر کرده باز نصیبم کجا شد ای چارده ساز بدست فرشته کتاب عمل
که با خاکیان چون تمام عمل ز یکسو شده نصب میزان داد که را سنگ کم کم را شد باد
پدر را ز پسر ردی اندر فرار که امروز نسبت نباید بکار بفرزند گوید پدر کای پسر
تو را بود بودم بخون جگر سزاوارم امروز گیری تو دست که تو سهم دو کار من اینک زدست
عرقها ز تن کرده دامن بها روان همچو دریا ز چشمها همه دلها روشن از روی تو
همه قلبها گلشن از بوی تو همه تن برهنه همه گریه کن همه سر بزیر و همه مویه کن
که تا کی ز آتش دست دهد فرج شود آب آن ذره هر ذره که ما در کشد هر که در محشر است
مطیع است یا عاصی و کافر است شود چشمها سوی تو شاه باد همه دستها سوی دامان
در آن بیم و بخشش جهانکی بپایانه کر وهی ز شرمندگی بواامتی باز ناکرده لب
که کردند امت خدا صرا از غضب همه قدها پست و قدرت بلند همه در گریز و دل ارجمند
همه نا امید و تو امیدوار تو سر سبز و پیغمبران شرمسار نگردد کمی ز ره از دعوت
اگر بر تو امکن شود رحمت بجان صبا که کرد دوست سبق از و ماند برا سخوان پوستم
الا ایها المجتبا بجان تو من ز بعد تو جان نیست مانده بتن ذلیل اشتیاقی تو من داشتم
بوادی تو را من همی خواستم که شاید کند عفو پروردگار گناهان این بنده شرمسار

عروج حضرت به ششم پیغمبر در آسمان ششم که مقر مشتری و بروایتی ناموس عروس است

بجای آسمان ششم فرمود **اول** آنکه چون بآسمان ششم رسیدم فرشته دیدم بر ملکی که نام او حابیل نام داشت سلام کردم با من ملطف و خوش نمود
دعا کرد عرض کرد بارک الله فی حسناتک وزاد فی کرامتک و بورک فیک من در زیر فرمان او هشتصد
هزار ملک مطیع بودند که هر یک از ایشان را هشتصد هزار دیگر در فرمان بود تسبیح آن فرشته شبکه این بود
سبحان الله الحکیم سبحان الله النور المبین سبحان الله من فی السموات ومن فی الارض **دوم** آنکه
فرمود که دیدم از کافور سفید استاده زیر پایش تا سر کشیده و زیر عرش سر کشیده و مصراع داشت
و قفلی بر وی نهاده بعظمت آسمان و زمین از عظمت روی بزرگی کوه در تعجب شدم از جبرئیل پرسیدم
گفت این در باب الامان کو تبد حضرت پرسید چرا موسوم باین اسم شد عرض کرد یا رسول الله خداوند دوزخ را
خلق کرد در او سلاسل واغلال و انواع عذابهای گوناگون دید و قرار گذارد دوزخ ذره برا ورد پاره
از خود بیند لخت تمامی مکونات در معرض تلف در آمد نزدیک شد ساکنان آسمان و اهل زمین بر خدا
خداوند سبحان بر ایشان بخشود این در را در میان دوزخ و سایر مخلوقات قرار داد تا اهل آسمان و زمین
ساکنین نهاد و امان یافتند و از این جهت موسوم بباب الامان شد از جبرئیل خواستم تا آن در را باز کند و ما
وراء آن بمن بنماید عرض کرد در عقب این در دوزخ است مشتبه است تو را باد و نیز باد چکار گفتم
البته با بید بنیم خطاب آمد که باشاره انگشت حبیب من این در را گشاده منکر نبد حضرت اشاره فرمودند
باز شد و نعت دوزخ و دود و زبانه پیدا شد **سیم** آنکه مالک دوزخ را دیدم در نهایت صلابت و مهابت
با اسباب تمام هیچ فرشته را بزرگتر ندیده بودم بر منبری نشسته بود از آهن و آن منبر را هشتصد هزار پایه
بود هر پایه از آسمان تا زمین سر بپشتر اندر تسبیح خداوند منکر و چون گوش دادم تسبیح او این بود سبحان
الذی لا یجور وهو ملک جبار سبحان المنعم من اعدائه سبحان المعطی لمن یشاء سبحان من
لیس کمثله شیء و اژدهای آتش بر بحث هر یاده مانند کوهی بود و از دهانها و آتش شعله میزد
دو چشم داشت هر یک برابر دنیا آتش از وی بانه میزد و بسیار ترش رو و خشمناک بود بسیار ترسیدم اگر نه
خداوند مرا نگاه داشت خوف مفارقت روح بود گفتم یا جبرئیل این کیست که از ترس او راه گم کردم و نزدیک بود
دل تو شد عقل من بپرید گفت این خازن دوزخ است از آن روز که خداوند او را خلق فرموده نخندیده
پیش رفتم بر او سلام کردم از لبهای شعله سر بلند نکرد جبرئیل باد گفت این محمد است چون ... من شنید
سر او رد و جواب سلام گفت و بجهه تعظیم من برخاست دست من بگرفت گفت بشارت باد تو را بحق شنود
خداوند حق تعالی گوشت و پوست تو را با آتش جهنم حرام کرده است و هر که پیروی تو کند از آتش جهنم
نجات یابد خداوند فرموده که بر عاصیان امت تو رحم کنم و انتقام کشم از آنها که بتو بهتان بنا و و زندگی
دست مالک عمو که دیدم با هفتصد سر که خلق اولین و آخرین او را از یکجانب بجانب دیگر نتوانستند کرد را شد
چهارم آنکه فرمود بحضرت ادریس و نوح پیغمبر بر خوردم نزد ایشان رفتم سلام کردم برخواستند

معانقه کردند و از دیدن من خوشحال شدند و گفتند الحمد لله الذی اراناک وجهک تسبیح حضرت
ادریس این بود سبحان مجیب لسائلین سبحان قابض الصابرین سبحان الذی لا یبلغ علوه
احد و تسبیح حضرت نوح شنیدم این بود سبحان الحی الحلیم سبحان الحی العزیز الکریم سبحان
العزیز الکریم **پنجم** آنکه میکائیل را دیدم بر کرسی عظیم نشسته و مقابل وی میزانی بود بسیار
بزرگ که هر یک کفه از آن بزرگتر از آسمان و زمین بود عمود او از مشرق بمغرب میرسید بود و طومارهای
بسیار نزد او بود پیش رفتم سلام کردم جواب داد برخواست مرا در کنار گرفت دعا کرد گفت زادک الله
کرامة وفرجا بعد عرض کرد یا محمد تو را بشارت دهم که هیچ امت را نیکوتر از امت تو خیر و برکت نیست
و میزانها از همه میزانها سنگین تر است خوشا بحال کسیکه پیروی تو کند و حب تو در دل دارد و وای
بر آنکسیکه عصیان تو کند و بغض تو ورزد و در فرمان حضرت میکائیل هفتصد هزار مرد ملک بود
که هر کدام با علم بودند و در زیر هر علمی هفتصد هزار فرشته دیگر صفها کشیده بودند همه منتظر فرمان
میکائیل بودند بمن گفتند یا رسول الله همه خادم تو ایم و بر تو صلوات میفرستیم پیش از خلق آدم بهزار
و پنج هزار سال در بر قطرات باران و برق و هر گیاه که از زمین بروید بکفران هر شکان بر او موکل ساخته
ریختن و میکنند چون بکمال رسید بمحل خود باز میگردند تا قیام قیامت نوبت او نمیرسد تسبیح وی این بود
سبحان رب کل مؤمن وکافر سبحان من تضع من هیبته ما فی بطونها الحوامل **ششم**
آنکه دریائی دیدم سبز و نورانی چندان نوشته دراو دیدم که جز خداوند کسی عدد او نداند با آواز بلند این
تسبیح میگفتند سبحان القادر المقتدر الکریم الاکرم سبحان الجلیل الاعظم از جبرئیل پرسیدم
این چه دریا است گفت این بحر اخضر است که جمیع سبزها از او است و اصل آنها است **هفتم** آنکه دریای دیگر
دیدم بسیار منظلم و سیاه انقدر ملائکه در او بودند که شمار او را جز خداوند کسی نداند با آواز بلند این تسبیح
خواندند سبحان من علا فقهر سبحان المطلع علی من خافه و جهر از جبرئیل پرسیدم گفت این دریا و
سکان او را هیچکس نداند جز خداوند **هشتم** آنکه بر وادیئی در همین آسمان بوادی رسیدم تا مشرق بهشت بوی
خوشی در آنجا احساس نمودم از جبرئیل پرسید گفت این رایحه بهشت است داشتیدم میگفت یا رب
آنچه بما وعده نموده جامها و حلها و سندس و حریر در من زیاد شده است یعنی اهل من را بمن برسان خطاب
رسید لک کل مسلم ومسلمة ومؤمن ومؤمنة هر کس شرک بمن نیاورد داز عذاب من برسید بدونت
امن خود مشرف و در تو جانش میدهم هر که از من حاجتی بخواهد برآورده فرض دهد او را بنا نم تو کل کند کفایت
کنم انا الله لا اله الا انا لا اخلف المیعاد بهشت این خطاب بشنید مسرور و خرسند شد و عرض کرد راضی
شدم شد فرمود بوادی دیگر رسیدم آواز منکر شنیدم و رایحه بدی استشمام کردم از جبرئیل سؤال
کردم عرض کرد آواز جهنم و بوی او است چون گوش فرا دادم شنیدم میگفت خدایا بمحمد وعده فرمودی یعنی

برسان زیرا که ز پادشاه سلاسل و اغلال و جحیم و سعیر و غساق و سایر عذابهای من خطاب شد هر مشرک
و مشرکه و کافر و کافره و کسیکه ایشان را متابعت نماید داخل تو و حوالی تو است دوزخ عرض کرد خداوندا اطعت
نهم آنکه در این آسمان قصری از لؤلؤ تر دیدم دو ملک بر در آن ایستاده بجبرئیل گفتم بپرس این قصر از
کیست چون پرسید گفتند از جوانی از بنی هاشم است دهم آنکه با حضرت موسی ملاقات اتفاق افتاد بعد از سلام
و جواب آن شنیدم جناب موسی بگریست از سبب آن پرسیدند فرمود که جوانی بعد از من مبعوث شده است که امت
او پیش از امت من داخل بهشت میشوند و این گریه من از غلبه امت من است یازدهم آنکه فرشته دیدم
بر کرسی از نور نشسته بتهلیل مشغول بود گیسوها داشت مرصع بدر و یاقوت چون سلام کردم جواب گفت و
بشارت بخیر نماداد من گفتم پیوسته بر تو صلوات میفرستم دوازدهم آنکه مردی را دیدم تمام بالا
گندم گون نیکو دو پیراهن بر کرده موی بلندش سرخ دستش میکشید بنی اسرائیل گمان میکنند من گرامی ترین
فرزندان آدم هستم و این مرد نزد خدا از من گرامی تر است جبرئیل عرض کرد این موسی بن عمران است براو سلام
کردم جواب داد استغفار بجهت او کردم او نیز استغفار کرد در آن آسمان ملائکه خشوع بسیار دیدم و شنیدم
حضرت موسی فرمود اکرمته و فضلته از جبرئیل پرسیدم این عتاب با کیست عرض کرد بعتابست رب
تبارک گفتم و یرفع صوته علی ربه عرض کرد ان الله قد عرف له خلقه سیزدهم آنکه در مو ساکنان هر
آسمان سوره از قرآن را ورد خود ساخته و همیشه تلاوت میکردند و ملایک آسمان ششم تکرار سوره
انا و تعلوا انفر میکردند و تلاوت آن سوره مینمودند چهاردهم آنکه چون بآن آسمان
رسیدم قصری از مروارید نور دیدم دو ملک بر در آن ایستاده بجبرئیل گفتم این قصر از کیست چون پرسید
گفتند از جوانی از بنی هاشمست پانزدهم اباذر روایت میکند که حضرت رسالتماب صلعم فرمود
چون باسمان ششم رسیدم نماز کرده دم شرذمه از ملائکه خدمتم آمدند سلام کردند عرض کردند ما را
حاجتی است خدمت تو سؤال کردم مسئلت ایشان شفاعت برای خداوند بواسطه مرحمت شفاعت
مرا فضیلت بر انبیاء داده گفتم حاجت شما چیست گفتند چون بزمین مراجعت کردی سلام ما را بعلی برسان
و اعلمه قد طال شوقنا الیه فقلت ملائکة ربی تعرفونه عرض کردند چرا نشناسیم شما را خداوند
سبحانه خلق فرموده جنة الفردوس را بود در این بهشت درختی فرموده که بر هر برگی از آن و اوراق نور نوشته
شده لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابی طالب عروة الوثقی و حبل الله المتین و حجة علی
الخلائق اجمعین فاقراه منا السلام شانزدهم ملکی دیدم بر تختی از نور نشسته طرف راستش
ملائکه صف بسته طرف چپش نیز ملائکه صفها بسته سلام کردم جواب داد در حالتیکه تکیه کرده بود خداوند
سبحانه بانملک وحی فرمود که ای ملک حبیب دوست برگزیده من بر تو سلام میکند و تو تکیه دادی و رد سلام
کردی قسم بعزت و جلال من که باید بایستی تا روز قیامت و در نشینی و سلام کنی بر او پس آن ملک از جا جست

با من معانقه کرد و میگفت ما اکرمک علی ربک یا محمد هفدهم در این آسمان نظرم بید رسید
سفید افتاد که بار آنها بهشت بر فوق ایشان نگذشت هفتاد هزار درازا طلا داشت در هر درختی چندین
هزار حور تیر زبر درختها ایستاده تکیه زده بودند پرسیدم این قصر کیست گفت از کسیست که چون از خواب
بیدار شود سه مرتبه بگوید یا حی یا قیوم یا حیا لا یموت ارحم عبدک الخاطیء المعترف بذنبه یا ارحم
الراحمین هیجدهم در المدینه عن محمد بن الحنفیه رض قال النبی صلی الله علیه و آله لما عرج بی الی السماء
الرابعة و السادسة ملکا نصفه من نار و نصفه من ثلج و فی جبهته مکتوب ایدالله محمدا بعلی
فبقیت متعجبا فقال لی الملک مم تعجبت یا محمد هان علیا علیه السلام فضائل اکثر من هذا ما تری کتب الله

فی جبهتی قبل الدنیا بالفی عام

چه از ششم جهت یکجهه شد روان	بر آفتش رسانیدش ششم آسمان	چه از مقدمش ششمش شد خبر
دلاملید بره کن آسمیم ستر	تحف کرد با شادان نور پاک	کرشاید ز نورش شود تابناک
کسی کش نما زاغ سر بر است	کجا غیر بیند کرچه خود داست	ملایک چه بر نالترا از هر طرف
بسوئش دویدند با صد شعف	تحیت بکی کفتا نه یک دو دو	یکی شکر کرد از و خود دو دو
کرای مقدمت مایه افتخار	ملایک بیدرگاه تو بنده وار	مقدم تو زینت ده آسمان
زتو آسمان معبد قدسیان	فرشته ز تو صاحب قدس شد	زتو مجلسش محفل انس شد
الا ای که نزدت رسول خدا	قدوم تو کجا نماها فدا	چه در بزم تو شستن شد جای تو
او ادنا کرده ماوای تو	خطاب الهی با بن کوش و سر	شنیدی که کشتی ز خود بی خبر
ز افلاکیان دوری ترا فته	به بزم خداوند ره یافته	هما یکدر اوج پرواز داشت
نه پرواز بر بالهای خود باز داشت	بغیر از ایشان بر تو افکن شدن	چه خورشید شان بر تو افکن شد
زمین روشن از نور خورشید	زنم حجره چرخ پیر زاحیی	بدین بارت ما را یکی حاجتست
که انجاح آن حاجت از رحمت است	سوال از تمنا ایشان کرد شاه	اکر چه نبود حاجت و اشتباه
بکفتند این عنتا اسلام	ز ما میرسانی دیکر و السلام	نبی گفت کای خیل افلاکیان
مکر میشناسید از ادکان	پسر عم من جسم و جان منست	روان در بدن چون روان
بجز من و حق ذات نی کی شناخت	کجا میتوان برد عرفانش تاخت	زکی از کجا ناهید معرفت
بدانش بعد از آسما از صفت	بکفتند در باغ فردوس حق	درختی بکشته یکی برو ورق
نو بهر برکی از تو بانین	علی مرخدا را است حبل المتین	علی انکه بود ابو طالب است
مجلو از خدا حجت غالب است	علی مهر از نور انکیخته	علی نور بی با مهر آمیخته
همین قدر دانیم علی از خدا	بما علتست و بجز وهم ما	اکر او نبودی نبودی ...

عنایت ره او است این نه فلک | علی مظهر کردگار آمده | علی قاسم خلد و نار آمده
علی زاد بتسبیح حق یاد ما | ز جنبش برادر واحد ما | علی با خدا چون خدا با علی است
علی ابدی سرمدی ازلی است | علی بود و نبنکر بی وقت بود | در آن وقت نه توصیف نه نعت بود
علی چشم حق خدا بین دو چشم | نظر بین بخلق است از مهر و خشم | علی دست حق و خدا را این دو دست
بکبرا کسی بی کبریا بیشه | علی نه زن حق و حق قادر است | علی ابر قهر خدا قاهر است
علی گوش و قلب و زبان خدا است | علی حجت و آیت و رهنما است | علی جسم لیکن چه جان لطیف
همو بر قوی است و با ضعیف | علی آسمان وجود آمده | ز وی آسمان کبود آمده
علی اند رخشنده خورشید شد | **عرجه نوریه** | که یک ذره اش ما فنا هند شد

آسمان هفتم از نور است و نامش بر واپنه عربیا است جناب ختمی مآب صه با این حاسه با صرمع آنچه بسیار در این فلک مشاهده و ملاحظه فرمود **اول** آنکه این آسمان را از جوهر سفید یا از در سفید دیدم **دوم** آنکه بر خازن او که روحائیل نام داشت سلام کردم بعد از جواب خورسند شد و مرا بقبول الحسنا و رضا قاضی الحاجات بشارت داد و بکرامتهای پیشمار وعده فرمود و در فرمان او هفتصد هزار فرشته دیگر دیدم تسبیح این فرشته این بود سُبْحَانَ الَّذِي بَسَطَ السَّمَاءَ فَرَفَعَهَا سُبْحَانَ الَّذِي سَطَحَ الْأَرْضَ فَفَرَشَهَا سُبْحَانَ الَّذِي اطْلَعَ الْكَوَاكِبَ اَزْهَرَهَا سُبْحَانَ الَّذِي رَسَى الْجِبَالَ فَهَيَّأَهَا **سیم** ملائکه ساکنین این آسمان زاد تیم جز بتمام عبادات دیگر مشغول نبودند و باواز بلند این تسبیح میخواندند سُبْحَانَ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ سُبْحَانَ الْجَلِيلِ الْكَرِيمِ الْحَكِيمِ سُبْحَانَ مَنْ لَا يَصِفُ الْوَاصِفُونَ كُنْهَ صِفَتِهِ عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا **چهارم** فرشته با عظمت تمام در میان ملائکه این آسمان دیدم که سر او بساق او عرش رسیده و پاهای او تا زمین هفتم رفته و اگر از جانب خداوند مامور شود تمامی مخلوقات را بیک لقمه کرده میل تواند نمود تسبیح وی چون شنیدم این بود سُبْحَانَ الْمُحْتَجِبِ بِنُورِ جَلَالِهِ سُبْحَانَ الْمُصَوِّرِ فِي الْأَرْحَامِ مَا يَشَاءُ **پنجم** فرشته دیگر دیدم در میان ملائکه هفتصد هزار بال داشت هر روز در نهر نور که جوئیست از بهشت هفتصد بار میرود و غوطه میخورد چون بیرون میاید پر و بال خود را میافشاند از هر قطره خداوند بکمال قدرت فرشته میافریند که بتسبیح مشغول بوده تا روز قیامت و تسبیح این فرشته این بود سُبْحَانَكَ مَا أَعْظَمَ شَأْنَكَ سُبْحَانَكَ يَا سَيِّدِي يَا أَعْلَى مَكَانَكَ سُبْحَانَكَ سَيِّدِي يَا أَرْحَمَ بِخَلْقِكَ **ششم** فرشته دیگر دیدم بر کرسی از نور نشسته چهار صورت داشت یک صورتش چون صورت آدمیان و برای هفتصد هزار سر بود و در هر سری هفتصد هزار دهان و در هر دهان هفتصد هزار زبان بتسبیح مشغول و بهر زبان هفتصد هزار لغت که هیچ لغت بدیگری نمیماند و روی داشت چون روی گاو و روی دیگر چون سبع و دیگری چون مرغ بهر روی بزبانی مناسب تسبیح

میکرد از روی آدمیان میگفت سُبْحَانَ مَنْ إِذَا سُئِلَ أَعْطَى و از روی گاو عرض میکرد سُبْحَانَ مَنْ يَرْزُقُ كَيْفَ يَشَاءُ سُبْحَانَ مَنْ يَرَى وَلَا يُرَى وَهُوَ بِالْمَنْظَرِ الْأَعْلَى و از روی سبع میگفت سُبْحَانَ مَنْ يُسَبِّحُ لَهُ الْخَلَائِقُ أَجْمَعِينَ سُبْحَانَ مَنْ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ الْجَوَادُ الْمُفْضِلُ و از روی مرغ میخواند سُبْحَانَ مَنْ يُسَبِّحُ لَهُ الطَّيْرُ فِي أَوْكَارِهَا سُبْحَانَ الرَّازِقِ الطُّيُورِ يَا رَحِيمُ و در بعضی روایات وارد است که بعد از تسبیح هر روی بجهت مناسب خود استغفار روی را از خداوند میکند و خداوند رزاق از برکت دعای او این چهار صنف روزی عطا میفرماید **هفتم** بر فرشته دیدم که بر کرسی نشسته سر او در زیر عرش و پاهایش در زیر زمین هفتم بزرگی و عظمتش بمرتبه که دنیا و آخرت بمنزله یک لقمه او است صلحب دو بال سبز بود یک بال در مشرق و دیگر در مغرب و پیش روی او هفتصد هزار فرشته ایستاده و فرمان هر یک هفتصد هزار فرشته دیگر بود نام این فرشته پرسیدم عرض کرد اسرافیل صاحب صور است نزدیک رفتم سلام کردم جواب داد و مرا بکرامات و تحیات بشارت داد تسبیح وی این بود سُبْحَانَ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ سُبْحَانَ الْمُحْتَجِبِ مِنْ خَلْقِهِ سُبْحَانَ رَبِّنَا وَتَعَالَى **هشتم** در بعضی روایات وارد است که حضرت ابراهیم را در آسمان هفتم دیدم جبرئیل گفت این پدر تو است بر وی سلام کن دیدم و تحیت بجا آوردم جواب داد و گفت مَرْحَبًا بِالِابْنِ الصَّالِحِ وَالنَّبِيِّ الصَّالِحِ پس مرا وصیت کرد و گفت یا محمد امت خود را بگو که زمین بهشت پاک و صالح است و بر آن زراعت نشده ازین رو درخت بسیار بکارند حضرت فرمود که از وی پرسیدم درخت نشاندن در بهشت چه میشود فرمود بگفتن لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ و در روایتی دیگر است سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ **نهم** در هر آسمانی ملائکه بجا مشغول بخواندن یک سوره از سور قرآنی بودند از آن جمله در آسمان هفتم سوره حشر را تلاوه میکردند و میخواندند **دهم** در آسمان هفتم قصری از نور عرش الهی دیدم از جبرئیل پرسیدم گفت چون پرسیدم گفتند از جوانی از بنی هاشم است **یازدهم** در آسمان هفتم بهر ملکی که نشستم گفتند یا محمد حجامت کن و امر کن امت خود را حجامت بسیار کنند **دوازدهم** در آسمان هفتم بر ملکی که نشسته بر کرسی از یاقوت سرخ نشسته هر کسی نزد او نمیتوانستند رفت و هر کس نزدش رسید بود از شدت هیبت او بر وی سلام کردم جواب داد و صلوات فرستاد **سیزدهم** در کتاب معارج است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود در شب معراج چون مرا با آسمان هفتم بردند بر در هر آسمان نوشته بود لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ **چهاردهم** در خبر معتبر است چون پیغمبر را با آسمان بردند در آنجا عیسی را ملاقات فرمود حضرت عیسی بر آن جناب سلام کرد و از حال علی بن ابی طالب سؤال نمود حضرت فرمود او را جانشین خود کردم در میان امت خود عیسی گفت که خلیفه برای خود انتخاب کردی که حق تعالی اطاعت او را بر ملائکه واجب فرموده و سایر پیغمبران را امر فرموده در باب علی علیه السلام عیسی گفته بود که گفتند پس حضرت از ملائکه پرسید دیدم حضرت ابراهیم کجا است گفتند او با اطفال شیعیان

علیه است **پانزدهم** در این آسمان نیز فرشته خشوع دیدم و دریاهای نور و ظلمت و برف دیدم که هیچ دیده
تاب دیدن آن نیست هرگاه مرا هول دست میداد جبرئیل میگفت شاد باش ای محمد و شکر کن که تو را باین کرامت بازداشتند
و نیرو دیدکه این عجائب برحمت فرموده و قوة دید آثار عظیمه و غرائب عجیبه که بعد خواهی دید که بزرگتر از
اینها است نیز عنایت کرده **پس** خداوند و خلق را از محل صدور وحی و رای مخلوقات نود هزار حجاب معنوی است و
نزدیکترین محل صدور وحی منم و اسرافیل و میان من و اسرافیل چهار صد حجاب است یکی از نور و دیگری از ظلمت
و دیگری از ابر و چهارم از آب است **شانزدهم** در خبر مروی از ابی ذر است که رسول الله صلعم فرمود در شب
معراج چون باسمان هفتم رسیدم شنیدم ملئکه میگفتند الحمد لله الذی صدقنا وعده پرسیدم وعده خدا
چه بود عرض کردند یا رسول الله لما خلقتم اشباح نوری نور من نور الله عرضت علینا ولایتکم فقبلناها
پس از حضرت احدیت بواسطه کثرت محبت ملاقات بهجت آیات شما مسئلت نمودیم خداوند بما وعده فرموده که
ذات بعد از آن بودن در سموات مشرف شویم در وعده صادق شد شرفیاب شدیم در خصوص ملاقات امیر المؤمنین
خلق کرده یکصورت از ملئکه بتماثل صورت نیکو سیرت شاه ولایت در دو طرف راست عرش نشانید بالای تختی از
طلای مرصع بلند و جواهر بود و علیه قبة من لؤلؤة بیضاء یری باطنها من ظاهرها بلا دعامة
من تحتها ولا علاقة من فوقها فقال لها صاحب العرش بقدرتی فقامت فکلما اشتقنا الی رؤیة
علی ع نظرنا الی ذلک الملک فی السماء فاقرءه منا السلام **هفدهم** حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
فرمود رأیت فی السماء السابعة بیت المعمور واذا امامه بحر واذا بزمر من الملائکة یخوضون البحر
فینتفضون فی اجنحتهم فیخلق الله من کل قطرة ملکا یطوف به فدخلت وصلیت فیه **هیجدهم**
قال رسول الله لیلة اسری بی الی السماء رأیت فی السماء السابعة مابین کمابین ارضکم هذه
ورأیت افواجا من الملئکة یطیرون ولا یفقعون هؤلاء لهؤلاء ولا هؤلاء لهؤلاء قال فقلت لجبرئیل من هؤلاء
فقال لا اعلم پرسید از کجا میآیند بکجا میروند گفت نمیدانم گفتم آیا انسان سؤال کن گفت مرا اذن و قدرت در سؤال
نیست تو یا حبیب الله سؤال فرما پس نزد ملکی آمدم پرسیدم اسم تو چیست گفت کبکائیل فقلت من این اتیت فقال
لا اعلم فقلت واین تمضی فقال لا اعلم فقلت وکم لک من السیر فقال لا اعلم غیر انی یا حبیب الله اعلم ان الله
سبحانه یخلق فی کل الف سنة کوکبا وقد رأیت ستة الاف کوکب خلقنی وانا فی السیر **نوزدهم**
چون باسمان هفتم رسیدم ناگاه صدای عظیم شنیدم از جبرئیل پرسیدم این چه صدا است عرض کرد یا محمد این
صدا از دخت طوبی است از اشتیاق جمال عدیم المثال تو چنین صدا میکند پس مرا دهشتی عظیم عارض شد
بیستم روی عن رسول الله صلی الله علیه و آله لما انتهیت لیلة الاسری الی السماء السابعة
اسرافیل را دیدم بطرفی نشسته و دیدم با انسیه قدم رجلا و آخر اخری فی العرش علی منکبیه والصور فی فمه
منتظر قیمة وقد تهیأ للنفخ فی الصور فظننت ان یلع الارض حتی بلغنی النقم لما رأیت من هیئته للنفخ

الف فی البیع ... [illegible]

بیست و یکم در این آسمان سبید پیغمبر قصری دید از لؤلؤ سفید درخشنده درونش از بیرونش و بیرونش از
درونش ظاهر و نمودار بود این قصر از کسی است که هرروز بگوید یا من اذا تضایقت الامور فتح لها بابا
لا یهتدی الیه الاوهام ضاق امری فافتح لی بابا لا اصل الیه وهی انک علی کل شیء قدیر اللهم انی اسئلک
العفو والرضا فیما تحب وترضی برحمتک یا ارحم الراحمین ثم صعد الی السماء السابعة ورأیت من العجائب التی
خلق الله وصور علی ما اراده الله دیکا رجلاه فی تخوم الارضین السابعة ورأسه عند العرش وملکا من
ملائکة الله تعالی خلقه الله کما اراد رجلاه فی تخوم الارضین السابعة وانتهی فیها مصعدا حتی انتهی
الی قرب العرش وهو یقول سبحان ربی حیث ما کنت لا تدری این ربک من عظم شأنه وله جناحان
منکبیه اذا نشرهما جاوز المشرق والمغرب فاذا کان فی السحر نشر جناحیه وخفق بهما وصرخ بالتسبیح یقول
سبحان الله الملک القدوس سبحان الکبیر المتعال لا اله الا الله الحی القیوم واذا قال ذلک سبحت
دیک الارض کلها ولذلک زغب اخضر وریش ابیض کاشد بیاض ما رأیته قط وله زغب اخضر ایضا
تحت ریشه الابیض کاشد خضرة ما رأیتها قط

عجیبه بیانیه

در بیان نکات وحل مشکلات بعض غرائب عرش وسدره وسموات اما گفتن جبرئیل هنگام اوردن شیر
جام الحمد لله الذی هداک للفطرة در خبر که مسلم در صحیح خود و ابنکر نه ابن ... است ان النبی صلعم لیلة
لیلة اسری بما بیلیا بقدحین من خمر ولبن فنظر الیهما فاخذ اللبن فقال له جبرئیل الحمد لله الذی
هداک للفطرة لو اخذت الخمر غوت امتک پس در بیت المقدس بوده بنا بر این خمر و منافاتی هم با وقوع
در سدره ندارد و کلام خالی از حذف نیست و تقدیر و آنی بقدحین فقیل له اختر ایهما شئت و
چون خداوند تو نبی و هدایتها امتی مجو است الهام نمود لسبب تمام اختیار لبن را و عرض جبرئیل از جهة
الهام واعلام الهی بوده که هر کدام را اختیار کند بهان واقع نمود و شیر و خمر علامت طیب و خبث اند و
مراد از فطرة در این مقام استقامت و اسلام است یعنی اختیار علامت اسلام فرموده و شیر علامت شد لکونه
سهلا طیبا طاهرا سائغا للشاربین سلیم العاقبة کثیر الخیر والبرکة و خمر علامت کفر و عدم ایمان
شد فانها ام الخبائث وجالبة لانواع الشرور بنا بر این معنی حذف مضاف شده است **دوم** طیب
گفته للفطرة ای التی فطر الناس علیها زیرا که مردم بالذات والفطرة از پاره چیزها اعراض دارند زیرا که
میدانند منه ما به غائله و شر و فساد است کالخمر المخلة بالعقل و ببعض چیزها مایل و راغبند لما فیه من النفع
الکثیر والخلو من المضرة کاللبن پس مراد از فطرت ما جبل علیه الانسان است **سیم** چون اول غذائی
که انسان بعد از خروج از مشیمه رحم مادر و عنت میکند و تناول مینماید و نشو و نما بواسطه او برای او است
شیر است پس شیر ما فطر علیه و جبل علیه و خلق منه است **چهارم** چون شیر نازنده دوشیده و ...

دیک ... [illegible] ... زغب اخضر وریش ابیض ... ایضا
حقیقتا باجنحتها واخفت بالصراخ فاذا سکت ذلک الدیک العظیم لم تسمع للتسابیح التی ساکنات دیوک الارض کلها ع

العهد بجلب الخصوص و تفضیلی است و نظر بضم و ضمیمن هم همین معنی دارد و شاید مدح التشبیه مخصوص باشد
از این جهت پنجم و یمکن ان یکون المراد الحمد لله الذی هدانا لهذا یستحب ان یفطر علیه الصائم زیرا در
اخبار وارد است مستحب افطار کردن روزه دار بشیر ششم قبل الفطرة الطریة العربیة لحدیث هر چیز
تر و تازه را کو سبز است اشاره است بمحاسن و صفات حسنه شیر اما مراد از خروس سزاوار انکه خبر مرحی و از امیر المؤمنین
و ابن عباس مرقوم داشته درین مقام توضیح و کشف صفات این ملک مصور بصورت خروس نموده قال امیر المؤمنین
ان لله ملکا فی صورة الدیک الاملح الاشهب براثنه فی الارض السابعة و عرفه تحت العرش له جناحان
جناح بالمشرق و جناح بالمغرب این بالی که در مشرق است زبالی است و انکه در مغرب است زمرد است چون هنگام
نماز میرسد برچنگال خود مینشیند و سرش را از زیر عرش بلند میکند پس و بال خود را بهم میزند کما تصفق الدیکة
ثم ینادی لکم مرانکه مرغ منقش را خاموش میکند و نه انش برو از تسبیح نماید ثم ینادی باعلی صوته اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله خاتم النبیین و ان وصیه خیر الوصیین سبوح قدوس
رب الملائکة و الروح فلا یبقی علی وجه الارض دیک الا اجابه و ذلک قوله و الطیر صافات کل قد علم
صلوته و تسبیحه و عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و آله قال ان لله تبارک و تعالی دیکا رجلاه فی تخوم
الارض السابعة السفلی و راسه عند العرش و ثانی عنقه تحت العرش و ملک من ملائکة الله خلقه الله
رجلاه فی تخوم الارض السابعة السفلی مضی فیها مصعدا حتی انتهی قرنه الی العرش و هو یقول سبحانک ربی و له
جناحان اذا نشرهما جاوزا المشرق و المغرب چون آخر شب شود بالها بهم زند و صدا بتسبیح بلند نماید میگوید
سبحان الله الملک القدوس الکبیر المتعال القدوس لا اله الا هو الحی القیوم چون چنین کرد خروسهای
زمین متابعت کرده تسبیح میگویند و بالها بهم میزنند و صرخه میکشند چون خروس آسمانی آرام گرفت جمیع
خروسهای زمین آرام میگیرند چون سحر شد بال خود را باز میکند از مشرق و مغرب میگذرد و صدا بتسبیح بلند کرده
میگوید سبحان الله العظیم سبحان الله العزیز القهار سبحان الله ذی العرش المجید سبحان الله ذی العرش
الرفیع خروسهای زمین نیز تسبیح میگویند چون بهیجان آمد خروسها بهیجان آمده جواب تسبیح و تقدیس میگویند
این خروس را پرهای سفید است که تا بن سفیدی دیده نشده است هرگز و زیر این بال سفید پرهای زیره سبز است
که تا بن سبزی هرگز دیده نشده است فما زلت مشتاقا الی ان انظر الی ریش ذلک الدیک این خبر را از اخبار معراج
میتوان شمرد بدانکه اخبار در وصف این خروس بسیار است و بر ترجمه ... و این مقام مسطور را مد اکتفا
شده ... شود و ... ملکا کرد و خبر ... [illegible]
و ثانی عطف بانشئه و مراد از عنب موکهار ... است و خفق زدن بال است میگوید ... مخلوط ببیاض
است فی الاشهب بیان له و اکرابح باشد کما فی خبر مراد غلظت صوت و بلندی آواز است و اگر ابح باشد عرض و سعه
حد قد چشم است و برثن کف پا انگشتها است و مراد از ثانی عنقه منعطف و برآمده گردن است پری عنقه کردن را نجم منزل

بال است شاید باشد و چون بر تو معلوم شد از برای هر موجودی یک حقیقت ملکوتیه برای نوع خود است اینک
و در از دو بال و بمنزله دو دست شده جهت قدر تشبیه و از این راه است و تنبیر و باز کردن احاطه دارد و مشرق
و مغرب باز برا که حقایق ملکوتیه را احاطه تامه است بجمیع حقایق جسمانیه و شان این حقیقة اعلام و ایمان با
اوقات صلوة است و ادارای حقیقه در مقام اهل شهادات ثلثه و تسبیحی است که در خبر اول است و از جهت
باطنیه ایصال اثر میشود به دیوک ارضیه ثقلین که مراد جن و انس باشند بواسطه غواشی ظلمانیه نمیشنوند آن
اصوات و تسبیحات و شهادات را و عرض از جناح نار جهة روحانیه و از جناح ثلج جنبه جسمانیه است و ایراد
صفة الملک و السلطنة لاظهار کونه عبدا مربوبا مسخرا تحت حکمه تعالی و ذکر قدوس برای آنستکه سلطنة را
و مشابهه با سلطنت ملوک ارضیه و املاک سماویه نیست و تقیید تسبیح ثانی بکبیر متعال برای اظهار کون
ذات خود شراست بالنسبة بذات سبحانی با انکه کمال عظمت را دارد و تقدیس درین مقام لافادة ان کبریائه
فی نفس ذاته یعنی ذاتش من حیث انه ذات با کبریا و عظمت است نه باضافه و ملاحظه خلایق فان لکل
هالک لدیه و چون تمام اصناف حیوانات غالبا در این وقت در خواب اند و خواب برادر مرگ است مع ان
الکل فی الحقیقة میت نمیتیم تهلیل بحی قیوم شد و این صورت برای مقربین است صورت سحریه برای مریدین
و سالکین و مستغفرین بالاسحار است تقییده بعظیم و قهار لاظهار العظمة الذاتیة له تعالی و القهاریة
الذاتیة و الهلاک و اللیسیة لما فی ذاته و ذکر العرش اشارة الی انه من عالم الملکوت العرشیة و چون
از عالم انوار قدسیه خالی از غواشی ظلمانیه است صاحب پر ابیض شد و چون توجه بند ترغو الجسمانیه
غواشی ظلمانیه دارد بصفات اخضر شد معلوم است موجود در انعالم علی نحو الشدة و الکمال و التمام است هذا
تعبیر بشدت شد فتصیر کله فهذا من دقائق بعض الاعلام و اگر کسی را دیده بینند باشد میتواند
خروس آسمانی چون عالم و عابد و زاهد و ورع متقی پرهیزکار دید که عبادت خداوند را از روی ریا و بواسطه
حب جاه و کبر یا خوف از عذاب و میل ثواب نمیکند بلکه چون او را اهل میداند و سزاوار عبادت و اطاعت میداند
در مقام اتیان با وامر و اجتناب نواهی بر میاید این خروسها از هیجان چون اینمردمان دیگر اندکه عبادات ایشان
مشوب و مخلوط است و محض و خالص نیست بلکه برای ثواب دائما است چه خوش میگوید

مولوی در مثنوی

دیو کو می‌نکرید این خام را — سر برید این مرغ بی هنگام را
دور از حقشت و فرهنگ و ادا — کرد بانگ اینما ... بی ثنا ز
او خروس آسمان بوده ز پیش — نعرهای او همه بوده ز خویش
ای خروسا از ولی آموز بانگ — بانگ بهر حق کند نه بهر دانگ
صبح کاذب آید و نفریبدش — صبح کاذب عالم و نیک و بدش

اهل دنیا که عقل ناقص داشتند	تاکه صبح صادق پیدا شدند
صبح کاذب کارد و نهار از دم است	که بوی روز بیرون آمده است
صبح کاذب خلق را رهبر نبود	کاو دهد بس کار و لنهار از ابا

و از چند بیت بکر مثنوی که بادشاه عالمان راست گرفتی ادرست گفتار است

ما خروسانا چو مؤذن نامسکو	هم رقیب آفتاب وقت جوی
پاسبان آفتابیم اندرون	گر کسی بالا مطشی سر نکون
پاسبان آفتاب اند اولیا	در بشر واقف ز اسرار خدا
اصل ما را حق پی بانک نماز	داد هدیه آدمی را در جهاز
گر بناهنگام سهو نمان رود	در اذان آن مقتل ما میشود
گفتنا هنگام حی علی الفلاح	خون ما را میکند خوار و صلاح
انکه معصوم آمد و پاک از غلط	ان خروس وحی جان آمد فقط

و از طرق عامه

در باب این خروس اخبار بسیار رسیده است از انجمله در حیوة الحیوان از معجم طبرانی و فتح الباری روایت کرده از حضرت رسالتمآب صلی الله علیه و آله ان لله دیکا ابیض جناحاه موشیان بالزبرجد والیاقوت واللؤلؤ جناح بالمغرب وجناح بالمشرق و راسه تحت العرش و قوائمه فی الهواء یؤذن فی کل سحر فیسمع ذلک الصیحة اهل السموات واهل الارض الا الثقلین الانس والجن فعند ذلک یجیبه دیوک الارض فاذا دنی یوم القیمة یقول الله تعالی ضم جناحک وغض صوتک فیعلم اهل السموات واهل الارض الا الثقلین ان الساعة قد اقترب

تذکره ابدانیه

چون صلوة و عبادت بهر عموم انسان است و اهمیت این عبادت باندازه است که مومنان فضیلت قبل ما سواه و لن ردت رد ما سواه و محبوبیت این طاعت نزد حضرت ربوبیت باندازه است که در خبر دارد هر کس دو سه شاهم دور گعتی نماز مقبول داشته باشد از برکت ان دو رکعت خداوند از تقصیرات و خواهد گذشت افضل عبادات نماز است خداوند سبحان برای این نماز در سموات دو مؤذن و حاجبی خلق فرمود یکی موقتا و دیگری ائما اول حضرت جبرئیل بود در اسمان برای پیغمبر آخر الزمان صلعم موقتا اذان گفت دوم این ملک است که از حکمت کامله بصورت خروس خلق فرموده و جایی بقعه عرش قرار داد چون بال خود جمع نماید و صیحه خود را حابس کند سوای جن و انس بیدار شده کرده قیامت بر پا شده است یعنی قلم تکلیف برداشته و زمان معاینه رسیده و تکالیف ساقط کردیده دیگر نمیخوانند این خروس و اذان بابت مرغوبیت نماز است من حیث الباطن در زمین نیز دو قسم مؤذن قرار داده است اول جبرئیل عقل است دوم قوه ایمانی را سلامه نبینند و من حیث الظاهر هم دو قسم مؤذن قرار داد اول مومنان از سنخ بشر دوم از

جنس حیوان که بنوع خروس باشد و مظاهر رتب بنوع خود کرامت مؤذن سبحان و صورت خروس اسمان نامبرده است مطلوبیت نماز است که ملائکه مثبت این نزد حضرت حق تعالی مطلوبیت ذاتی ندارند چند در احادیث وارد شده مؤذنین بسیار است و چه قدر در ثواب در مدح خروس رسیده خصوصا اگر سفید باشد که رسول اکرم فرموده خروس را لعنت نکنید که خلیل من است یا حبیب من است در حدیث بکر است که خروس را لعنت نکنید بواسطه آنکه ان ازاوقات صلوات متنبه یادگمان غافل بشنت که محبوبیت خروس نزد حضرت رسول صلعم بواسطه همین است که از وقت نماز ابلاغ متنبه بد که اذکروا الله یا غافلین والله اعلم بالصواب

عروجیه عرشیه

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند چون از اسمانهای هفتگانه عبور کردم عجایب بسیار ملاحظه نمودم اول انکه گذشتم بهفتاد هزار حجاب از ظلمت و سیاهی پس هفتاد هزار حجاب از سبز عبور کردم پس هفتاد هزار حجاب یاقوت گذشتم بعد از ان بهفتاد هزار حجاب از ظلمت سیاه از حجابی تا حجابی یکی پانصد ساله راه بود پس هفتاد هزار حجاب زبرجد دیدم پس هفتاد هزار حجاب نور دیدم پس هفتاد هزار از انها گذشتم تا بحجب سلطان السلاطین رسیدم پس از حجب قدرت عبور کردم تا بحجاب عظمت رسیدم از انجا گذشتم تا بحجب کبریا مرور نمودم پس حجب ملکوت دیدم بحجب جلال رسیدم از حجب عزت در گذشتم و حجب فردانیت را دیدم بعد از ان حجب وحدت را طی کردم و هر کدام از این حجابها هفتاد هزار بود و غلظت هر کدام پانصد هزار ساله راه بود و مسافت بین هر حجابی تا حجابی دیگر پانصد ساله راه بود **دوم** انکه فرمود چون ببالا رفتم پوشش از نور و ظلمت از ظلمت بود میرفتم تا به درخت سدرة المنتهی رسیدم انجا جبرئیل از من جدا شد گفتم ای خلیل من در چنین مکانی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت حق خداوند بکه تو را براستی بخلق فرستاده است که اینمکان که تو طی کردی هیچ پیغمبر مرسل و ملک مقرب باینمکان نیامده بود و مرا بارای ان نیست که از ان بالاتر ایم و تو را برب العزت منسوبا پس از انجا ببرد باهای نور افتادم و انوار عظمت و جلال مرا از نور بظلمت و از ظلمت بنور میبردند تا مرا بان جا که خداوند رحمن در ملکوت خود در انمکان که میخواست ندا کرد که ای احمد بایست رحمتی چون ندای حق را شنیدم بر خود لرزیدم و لرزه خود نهی کردیدم پس بار دیگر ندا رسید از ملکوت اعلی یا احمد گفتم لبیک ربی و سعدیک ابنک بندۀ تو ام و در خدمت تو ایستاده ام پس ندا رسید خداوند عزیز تو را سلام میرساند عرض کردم او است سلام و از او است سلام و بسوی او بر میگردد سلام **سیم** انکه فرمود چون جبرئیل مرا بحجاب نزد بعث رسالت نبیان بحجاب الجنبش داد گفت نکنم گفت جبرئیل در این محل است ملکی نداد از ان طرف حجاب الله اکبر الله اکبر از پشت حجاب خطاب آمد صدق عبدی انا اکبر انا اکبر انگاه ملکی گفت اشهد ان لا اله الا الله از پشت حجاب ندا رسید صدق عبدی انا الله لا اله الا انا پس ملک گفت اشهد ان محمدا رسول الله خطاب آمد صدق عبدی ارسلت محمدا ملک گفت حی علی الصلوة حی علی الفلاح

تا امد صدا قه عبدی دعا لتی عبادی انگاه ملائکه دست بیرون کردم از برداشت جبرئیل بایستاد گفتم ای
جبرئیل در چنین مقام جدائی میکنی عرض کرد یا محمد و ما منا الا له مقام معلوم اگر از اینجا فراتر توانم رفت
بسوزم لو دنوت انملة لاحترقت امشب بطفیل تو باین مقام رسیدم و اگر نه جای من در سدره است پس من تنها روانه شدم
بجانب نور ... تا از هفتاد حجاب گذشتم که قطر هر حجابی پانصد ساله راه بود انگاه براق در رفتار ماند
رفرف سبزی آمد نورانی از خورشید بیشتر بود مرا بر رفرف نشاندند همی رفتم تا بپایه عرش عظیم خداوند
توانم رسیدم مرا نزدیک مسند عرش برد **چهارم** چون بسدره رسیدم درختی دیدم که بعضی شاخهای آن
سماوی و بعضی برگهای آن بالا بود همه انها نوشته بود صورت پروانهای زرین و همه این فرشتگان بنظاره
جمال من آمده بودند سلام کردند بشارت دادند برحمت الهی جل و علا به یکدیگر ابتهاج نموده میگفتند

ای بدر ملک و ملک ملتجی — جئت البنا ولنعم المجیئ
خاک در هست بر سر تاج باد — هر شب عمرت شب معراج باد

این همه ملائک عبادات خود را نثار من کردند تا در روز قیامت ثواب آنها حواله با امت من باشد **پنجم** از
جمله غرایب که در سدره مشاهده نمودم این بود که فرمودند در بیان شاخهای سدره شاخه است از یک دانه زمرد
سبز که ارتفاع ان صد هزار ساله راه است بر سر آن شاخ برگی است که زمین و آسمان و هفت آسمان و هفت زمین را
بپوشاند و بروی آن برگ بساط گسترده و بر آن بساط محرابی از یاقوت سرخ بر او از نور افراشته ارتفاع ان هشتاد
هزار ساله راه است و این مقام خاص جبرئیل است **ششم** از عجایب سدرة المنتهی این بود که فرمود دیدم پیش محراب
جبرئیل کرسی بود بنام خضر در سالی یک نهاده و از روز خلق تا الان کسی را مجال جلوس بر آن کرسی نبود
پس جبرئیل مرا آورد و بر آن کرسی نشانید و در اطراف آن کرسی کرسیها دیدم در مقابل آن کرسی بهر ده
هزار کرسی از مروارید سفید بود و بر آن کرسیها توریت نوشته بود اطراف هر کرسی هفتاد هزار فرشته ایستاده تلاوت
توریت میکردند و در جانب دیگر ده هزار کرسی دیگر دیدم از زبرجد سبز بر آن کرسی انجیل حضرت عیسی ع نوشته
بود و بر اطراف هر کرسی چهل هزار فرشته مشغول بخواندن انجیل بودند و در طرف دیگر ده هزار
کرسی از زمرد سبز بود و زبور داود ع بر آن نوشته شده در اطراف آن چهل هزار فرشته ایستاده
خواندند و در طرف چهارم کرسی ده هزار کرسی از یاقوت سرخ بود بر آن فرقان نوشته و دو چهل هزار
ملک تلاوت مشغول بودند پس جبرئیل گفت یا رسول الله مرا با تو حاجتی است فرمود کدام است عرض کرد میخواهم
در این مقام دو رکعت نماز کنی تا مقام من از برکت قدوم میمنت لزوم بهره یابد حضرت مسئلت او را
قرین اجابت فرمود در آن مقام دو رکعت نماز نمود و تمام ملائکه اقتدا کردند چنانچه بواسطه اقتدای
انبیا در بیت المقدس فضیلت انحضرت ظاهر شد بر انبیا ع در این مقام هم اظهار فضیلت بر ملائکه فرمود
هفتم فرمود در اصل این درخت چهار نهر دیدم روان بود دو ظاهر و دو پنهان از جبرئیل پرسیدم

گفت اند و نهر ظاهر بدنیا میرود یکی فرات و دیگری رود نیل است و آن دو که پنهانست بهشت میرود
هشتم انکه فرمود در سدره نهری دیدم که در کنار آن خیمها از یاقوت سرخ و لؤلؤ و زبرجد بود و مرغان
سبز بر لب آن جوی نشسته بودند که گردنهای ایشان مانند گردنهای شتران بختی بود از جبرئیل پرسیدم
این چیست گفت این نهر کوثر است که حق تعالی بتو عطا فرموده و این نهر از دو سو سنگریزهها یاقوت و زمرد
و آب این نهر از شیر سفیدتر و از مشک خوشبوتر بود **نهم** فرمود در اصل این درخت چشمه آبی روان
بود که او را سلسبیل گویند و از آن چشمه دو جو منشعب میشد یکی کوثر و دیگری نهر الرحمه است **دهم**
جماعتی را دیدم که رویهای ایشان سفید بود و قومی دیگر دیدم که رنگهای ایشان متغیر بود در نهر میشدند
غسل میکردند و رویهای ایشان چون رویهای دیگران سفید میشد از جبرئیل از کیفیت سؤال نمودم گفت این جماعت
گروهی از امت تو اند که اعمال شرّ را با خیر مخلوط ساخته اند بعد از آن توبه کرده اند خداوند توبه ایشان را قبول
فرموده است **یازدهم** فرمود سه ظرف نزد من اوردند یکی خمر و دیگری شیر و یکی هم عسل بود من از آن سه
شیر را اختیار کردم جبرئیل عرض کرد فطرت اسلام را قبول کردی امت بر این دین ثابت خواهند بود بروایتی
جبرئیل گفت الحمد لله الذی هداك الی الفطرة و این ظرفها سابق هم عرض شد که بر آن جناب عرض شد **دوازدهم**
فرمود فرشته دیدم در سدره که بطول و عرض آن فرشته ندیده بودم در نهایت عظمت که بلندی آن ملک
هزار هزار ساله راه بود هفتاد هزار سر داشت بر هر سری هفتاد هزار روی داشت در هر روئی هفتاد هزار دهان
بود و بر هر سری هفتاد هزار گیسو و بر هر گیسوئی هزار هزار لؤلؤ معلق بقدرت الهی آویخته در درون هر لؤلؤ
دریائی از نور بود و در آن دریا ماهیان بسیار در جریان بودند که طول هر ماهی دویست ساله راه بود و بر
پشت هر ماهی نوشته شده بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و این فرشته یک دست
بر سر نهاده و دست دیگر بر پشت گذارده و بتسبیح مشغول بود هر بار که تسبیح میگفت از حسن صوت او عرش
الهی بلرزه و اضطراب میامد از جبرئیل پرسیدم نام این فرشته چیست جبرئیل عرض کرد این ملکی که خداوند سبحانه او را آفریده
دو هزار سال پیش از آدم او را از منزل و ماوای او پرسیدم گفت مرغزار بهشت که در طرف راست
عرش این فرشته را در آنجا بوده چهار هزار فرشته از آن مرغزار جای قرار این ملک است از آنجا باینجا آورده
و بتسبیح مشغول کرده اند یا رسول الله بر وی سلام کن فرمود سلام کردم از غایت اشتغال بتسبیح سلام مرا نشنید
جبرئیل او را واقف کرد از برای من بال اقبال کشود چنانچه پر آسمانها و زمینها را با بال خود بپوشاند و مرا در
بغل گرفت و بوسه بر روی من داد گفت بشارت مر ترا باد که خداوند تو را و امت تو را با مزید از برکت ماه
رمضان از این بشارت فرحناک گشتم نظر کردم در نزد وی صندوقی دیدم صد هزار قفل بر آن زده از نور
جبرئیل پرسیدم این صندوق چه چیز است گفت یا رسول الله خود از وی سؤال کن چون پرسیدم گفت یا رسول الله
در این صندوق براتهای مسلمانان روزه گیران امت تو است از آتش دوزخ و من نگهبان آنها ام

طوبی لک و لامتک **سیزدهم** جناب رسالتمآب فرمودند سدرة المنتهی فرشته دیدم بصورت
خروس هفتصد هزار بال از طرف راست داشت و هفتصد هزار دیگر از جانب چپ هفتصد هزار پر از مروارید
و هفتصد هزار دیگر از یاقوت و هفتصد هزار از زمرد سبز هفتصد هزار از زر سرخ هفتصد هزار از نقره
خام هفتصد هزار از مشک هفتصد هزار پر از عنبر و هفتصد هزار از کافور و هفتصد هزار از زعفران
و عظمت و بزرگی و برابر تمامی دنیا بود و قدمهای در عرش تا زمین هفتم و بر هر بالی نوشته لا اله الا الله
محمد رسول الله کل شیء هالک الا الواحد القهار در هر وقت نماز سر بلند میکند و میگوید سبحان الله
العظیم و بحمده چون بال و پرها بهم زند نغمهای خوش ظاهر میشود چنانچه از آواز دلنواز در بهشت اغصان
بهشتیان بحرکت و اهتزاز در میآید و چون حوران از آن نغمه و نوا آگاه کردند بکنگرهای بهشت که از یاقوت
و لعل است میروند و تعیکنند یکدیگر را بشارت میدهند که وقت عبادت امت محمد آمد و این فرشته در زیر قبه
است در زیر عرش و آن قبه بر عمود بسته اند و چون این فرشته بحرکت آید و عرش مجید اضطراب کند خطاب
رسد بفرشته که چرا در حرکتی عرض میکند الهی امت محمد که نماز حبیب تو اند بنماز برخواسته اند فرمان
الهی در رسد شاهد باش ای فرشته که بر ایشان ترحم کردم و بنظر رحمت ایشان منظور ساختم و ایشان را از
دوزخ آزاد و مستوجب بهشت کردم **چهاردهم** روزی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام احوال یکی
از اصحاب را پرسید عرض کردند بیمار است حضرت بعیادت تشریف بردند و از مرض آن رحلت یافته
فرمودند ظن خود را بخدا نیکو کن عرض کرد نیکست لیکن غم دختران خود دارم حضرت فرمودند با کسی که
امید تضعیف حسنات و محو سیئات داری در اصلاح حال بنات هم امیدوار باش مگر نشنیدی که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود در شب معراج چون بسدرة المنتهی رسیدم بعضی از شاخهای آن را دیدم که
از آن پستانها آویخته و از بعضی از آن پستانها شیر میریخت و از بعضی عسل و از بعضی روغن جاری بود
و از بعضی شبیه بآرد گندم سفید و از بعضی جامها و از بعضی مانند میوه ها ظاهر بود پس در نظر خود خیال
کردم اینها در کجا قرار میگیرند ناگاه جبرئیل با من نبود تا از او سوال کنم زیرا که او در مقام و مرتبه خود
مانده بود و من از درجه او بالاتر رفتم پس حق تعالی ندا کرد یا محمد اینها غذای دختران و پسران امت تواست
بگو با پدران دختران که دلتنگ نباشید برای پریشانی احوال دختران خود زیرا که چنانچه ایشان را
آفریده ام روزی هم میدهم **پانزدهم** چون نزدیک حجاب ذر بفت رسیدم آن کلمات گفته شد از جبرئیل
احوال آن ملک را پرسیدم گفت سوگند بخدائی که تو را براستی بخلق فرستاده و برسالت برانگیخته من از همه
خلق نزد خدا و ندم و این فرشته را هر گز ندیده ام چون ملک مرا برداشت جبرئیل ماند گفتم مرا تنها
عرض کرد یا محمد وما منا الا له مقام معلوم لو دنوت انملة لاحترقت **ابیات**
چنانکرم در بنده فزیش براند کرد رسد جبرئیل از او باز ماند

ببدو گفت سالار بیت الحرام که ای حامل وحی برتر خرام
چه در دوستی مخلصم یافتی عنانم ز صحبت چرا تافتی
بگفتا فراتر مجالم نماند بماندم که نیروی بالم نماند
اگر یکسر موی برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم
این قدر در این شب هم بجهت احترام تو بود و الا مقام معلوم من نزد سدره است بعد جبرئیل از من برگشت و من تنها
و رسیدم پس دست جبرئیل را گرفتم و گفتم پیش برو دیدم جبرئیل چون گنجشکی شد و از هیبت عظمت الهی
بلرزه و اضطراب افتاد ایستاده بود از شدت محبت زاری میمود عرض میکرد یا رسول الله مرا بمقام خود برگردان

شعر

که بالاتر از این ره سپارم هراسانم که بال و پر بسوزد
نه بال و پر که ترسم نار قهرش مرا یکبار پا تا سر بسوزد

پس دیدم جبرئیل یکدلخت حیران بود که را بود که در دنبال شاره کردم تا پانصد ساله که بیکقدم آمده بود
برگشت بمقام خود رسید او موقت خطاب مستطاب امت که ابسید لولاک چند در فکر راه دور دنیا مثل اینجا
یک اشاره دستی جبرئیل را از پانصد ساله راه بمقام رساند که مرا که لب شفاعت بجنبانی از پنجاه
هزار ساله راه بیامت را برهی
تو ئی کز لطف شعر ار بزاری بیک اشاره زما کذشتر با رهی
چون جبرئیل از همراهی باز ماند براق نیز از تکاپو ماند میکائیل با رفرف ظاهر شد **شانزدهم**
چون میکائیل ظاهر شد عرض کرد یا رسول الله اکنون نوبت خدمتگذاری منست قدم بر بال من بنه
او مرا برداشت بر رفرف نشانید و آن رفرف سبز بود و روشنائی وی بر آفتاب غالب بود پس دامن
و از حجابها نور و ظلمت گذشتیم تا هفتاد حجاب قطع کردیم فطر هر حجاب پانصد سال مسافت بین هر دو
حجاب نیز پانصد سال بود پس یکدفعه رسیدم میکائیل برمیزد و مرا از دریا ما میکند تا بعد ما
مدد با هائی آتشین رسید کمان کردم تمامی ملکوت آتش گرفته میکائیل مرا از این دریاهای آتشین
مرا بطیران خود گذرانید بعد از آن حجابها بنظر آمد هر حجابی هزار ساله راه پس میکائیل هم ضعیف شد
و از پرواز ماند مرا سپرده او این نشانید جد دعا خواهی کرد که پیش از این مقام تن نیست

بیت

بالاتر از این مقام من نیست زین بیشتر احترام من نیست

هفدهم
پس از ماندن میکائیل اسرافیل بخدمت آمده شرایط تعظیم و احترام بجا آورد و مرا بر بال خود نشانید و از آن

حجابها اگر غلظت هر کدام هزار ساله بود که دانستند درهای بهشت باز دیدم از آنجمله هفت دریا دیدم وسعت هر یک هفتاد هزار برابر دنیا از مشرق تا مغرب و از آسمان تا زمین از این دریاها عبور کردم دیگر هیچ آوازی نشنیدم و تسبیح و تهلیل هیچ فرشته بگوش من نمیرسید چنان از خلق غایب شدم که خیال کردم هر دو کون در جنب عظمت خداوند فانی شده اند بعد از آن بحجابها رسیدم که اگر وصف کنم همه عمر دنیا وصف آنها تمام نگردد اسرافیل هر دفعه که بال خود حرکت دادی یکی از این حجابها کشف شدی تا حجاب [illegible] تا بحجاب عظمت رسیدم [illegible] و مرا بر حجاب عظمت نشانیدند دیدم پس کشیدند **هیجدهم** پس از رفتن اسرافیل رفرف سفیدی ظاهر شد بر من سلام کرد و بر آن بساطی از نور بود بر وا پشتی از یکدانه مروارید سفید بود تسبیح میگفت غلغله تسبیح در ملکوت پیچیده بود پس بر رفرف نشستم و بیک حرکت بساق عرش نزدیک شدم حجابها بسیار دیدم از جمله آنها هفتاد هزار حجاب از طلا بود هفتاد هزار از سیم بود هفتاد هزار از مروارید بود هفتاد هزار از زمرد سبز بود هفتاد هزار از یاقوت سرخ هفتاد هزار از نور سفید هفتاد هزار از ظلمت هفتاد هزار از آب هفتاد هزار از آتش هفتاد هزار از باد بود و سطبری و غلظت هر حجابی هزار ساله بود پس رفرف مرا از آن حجب گذرانید تا بپرده داران عرش رسیدم **نوزدهم** چون پرده داران عرش را دیدم هفتاد هزار پرده دیدم بر هر پرده هفتاد هزار سلسله هر سلسله بر گردن هفتاد هزار ملک نهاده بزرگی هر فرشته بمثابه‌ای بود که گفتنش هفتاد هزار ساله راه بود و این پرده‌ها بعضی از مروارید و بعضی از یاقوت سرخ بعضی از جواهر بود و بر هر پرده فرشته لازم که هر یکی زاین فرشته‌ها هفتاد هزار فرشته تابع داشتند هر یک را ایشان را هفتصد هزار فرشته دیگر ملازم بود رفرف مرا از این پرده‌ها گذرانید تا آنکه میان من و عرش یک پرده بیش نماند رفرف دیدم که از زیر قدم من ناپدید شد **بیستم** چون رفرف رفت صورتی چون اسب [illegible] از یکدانه مروارید سفید تسبیح خداوند میگفت نور از دهانش بیرون میآمد پس برداشته برد تا از آن پرده گذرانید و بساق عرش رسانید چون بحجاب کبریا رسیدم آنکه تا پیدا گشت دیگر هر کسی که حامل من شوند نماندو تنها ماندم

بتنهائی زتنها دور ماندم | زهر چیزی جز او مهجور ماندم
بخلوتخانه آن بزم توحید | بساط عشق دل از غیر برچید
بهر دم رحمتی از نو رسیدم | خطاب دلنشین [illegible] شنیدم

پس خطابی شنیدم ای حبیب من در کنار چون نظر کردم از حجاب کبریا در کنار شنیدم بعد از آن خطابی شنیدم که ادن منی هر گاه که این خطاب مخاطب میشدم قدمی بر میداشتم بهر گامی بقدر آنکه از زمین تا آسمان طی کرده بودم مینمود دیدم هزار خطاب ادن منی رسید و هزار مقدار اینجا آمده بودم ترقی کردم و صعود نمودم تا بمرتبه دنی رسیدم پس بدرجه تدلی ارتقا جستم و از آنجا بخلوتخانه فکان قاب قوسین او ادنی رسیدم

و حرم محترم فاوحی الی عبده ما اوحی گشتم **بیست و یکم** چون حضرت بسدرة المنتهی رسید نظر کردم شاخهای آن درختی دیدم از بستانهای بلندتر بر عرش نشسته و دو عرش را احاطه کرده و فرو گرفته پس نوری از انوار عظمت و جلال خداوند ذو الجلال بر آن حضرت تجلی کرد که از دهشت آنجا زمانها اعضایش لرزیدن گرفت حق تعالی دلش را محکم کرد و بدانش قوت و نور دیگر بخشید تا آنکه آیات و بینات عظمت خدا را نمود و از دیدن شنید از خطابها آنچه شنید چون برگشت تا زیر سدرة المنتهی رسید جبرئیل را در آنجا دید ایستاده که خدا منتظر ماند و لقد رآه نزلة اخری عند سدرة المنتهی پس مراد آنست که جبرئیل را دید بنحوی که خداوند جلیل مثل آنکه ساخته قائل اند **بیست و دوم** در تفسیر ابن عباس است که فرمود حضرت رسول که سدرة المنتهی درختی است ساق وی از زر سرخ و از بیخ وی تا شاخ وی پنجاه هزار ساله راه است برگهای دارد مانند گوش فیل و ثمری دارد مثل سبوی و انوار خداوند آنرا پوشیده چندان فرشته بر آن درخت مشاهده نمودم که عدد ایشان را جز خداوند کسی دیگر نداند تمامی برگهای آن درخت پوشیده بود چون ملکهای نزدیک درخشیدن چون ستاره و شمع نورانی او خرم بود پس بر من سلام کردند و مرا بشارت دادند برحمت خدا **بیست و سیم** از عجایبی که ملاحظه کردم خروسی بود که پاهایش تا آخر طبقه زمین بود و سرش نزد عرش الهی بود و بالی داشت که چون گشودی تمام مشرق و مغرب را پر کردی و تسبیح [illegible] خداوند است چون سحر شود بالهای خود را میگشاید و برهم میزند و صدا بتسبیح بلند میکند و میگوید سبحان الملک القدوس سبحان الکبیر المتعال لا اله الا الله الحی القیوم چون صدای او بلند شود خروسهای زمین بالها برهم زنند و صدا بتسبیح خداوند بلند میکنند و چون ساکت میشود همه اینها ساکت میشوند و بالهای آن خروس سفید و پرها زیر بالش سبز است در نهایت خوش آیند است مانند سفیدی و سبزی که بوصف در نمیاید پس با جبرئیل رفتم تا داخل بیت المعمور شدم **بیست و چهارم** ابو سلیمان گفته که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود شبی که مرا باسمان بردند حضرت جلیل فرمود آمن الرسول بما انزل الیه من ربه عرض کردم والمؤمنون فرمود راست گفتی پس فرمود کرا خلیفه خود کرده ای عرض کردم بهترین ایشان را فرمود علی بن ابیطالب را عرض کردم بلی فرمود بسوی زمین نظری کردم تو را اختیار نمودم و نامی از نامهای خود برای تو اشتقاق کردم پس در هیچ جا یاد نکنند مگر آنکه تو را با من یاد کنند من محمودم و تو محمدی بعد از آن نظر دیگر فرمودم علی را اختیار کردم و جدا کردم از برای او نامی از نامهای خود پس منم اعلی و او علی است یا محمد تو و علی و حسن و حسین و فاطمه را از نور خود آفریدم و ولایت شما را بر تمامی اهل آسمانها و زمین عرض کردم هر که ولایت شما را قبول کرد نزد من از مؤمنان شد و هر که انکار کرد از کافران گردید یا محمد اگر بنده از بندگان من مرا بندگی کند تا آنکه پاره پاره شود یا مانند مشک پوسیده گردد پس بسوی من آید و مرا ملاقات کند با انکار ولایت شما با شد او را نیامرزم تا آنکه بولایت شما اقرار کند یا محمد آیا میخواهی

نهادا ابر سینی عرض کردم بلی ای پروردگار فرمود بجانب راست عرش نظر کن چون نظر کردم دیدم علی و فاطمه و حسن
و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن
علی و مهدی علیهم السلم در نوری مانند آب جاری بنماز ایستاده بودند و مهدی در وسط ایشان مانند ستارهٔ درخشنده
بود پس خداوند فرمود یا محمد اینها حجتهای منند و اینست مهدی که خونخواه عترت تو است بعزت و جلال خود قسم
که مهدی حجت واجبهٔ من است مر اولیای مرا و انتقام کشنده است از اعدای من **بیست و پنجم** سید
الموحدین فرمود چون بسدرة المنتهی رسیدم عالمی دیدم همه نور و ضیاء و روشنی و بهاء چندان
روشنی داشت که چشم خیره میشد بجپ و راست نگاه کردم همه فرشتگان دیدم بعبادت مشغول چون در
گذشتم دریائی دیدم بیکران هرچند تفکر کردم منتهای آنرا معلوم نتوانستم نمود در پهلوی دریا نهری بزرگ دیدم
و فرشتگان آب را از دریا در آن نهر میریختند و از آنجا آب بهر جا میرفت در برابر دریا وادی دیدم بزرگ و عظیم که از آن
بزرگتر ندیده بودم جوانی را دیدم با عظمت و فر و بها مرا بنام خود خواند چون نزد او رسیدم گفتم نام تو چیست
گفت میکائیل من بزرگترین ملائکه‌ام هرچه تو را مشکل است از من بپرس و هرچه میخواهی از من بخواه تا تو را بمراد
نشان دهم گفتم تا اینجا رسیده‌ام بسیار رنج و محنت بمن رسیده است مقصودم از آمدن دیدن حضرت عزت بود
دلالت کن مرا بجائی که بمراد خود رسم پس دست مرا گرفت و از چندین حجاب گذرانید و برد بعالمی که هرچه در این عالم
دیده بودم در آنجا نیز مشاهده کردم **بیست و ششم** رسول الله صلعم فرمود در شب عروج بمعارج
جبروت در ملکوت اعلی در طرف راست عرش ملکی دیدم بر منبری از نور نشسته و قبه از یک دانه مروارید بالای سر
او نصب شده روشنائی او بحدی بود که ظاهر و باطن او دیده میشد بکرها با نور بود و فرشتگان بیشمار در یمین و یسار
و مقابل او صف کشیده بودند و در مقام ادب ایستاده بودم از جبرئیل پرسیدم این ملک کیست گفت نام
این همه جلال است گفت نزد او برو و سلام کن رفتم سلام کردم دیدم شبیه امیر المؤمنین است گفتم ای

جبرئیل مگر حضرت امیر در عروج بر من سبقت گرفته و در منبر مانده بود

درو بینش بود از چرخ خضرا جای — با چه ماند در زمین و آسمان پید البیضی
با مکر تمثال او بیافند خود شیدا — صورتی در زیر دارد آنچه در بالا یشی

جبرئیل گفت چون ساکنان ملأ اعلا مشتاق دیدار این حضرت بودند از خداوند مسئلت نمودند که تمثال مقارن
او را از نور پس خداوند این ملک را از نور حضرت امیر خلق کرد در یمین عرش خود و جمیع سکنهٔ سموات همه روزه
جمعه و شب جمعه هشتاد مرتبه بزیارت او میآیند و بجد فخر و شرف میشوند و تقدیس الهی بجا میآورند و ثواب
او را مفوض بدوستان آنحضرت میکنند و اما ملعون که بفعل بود تا ابن ملجم شمشیر بر فرق مبارک آنحضرت زد پس ملائکه
صدا بنالهٔ بلند کردند و بندای بلند لعنت بر قاتل آنجناب نمودند **بیست و هفتم** جبرئیل نزد من آمد
عرض کرد پیشتر رو چون پیشتر رفتم بنهری رسیدم که در کنار آن نهر قبه‌ها از در و یاقوت بود و آب آن نهر از

نقره سفیدتر بود و از عسل شیرین‌تر و از مشک خوشبوتر پس دست دم کفی از طین آن نهر برداشتم از
مشک خوشبوتر یافتم جبرئیل نزد من آمد از وی پرسیدم این چه نهر است گفت این نهر کوثر است که خداوند بجانب
تو عطا فرموده و فرموده انا اعطیناک الکوثر **بیست و هشتم** حضرت رسول صلعم بزوج بتول
فرمود دویم و فرمود که خداوند تو را قرین و انیس من کرده است وقتی بود که مرا بعرش بردند جبرئیل گفت یا محمد برادر
کجا است گفتم او را در زمین گذاشتم گفت خدا را بخوان تا نزد تو حاضر شود چون دعا کردم مثال تو را نزد
خود دیدم و حجابهای هفت آسمان از پیش دیدهٔ من برخواست ساکنان سموات همه را دیدم هر ملکی در هر جا
ایستاده بود دیدم همه را تو نیز مشاهده نمودی **بیست و نهم** یا علی و فرمود که خداوند تو را قرین
و انیس من کردانید در ملکوت اعلی بود با خداوند مناجات کردم تمثال تو با من بود هر کرا میخواستم تو سؤال کردم
عطا فرمود بغیر از پیغمبری که فرمود بعد از تو پیغمبری نباشد **سی ام** یا علی دویم جائی که نام نامی تو را با اسم
خود مقرون یافتم در سدرة المنتهی بود دیدم نوشته لا اله الا انا وحدی و محمد صفوتی من خلقی
ایدته بوزیره و نصرته به از جبرئیل پرسیدم وزیر من کیست گفت علی بن ابی طالب ع است **سی و
یکم** یا علی سیم جائی که نام تو را با اسم گرامی خود مقرون یافتم وقتی بود که بعرش الهی رسیدم در رکنی از رکنهای
عرش نوشته دیدم لا اله الا الله انا وحدی محمد حبیبی و صفوتی من خلقی ایدته بوزیره و اخیه و
نصرته به **سی و دویم** بعد از آنکه جبرئیل باز ماند مرا بفرشته حجاب لذت سپرد و آن فرشته
مرا بحجاب اللؤلؤ سپرد و او بفرشتهٔ دیگر سپرد تا هفتاد حجاب را بهمین قسم طی کردم و سطبری هر حجابی پانصد
سال راه بود و از هر حجابی تا حجاب دیگر پانصد سال راه بود **سی و سیم** از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله مرویست که پس از آنکه از هفت آسمان گذشتم و ملائکه آسمانها از من جدا شدند بنور الهی رفتم تا
بحجابهای پروردگار خود رسیدم و داخل سراپردهٔ عزت گردیدم و از حجابی بحجابی میرفتم پس از حجاب قدرت
و عزت و بهاء و کرامت و کبریا و عظمت و نور و بقا و کمال گذشتم تا هفتاد هزار حجاب را طی کردم و بقدم
ربانی قدم زدم و ببال اقبال در حریم قدس و جلال طیران نمودم تا بخلوتخانهٔ خاص بقدم عبودیت و اخلاص قدم
زدم و ایستادم و با پروردگار خود مناجات کردم آنچه خواست بمن وحی نمود و آنچه خواستم بجهة خود و علی
عطا فرمود **سی و چهارم** جناب نبوت مآب فرمود که در هر رفی از زوایای سدرة المنتهی صد هزار
ملک ایستاده بودند و مشغول تسبیح و تهلیل خداوند جلیل و در بر و ابین بر هر رفی ملکی ایستاده بود مشغول
تسبیح بود **سی و پنجم** حضرت رسول صلعم فرمود در شب معراج بهر حجابی از حجابهای نور و بهر رکنی
از ارکان عرش رسیدم نوشته دیدم لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابی طالب امیر المؤمنین
سی و ششم از ابن عباس مرویست که حضرت رسول صلعم چون بزیر عرش رسید علی بن ابی طالب ع را دید
که در زیر عرش ایستاده گفتم یا علی تو پیش از من آمدی جبرئیل گفت یا محمد با که سخن میکنی گفتم با برادرم علی

کیف یا محمد این علی نیست بلکه ملکی است از ملائکه رحمن که خدا او را بصورت علی خلق فرموده و ملائکه مقربان هم
مشتاق میشوند بلقای علی ع اینملک را زیارت میکنیم برای کرامت علی نزد خداوند **سی و هفتم** در زید
خبر طویل است که جابر عرض میکند خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مردم میگویند ابو طالب
مشرک و کافر بوده روز یکه از دنیا رفت رسول خدا ص فرمود ای جابر خداوند عالم الغیوب است و بهترینها دانا
دانا است در شبی که بمعراج رفتم در آسمانها گذشتم تا بعرش رسیدم چهار نور دیدم که در پای منبر در
منابر نورها عرض کردم خداوندا این نورها از کیست خطاب رسید یا محمد این نور عبد المطلب است و اینکه دیگر
از عبد الله است و آن یک نور عمت ابو طالب است و آن نور برادرت طالب است عرض کردم خداوندا بچه چیز این درجه
بلند و مرتبه ارجمند رسیده اند فرمود بعلت اینکه ایمان خود را از قوم مخفی داشتند و اظهار کفر میکردند و صبر
نمودند بر مشقتها تا بمن رسیدند **سی و هشتم** رسول الله ص فرمود چون بمقام قاب قوسین رسیدم طرف
راست عرش سیصد و دوازده منبر دیدم و جانب چپ عرش یک منبر تا فهم لسبب عظیم او را اهرام برج بود از برجی تا
برجی هزار سال راه بجواهر رنگارنگ مزین و ملون و مکلل از کیفیت منبر پرسیدم گفتند منابر یکه در طرف
راست است از انبیاء و مرسلین است و آن که برین است از جانب ساق ایستاده است گفتم چون است این پیغمبران طرف
یمین و او در جانب یسار واقع است خطاب آمد یا محمد چون روز قیامت شود احوال و اوضاع اهل محشر ظاهر میگردد
زیرا که یوم تبلی السرائر است طمع را بسوی بهشت عاصیان جانب جهنم میبرند و آن خواهند شد بهشت و بهشت
عرش است و دوزخ بر یسار است چون تو بر این منبر نشسته باشی لابد عاصیان را بر تو بایدعبور و مرور داد اگر یکی از امتان
خود را در میان ایشان ببینی بیرون آری شفاعت نمائی تا من بیامرزم تا هیچکس از عاصیان امت بدوزخ نروند و
گرفتار نشوند **سی و نهم** فرمود بر ساق عرش چهار خط دیدم بزر و طلا نوشته شده سطر اول انا ذاکر من
ذکرنی سطر دوم انا مجیب من یحببنی سطر سیم انا ازیدهم من شکرنی سطر چهارم انا اجیب من دعانی
من اجابت میکنم دعوت کسی را که بخواند مرا **چهلم** قاسم بن معویه روایت میکند خدمت ابی عبد الله عرض
کردم هؤلاء یروون حدیثاً فی معراجهم انه لما اسری برسول الله صلی الله علیه و آله رای علی العرش لا اله الا الله
محمد رسول الله ابو بکر الصدیق حضرت فرمود سبحان الله تغییر دادند همه چیز را حتی مکتوب بر عرش را عرض کردم بلی فرمود
چون خداوند عرش را خلق فرمود نوشت بر او لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین بر لوح همین فقره را
نقش کرد بر جبهه اسرافیل و جناح میکائیل نیز نوشته شد بر اطراف اکناف سموات و اطباق ارضین نوشت این کلمات
بر روی جبال هم مکتوب فرمود بر آفتاب چهار تا به هم نوشت چو ماه را خلق کرد کتب علیه لا اله الا الله محمد
رسول الله علی امیر المؤمنین علیه السلام و هو السواد الذی ترونه فی القمر فاذا قال احدکم لا اله الا الله
محمد رسول الله فلیقل علی امیر المؤمنین ولی الله **چهل و یکم** در خبر سلمان است چون جنا
ولایتمآب قصه دشت ارژن را بیان نمود سلمان تعجب کرد رسول الله ص فرمود عجب مدار عجیبتر از اینها دیده ام

سلمان چون بمعراج رفتم از سدرة المنتهی گذشتم بمقامی رسیدم که جبرئیل از همراهی ایستاد و بگفت بسوی عرش مجید بروید من
از گرد وجود عالم امکان ایستاده ام باخدا خود رازها گفتم و جوابها شنیدم در آن حال شیری در مقابل خود ایستاده دیدم چون نظر
براو انداختم اسد الله الغالب علی بن ابیطالب بود و چون بمضجع خود آمدم علی را آنجا دیدم و سلام مرا شنید که شنیده ام
من و خداوند که گفتیم بود تمام بیان نمود **چهل و دوم** حضرت رسول ص فرمود با ابی ذر لن یقبل الله
تعبد فرضاً الا بحب علی بن ابیطالب یا ابا ذر لما اسری بی الی السماء و انتهیت الی العرش فاذا انا بحجاب
من الزبرجد الاخضر و اذا منادٍ ینادی یا محمد ارفع الحجاب فرفعته و اذا انا بملک فی الدنیا بین عینیه و
بین یدیه لوح ینظر فیه فقلت حبیبی جبرئیل من هذا الملک الذی لم ار فی ملائکة ربی اعظم منه خلقة قال
یا محمد سلم علیه فانه عزرائیل ملک الموت فقلت السلام علیک یا حبیبی عزرائیل فقال و علیک السلام
یا خاتم النبیین کیف ابن عمک علی بن ابیطالب فقلت حبیبی ملک الموت تعرفه فقال کیف لا اعرفه یا
محمد و الذی بعثک بالحق نبیا و اصطفاک رسولا لانی اعرف ابن عمک و وصیک کما اعرفک نبیا و کیف لا یکون
ذلک و قد وکلنی الله بقبض ارواح الخلائق ما خلا روحک و روح ابن عمک علی ع فان الله یتولاهما بمشیة
کیف یشاء و یختار **چهل و سیم** چون لا یتمآب بخواجه خانه وصال رسید و ظلمت حدوث را از نور قدم
باز برداخت بجائی رسید که اشکالی دیدو با سطحه سید جبرئیل عرضه داشت لو دنوت انملة لاحترقت
شب بیت و سر منان برا و بر و ما منا الا و له مقام معلوم مقید بود ما بیش از این مراجرات عصا نیست زیرا
که پر و بال قدسم میسوزد انجناب فرمود ای جبرئیل باین مقام غمخواری با ال نیست و این نوع اندیشه در

انجا جز و بال نه

چرا چندین غم شهپر کرفتی	که با ملک لو دنوت در کرفتی
هزاران جان همی سوزد درین راه	تو را کو پر نشوای بیک درگاه
بمند اندیشه بها سر از پای	غم پر منجو راه چنین جای
تو ابروح القدس بنشین بدرگاه	مشو دبخر کر لی و مع الله
گذشت آن نوبت تو لا بقیلا	نواز پرده به بیرون جبرئیلا
نور اندر درون پرده ره نیست	که هر سنگ مردنار کرنیست
منم بر نور حق پروانه کردار	تو ئی بابر طاووس کرفتار
بپاه از حق طلب زبرچه جوئی	سحر در جان بود از سر چه کوئی

چهل و چهارم و عن الرضا علیه السلام لما اسری به الی السماء بلغ عند سدرة المنتهی خرق
له فی الحجب مثل سم الابرة فرای من نور العظمة ما شاء الله ان یری **چهل و پنجم** و عن
الباقر علیه السلام فلما انتهی الی سدرة المنتهی تخلف عنه جبرئیل فقال رسول الله فی هذا الموضع تخذلنی

فقال یا محمد تقدم امامک فوالله لقد بلغت مبلغا لم یبلغه خلق من خلق الله قبلک فرأیت من نور ربی وحال بینی وبین السبحة قیل وما السبحة فاومی بوجهه الی الارض وبیده الی السماء وهو یقول جل جلاله ربی ثلاث مرات

چهل و ششم

عن النبی صلی الله علیه وآله انه قال لیلة اسری بی رأیت فی بطنان العرش ملکا بیده سیف من نور یلعب به کما یلعب علی بن ابی طالب بذی الفقار وان الملائکة اذا اشتاقوا الی علی بن ابی طالب نظروا الی ذلک الملک فقلت یا رب هذا اخی علی بن ابی طالب وابن عمی فقال جل جلاله هذا ملک خلقته علی صورة علی یعبدنی فی بطنان العرش تکتب حسناته وتقدیسه لعلی بن ابی طالب الی یوم القیمة

چهل و هفتم

در شب معراج علی بن ابی طالب را دیدم زیر عرش برابر من ایستاده خداوند را تسبیح و تقدیس میکند گفتم ای جبرئیل علی پیش از من باینجا رسیده قال لا یا محمد ان الله عز وجل یکثر الثناء والصلوة علی علی بن ابی طالب فوق عرشه فاشتاق العرش لینظر الیه فسکن لشوقه پس خداوند بمثال خلق فرمود و فرو داد تسبیح و تقدیس و تمجید این ملک برای شیعیان اهل بیت تو یا محمد ابن خبر را منافاتی با خبر سابق نیست برا که ممکن است تعدد صور

چهل و هشتم

حاملان عرش الهی مراد دعائی تعلیم کردند که هر صبح و شام بخوانم وان دعا اینست اللهم ان ظلمی اصبح مستجیرا بعفوک وذنبی اصبح مستجیرا بمغفرتک وذلی اصبح مستجیرا بعزتک وفقری اصبح مستجیرا بغناک ووجهی البالی اصبح مستجیرا بوجهک الباقی الذی لا یفنی پس ملکی که پیش از آن وقت کسی او را در آسمان ندیده بود اذان گفت بتفصیل سابق

چهل و نهم

وفی بعض کتب الادعیة عن امیر المؤمنین علیه السلام که رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود چون شب معراج باسمان رفتم حجابی بعد از حجابی قطع میکردم تا آنکه هفتاد هزار حجاب نور دیدم که میان هر حجاب هفتاد هزار برابر ما بین مشرق و مغرب بود تا رسیدم بحجاب قدرت این دعا را دیدم در آنجا نور نوشته اند کسی نیست یا محمد تعلیم مکن این دعا را مگر بمؤمنان امت خود پس هر که بخواند این دعا را گشوده میشود درها آسمان و خداوند نظر رحمت خود دفع میکند ما به هم و غم و حزن او را و او را میکند دین او و منت میدهد او را آنچه داده به پیغمبران و صدیقان و بنا میکند برای او در بهشت هزار قصر از در و یاقوت و خداوند بسوی او هر روز سیصد و شصت نظر لطف میکند و ندا میکند بسوی او فرشته از آسمان که کار خود را از سر گیر که خداوند تو را امرزید باید در و مادر تو و گناهان تو را بدل بحسنات فرمود و بتو ثواب هفتاد هزار سال عبادت داد و جمع کرد برای تو خیر دنیا و آخرت را و هر که بنویسد این دعا را بمشک و زعفران و بیمار را از آن بیاشامد شفا یابد و هر که بنویسد و با خود دارد از دست حاکم ظالم و شیطان و دزد ایمن شود و از دفع بلا مانند شود و حوائج او برآید و هر که این دعا را بیاویزد بر طفل ایمن شود از مار و عقرب و جمیع بیها و شرآن بجهة حافظ و خوانندگان وقت شمال ما جور معین حصول مطلب است و اگر قدرت بر خواندن ندارد برابر خود گذاشته بگوید اللهم بحق هذا الدعاء وبحق من انزلته وبحق من نزل علیه الاصلیة

علی محمد وآل محمد ثم ضبطت ما هی اللهم انی اسالک یا من اقر بالعبودیة له کل معبود یا من یحمده کل محمود یا من یفزع الیه کل مجهول یا من یطلب عنده کل مفقود یا من سائله غیر مردود یا من بابه عن سؤاله غیر مسدود یا من غیره موصوف ولا محدود یا من عطاؤه غیر ممنوع ولا منکود یا من هو لیس بما لیس بمعهود وهو نعم المقصود یا من رجاء عباده بحبله مشدود یا من شبیهه ومثله غیر موجود یا من لیس بوالد ولا مولود یا من یشکر صبره وفضله لیس بمعدود یا من حوض بره للانام مورود یا من لا یوصف بقیام ولا قعود یا من لا تجری علیه حرکة ولا جمود یا الله یا رحمن یا رحیم یا ودود یا راحم الشیخ الکبیر یعقوب یا غافر ذنب داود یا من لا یخلف الوعد ویعفو عن الموعود یا من رزقه منشور للعاصین ممدود یا من هو ملجأ کل شیء مطرود یا من دان که جمیع خلقه بالسجود یا من لیس عن نیله وجوده احد مصدود یا من لا یحیف فی حکمه ویحکم عن الظالم العنود ارحم عبدک الخاطئ الم یوف بالعهود انک فعال لما ترید یا بار یا ودود وصل علی محمد خیر مبعوث وداع الی خیر مبعوث وعلی آله الطیبین الطاهرین اهل الکرم والجود وافعل بنا ما انت اهله یا ارحم الراحمین پس طلب حاجات کن

پنجاهم

در تأویل الآیات منقول است که چون بزیر عرش رسیدم در فرق اخضر نوری مانند شد بهیئتی که خوب ضعف و نور مرا کمتر نموانم کرد در رفتنی از رفرف بادن الله ربی فصرت عنده وانقطع عنی اصوات الملائکة ودویهم وذهبت المخاوف والروعات وهدأت نفسی واستبشرت وجعلت امتد وانقبض ووقع علی السرور والاستبشار وظننت ان جمیع الخلائق قد ماتوا ولم ار عندی احدا من خلقه فترکنی ما شاء ثم رد علی روحی فافقت وکان توفیقا من ربی ان غمضت عینی فکل بصری وغشی عن النظر فجعلت ابصر بقلبی کما ابصر بعینی بل ابعد وابلغ فذلک قوله تعالی ما زاغ البصر وما طغی لقد رأی من آیات ربه الکبری وانا کنت ابصر مثل خیط الابرة نورا بینی وبین ربی

پنجاه و یکم

از حضرت صادق علیه السلام روایت که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود چون داخل سدرة المنتهی شدم و نشانهای و برگهای وی سبیلم دیدم که از بعضی برگهای او پستانها آویخته و شیر از آنها میچکد و از بعضی عسل و از بعضی روغن و از بعضی آرد و از بعضی جامه و از بعضی میوه بجانب من میریزد در خاطر خود گفتم ایا بکجا میرود و جبرئیل با من نبود تا از او سؤال کنم ایرا از درجه و مرتبه و کمتر بود پس حقتعالی در دلم افکند که یا محمد من این درخت را در این مکان غرس کرده ام که حرکت با برفق و فاقه خود شان دلتنگ نشوند چنانکه بشارا خلقکرده روی زمینم

پنجاه و دوم

در دعوات راوندی منقول است که خدا رسالتمآب فرموده لیلة الاسری چون رسیدم بسدرة المنتهی دیدم برو رفتار ان سدره مسانداخت تمام دنیا از ابر آسمان و بیع که داشت و بر هر دو فرشته ملکی بود که تسبیح خداوند میکرد تخرج من افواههم الدر والیاقوت بتسرل اللؤلؤ فی اللهما اهل سماء عام وما یسقط من ذلک الدر والیاقوت یخرج منه ملائکة موکلین به الی ما فیه من یحجر من نور یخرج من کل اللیل الی السدرة المنتهی فلما نظروا الی رحبوا بی وقالوا یا محمد مرحبا بک الخ تمام شب در دهشت من کوزنانت

در حقیقت سدره

درخت سدرة المنتهی فوق آسمان هفتم است و شاخهٔ اول شجرهٔ طوبی است و شجرهٔ طوبی شاخهٔ اول شجرة الخلد است و این شجرهٔ مبارکه را دو حیثیت است و دو جانب است اعلائی و اسفلی جانب اعلا متصل است بعالم عقل و عالم بساطت و وحدت صرفه محضه است و در او جز جهت اجمالیه چیزی دیگر مشاهده نمیشود و بملاحظه تنگی و تنگی دو جهت وحدت است باید طرف اعلای شجره که اتصال بان عالم دارد در نهایت ضیق و تنگ باشد للزوم التناسب بین المتصلین و اضیق از نقطه هم صاحب اجمالی نیست پس طرف اعلای سدره در ضیق باید مانند نقطه باشد و مراد از اعلا جانب راس است و جانب اسفل سدره اتصالی بنفس دارد و مقتضای عالم نفس کثرات تفصیلیه و بروز شئونات اجمالیه است پس متصل با و باید وسعت و فتحی علی نحو التمام (بمقتضی) مناسب بین المتصلین ظهور باشد پس از برای سدره جهت عقلانیه فوقانیه رتبانیه است و جهت نفسانیه تحتانیه خلقانیه است نظر بعالم عقل مجمل و نظر بعالم نفس مفصل است از جهتی صاحب حدود و از جهتی دارای کثرات است فهو البرزخ والمتوسط والمترجم للامرین المختلفین اما البرزخیة والتوسط فمعلوم لانها لا فی مقام العقل و لا فی حدود النفس لها جهتان متصلتان بهما و لیس هی نفسهما و اما کونه مترجما فلان البرزخ لا یکون برزخا الا ان یکون مترجما ای رابطة وجهة اتصالیة وما به القبول وما به الاتحاد من الامرین المختلفین المتخالفین الغیر المرتبطین فشأنها الاخذ والاستفاضة من عالم العقول الاجمالیة و ترجمتها و تفصیلها و افاضتها الی عالم النفوس التفصیلیة فاذا کان فلیس شکله الاستدارة لانها شکل الوحدة الصرفة العقلانیة و هو مقبول فی الا نفسها و لیس شکله التربیع والتثلیث والتخمیس و غیرها من الاشکال المقتضیة المناسبة للتفصیل التفصیلی المتکثر البسیط لانها غیره فما بین الامرین امر بین الامرین فالشکل الحاصل الواقع بین الطرفین لیس الا شکل المخروط و هو نسبة ورق الاس و قیل لذا سمی السدرة سدره و این شجره طیبه از جهتی مبدا و بحیثیتی منتهی است اما مبدا است از جهت افاضات عقلیه و اشراقات عقلانیه و اما منتهی است زیرا که افعال و اعمال عباد و حدود هیئات و افاضات و تفصیلات و تکثرات و تعینات کائنة ما کانت و بالغة ما بلغت علی ای طور و وضع من معنی و صورة و حقیقة و جوهر و عرض و عال و سافل مستقیم و مستدیر صغیر و کبیر حقیر و خطیر عسیر و یسیر و اکوار و ادوار و اطوار و اقطار منتهی باسفل او میشود که اتصال بجهة نفسانیه دارد و آخر سیر و طیران و مقام ملائکه سموات است که از او تجاوز نمیکنند و عبور نمیتوانند نمایند و چون فوق جنت در طرف اعلای او واقع است جمیع اطوار و احوال جنان و صور تفصیلیه و کثرات صوریه او منتهی شده از او تجاوز نمینماید و مبدا این شجره زمین زعفران است

کرمعتبر

که معتبر بنور اصفر است و این سدرة المنتهی بملاحظه منزله و مقامش مقام انسان کبیر است چون از آن این مقام بوده است هیچ کدام از انبیا و مرسلین در شب عروج تجاوز از آن مقام ننمودند زیرا که ایشان [illegible] کاملین در انسانیت مرتبه نبودند و ایشان کامل تام نبوده و انسان در سیر و عروج در ترقی و صعود تا قرب زحمت و سمت [illegible] کز خود نمیتوانند بکنند زیرا که هر شهر و مملکتی را بندی هست و بند که [illegible] اسفل شجرة المنتهی است اما رسول الله صلی الله علیه و آله چون دارای مقام جمع که معتبر بمقام محمود و مرتبه واحدیت بوده از سدره تجاوز فرمود از این جهت است در خبر است سمی سدرة المنتهی لانه ینتهی الانبیاء السابقة فی معارجهم الیها و لا یتجاوزونها و رسول الله تجاوزها پس این درخت منتهای دو عالم است [illegible] و دیگر خواهیم که منتج در انسانیة است و هم دو عالم است که تعبیر بنعلین شده است کما فی الخبر الباقری ع قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله انه لما اسری بی الی السماء سیرت الی سدرة المنتهی قال لی جبرئیل اخلع نعلیک و معلوم است مراد از این نعلین جزئیت و انسانیت است زیرا که دو جهت را بگذارد عروج کن تا صعود نمائی فوق دو جهان و نور لا باشد و سبب فضیلت نباشد بلکه توجه از این دو جهت بردار و متوجه خالق جهان شو که اینها نیز تمثیلا خواهند آمد محتاج بکشش و کوشش نیست و مراد از آیات کبری بعضی گویند همین درخت است زیرا که تعظیم مسیره [illegible] بما علم من تأیم الدنیا و لو ان لو دفقه یتعاطی اهل الدنیا در نزد همین سدره بتو که خداوند تجلی فرمود زیرا که منتهی الیه حدود انسانیت بود و صعود بمقام بالاتر را مناسبت و مشابهت و استعداد و هیئتی لازم است چون جلوه فرمود فراهمی و رنگهای رسول الله بار بتلاش و لرزی آمد پس حضرت احدیت تلبیش محکم بست زیرا که اشتراق و فوت داد چگونه زبان برابر این موجب ملال و کلال واله مبکتم مراد از سدرة المنتهی ذات ولا بتمام است و اضافه سدره بمنتهی بر چند قسمست یا مراد از منتهی خداوند است و جار و مجرور حذف و مستکن الله باشد و از قبیل اضافه ملک بمالک است فالمعنی سدرة الله والاضافة للتشریف یا از قبیل اضافه محل بحال است یعنی سدره که محل انتهاء جنت است یا غیر ذلک پس خود سدره منتهی الیه است و حذف جار و مجرور در غیر این است لکثرة الاستعمال کما قیل فی المشترک یا از قبیل اضافه بمکان است که یقال اشجار الحدیقه و اشجار طهران مثلا پس سدره در مکانی واقع شده که امکان منتهی الیه موجود است این کلام و دیگر است که مراد از سدره درخت باشد و اگر ملاحظه معنی لغوی کرده گفته شود سدره از تحیر است و مراد حیرة العقول است و وجوه دیگر متصور است از آیات که بر فطن ظاهر و مبین است

مقدمة خطابیة

مراد از خطاب چنانکه بعض کلام موجه بنحو غیر تا توجیه کلام جانب غیر است پس خداوند مخاطب است و هم مخاطب متکلم است پس خداوند متکلم پس لا بد با بد کلامی در این مقام عرض شود پس میگوئیم کلام حقیقة است

در اصوات وحروف وغیرها از خالق باشد وچه از مخلوق واین کلام نفسی هست وقائم بذات او تعالی است

اما قدیم نیست زیراکه لازم میاید که امر ونهی از خداوند تعالی صادر شده باشد در حالتیکه مامور وسامع

نبوده است واین سفه است واز خداوند محال است **ودیگر** آنکه قرآن معجزه است ومعجزه باید تقارن با دعوی

داشته باشد ودیگر آنکه قرآن منزل است ومنزل حادث است ودیگر آنکه در وی عاد وارد شده است یا رب

القرآن العظیم ویا رب طه ویس واز خارج معلوم است که نوع مخلوق است وهر مخلوق حادث است وبعد ما

ذکرنا لا مجال للقول بقیامه به تعالی لامتناع قیام الحوادث بذاته تبارک وتعالی مع ان لنا ان نقول

بلزوم ثبوت امر زائد علی ذات الله وهو خلاف ما قرره القوم کما ثبت فی محله واما اطلاقهم علی

النفسی فلا بد ان نتعقل ولا معناه فالمحکی عن صاحب المواقف ما قال المعنی یطلق تارة علی مدلول

اللفظ واخری علی الامر القائم بالغیر والشیخ الاشعری لما ذهب الی ان المراد المعنی النفسی فهم

الاصحاب ان المراد هو المعنی الاول وهذه المقدمة ایضا معلومة ایضا عندهم ان مدلول اللفظ قدیم

عنده والعبارات والالفاظ لیست کلاما حقیقة واطلاقه علیها من باب تسمیة الدال باسم المدلول

وهی حادثة عنده ایضا علی زعمهم وعلی هذا یرد علیه نقایض عدیدة منها عدم تکفیر من انکر ما

بین الدفتین من المصحف ومنها عدم کون المکتوب فی المحفوظ والمقروء کلامه حقیقة وغیر ذلک فلا

بد من حمل کلامه علی المعنی الثانی لا فرق من الالفاظ والعبارات والقول بحدوثها یدفع بان اللفظ

لعدم منشأ عدمه الا لانه حادث ولا منشأ له کذلک ولکونه غیر قار بالذات ولترتبه علی الهواء واما الالفاظ

والعبارات فقدیمة وهذا افرب الی الشرع انتهی وعلیک بالتامل فیما حکیناه ثم نقول ایضا توضیح

المقال وتحقیق الحال ان ما اخبره الله واداه الانبیاء فان فیه متفاوتة متغایرة الی عبادة یتصور

فیه امور ثلثة معان معلومة وعبارات معلومة ایضا دالة علیها کقولک زید قائم فهذه الحروف

ومعناها هو قیام زید معلومة بالبداهة وصفة یمکن بها عن التعبیر بهذه المعانی پس اگر مراد از کلام نفسی

عبارات ومعانی معلومه باشد شکی نیست واما آنکه اینها از حیثیت آنکه از معلومات اند حروف باشند

لا بد نمی شود **ودیگر** آنکه این مطلب اختصاص بکلام حضرت سبحانه ندارد بلکه عبارات ومدلولات کلمات

سایر مخلوقات هم یا مقدم باشد ثابت آنکه همه اینها نزد خداوند واضح وهویداست پس قیام اینها

بذات الله نیست مگر از جهت معلومیت پس راجع بصفت علم میشود واگر زاید بر تصور نمیشود واگر مراد

از صفت آنکه خود گفته قدرت بر تعبیر باشد بازگشت بصفت قدرتست وعلم واست وعلی ای تقدیر کان

در هر صورت امری غیر از این دو صورت متصور نمیشود واین همه مقصود است زیراکه قایل بکلام نفسی

صفتی زاید بر علم وقدرت قایل است وآن از این تقسیم که کردیم معلوم البطلان شد واگر غیر از این

امور قسمی دیگری باشد بیان باید معلوم باشد ثم تقرر المرام بان المقام بان المراد من الکلام النفسی

اما الطلبیات المکونة عند الشارع المعبر عنها بالارادة من غیر ظهور فی معرض الانشاء واما

الطلبیات المعلومة المدلولة علیها الالفاظ التی فی لباس الانشاء وغیره والتغایر بینهما واضح

بعد القول بالمغایرة بین الطلب والارادة وعدم الاستلزام بینهما واما هذه الالفاظ والنقوش

ثم هذه غایة ما یمکن ان یتکلف فی هذا المقام ولا حاجة لنا الی تاسیس اصل فی بیان الحقیقة والمجاز فیه

لما هو المعلوم علی کل ذی مسکة ثم العجب من المحکی عن الرازی لتمسک بشعر الاخطل فی اثبات الکلام

النفسی وهو یشعر ان الکلام لفی الفؤاد وانما جعل اللسان علی الکلام دلیلا مع ان فی هذا المقام

زلت الاقدام وکلت الاقلام وتحیرت عن فهمه الافهام وقصرت عن ادراکه الاوهام مع ان خبر

الواحد لیس عندهم بحجة ولعمری ان اظهار عمومه لیس الا حجة خصوصا من الرازی الذی هو یتبعه بنفسه راضی

مع عدم دلالته ظاهرة وعلی مدعاهم **واما** کلام در متکلم پس عرض میشود که آنکسانیکه میگویند

کلام صفت متکلم است مقصود ایشان از کلام متکلم بودنست وآنکسانیکه گفته اند کلام قائم بمتکلم است

مراد از قیام قیام صدوری وقیام فعل بفاعل است نه قیام عرض بموضوع وبعضی گفته اند مراد از متکلم

کسیستکه ایجاد کلام کند ومراد از کلام آن چیزیستکه نسبت بنفس متکلم باشد ومراد از نفس آن هواء

خارج از جوف متکلم است من حیث انه متکلم لا ما هو مباین له فلیس کالکتابة للکاتب والنقش

للنقاش وبهذا یندفع ما یمکن ان یتوهم بان معناه اما القادر علی ایجاد الکلام او ذات ثبت له

صفة التکلم فلو کان المراد من الکلام هی الارادة المذکورة انفا لا معنی للمعنی الاول لان الصفة من

الامور الاعتباریة ولیس الخارج محلا لوجودها بل هو محل لوجود معروضها بمعنی القدرة علی ایجاد

الکلام ان کان موجودا فی الخارج بالمعنی المذکور لا معنی له لما قلنا ههنا وحققنا فی موضعه

وان کان غیره لا یتم المرتبی فی هذا بعد قطع النظر من کون الکلام فی نفسه غیر قار بالذات الا ان العرف یحکم

بکون من شرع فی التکلم متکلما واین هم بایه دانسته شود که تکلم در خداوند از صفات فعلیه است مثل

خالقیت ورازقیت وغیرهما وکلام در معنی صفت فعلیه موجب تطویل ومناسب بمقام نیست **واعلم**

ایضا غرض متکلم از کلام ایجاد اعیان حروف وکلمات واخراج آنها است از ضمیر بمخارج که مراد اعلام

واخبار باشد واما فواید معلومه مترتبه از مثل امر ونهی وتمنی واستفهام وغیر ذلک مقصود ثانی وغایة

ثانیه ومراد بالتبع اند وغیره همه اعلام اند واعلم ایضا اگرچه ما بین کلام وکتاب اتحاد ذاتی وتغایر

اعتباریست اما بعض محققین سه فرق ذکر کرده اند **اول** آنکه کلام بسیط وکتاب مرکب است **دوم**

آنکه کلام از عالم امر است وکتاب از عالم خلق است **سیم** آنکه کلام دفعی الوجود وکتاب تدریجی الکون

است از این جهت استکه میفرماید خداوند سبحان وما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر او هو اقرب

ومراد از این کلام کلام لفظی وصرفی نیست بلکه معنی لغوی نیست بل آنکه اصطلاحی است واعلم ایضا کلام خداوند

بل ذکره بر سرش هست اما امر حق بلا واسطه او هو مع واسطه حجاب معنوی او مع حجاب صوری دلیل بر تقسیم کلام باین سه قسم کلام الهی است که مفهوم ما ان ما کان لاحد ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا واعلم ایضا لفظ کلام بنا بر مذهب حق اسم مصدر است بر اکثر افعالی که مشتق از این باب اند و خواهش مند مصدر اند چهار بیش نیست هر یک از آنها مصدر بخصوص دارند مثل کلم و تکلم و کالم و تکالم که مصدر آنها تکلیم و تکلم و مکالمه و تکالم است و غیر از آنها از برای آنها نقل نشده است و بعضی گفته اند مصدر است از باب آنکه عمل میکند مثل کلامی زید احسن از تو صورت نیست که استعمال مصدر کرده شود والا فهو اسم جنس یقع علی الکثیر والقلیل علی ما صرح به الجوهری و تکلم صفت مؤثره در نفس است لانه ماخوذ من الکلم وهو الجرح فلیقس بعد استماعه نوع تأثر وانفعال وعلیک بالتأمل فی کل ما ذکرناه چون این فقرات محرره دانسته شد فهذه **عرجة خطابیة** خداوند سبحانه با حبیب خود در شب معراج در آسمان خطابات محبت انگیز و عتابات التفات آمیز چند فرموده آنچه بنظر این عبد حقیر از تتبع کتب اخبار رسیده همین است که در تمرد کلک بیان میشود ان شاء الله **اول** یا احمد علیک بالورع فان الورع راس الدین و وسط الدین واخر الدین ان الورع یقرب العبد الی الله یا احمد ان الورع زین المؤمن وعماد الدین ان الورع مثله کمثل السفینة هیچنانکه کسی در وقت امواج دریا نجات نمی یابد مگر آنکه در کشتی باشد همین طور است بنده وقتیکه در خطر خطیر موجهای هواهای نفسانی افتاده باشد چاره مر او را نیست مگر بودن در کشتی ورع و پرهیزگاری **دویم** یا احمد عبادت ده جزو است نه قسم از آن طلب معیشت حلال است چون پاکیزه کردی طعام و شراب خود را از الایش حرمت در حفظ و حمایت خود نگاه داشته از مکرها شیطانها نجات میدهم **سیم** عرضکردم کردگارا کدام عمل نزد تو افضل است خطاب رسید چیزی نزد من افضل از توکل بر من و رضا بقسمت من نیست **چهارم** یا احمد دوستان من کسانی اند که بیننده گان من چون نظر رحمت میکنند حوائج خود را بمخلوق عرض نمیدارند شکمهای ایشان سست از خوردن حلال نعیمهم فی الدنیا ذکری و محبتی و حدیثی و رضائی عنهم **پنجم** یا احمد اگر دوست داری که اورع مردم باشی ترک دنیا و رغبتی در آخرت کن عرضکردم خدایا چگونه در دنیا زاهد و در آخرت راغب باشم خطاب رسید کمی از طعام و شراب و لباس از دنیا بگیر و ذخیره از برای فردا مکن و مداومت بذکر من کن عرضکردم کردگارا چگونه مداومت بذکر تو کنم خطاب رسید بالخلوة من الناس و فراغ بطنک و بیتک من الدنیا من الحرام والشبهة **ششم** یا احمد حذر ان تکون مثل الصبی اذا نظر الی الاخضر والاصفر احبه واذا اعطی شیئا من الحلو والحامض اغتر به پس عرضکرد الها رهنمائی کن مرا بعملی که موجب قرب بجلال و جبروت تو باشد خطاب آمد اجعل لیلک نهارا و نهارک لیلا عرضکرد چگونه چنین کنم فرمود

اجعل نومک صلوة وطعامک الجوع **هفتم** یا احمد قسم بعزت و جلال خودم هر بنده که صاحب چهار خصلت باشد او را داخل بهشت خود میکنم عرضکرد کدام است آن چهار خصلت فرمود اول آنکه زبان خود را نگاه دارد و باز نکند مگر در ذکر من دویم آنکه حفظ کند قلب خود را از وسواس سیم آنکه چون من نظر او میکنم و علم بحال او دارم پس مرا ملاحظه بکند چهارم آنکه باشد نور چشمش گرسنگی باشد **یا احمد** اگر بچشی شیرینی گرسنگی و خاموشی و خلوت که چیزها را میراث آنها است هر که ترک بخواهی کرد عرضکرد خداوندا میراث جوع کدام فرمود حکمت و حفظ قلب و تقرب بمن و حزن دائم است واز لوازم آن این است که در میان مردم قول حق گوید از کسی باک نکند معیشت کند در حالت عسر یا یسر اکثر هر که سهل بحرام نکند مرتکب شبهه نشود چون بنده بقسمت خدا راضی شد خداوند هم ابواب رحمت بروی میگشاید پس زنگ عصیان از آیینه دلش زدوده میشود **یا احمد** یا مبتلی در چه وقت تقرب بمن پیدا میشود عرضکرد نه یا رب فرمود آنکه در جای اساجد **هشتم** یا احمد تعجب دارم از سه قسم بنده **اول** آن بنده که داخل نماز میشود و میداند بسوی که دست خود را دراز میکند **دویم** آن عبد که میداند در مقابل چه کس میخواید و بازی میکند **سیم** آن بنده که میداند مرا او را راضی و یا غضبناک او میخندد **نهم** یا احمد در بهشت قصری از مروارید است بالای مروارید و قصر از در است بالای در قطعه و بند در او منبت چیزی در او نیست مگر روزی در خیمه ها و من بصاحبان آنها نظر میکنم در هر روز هفتاد مرتبه و هر وقتیکه نظر میکنم با ایشان ملک و حشم ایشان هفتاد برابر میشود و اذا تلذذوا اهل الجنة بالطعام والشراب تلذذوا اولئک بذکری و کلامی و حدیثی عرضکرد خداوندا علامت خاصان بارگاه تو چیست خطاب رسید زبانها که زبان خود را بربندند و برده اند از زیاد گفتن و شکمهای خود را از زیاد خوردن

شعر

چون شکم پر باشد از آب و طعام — کی کند در طاعت یزدان قیام

دهم خطاب رسید یا احمد ان محبة الله هی المحبة للفقراء والتقرب لهم عرضکرد فقرا کیانند ندا آمد کسانی اند که بقلیل راضی اند و در گرسنگی صابر بوده در رضا و نعمت شکر کنند اگر گرسنه و تشنه باشند نزد کسی اظهار و شکایت نمیکنند دروغ نمیگویند بر خدای خود غضب نمیکنند بر چیزی که از ایشان فوت شده محزون و مغموم نمیشوند و بهر چه با ایشان برسد خوشحال نمیشوند یا احمد محبتی محبة الفقراء فی قرابت مجلسهم منک بعید الاغنیاء و بعید مجلسهم وان الفقراء احبائی **یازدهم** یا احمد خود را بلباس نرم و نرم زینت مده و بخوراک خوش مشغوف مباش زیرا که این نفس خبیث جای هر شر و فتوهر بد است تو او را بسوی طاعت و فرمانبری خداوند میکشی و او ترا بجانب معصیت حرکت میدهد این نفس شوم خود را واداشته بر آنکه مخالفه کند تو را در طاعت خداوند و اطاعت کنند در آنچه مکروه دارید در وقت سیر طاغی و یاغی میشود و در وقت

کرسنگی شکایت میکند در وقت فقر غضبناک است و اینها همه علامت سوء و بدی او است

بیت

عقل باشد چون چراغی پر ز نور | نفس باشد معدن ظلم و شرور
عقل خواند بنده را سوی اله | نفس سازد بنده را غرق گناه
سیر چون شد نفس از آن طغیان کند | خانه ایمان تو را ویران کند

العجب من اگر غنی و توانگر شود تکبر میکند اگر عزتی ببیند و شوکتی یابد فراموش میکند هر گاه سیر شود خواب میرود و هر وقت عصیان ورزد غفلت میکند این نفس مثل و قرین شیطان است مثل نفس مثل شترمرغ است که بسیار میخورد و آنچه بار بر او بنهند نمیبرد **حدیث دوازدهم** ای احمد دشمن دار دنیا و اهل او را و دوست دار آخرت و کسان او را عرض کرد الهی اهل دنیا و آخرت کیانند و ایشان چه کسانند خطاب رسید اهل دنیا کسانی اند که خوراک و خواب و خنده و غضب ایشان زیاد باشد و رضا بقضای الهی کم باشند اگر بکسی بدی کنند عذر نخواهند و اگر کسی با ایشان بدی کند عذر خواهی کند قبول نکنند در وقت طاعت با کسالت و نزد معصیت با قوت و بسالت اند آرزوی ایشان بسیار و اجل ایشان نزدیک است با خود محاسبه نمیکنند و بسیار کم منفعت و پر سخن اند و زیاد کم اندوه و بسیار با فرح اند اهل دنیا کسانیکه شکر بر نعمتهای الهی نمیکنند و صبر بر بلای الهی نمینمایند بسیار ستایش میکنند خود را بچیزیکه نمیکنند و مطلبند آنچه را که بر ایشان نیست عیبها و بدیهای مردم را ذکر و یاد آوری میکنند اعمال من عیب اهل دنیا بسیار است از جمله در ایشان نیست جهل و حمق نزد کسیکه تعلم میکنند تواضع نمیکنند نزد خود عارف اند و در نظر عارفین احمقانند

شعر

اهل دنیا احمقند و جاهلند | گرچه پندارند خود را عاقلند
کم نشین گر عاقلی با احمقان | صحبت احمق تو را دارد زیان

اما اهل آخرت رفیق ایشان درد و بلا رویهای ایشان نرم حیای ایشان بسیار و حمق ایشان کم نفع ایشان بسیار و مکر ایشان کم است مردم از ایشان در راحت و ایشان از مردم در تعب اند سخن ایشان سنجیده با نفس خود در محاسبه همیشه اند و ایشان را رنج و محنت داشته چشم ایشان میخوابد و دل ایشان بیخواب با تا بحال است اگر مردم از غافلین نوشته شوند ایشان از ذاکرین محسوب میشوند در اول نعمت حمد و در آخر شکر میکنند دعای ایشان جانب خداوند بلند و کلام ایشان شنیده میشود ملائکه از ایشان خوشحال میشوند و دعای ایشان در اطراف عرش طواف میکند خداوند دوست دارد سخن ایشان را بشنود مثل آنکه پدر فرزند خود با کلام او را دوست دارد و هیچ ایشان را از یاد خدا باز نمیدارد و بقدر یک چشم بر هم زدن از یاد خود غافل نمیشوند و لباسهای ایشان طالب نیستند مردم در نظر ایشان چون مرده و خدای نزد ایشان زنده است هر که بر ایشان

نیست

پشت کرده با حسابها خود دعوت میکند و هر که با ایشان رو کرده نعمت و مرحمت خود را با ایشان زیاد میکند مردم یک مرتبه میمیرند و ایشان چون مجاهده با نفس و هوا و مجادله با شیطان که در دلهای ایشان است میکنند هر روزی هفتاد مرتبه میمیرند اگر باد بر ایشان بوزد بحرکت میآیند و چون در مقابل من بایستند گویا بنیانی محکم هستند مثل مخلوق در دل ایشان نمیبینم و عزتی و جلالی لاحیینّه حیوة طیبة حتّی اذا فارق روحه جسده لا اسلّط علیه ملک الموت و لا یلی قبض روحه غیری و لأفتحنّ لروحه ابواب السماء کلّها و الحور العین یتبشّرون و الملائکة و الاشجار فلتثمرنّ و ثمار الجنّة و لأمرّنّ ریحاً من ریاح الجنّة التی تحت العرش تا نسیم آن بر ایشان وزد کنند مدتی را در دنیا روح ایشان و من برده نیست در وقت قبض روح من با ایشان میفرمایم مرحباً و اهلاً بقدومک علیّ اصعد بالکرامة و البشری بالرحمة و الرضوان بهشت و نعیم مقیم برای ایشان است ایشان همیشه در آنجا هستند اگر ببینی ملائکه چگونه روح ایشان را میگیرند و بیکدیگر میدهند و آخرت را معطر میکنند تعجب میکنی **یا احمد** اهل آخرت را نوشت که حظ خود را شناختند طعام نمیخورند و از کاهلان خود را دانند معصیت شاغل و مانع ایشان شده بر خطاهای خود گریه میکنند و جانهای خود را از راحت باز میدارند و بزحمت میدارند راحت اهل آخرت در مرگ است عوض ایشان اشک است بر صورت ایشان جای ایشان و جلوسهم مع الملائکة الذین یمشون علی ایمانهم و شمائلهم و مناجاتهم مع الجلیل فوق عرشه **سیزدهم** یا احمد منتهای نور آنچه سبب سایر انبیاء برگزیدم و تفضیل دادم عرض کرد اللّهم لا خطاب رسید بالیقین و حسن الخلق و سخاوة النفس و رحمة الخلق و کذلک اوتاد الارض لم یکونوا اوتاداً الّا بهذا یا احمد اجعل همّک همّاً واحداً و اجعل لسانک لساناً واحداً و اجعل بدنک حیّاً لا تغفل ابداً من غفل عنّی لا ابالی بأیّ وادٍ هلک یا احمد عمل بعقل کن پیش از آنکه زایل شود هر کس عملکند بعقل خود خطا نمیکند طغیان نمینمایند یا علیکه تو را موضع عمل نما تا علم اوّلین و آخرین در تو جمع شود ثمّ اختم علی عقلک بالمعرفة ما لا یقتدرون علی وصفه الواصفون و اجعل لک معلّماً حبّت توجّهت و اسلک من کلّ خیر و ارشدک الی طریق العارفین و اقوّیک علی العبادة و احبّها الیک و اعینک علیها حتّی لا یکون شیء احبّ الیک من العبادة **یا احمد** اگر میخواهی و شوقت بعبادة زاید شود خود را گرسنه دار و زبان خود را نگاه دار و همیشه با خشیت و خوف باش اگر چنین کردی شاید سالم مانی فان لم تفعل فانّک من الهالکین **چهاردهم** یا احمد قسم بعزت و جلال خودم اوّل عبادت بندگان روزه و گرسنگی و سکوت و عزلت از مردم است و اوّل معصیتی که بنده میکند سیر شکم و باز کردن زبان و مجالست و مخالطه با مردم است یا احمد وقتیکه شکم بنده گرسنه و زبانش محفوظ ماند حکمت باو بیاموزم اگر کافر باشد آن حکمت از برایش حجّت و وبال است و اگر مؤمن باشد نور و برهان و شفاء و رحمت است پس عالم میشود با آنچه نمیدانسته و میبیند آنچه را که نمیدید اوّل چیزیکه مشاهده میکند عیوب خود است تا از عیوب غیر باز دارد و دفا بی و

رموز علم را میبینند تا شیطان از موضع بر او داخل نشود و حیل شیطان و نفس را باو مینمایم حتی لا یکون لنفسه
علیه سبیل یا احمد لیس شیء من العبادة احب الی من الصوم والصمت فمن صام ولم یحفظ لسانه کان کمن
قام ولم یقرء فی صلوته شیئا فاعطیه اجر القیام ولا اعطیه اجر العابدین **یازدهم** یا احمد یا میدانی
که عبادت عابد کدام است عرض کرد نه یارب فرمود در صورتیکه جمع بشود در او هفت خصلت اول ورع
که او را از محارم باز دارد و سکوتی که از گفتار بی‌فایده منع کند و خوفی که هر روز بر گریه و زاریش بیفزاید و حیا
کند در خلوت از من حیا کند و خوردن بقدر ناچاری و دشمن بدارد دنیا را چون من او را دشمن دارم و دوست بدارد
آخرت را بجهت دوست داشتن من **یا احمد** هر که مدعی دوستی من است و سنت من نیست مگر آنکه حب مرا بجهت
قوت خود اخذ کند و بجهت خبا بدن عوض لباس کهنه بگیرد و عوض از خواب سجود کند و قیام را طول دهد و ملازم صمت
و سکوت باشد و توکل بر من کند و بسیار گریه کند و مجتنب و مخالفت هوای نفس کند و مسجد خانه خود قرار دهد
و علما و اصحاب را انیس گرداند و همه را همدم و جلیس خود کند علما را دوستان خود بداند و فقرا را رفیق خود گرداند
بطلب رضای من بفر من سخط و هجر من المخلوقین هربا من المعاصی فرارا و یشتغل بذکری اشتغالا
و یکثر التسبیح دائما یا احمد صادق الوعد و وافی العهد باشد طاهر القلب و پاکیزه رو باشد در فرایض کوشش
کند و با آنچه از صواب نزد من است میل کند از عذاب من فرار کند و قرین و جلیس دوستان من باشد یا احمد
لو صلی العبد صلوة اهل السماء والارض ویصوم صیام اهل السماء والارض وطوی عن الطعام مثل
الملائکة ولبس لباس العاری ثم اری فی قلبه من حب الدنیا ذرة او سمعتها او ریاستها او حلیها او زینتها
لا یجاورنی فی داری ولانزعن من قلبه محبتی ولاظلمن قلبه حتی ینسانی ولا اذیقه حلاوة معرفتی
وعلیک سلامی ورحمتی **شانزدهم** خطاب شد یا احمد یا میدانی کدام زندگی گواراتر و کدام حیوة
باقی‌تر است عرض کرد نه فرمود عیش گوارا آنستکه صاحبش ترسان باشد و نعمت مرا فراموش نکند و حق
من جهل نورزد و رضای مرا طلب کند در شب و روز و از من ترسان باشد وقتی که قلب خود را از هر چه بد
دارم پاک کند شیطان و وساوس او را دشمن دارد بجهت ابلیس در قلب خود راهی قرار ندهد چون چنین کرد
بلند و سنی در قلب او قرار میدهم که فراغ و شغل و حزن و حد بخش از نعمت که با اهل محبت از خلق خود
انعام کردم پس چشم قلب و گوشش باز میکنم تا بقلب بشنود و نگاه کند بجلال و عظمت من و دنیا را بر او
تنگ میکنم و دشمن میدارم آنچه از دنیا منع میکنم مثل آنکه راعی گوسفند مراعی خود را از چراگاهی که موهم
مهلکه میبرد و منع میکند چون چنین شد از مردم فرار میکند و از دار فنا بدار بقا رحلت میکند و از خانه
شیطان بخانه رحمن میاید و او را زینت میدهم بهیبت و عظمت این است عیش گوارا و زندگانی باقی است
و اینست مقام راضین برضای الهی است هر کسیکه برضای من عمل کند باو سه خصلت انعام میکنم
شکریکه او را میاموزم که آلوده بجهل نشود و ذکریکه مخلوط فراموشی نگردد و دوستی مخلوق بر دوستی من

نگیرد چون مرا دوست گرفت او را دوست میگیرم و نزد خلق دوست میگردانم و دیده قلبش را بنور جلالم
باز میکنم پنهانی کنم از او علمی که بر بندگانم کرده‌ام با او در تاریکی شب و روشنائی روز راز میگویم تا گفت
و شنیدن و گفتگو را قطع کند کلام خود و ملائکه را باو میشنوانم و ظاهر میکنم از برای او سری که از بندگان
پوشیده‌ام صبائم را او میپوشانم تا مردم از او حیا کنند با کمال امر زیبد بروی و زمین را بر او منور دارد و دلش را ظرف
خزانه اسرار خود میکنم بچشم دل نظر بمردم میکند مخفی نیست بر او چیزی از بهشت و آتش و آنچه بر مردم در
روز قیامت میگذرد با ایشان مینمایم از هول و شدت و تنگی و آنچه بسبب آن با اغنیاء و فقراء و جهال
علماء میرسد در قبر میخوابانم منکر و نکیر را بر او میفرستم تا سؤال کنند از او و بشارت دهند او را و تلخی
جان کندن و تاریکی قبر و هول مطلع را نمی‌بیند از برای او میزان نصب میکنم دیوان او را باز میکنم نامه‌اش را بدست راستش
قرار میدهم این صفت دوستان من است بلندش میکنم بسوی خود میاید بر منبر می‌نشیند میکند در احقر
جهنم نزدیک او نمیگردد بهشت بجهت او زینت میشود و آورده میشود خدمت پیغمبران و شهدا پس مظلومهای
بظالمین میاویزند پس گریبان گیرند و بجهت حکم کردن پس مرا نشانی بدشمنش میکوبد ایمان و تو امروز
حکم و عدالت کرده و نمیکنند **هفدهم** خطاب شد یا محمد آیا دانستی قدر و منزلت خود را نزد من
عرض کرد بلی یا سید فرمود آیا میدانی ملائکه در چه مخاصمه دارند و نزاع کنند عرض کرد انت اعلم واحکم
وعلام الغیوب قال اختصموا فی الدرجات والحسنات آیا میدانی درجات چه و حسنات چیست عرض
کردم انت اعلم یا سیدی واحکم قال اسباغ الوضوء فی المفروضات والمشی علی الاقدام الی الجماعات
معک ومع الائمة من ولدک وانتظار الصلوة بعد الصلوة وافشاء السلام واطعام الطعام والتهجد
باللیل والناس نیام **هیجدهم** بهشت حرام است بر سایر پیغمبران تا تو داخل شوی و بر جمیع امتها
تا امت تو داخل شوند **نوزدهم** امت تو را زیاد نکردم تا حساب ایشان در قیامت سهل آسان باشد
و زودتر از دیگران از موقف در گذرند عمر ایشان را دراز و طولانی نکردم تا دلهای ایشان را بمرگ در محبت دنیا
محکم نکرده و ایشان را بمرگ مفاجات هلاک نکردم تا بی توبه از دنیا بیرون نروند یعنی عمومیت و اغلبیت را او
ایشان را در آخر الزمان خلق کردم تا ماندن ایشان در قبر بسیار نشود **بیستم** یا محمد کسانی که همیشه با
یاد منند و بر نیکوئی که نعمت مرا شکر کنند بر نعمتشان بیفزایم و هر که اطاعت کند در کرامت من است هر که بجهت
نادانی مرا مخالفت کند در توبه بر ایشان نمی‌بندم این بندگان گناهکار را تسلی طبیب ایشانم اگر توبه کنند
من دوست دارم ایشان را و اگر توبه نکنند مبتلا میسازم ایشان را بمصائب و بلاها تا پاک شوند **بیست
و یکم** ای حبیب من چنان در دنیا زندگانی کن که از یاد مرگ غافل نمانی و از همه مردم نومید باشی زیرا که
در دست ایشان چیزی نیست هم نشینی و صحبت با من کن که بازگشت تو و کار با من است دل بدنیا نبند
که تو را بجهت دنیا نیافریدم **بیست و دوم** آنکه یا محمد نظر مکن تو [illegible]

لا العفو نظر کردم در گناهان امت مصلحت ندیدم جز عفو را مزدش **بیست و سیم** ای حبیب من چه هدیه ارزد برای من عرض کردم تقصیر در طاعت و جرم امت خطاب شد تقصیر در طاعت برحمت خود ام رنگ و عصیان امت را بشفاعت تو بخشیدم **بیست و چهارم** یا محمد آنچه خواهی بطلب تا عطا کنم عرض کردم تو خود عالم السر والخفیات

ایکه مرا خالق فرمادهی　　من چه بگویم که تو خود آگهی

خطاب آمد از خیرم امت محمدی عرض کردم بلی فرمود آنچه در فرایض و واجبات من تقصیر و کوتاهی میکنند تو شفیع باش و آنچه در سنت سنیه و در مستحبات تو تقصیر کنند من شفاعت میکنم **بیست و پنجم** یا محمد چه میخواهم عرض کردم نجات امت عاصی خطا آمد هفتاد هزار را بتو بخشیدم و دو ثلث را در قیامت بتو خواهم بخشید تا رحمت من و عزت تو ظاهر گردد. **بیست و ششم** خطاب شد و زیکه سر بهم متولد شد هر کسی بکمال او مشغول گردد تا امر فرمودیم قلمهای اهنین در آب نداند هر کدام بر روی واهند پرورش دادن مریم با او باشد از آن میانه قلم ذکریا بیرون آمد اما چون روز قیامت شود در باره امت تو هر فرقه سخنی خواهند گفت و دعوا اول ترتیب درشان ایشان خواهند کرد انبیاء و مطیعان در صدد شفاعت بر آیند آدم گوید فرزندان منند نوح گوید ذریه منند حضرت ابرهیم صاحب ملت منند منکر خلد ندم بالقای تلامذه ایشان خواهم کرد و از ان شما قلم شفاعت تو را بیرون خواهم او ورد و تمامی امت را بتو تسلیم خواهم کرد

در انروز یکه خلق ابند در جوش　　همه از بیم محشر رفته از هوش

توئی انروز با اجلال همدم　　توئی امروز با عزت هم آغوش

بیست و هفتم عرض کردم حساب امت در قیامت بمن واگذار فرما خطاب شد عرض از این است عطا چیست ای حبیب من عرض کردم نمیخواهم امت من رسوا شوند خطاب شد ای احمد حساب ایشان بر وجهی محاسبه کنم که تو هم بر قبایح اعمال ایشان مطلع نشوی و هر گاه گناهان ایشان را از مثل تو پیغمبر رحیم مستور دارم از بیگانه بطریق اولی پنهان خواهم داشت ایسید رحیم اگر تو مرا ایشان شفقت مسالت داری من بر ایشان عطوفت ربوبیت دارم اگر تو رهنمای ایشانی من معبود و خدای ایشانم تو امروز ایشان را دیده و من از ازل تا ابد بر ایشان نظر داشتم و دارم و خواهم داشت **بیست و هشتم** ای دوست من ضامن روزی امتان تو شده ام ایشان اعتماد بر ضمانت من نمیکنند و غم نیستی در امور رسید بجود راه میدهند **بیست و نهم** ما شترا بجهت دوستان تو خلق کردم و امت تو بان میل نمیکنند **سی ام** دوزخ را بجهت دشمنان تو آفریدم امتان تو سعی میکنند تا در دوزخ وارد شوند و دلیری در معصیت میکنند **سی و یکم** ما من حصو میکنند و با بندگان من مضا میکنند در خلوت گناه میکنند از من شرم نمیدارند و از مردم اجتناب میکنند **سی و دوم** من از ایشان عمر فردا میخواهم اسلم ایشان زکوه فردا و هفت سال از من مطالبند **سی و سیم** من دیگر از ایشان بغیر ایشان نمیدهم ایشان طاعت بغیر من میکنند **سی و چهارم** عزت و ذلیل کننده منم ایشان بامید ذات بغیر منند و از غیر من عزت میطلبند **سی و پنجم** من نعمت با ایشان

میدهم ایشان غیر مرا شکر میکنند **سی و ششم** اعمال بیجا ایشان را همیشه بر من عرضه میکنند مرا از ایشان شکایت نمیکنم و اگر اندک مصیبتی بر ایشان وارد آید نزد خلق شکایت از من میکنند تا شکر من نمایند **سی و هفتم** یا امت بتو در شرط است که باعث سود کی و اطمینان تو خواهد بود اول انکه هر که از امت تو هر قدر طاعت کند در نخواهم کرد بقدر طاقت و طاعت او را و اجرا هم نزد خود کبریائی خود دوم انکه هر که توبه کند از گناهانی که کرده و جازم باشد که عود نکند توبه او را قبول کنم و از گناهان او را پاک گردانم چنانچه گویا هرگز نکرده سیم انکه هفت اندام بنده نظر کنم اگر یکی در طاعت من باشد از شش اندام دیگر در گذرم و هر را از دوزخ رهانم و به بهشت در آرم چهارم انکه چون بر دل بنده آگاهم اگر بجا خود مندکر گشته و غمگین و اندوهناک و پشیمان شد او را بیامرزم و قلم عفو بر خطای او میکشم پنجم انکه چون بنده مؤمن از گناه خود توبه کند با وجود تنها و رنجها دهم تا کفاره گناهان او شود ششم انکه هر سال دو بار در دوزخ بگشایم یکبار در تموز و یکبار در دی تا بجهت حضیت ایشان از آتش روز محشر دوزخ در دنیا بدبینا رسانم تا در آخرت محفوظ باشند هفتم انکه امت ترا بفضل معامله کنم نه بعدل اگر طاعت زیاد باشد جزای ایشان را اضعاف دهم اگر عصیان ایشان زیاد آید بگیرد در کسانیکه آدم که بر ایشان ظلم کرده هشتم انکه حسنات ایشان را مضاعف کردانم تا در قیامت بر سیئات ایشان برتری جوید نهم انکه اسم ایشانم یوم القیمة یکرتبه و اعفر لهم ذنوبهم بفضلی و ادخلهم الجنة برحمتی **سی و هشتم** ابد و دستان امت تو را از ما شش پیغام برسان اول انکه اگر کسی از بهر احسان دارید مراد دوست دارید بکار احسان مرد در حق شما از هر کس افزون و از ان در بیرون نیست دوم انکه اگر از اهل آسمان و زمین ترسند که مبادا بسخط او گرفتار شوند اولی است که از من ترسند زیرا که من از همه قادر ترم سیم انکه یکسی امید دارید تا اراده و مراد وی رسید بهتر انکه بمن امید دارید باشید که بهمه کائنات دوست میدارم و امید ایشان را قطع نمیکنم چهارم انکه اگر از کسی شرم دارید که عمل بد خود را از نهانی وی پنهان کنید بهتر آنست که از من شرم دارید که از نهانی شما مطلعم پنجم انکه اگر در عالم کبیر اراست و درست داشته باشید بهتر آنست که تصدیق من نمائید که من از کذب و خلف وعده منزهم ششم انکه اگر خواهند مال و جاه روا کسی کنند بهتر آنست که ابن معامله کنند **سی و نهم** یا محمد من از آن برزگوار ترم که مرا دشنام دهی و تو از ان عالیجناب تری که تو را گویم که خلق را بمن دعوت کنی **چهلم** خطاب آمد یا محمد در بر قدم خود نگاه کن چون نگاه کردم فدک رساند دیدم نو هرچه در و در جوا آمده همه خاک قدم تو است دوستی که بدان را دوستی بدو فدمش در راه عنایت آلود کرده و

ان غبار قدم را از دوست خود خواند مصطفا بفر نخواهد کرد

عالمی از دست شهر بحر کرم او است　　آدم کف خاک زغبار قدم او بلند

چهل و یکم آنکه خطاب شد قدم مبارک را در کذار چون چنان کردم حجرت شما از من میشد و رشد

عرض کردم خداوندا آن چه بود فرمود آن عرش مجید بود عرض کردم چرا و رشد فرمود من او را دود کردم از جهت کرامت تو تو دین مکه اگر عرش مجید دو چند اشود بخشنا قدس من ملک بکبضه خاک قدمت از ده عرش مجید عزیزتر است

ای گرده خاک پای تو با عرش همسری — ختم است بر کمال تو ختم پیمبری

چهل و دوم حضرت رسالتمآب فرزند دلبند خویش فاطمه زهرا را بعضی از اسرار معراج را بیان میفرمود فضه نزد ایشان عرض نکرد یا رسول الله چه شد بندگان را هم بگویا سری را از اسرار حرم وشادان مرهای حضرت فرمود یا فضه خداوند فرمود اطلب العلة کی اغفر لک لا علة و بهانه میخواهم تا گناه و لغزش را بیامرزم **چهل و سیم** عرض کردم خداوندا از بابت بشریت شاید بسیار چندی عاجز مضطر کنم تو انرا بنیکوئی مبدل کن فرمود چنین کنم پس عرض کردم آنچه میان امت من واقع میشود بعد از من از فتن و محن کفاره گناهان ایشان قرار ده فرمود چنین کنم پس عرض کردم هرکه از امتم که اقرار بمعصیت کند مرا شفیع او گردان فرمود این همت از امت من بکرم خود بر ایشان رحمت کنم تا بعضی مت از من تا سند و بعضی از تو **چهل و چهارم** ای حبیب من اگر که از امت تو بجهت کثرت معاصی مستوجب دوزخ شود محبوبتر است نزد من از انکسانی که از امت پیشین داخل بهشت شده اند **چهل و پنجم** خطاب شد ای دوست تا که غم امت بر خود راه میدهی تو را امشب زحمت دادم های بسطر هزار العین با بهمقام رسانیدم امت تو را نیز … مهربانی و شفقت در اندک زمانی از صراط و صحراهای عرصات میگذرانم **چهل و ششم** عرض کردم خداوندا امت من بی گناه در حضور باهر المنور تو حاضر شوند … رسید ایشان را با مو کردم بجهت محبتی که با ایشان دارم و فهمی کردم از باب مهربانی که نسبت با ایشان دارم و ایشان مبتلا بلا باید دادر دنیا … ابواب خزائن رحمت بر ایشان مفتوح فرمایم ای محمد تو برگزیده و امین من … مستند و للمضیف ان یکرم ضیفه **چهل و هفتم** ای محمد تو را بکرامتی مفتخر کردم که باز دولت انبیاء گذشته مشرف نشده اند در باره تو گفتم و رفعنا لک ذکرک تا هر روز و شب پنج نوبت نام تو با نام من بر منابر ها ندا کنند و در این کلام رسالت تو را با توحید خود قرین ساختم یعنی هر که ایمان بمن آورد و ایمان بتو نیاورد ایمانش قبول نکنم نوح دعا بر هلاک امت خود کرد بهمان اجابت مقرون ساختم تو هم دعا امشب در باره امت فرمائی قرین اجابت نمایم ایشان را بخود دیدار مشرف ساختم و از ایشان تشهد و اذان خواستم و سوره بقره عطا فرمودم و پنجاه نماز را بهر هیچ وقت اوردم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء **چهل و هشتم** چون حضرت رسالتمآب بمقام شاهد رسید خطاب مستطاب از جانب رب الارباب رسید که طایفه را باصورت میدانند و برچه اثبات جسم بجهت من میکنند و قومی دیگر ثالث ثلثه میدانند حالکه تو باین مقام رسیدی … و با چشم دیگر نظر نما تا حال بر تو معلوم گردد و بطلان اعتقاد ایشان بر تو واضح شود پس حضرت رسول نظر کرده فرمود من غیر اذ ذلک و لا احاطة و لا حد و لا من شیء و علی شیء **چهل و نهم**

یا احمد مهلت اخراج تورا آخر انبیاء قرار دادم عرض کردم پروردگارا امت خود را اسلام من بپرسانکو که خداوند هم فرمایند شما را آخر امم قرار دادم تا شما از نزد همه امتها مفتضح رسوا نکنم بلکه امم دیگر نزد شما مفتضح شوند **پنجاهم** فرمود درخواست کردم از خداوند امرزش سالکان را امرزید پنجاه سالکان را فرمود امرزیدم شصت سالکان را فرمود امرزیدم هفتاد سالکان را فرمود یا محمد بدستیکه من شرم میدارم که پیرا که هفتاد سال عبادت کرده و شرب … نیاورده او را در آتش بسوزانم اما احقا براکه هشتاد و نود ساله هستند میگویم در راه بهشت در آرند هرکه را خواهند به بهشت ببرند **پنجاه و یکم** حضرت امیر فرمود از خطابات آن لیلة پرسیدم فرمود شنیدم که با من گفت یا محمد امم سابقه چون عصیان میورزیدند عذاب بر ایشان میفرستادیم چون قوم نوح و صالح و امت تو اگرچه شمار تب براعمال ایشان میکشم و امت پیش بجهت معصیت بزمین فرو میبردم چون قارون و قوم او و گناهان امت تو را بزمین فرو میبرم امتهای سابق بشومی معصیت مسخ میکردید و صور ایشان را تبدیل میکردم چون قوم داود و عیسی و امت تو چون نافرمانی کنند سیئات ایشان را بحسنات مبدل گردانم امم سابقه چون عصیان میورزیدند سنگ بر سر ایشان فرو میریختم و امت تو رحمت بر سر ایشان رحمت فرو میریزم **پنجاه و دوم** عمر استدعای کلمه از آن خطابات کرد فرمود خداوند متعال شکایت از امت من کرد فرمود یا محمد از بندگان مومن نزد تو شکایت دارم که ایشان بخلوت عصیان میورزند و در انجمن طاعت میکنند یا وجود انکه نظر با سرار ایشان دارم میامرزم و میپوشم **پنجاه و سیم** خطاب آمد چون دوست دارم سخن با امت تو کنم والا دفتر حسنات کثیر و قلیل را بالتسبیه با … مطوی میکردم **پنجاه و چهارم** هر خطاب از جانب رب الارباب رسید همه بجهت من چه او گرد عرض کردم دو قبضه اوردم در یکقبضه تقصیر طاعت است و در دیگری جفا و معصیت امت فرمود تقصیر امترا برحمت خود امرزیدم و معصیت و جفای ایشان را بشفاعت تو بخشیدم **پنجاه و پنجم** انگه خطاب آمد یا محمد عبدنا فی الخلوة فاشفع لامتک فی الخلوة طاعت ما را در خلوت بیان کردی شفاعت امترا نیز در خلوت کن **پنجاه و ششم** انکه خطاب آمد چون نماز گذاردی این دعا را بخوان اللهم انی اسئلک الطیبات و ترک المنکرات و حب المساکین و ان تغفر لی خطیئتی و تتوب علی و اذا اردت فتنة قوم فتوفنی غیر مفتون **پنجاه و هفتم** خطاب آمد اسماء فرسفر سبحان الذی اسری هر که از سفر باز میگردد بجهت دوستان خود سوغاتی میبرد تو بجهت امتان خود چه خواهی برد گفت خداوند هر چه عطا فرمائی خطاب آمد بجهت تو گفتی وانچه من فرمودم وانچه ملائکه گفتند هدیه بجهت امت خود بر تا در هر نمازی بخوانند بدولت سعادت مشرف شوند **پنجاه و هشتم** خطاب مستطاب آمد که ای حبیب من اشتباه تو بر مائده نعام ما نشسته امتان را فراموش کرده من فرو نگذاردم پیغام ما بگناهکاران امت خود برسان و بگو یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله **پنجاه و نهم** چون خواجه عالم در این عالم لباس بشریت در قامت داشت همیشه با لب ادب بوسم

بر آستانهٔ حضرت عزت می‌نهاد عرض میکرد لا احصی ثناء علیک چون قدم انبساط بر بساط قرب خداوند نهاد
خطاب شد ای حبیب خدا که بمقام مشاهده آمدی از آنچه در عالم ناسوت متصف بودی پاکی این زمان از ما بما ثنا کوی
پس عرض کرد التحیات لله والصلوات الطیبات هر قبیله ای فضائی و هر زبانی را کویائی و هر دیده را بینائی

دیده تو بدید بنده ثنا نتوانکرد — عشق تو بکشت بنده ثنا نتوانکرد

ششم خطاب آمد الم یجدک یتیما فآوی و وجدک ضالا فهدی و وجدک عائلا فاغنی الم
نشرح لک صدرک الم نضع لک وزرک الم نرفع لک ذکرک حضرت رسالت فرمود چند چیز از خداوند
پرسیدم و جواب شنیدم و از پرسید خود پشیمان شدم **اول** آنکه عرض کردم جبرئیل را ششصد هزار پر دادی
مرا چه عنایت فرمودی فرمود ای محمد بگوی تو نزد من محبوبتر از همه پرها او است بجهة بکار دمی تو صد هزار عاصی
روز قیامت را از آتش آزاد کنم یا محمد چون جبرئیل پر بکشاید قاف تا قاف را بگیرد چون تو کیسوی شفاعت بجهة
امت بر دست اکر قاف تا قاف عاصی باشد همه را ببخشایم **دوم** کفتم پدرم آدم را مسجود ملائکه نمودی
مرا چه عنایت نمودی فرمود ای محمد آن سجده نیز بجهة تو بود زیرا که نور تو در پیشانی او بود عرض کردم آدم را
ببهشت در آوردی فرمود در آوردم و بیرون بردم ولی تو را و امت تو را در جنان در آرم که شر کریمه بیرون
نروند بر وایتی عرض کرد خداوندا آدم بید قدرت خلق نمودی و ملائکه را بسجده او امر نمودی خطاب آمد
تو بهتر از این کردم زیرا که نام تو را با نام خود بر ساق عرش ثبت کردم پیش از آنکه آدم را بیافرینم بدو هزار
سال و ملائکه را بتو شناسا کردانیدم و هنوز از آدم نام و نشانی نبود نام تو را بر ابواب سموات و سرادقات
و در کمها بهشت و قصر کها ان و بر حلی و حلل نوشتم حتی آنکه در تمامی بهشت نیست چیزی مکر آنکه نام تو برو
نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله و این مرتبه رفیع تر از مرتبه آدم است **سیم** عرض کردم ابراهیم را
بمکان علی بردی خطاب آمد تو را بالاتر از این کردیم تو را بعرش آوردم و بمقام قاب قوسین او ادنی رسانیدم
و تو را ملهم بحمد و ثنای خود کردم و حوایج تو و امت تو را بر آوردم و عذاب را بر ایام و تمام از ایشان بر
داشتم و از این بهتر آن است که باد زمین مسلم داشتم و دیکر او را من بر داشتم و تو را بدین کو بلند کردانید
دیکر آنکه نامرا را بحشند در بهشت در دنیا مدد و تو در بهشت در آمدی بی آنکه مرک بچشی **چهارم**
آنکه نوح را کشتی ذات الواح و دسر مرحمت فرمودی بمن چه عنایت کردی فرمود براق دادم که در یکشب از
مشرق تا مغرب و از فرش تا بعرش همه را سیر کردی و امت تو را مسجد دادم که در قیامت مر بأسرار از امت
توجه کنند که در دوزخ در آید امتان تو را در مسجدها در آورم و چون کشتیهای بر رود در بای دوزخ
اندازم و مانند برق خاطف بکذرانم که هیچ آزاری بامت تو نرسد **پنجم** آنکه ابراهیم را از آتش نمرود
بسلامت بیرون آوردی و او را خلیل خود خواندی مرا چه دادی فرمود آتش دوزخ را بر تو و امت تو سلامت
کردانیدم و تو را حبیب خود خواندم و دیکر آنکه ابراهیم بعد از آنکه بر مسند عبادت نشست فرشته بدولت خلت

مشرف کردید لیکن امت تو بعد از ارتکاب معصیت بمرتبه محبت و خلعت رسیدند که ان الله یحب التوابین
ششم عرض کردم خداوندا اسمعیل را از مزم زادی خطاب آمد تو را کوثر عنایت کردم عرض کردم اسمعیل را
فدا فرستادی فرمود بهشت و ترسا را فدای فیامت فدای امت تو نمودم نیز فرستم **هفتم** آنکه الهی صالح
پیغمبر را ناقه فرستادی فرمود تو را مدینه دادم و مال و غنیمت عنایت کردم بجهت تو و از دل امت تو فراو دادم
و تو را بقران مکرم کردانیدم و این بهتر از ناقه صالح است **هشتم** عرض کردم لوط را در انشب با ربان رفته
امت نجات دادی فرمود تو را هم در انشب تار در شکاف غار از دشمنان نجات دادم **نهم** کفتم خدایا
هود را باد دادی که کافران را هلاک میکرد و مومنان را راحت بود خطاب آمد تو را ابرار ابر بفرستم زیرا که چون
خلایق بر پل صراط باشند بادی در قعر دوزخ بوزانم تا بیکانه را بقعر دوزخ اندازد و امت تو را مدد کرده از آتش
برهاند **دهم** عرض کردم موسی را از دریا کذرانیدی با قومش چنانکه قدم خشک ایشان تر نشد فرمود
امت تو را چنان از آتش بکذرانم که قدم ایشان خشک نشود کفتم موسی را عصا دادی که سحرها را نابود نمود
خطاب آمد تو را شفاعت دادم که چندین هزار کناهان امت تو را معدوم سازد کفتم الهی موسی را سنک دادی
که دوازده چشمه از او منفجر میشد فرمود تو را انکشتهای چون ستاره آب شیر و خمر و عسل بهشتی تشنکان امت
خود کرامة و ملائی ناسیراب کردند **یازدهم** عرض کردم داود را زبور دادی کفت تو را سوره انعام دادم
یا محمد اکر آهن بر دست داود نرم میساختم دل تو را برحمت و شفقت بر خلایق نرم کردانیدم فبما رحمة من الله لنت لهم
اکر داود را خلیفه زمین کفتم یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض امت تو را نیز بدین خلعت مشرف ساختم و جعلکم
خلائف فی الارض **دوازدهم** عرض کردم سلیمان را ملک عظیم دادی فرمود تو را مملکت جنت دادم تا در
بهشت ترجمان بهشتیان باشی و هر کاه یک حاجة اهل بهشت را بر آرم هفتاد حاجة تو را و امت تو را بر آورده باشم
کفتم الهی باد را در حکم سلیمان کردی تا شبانه روزی بکماه راه میرفت فرمود تو را اکثر از طرفة العینی بر دوش ملک مقرب
از چندین هزار ساله راه کذرانیدم و همه ملائکه را مرکب تو کردانیدم **سیزدهم** عرض کردم یونس را از
ظلمات ثلث خلاص کردی فرمود امت تو را نیز از ظلمات قبر و صراط و قیامت نجات دهم **چهاردهم**
کفتم الهی خضر را چشمه حیات دادی فرمود تو را در بهشت چشمه سلسبیل کرامة کنم **پانزدهم** کفتم
الهی عیسی را انجیل دادی فرمود تو را سوره اخلاص دادم عرض کردم عیسی را باسمان بردی فرمود نام تو را هم
بلند کردم تا در پنج نوبت ندا کنند کفتم الهی عیسی را مائده دادی فرمود مائده کرامة بجهة امت در روز قیامت
ذخیره نهادم **شانزدهم** عرض کردم بنی اسرائیل من و سلوی دادی که از برای ایشان آب را ساباطان
فرا دادی فرمود از برای امت تو نعیم دنیا و عقبی کرامة نمودم و ایشان را مقابل احمد و در بهشت مشرف کردانم
بسیاری از بنی اسرائیل را مسخ کردم و امت تو را مسخ نکنم اکر چه ازاله تو مثل اعمال ایشان سر زند پس از آن خطاب
خطاب رسید یا محمد تو را بسوره مکرم کردم که مثل آن در کتب ما تقدم نیست این فاتحة الکتاب است هر که او را

گرداند بدن او را بآتش حرام کنم و تخفیف عذاب از برای پدر و مادرش بود اگر چه مشرک باشد

خوبرویان را جمال دلربا است	لیک کس را نیست اینکان خو تراشد
هست نور بهر در جبین تو منیر	کان بصد پرده نمیگردد ستیر
این چه نور است انکه بابان از تو شد	هفت کوکب نور امثان از تو شد
نور نور پادشاه عالمی	تو کجا و آب و خاک آدمی
سر پنهانی که جان محرم نبود	حق همی گفت و محمد میشنود
وه چه میگویم که در بحر وصال	قابل و سامع همه عز قند و لال

شصت و یکم بنا بر روایتی هزار و بیست هزار خطاب شد با محمد ان قیس نزدیک من بیا و در هر مرتبه قرب من پیغمبران پیشتر میشد بمقام دنی رسیدم و از انجا بمرتبه تدلی عروج کردم و از انجا بخلوت قاب قوسین او ادنی در امدم چنانکه خود میفرماید ثم دنی فتدلی شصت و دوم خطاب شد ای سید با محمد تو مهمان عزیز و من میزبانم که بهم انشر فلک نیز بهم تور الهی فرو هم عرضکردم یا رب تنسبنی الی نفسک بالعبودیة فانزل فیه یعنی خداوندا ساپرین لن پیغمبران را نسبت بخود دادی صفی الله و نجی الله و خلیل الله و اسرائیل الله و کلیم الله و روح الله فرمودی مرا نسبت با تو نیست جز عبودیت همینم بس که مرا نسبت بخود دهی بواسطه حبیب بندگی و عبودیت زیرا که این جمیع عمل در مرا است چون چنین کردی اینوقت نام مرا در انوادی انداز با انکه مرا مظهر خود قرار دهید و ظهور دمن کن پس ندا امد یا حبیب من صفی خواندم چون مقام صفا با تو بود نجی خواندم چون ملتجی تو شده بود خلیل خواندم چون تو اش در صلب بود ذبیح خواندم چون فرزند تو اش در نژاد بود اسرائیل لقب کردم چون بگو فی خادم قبله تو بود کلیمش نامیدم چون لحبا را زو جود تو مبدا روح نام دادم چون اختیار تو مایه حیان بود و لیکن ترا بخلعت حبیب اللهی مخلع فرمودم یعنی تو دوست من و من دوست تو در این اسما فرملاحظه دیگر ملحوظ نیست شصت و سیم خطاب امد یا محمد انا و انت و ما سوی ذلک خلقته لاجلک در جواب عرضکردم انت و انا و ماسوی ذلک ترکته لاجلک یعنی این حدیث فی الجمله خواهد امد انشاء الله شصت و چهارم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که اندر وحی این بود ان علیا سید المسلمین امام المتقین قائد غر المحجلین و اول خلیفة یستخلفه خاتم النبیین شصت و پنجم در انوحی سه چیز ملحوظ شده بود وجوب نماز پنج گانه و اینکه افضل اعمال است و آخرهای سوره بقره و دیگر انکه گناهان امت من جز شرک قابل عفو بر ان کشیده خواهد شد چه کرده وعدها لطف دلکش نکرده امت خود را فراموش شصت و ششم بعد از انکه بپایه عرش الهی رسیدم و ترس من در دل و قطره در دهان چکیده رهائی بجهر بان حاصل شد ملهم شدم گفتم التحیات المبارکات و الصلوات الطیبات لله خطاب امد السلم علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته عرض کردم السلام علینا و علی عباد الله

الصالحین انگاه ملئکه گفتند اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله شصت و هفتم خطاب امد امن الرسول عرضکردم بلی ندا امد و من عرضکردم والمؤمنون کل امن بالله و ملائکته و کتبه و رسله لا نفرق بین احد من رسله و قالوا سمعنا و اطعنا غفرانک ربنا و الیک المصیر خطاب امد غفرت لک و لامتک دیگر بخواه تا عطا کنم عرضکردم ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا خطاب آمد که خطا و نسیانرا از امت تو برداشتم و هر چه باکراه از امت تو سر زند هم گذشتم پس عرضکردم ان الله تجاوز بی عن امتی الخطا و النسیان و ما استکرهوا علیه پس از ان گفتم ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا فرمان امد حیان کردم که تو خواهی ما جعل علیکم فی الدین من حرج تفصیل اصرام ماضیه را بیان کن چون عرضکردم با چیزی فزون عطا فرمود دیگر گفتم ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به خطاب امد با تو وامت تو چنین کردم دیگر بخواه تا بدهم گفتم واعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا مستجاب فرمود و فرمود و قد فعلت عرضکردم پیغمبران خود را فضیلتها عطا کردی خطاب امد بتو را عطا کردم دو کلمه که از خزاین عرش من است و ان اینست لا حول و لا قوة الا بالله و لا منجا منک الا الیک شصت و هشتم در انشب عبادت ملئکه هفت اسمان دیدم بعضی مخصوص برکوع و بعضی در سجود و بعضی در تشهد و بعضی در تکبیر و بعضی در قیام بودند چون پنجاه نماز فرض شد خطاب شد که نماز تو را و امت تو را عبادتی کردم که مشتمل است بر عبادت جمیع اصناف ملئکه تا بنماز جملگی فائز شوند شصت و نهم در شب معراج چون نظر بپائین کردم علی را دیدم با وی سخن گفتم خداوند هم با من سخن گفت ابن عباس میگوید پرسیدم چه گفت خداوند فرمود خطاب شد ای محمد کردانیدم علی را وصی و خلیفه تو بعد از تو او را اعلام کن که سخن تو را میشنود هفتادم در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله عرضکردند خداوند با تو بچه لغت تکلم فرمود فرمود بلغت علی بن ابی طالب گفتم الهی با من تو تکلم فرمودی یا علی ندا امد من مثل و مانند ندارم مرا با دیگران قیاس نتوان کرد تو را از نور خود آفریدم و علی را از نور تو آفریدم چون میدانم هیچ کس نزد تو از علی دوست تر نیست بلغت علی تکلم کردم تا دل تو مطمئن شود هفتاد و یکم خطاب امد بالا تر ای دیگر نتوانستم رفتن ندا شنیدم و از هیبت الهی پیچیده بودم فرمود گردم چندان لذت فزا یافتم که از خود بیخود شدم خطاب امد بالا تر بیا بالا تر رفتم خطاب امد بالا تر بیا بالا تر رفتم خطاب امد مترس و ساکن باش و سلام خداوندی بمن رسید با وا زیکه هرگز نشنیده بودم خطاب امد که ثنای من بگو عرضکردم نتوانم زیرا که خود فرمودی خطاب رسید چه میخواهی عرضکردم اجازتی تا سؤالها کنم و حل مشکلها شود پس مسئلههای خود عرضه داشت کردم و جواب کافی وافی شنیدم و فوائد بی راه حد کردم و برگشتم هفتاد و دوم خطاب امد امن الرسول پیغمبر امت خود را هم داخل کرده عرضکرد و المؤمنون کل امن خداوند فرمود چون چنین کردند بهشت و امرزش برای امت تو است پس عرضکرد غفرانک ربنا و الیک المصیر خطاب رسید چنین کردم عرض کرد پس زیاده کن مرحمت خود را پس ندا رسید سؤال

کن عرض کرد لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا ندا رسید بحرمت محمد و رحمة کرده در نزد من از برای اتخاذ خطا نسیان
در امت تو نخواهم کرد اما امت پیشین اگر خطا و سهوی از ایشان صادر میشد ابواب عذاب بر روی ایشان مفتوح میشد
ایشان را برداشتم بجهة گرامی تو نزد من پس پیغمبر عرض کرد چون چنین کردی زیاده کن خطاب آمد سئوال کن عرض کرد
ربنا و لا تحمل علینا اصرا الخ خطاب آمد شد اینکه قبل از امت تو برداشتم و آن شدائد بکی این بود که در
چند بقعه معلوم طاعات ایشان قبول میشد و در جای دیگر قبول نمیشد و بجهة امت تو همه زمین را مسجد
پاکیزه کردم **دیگر** آنکه امت سابقه گر نجاستی ببدن ایشان میرسید بایدکه مقراض کنند و آب را در امت
تو پاک کننده قرار دادم دیگر آنکه امتان نکن شده و فنیکه میخواستند قربانی کنند میبردند ببیت المقدس آن
هرکه قبول میشد آتش میآمد و او را میسوزانید و آن نشانه قبول شدن قربانی بود بعضی محزون و بعضی مسرور
مراجعت میکردند و این را از امت تو برداشتم قربانی ایشان را قرار دادم در مسکنهای فقراء و مساکین اگر مقبول شود
دو چندان عطا کنم و اگر قبول نشود عقوبات دنیا را از ایشان دفع میکنم دیگر آنکه نمازها و اجابت سابقین
نصف روز و تاریکی شب بود و این از جمله شدائد بود و قرار دادم بجهة امت تو در وقت فرح و نشاط و در
اطراف لیل و نهار **دیگر** آنکه امت پیشین نماز مفروضه ایشان پنجاه نماز بود در پنجاه وقت در امت تو
قرار دادم پنج نماز را در پنج وقت نماز مفروضه ایشان پنجاه و یکرکعت سنت و ثواب این پنجاه نماز را با ایشان
عطا کردم و امت پیش اگر حسنه میکردند یک حسنه نوشته میشد و اگر سیئه میکردند یک نوشته میشد و
بجهة امت تو قرار دادم اگر یک حسنه کنند ده نوشته شود و اگر سیئه از ایشان صادر شود یک نوشته امت پیش
اگر نیت عمل خیر میکردند چیزی برایشان نوشته نمیشد و این امت اگر نیت خیر کنند یک حسنه در نامه عمل ایشان
نوشته میشود امت سابقه زمانی که گناه میکردند گناه ایشان بر در خانه ایشان نوشته میشد و توبه ایشان
از آن گناه این بود که بعد از توبه از طعامی که دوست داشتند بر ایشان حرام بود اما در امت تو قرار دادم که
گناه ایشان را میان خود و ایشان پوشیده دارم و مغفرت میکنم ایشان را با اینکه طعام بر ایشان حرام کنم و
سابق هرکه گناه میکرد با یکصد سال یا هشتاد سال یا پنجاه سال توبه کنند قبول نمیکردم توبه ایشان را
و عفو نمیکردم ایشان را در دنیا اگر اگر سی سال یا چهل سال یا صد سال گناه کنند و توبه کنند پیش از مرگ
در یکطرفة العین و هرکه بد و مادر را دشنام داد و جزای او قتل بود هرکه بد و غ شهادت داد کشتن
حد او بود زکوة اموال ایشان ربع و چهار یک نصاب بود از چهارصد درهم صد درهم باید بدهند در ایام صوم بعد
از نماز خفتن مباشرت با اهل خود بجهة ایشان جایز نبود و اگر نسیانا در روز روزه افطار کردی صوم ایشان
باطل بودی و افطار جایز نبود مگر بعد از نماز شام در زد دیگر پس پیغمبر عرض کرد الطاف خود را در حق این امت
بیشتر فرما خطاب آمد سؤال کن تا عطا کنم عرض کرد و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به خطاب آمد این حکم ما بود
در جمیع امم که تکلیف ما لا یطاق میکردم همه دفع کردم از تو و امت تو بلاهای بزرگ را که بر امم دیگر بود دیش

عرض کرد و اعف عنا و اغفر لنا الخ خطاب آمد بجا آوردم این را بجهة توبه کنندگان امت تو عرض کرد فانصرنا
علی القوم الکافرین خطاب آمد ان امتک فی الارض کالشامة البیضاء فی الثور الاسود هم القادرون و هم
القاهرون ایشان را خدمت نمیکنند و ایشان خدمت کسی را نمیکنند بجهة رتبه که در نزد من داری ظاهر میشود
شود دین تو بر جمیع ادیان تا آنکه باقی نماند در مشرق و مغرب عالم دینی مگر دین تو یا آنکه جزیه میدهند با اهل دین
تو **هفتاد و سیم** خداوند بحضرت رسول در شب معراج فرمود آنچه بتو گفتم در حق علی بن ابی طالب بمردم
برسان **هفتاد و چهارم** خطاب مستطاب رسید هر مؤمنی از امت تو که بعد از فریضه نماز این تسبیح
بخواند سبحان الله کلما سبح الله شیء و کما یحب الله ان یسبح و کما هو اهله و کما ینبغی
لکرم وجهه و عز جلاله و الحمد لله کلما حمد الله شیء و کما یحب الله ان یحمد و کما هو اهله و کما
ینبغی لکرم وجهه و عز جلاله و لا اله الا الله کلما هلل الله شیء و کما یحب الله ان یهلل و کما هو اهله
و کما ینبغی لکرم وجهه و عز جلاله و الله اکبر کلما کبر الله شیء و کما یحب الله ان یکبر و کما هو اهله
و کما ینبغی لکرم وجهه و عز جلاله **هفتاد و پنجم** خطاب آمد یا محمد بپوش تا آنکه از تو در خواهد
و عطا کن کسی را که از تو محروم نشد و عفو کن از آنکه بر تو ستم کند و شاد باش بجفائی که بتو رسد **هفتاد و**
ششم خطاب آمد یا محمد گفتم لبیک ربی و سعدیک سیدی و الهی ندا آمد سؤال میکنم از تو چیزی را که من
با او از تو دانا ترم که را در زمین خلیفه گذارده بعد از خود عرض کردم الهی بهترین اهل زمین را برادرم و پسر عم
و ناصر دینم و دین تو و دشمن دارنده آن از تو را از مولی کعبه برگزیدم تو را بنبوت فرستادم برسالت و علی را
اختیار کردم برسانیدن و شهادت برامت تو و او را حجت قرار دادم در زمین با تو و بعد از تو و هو نور اولیائی
و ولی من اطاعنی و هو الکلمة التی الزمتها المتقین یا محمد تزویج کن فاطمه را با او و بدرستیکه او است صهر و داماد
و وزیر تو شوهر دختر تو و یاری کننده دین تو و کشته شده بر سنت من و سنت تو میکشد او را شقی این امت
پس خداوند مرا با مور مأمور کرد که پنهان کنم آنها را و اذن نداد اصحابم را که خبر دادم **هفتاد و هفتم**
خطاب آمد یا محمد عرض کردم لبیک ربی و الهی و سیدی فرمود سبقت رحمتی غضبی لک و لذریتک انت صفوتی
و انت امینی و حبیبی و رسولی و عزتی و جلالی لو لقینی جمیع خلقی و یشکون فیک طرفة عین او یبغضوا الاد حلتهم
ناری لا ابالی یا محمد علی امیر المؤمنین و سید الوصیین و المسلمین و قائد الغر المحجلین الی جنات النعیم و ابو
السبطین سیدی شباب جنتی المقتولین ظلما ثم فرض علی الصلوة و ما اراد تبارک و تعالی **هفتاد و**
هشتم بروایتی خطاب رسید یا محمد بر تو و امت تو بجا خدمتی میکنم و آن این است که در هر شبانه روزی پنجاه
وقت نماز کنند و در هر سال شش ماه روزه بدارند من عرض کردم خداوندا تخفیف کرامت فرما تا پنج تخفیف کرامت
میشود تا شبانه روزی پنج و بیست و پنج آمد پس از آن فرمود در هر سال سی روزه قبول کردی یا محمد من خوشنود

شده‌ام و از شرم دیگر التماس مکرر نکردم باز فرمود قبول کردی عرض کردم بلی یا رب فرمود ای محمد هر که بیگانگی
من اقرار کند و شرک با من نیاورد به بهشت زاد است هر که بوحدانیت من اقرار آورد و بتجهیز من شریک قرار دهد
آتش جهنم او مهیا است و حرام است بر او بهشت یا محمد سبقت رحمتی علی غضبی تو در نزد من گرامی
ترین خلایقی تو را در قیامت بکرامات مخصوص کرده‌ام که تمامی خلایق و ارادات در تعجب مانند یا محمد میخواهی ... تو
و مؤمنان امت خلق کرده‌ام ببینی عرض کردم بلی یا سرافیل خطاب رسید که بنده ما جبرئیل بگو تا آنچه در بهشت
از برای محمد و دوستان او مهیا کرده‌ام باو بنماید **هفتاد و نهم** حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
در شب معراج خداوند با من وحیها از پس حجابها فرمود که ملکوت من میان بود از جمله وحیها آن بود که یا محمد هر که
ولی تو دوست مرا ذلیل گرداند چنان است که با من محاربه کرده و هر که با من محاربه کند من با او محاربه خواهم
کرد من عرض کردم ای پروردگار من کیست ولی تو فرمود هر کس ایمان بتو آورد و ایمان بوصی تو آورد و امامان از
فرزندان شما را امام خود داند **هشتادم** ندا رسید یا محمد مدت پیغمبری تو باخر رسید و عمر تو منقضی
شده برای امت خود بعد از خود که را اختیار کرده‌ای عرض کردم که را خلق تو را امتحان کردم احدی را نیافتم اطاعت
مرا زیاده از علی بن ابی طالب بکند خداوند عز و من نیز کسیرا نیافتم که اطاعت مرا بعد از تو بیشتر از او بکند پس
عرض کرد خداوندا خلق تو را امتحان نمودم کسیرا ندیدم که مرا دوست‌تر دارد از علی بن ابی طالب ع ندا آمد که ترا
من نیز چنین است سلام مرا باو برسان و او نشانه راه هدایت و پیشوای دوستان ملست و نور است برای هر که
اطاعت مرکند و الکلمة التی الزمتها المتقین من احبه احبنی و من ابغضه ابغضنی مع انه اخصه بما لم اخص به
احداً فقلت یا رب اخی و صاحبی و وزیری و وارثی فقال انه قد سبق انه مبتلی و مبتلی به مع انی نحلته و
نحلته و نحلته و نحلته اربعة اشیاء عقدها بیده لا یفصح بها عقدها مسدرک **هشتاد و یکم** ندا
آمد یا محمد تو بنده منی و من پروردگار توام برای من خضوع کن و کبر و بجز من کسیرا عبادت مکن و بر من توکل کن و
بغیر من اعتماد مکن که من تو را پسندیدم که بنده و حبیب و رسول من باشی و برادر تو علی را برگزیدم تا خلیفه تو و
ولی امت من باشد و اوست حجت بر بندگان من و پیشوای خلق من است باو شناخته میشوند دوستان و دشمنان
من و باو جدا میشوند لشکر شیطان از لشکر من و بر پا میشود دین من و باو محفوظ میگردد حدود دین و جاری
میشود احکام من و بسبب تو و امامان از فرزندان او رحم میکنم بندگان و کنیزان خود را و بقائم شما آباد میکنم
زمین خود را بتسبیح و تقدیس و تهلیل خود و پاک میکنم زمین را از دشمنان خود و میراث میدهم
او را بدوستان خود و باو کلمه کافران پست و کلمه خود را بلند مینمایم و باو زنده میکنم بندگان خود را
شهرهای خود و گنجها و ذخیره‌ها را بمشیت خود برای او ظاهر مینمایم و او را بر رازهای خود مطلع میگردانم
و او را بملائکه خود امداد میکنم که او را تقویت نمایند بر جاری کردن احکام و امر من و بلند کردن دین من
او است ولی حق من و براستی مهدی هدایت کننده بندگان من است **هشتاد و دوم** از حضرت

صادق ع سؤال کردند چرا حضرت رسول صلی الله علیه و آله از مسجد شجره احرام بست و از جای دیگر نبست
فرمودند در آن شبی که حضرت رسول صلعم را باسمان بردند تا محاذی مسجد شجره که رسید یا محمد گفت لبیک حقیقتی
فرمود آیا نیستم بتو که بنا نهاده‌ام بکشتن نبوی و هدایت کردم عرض کرد ان الحمد و النعمة لک لا شریک لک لبیک
پس باین سبب حضرت احرام از مسجد شجره بسته نه از جای دیگر **هشتاد و سیم** حضرت رسول صلعم فرمودند
هفتاد حجاب گذشتم ندای حق رسید یا محمد چون ندای حق را شنیدم بسجده افتادم عرض کردم لبیک
ربی لبیک ذو العزة لبیک خطاب آمد یا محمد سر بردار هرچه خواهی سؤال کن و هر شفاعت که خواهی بکن تا شفاعت تو را در آنکه
تو نبی منی و برگزیده و رسول من و نبی من در خلق من و امین من در میان ایشان چون نزد من آمدی کرا جانشین
نمودی در میان قوم خود عرض کردم آن کسیرا که تو بهتر میشناسی برادر و پسر عم و یار و وزیر و وصی و علم
وفا کننده بوعده من خطاب آمد بعزت و جلال و بزرگواری عزت من بحق سوگند میخورم که قبول نمیکنم ایمان
بنده و تمام ایمان و پیغمبری تو را مگر با اعتقاد بولایت امامت علی بن ابی طالب ع میخواهی او را در آسمان ببینی
عرض کردم چگونه نخواهم دید بعد خالی نکرد او را در زمین گذاردم خطاب آمد سر بالا کن چون سر بالا کردم علی ع را با
ملائکه مقربین در ملا اعلی دیدم و از دیدن او شاد و خندان گشتم عرض کردم خداوندا اکنون دیده‌ام روشن
شد ندا آمد یا محمد گفتم لبیک ذو العزة لبیک فرمود عهد میکنم در باب علی ع بشنو این عهد را عرض کردم
کدام است این عهد فرمود علی نشانه راه هدایت و امام ابرار و کشنده فجار و پیشوای مطیعان است و است
کلمه که لازم بر پرهیزکاران کرده‌ام علم و فهم خود را باو میراث داده‌ام هر که او را دوست دارد مرا دوست داشته
و هر که او را دشمن دارد مرا دشمن داشته و او را امتحان خواهم کرد و خلق را باو امتحان میکنم **هشتاد و چهارم** ندا از مصدر جلال احدیت رسید دست خود را بگشا تا آبی که از ساق عرش میریزد
بگیر پس آب عرش ریخت و من دست خود را پیش داشتم و آبرا گرفتم و باین سبب سنت شد که آب وضو را بدست
راست بر دارند پس ندا رسید که با آن آب روی خود را بشوی تا آنکه جوانب عظمت و جلال مرا ملاحظه میکنی پس آن
و مطهر باشی پس دست راست و چپ خود را تا مرفق بشو که میخواهی کلام مرا بگیری پس باتری که در دست باقی
مانده سر و پا را تا کعب مسح کن اما مسح سر برای آنکه میخواهم دست رحمت بر سرت کشم و برکت خود را بر تو فرو ریزم
اما مسح پا برای آنکه میخواهم تو را امکانی چند بالا برم که کسی پیش از تو پا بر آنجاها نگذاشته است و بعد از تو کسی
نخواهد گذارد پس حضرت صادق علیه السلام میفرمایند این علت اذان و وضو بود که برای امت ذرا سنت مقرر شد
پس ندا رسید یا محمد رو بجانب حجر الاسود کن که در مقابل تو است و بعدد حجابهای من مرا به بزرگی یاد کن و
الله اکبر بگو و باین سبب مقرر شد که افتتاح تکبیرات هفت الله اکبر بکنند زیرا که حجابها هفت بود هر مرتبه که
یا الله اکبر میگفت یک حجاب برطرف میگردید چون سر حجاب برطرف گردید بابی از درهای نور و مسند چون د

تکبیر دیگر گفت حجاب ششم و هفتم را هم نورد نمود پس در بهای دیگر از درهای نور در رسید از این جهت مقرر شد
که سه تکبیر افتتاح پیاپی بگویند و دعا توجه بخوانند چنانچه حضرت رسول صلعم بآذان و اقامت و تکبیرات افتتاحیه از هفت ابواب نور
و هفت حجاب گذشت مؤمن کامل نیز چنین کند تا از حجب ظلمانیه علایق و خطاهای دنیویه بگذرد پس خطاب رسید
که چون که بمقام قرب رسید نام مرا ببر پس آنحضرت گفت بسم الله الرحمن الرحیم باین سبب در اول سوره تسمیه مقرر شد پس ندا
رسید که مرا حمد کن پس گفت الحمد لله رب العالمین و در خاطر گذرانید شکر را حقتعالی فرمود چون ثنا خود چنین شد
قطع خطور دادی باز دیگر نام مرا ببر پس گفت الرحمن الرحیم و سوره را بالهام ملک علام تمام نمود و در خاطر گذرانید
الحمد لله رب العالمین شکر پس خداوند سبحانه خطاب فرمود که قرائت را تمام کردی ای محمد پس باز دیگر نام مرا ببر و
مرا یاد کن گفت بسم الله الرحمن الرحیم و باین سبب در اول سوره بسم الله مقرر شد پس ندا رسید که بخوان نسبت پروردگار خود
که سوره نسبت خدا تعالی است چنانچه بر تو فرستاده ام قل هو الله احد الله الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له
و لم یکن له کفوا احد ثم امسک عنه الوحی فقال رسول الله الله الواحد الاحد الصمد پس خداوند وحی
فرستاد لم یلد تا آخر سوره را و وحی را نگاه داشت فقال رسول الله صلعم کذلک الله کذلک الله ربنا فاوحی الله الیه
ارکع لربک یا محمد فرکع فاوحی الله الیه و هو راکع سبحان ربی العظیم پس سه مرتبه گفت [illegible] مرتبه دیگر
کن و دست بر زانوهای خود بگذار و بسوی عرش من نظر کن چون نظر کردم نوری از انوار عظمت دیدم که [illegible]
کردم که مدهوش شدم پس از دهشت و وحشت تسکین یافتم و از این جهت ذکر رکوع مقرر شد مکرر خوانده شود
پس خطاب رسید ارفع راسک یا محمد ففعل ذلک رسول الله صلعم فقام فقال پس صدای ملائکه را شنید که تسبیح
و تهلیل و تحمید میکردند گفت سمع الله لمن حمده چون نظر بالا کردم نوری از نور اول عظیم تر مشاهده
کردم که دهشتم زیاده و وحشتم افزوده شد بسجده افتادم با آنکه فاوحی الله الیه اسجد لربک فخر رسول الله
صلی الله علیه و آله ساجدا فاوحی الله الیه قل سبحان ربی الاعلی و بحمده پس و اینهم را در هر دو موضع
پس هفت مرتبه با سه مرتبه گفتم و در هر مرتبه ترس و حیرتم کم میشد تا آنکه تمام منقطع شد و از مرتبه حیرت بجهت
معرفت رسیدم پس سر از سجده برداشتم تا استراحتی حاصل کرده باشم بجهت آن فاوحی الله الیه استو جالسا یا
محمد ففعل فلما رفع راسه من سجوده و استوی جالسا نظر الی عظمته تجلت له فخر ساجدا من تلقاء
نفسه لا لامر امر به فسبح ایضا ثلاثا تا هفت مرتبه چون تا بلیت مشاهده انوار ذو الجلال در من افزوده و کامل
گردید برخاستم و نشستم و نظر در آن انوار میکردم پس از این جهت دو سجده مقرر و نشستن مابین دو سجده سنت
شد ثم اوحی الله الیه اقرأ الحمد لله فقرأها مثل ما قرأ اولا ثم اوحی الله الیه اقرأ انا انزلناه فانها نسبتک
و نسبة اهل بیتک الی یوم القیمة و فعل فی الرکوع مثل ما فعل فی المرة الاولی ثم سجد سجدة واحدة فلما
رفع راسه تجلت له العظمة فخر ساجدا من تلقاء نفسه لا لامر امر به فسبح ایضا فاوحی الله الیه ارفع
راسک یا محمد ثبتک ربک چون خواست برخیزد خطاب رسید بنشین نشستن پس فرمود یا محمد بسبب انعام این

نعمتها

نعمتها نام کرام مرا ببر پس بالهام حق عرض کرد بسم الله و بالله و لا اله الا الله و الاسماء الحسنی کلها لله
فاوحی الله الیه یا محمد صل علی نفسک و علی اهل بیتک فقال صلی الله علی و علی اهل بیتی چون نظر کردم
صفها ملائکه و انبیاء و پیغمبران دیدم فقیل یا محمد سلم علیهم فقال السلام علیکم و رحمة الله و برکاته
فاوحی الله الیه انا السلام و التحیة و الرحمة و البرکات انت و ذریتک پس خداوند فرمود التفات بجانبی مکن
و اول سوره که بعد از توحید شنید تا انزلناه بود و اول آیه که شنید آیه اصحاب الیمین و آیه اصحاب الشمال بود و
چون نماز معراج دو رکعت بود صارت الرکعتان الاولیان کلما احدث فیهما حدث کان علی صاحبها
اعادتها و سهو و شک در او معتبر نیست و این نماز ظهر بود و اول نماز بود که بر آنحضرت واجب شد هشتاد و
پنجم ندا رسید در زمین که را خلیفه گذاردی گفتم پروردگارا بهترین ایشان که ابن عم من است پس ندا رسید
یا احمد کیست ابن عم تو گفتم تو دانا تری علی بن ابی طالب را خلیفه خود کردم پس هفتم مرتبه ندا رسید یا احمد با علی
ابی طالب نیکو سلوک کن پس ندا رسید بجانب راست عرش نظر کن چون نظر کردم دیدم نوشته خداوند
بجز من نیست و شریک ندارم و محمد بنده من است محمود و حمید تو نام پسر عم تو را از نام خود جدا کردم
منم خداوند علی و او است علی ای ابو القاسم برگرد هدایت کننده و هدایت یافته خوش حال تو و خوشا حال
کسیکه تصدیق تو کند بنیک آمدی و نیک رفتی چون بدریا نور افتادم و موجها مرا فرود آورد و جبرئیل نزد
سدره رسیدم گفت ای خلیل من خوش رفتی و خوش آمدی چه گفتی و چه شنیدی آنچه گفتنی بود گفتم و آنچه شنفتنی بود شنفتم
پس گفت آخر ندائی که تو را داد فرمود چه بود فرمودم یا ابو القاسم بود جبرئیل گفت مرا رسید که چرا ابو القاسم یاد کرد
گفتم نه یا روح الله تا آنکه ندا رسید تو را ابو القاسم کنیت کردم زیرا که رحمت مرا در میان مردمان قسمت
خواهی کرد پس جبرئیل گفت گوارا باد تو را کرامتی که با حضرت داده بخداوندیکه تو را براستی فرستاده که
این کرامت را قبل از تو باحدی مرحمت نفرموده هشتاد و ششم حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود در آسمان تا ملک حی علی الصلوة گفت خداوند فرمود راست میگوید بنده من که او را بسوی فریضه من
میخواند هر که از روی میل بنماز سعی کند و غرضش رضای من باشد کفاره گناهان او گردد چون حی علی الفلاح
گفت خداوند جبار فرمود نماز موجب فیروزی و رستگاری است پس من پیش ایستادم و ملائکه در آسمان بمن اقتدا
کردند چون فارغ شدم انوار محبت مرا فرو گرفت پس بسجده افتادم پس حقتعالی مرا ندا کرد فرمود بهر پیغمبری که پیش
از تو بود پنجاه نماز واجب کردم و بهار را هم بر تو و امت تو واجب گردانیدم پس تو و امت با این نمازها تا بام بما بگیر
هشتاد و هفتم عبد الله سنان روایت کرده از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که ایشان فرمودند حضرت
رسول صلعم فرمود پس از آنکه خداوند مرا باسمان برد از پشت حجاب وحی فرمود از جمله چیزها که تکلم کرد با من این
بود که فرمود یا محمد انی انا الله لا اله الا انا عالم الغیب و الشهادة الرحمن الرحیم انی انا الله لا اله الا انا
الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر سبحان الله عما یشرکون انی انا الله لا

اله

الٰه الا انا الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنی یسبح له من فی السموات والارض وانا العزیز الحکیم یا محمد انی انا الله لا اله الا انا الاول فلا شیء قبلی وانا الآخر فلا شیء بعدی وانا الظاهر فلا شیء فوقی وانا الباطن فلا شیء دونی وانا الله لا اله الا انا بکل شیء علیم یا محمد علی اول ما اخذ میثاقه من الائمة یا محمد علی آخر من اقبض روحه من الائمة وهو الدابة التی تکلمهم یا محمد علی اظهره علی جمیع ما اوحیه الیک لیس لک ان تکتم منه شیئا یا محمد ابطنه الذی اسررته الیک فلیس ما بینی وبینک سر دونه علی ما خلقت من حلال وحرام علی علیم **هشتاد و پنجم** خطاب مستطاب رسید یا احمد هل تعرف ما للزاهدین عندی فی الآخرة قال لا یا رب فرمود در روز رستخیز که هر کسی ذکر بد و نیک او بر ملا شود ایشان را می‌بینند و کمترین چیزی که با ایشان در آنجهان عطا کنم یکی کلید است که جنان را بگشاید و بیکدم برای ایشان بحجاب بنمایان است و صد مشا جا و مکان است و اصغا کنم ایشان را راحت جان است و چهار باب از ابواب بهشت برای ایشان گشوده میشود از یکی هر صبح و شام هدایا و تحف بر ایشان وارد میکنند و از در دوم بی زحمت بسوی من نظاره کنند و از سیم بدوزخ و کسانی که در آن معذب‌اند بنگرند و از چهارم خدام و حور العین بر ایشان داخل میشوند رسول الله عرض کرد خداوندا زاهدان کیانند فرمود کسیست که خانه ندارد که خراب شود و محزون شود اولاد ندارد که از مرگ ایشان غمناک گردد و مالی ندارد که چون تلف شود تأسف خورد و آشنائی ندارد که او را بقدر طرفة العین از یاد خدا باز دارد و لباس نرم ندارد و طعام زیاد نمی‌خورد و زیبنت را از او طلب کنند بواسطه قیام شب و صیام نهار و ذبول ابدان ایشان زرد و بدن ایشان علیل و همیشه مشغول تسبیح خداوند و تجلیل الله و بجز ذکر خداوند زبان ایشان کالل است همیشه با نفس با هوا و مجاهده کار و ذکر دانند و عبادت خداوند کنند بدون آنکه رغبتی ببهشت یا رهبتی از جهنم داشته باشند بلکه عبادت ایشان از جهة آنست که مر او را اهل و مستحق عبادت دانسته‌اند سید المرسلین عرض کرد یا رب هل تعطی لاحد من امتی هذا قال یا احمد هذه درجة الانبیاء والصدیقین من امتک وامة غیرک واقوام من الشهداء عرض کرد زاهدان امت بیشتر اند یا زاهدان بنی اسرائیل خطاب رسید ان زهاد بنی اسرائیل فی زهاد امتک کشعرة سوداء فی بقرة بیضاء عرض کرد خداوندا چگونه است و حال آنکه عدد ایشان از امت فزون است فرمود لانهم شکوا بعد الیقین وجحدوا بعد الاقرار پس سید المرحومین در حق ایشان دعا کرد فرمود اللهم ارحمهم واحفظ علیهم دینهم الذی ارتضیت لهم اللهم ارزقهم ایمان المؤمنین الذی لیس بعده شک وزیغ وورعا لیس بعده رغبة وخوفا لیس بعده غفلة وعلما لیس بعده جهل وعقلا لیس بعده حمق وقربا لیس بعده بعد وخشوعا لیس بعده قساوة وذکرا لیس بعده نسیان وکرامة لیس بعده هوان وصبرا لیس بعده ضجر وحلما لیس بعده عجلة واملأ قلوبهم حیاء منک حتی یستحیوا منک کل وقت وتبصرهم بآفات الدنیا وآفات انفسهم ووساوس الشیطان فانک تعلم ما فی نفسی وانت علام الغیوب **هشتاد**

و ششم عرض کرد الهی اول عبادت کدام است فرمود که اول آن از گفتار بسته بودن و روزه داشتن عرض کرد فایده روزه چیست فرمود حکمت است و از حکمت معرفت حاصل میشود و از معرفت یقین بهم رسد و بنده را یقین از سهل و صعب روزگار غمناک نگردد و در وقت وداع جهان ملائکه او را از آب کوثر و خمر سیراب کنند تا زحمات و سکرات مرگ بر بنده نماند و مژده دهند که جای تو نیکو است برای که بر عزیز حکیم دوستانه در آمدی و روح او از دست ملئکه بجانب خداوند سبحان پرواز کند و میان او و خداوند حجابی نماند و خداوند استیناسی با او دارد و در زیر عرش او را جای دهد آنگاه فرماید چگونه ترک دنیا گفتی عرض میکند الهی قسم بعزت و جلال تو هیچ دانا بکار دنیا نیستم زیرا از آن وقت که مرا آفریدی از تو ترسناک بودم خداوندا بدرستیکه تن زیرا که جسد بود دنیا و روح تو ثابت بود آنچه منتهای مطلب است اعطا کنم این بهشتم را بتو و در جوار من جا و در او منزل کن عرض میکند یا رب ابواب معرفت خویش را بروی من باز کردی و مرا از خلق بی نیاز نمودی سوگند بجلال تو که اگر رضای تو در آن دانم که قطعه قطعه شوم و هفتاد مرتبه بسخت ترین قسمی کشته شوم رضای تو جویم خداوندا چگونه با عجب نازشم و تکبر کنم وانا ذلیل ان لم تکرمنی وانا مغلوب ان لم تنصرنی وانا ضعیف ان لم تقونی وانا میت ان لم تحینی بذکرک ولولا سترک لافتضحت اول مرة عصیتک الهی اطلب رضاک وقد کملت عقلی حتی عرفتک وعرفت الحق من الباطل والامر من النهی والعلم من الجهل والنور من الظلمة فیقول الله عز وجل وعزتی لا احجب بینی وبینک فی وقت من الاوقات کذلک افعل باحبائی **نود و هم** در معنی مرویست از ابی عبدالله علیه السلام که فرمود لما اسری بالنبی قیل له ان الله یختبرک فی ثلاث لینظر کیف صبرک قال اسلم لامرک یا رب ولا قوة لی علی الصبر الا بک فما هن قیل اولهن الجوع والاثرة علی نفسک وعلی اهلک لاهل الحاجة قال قبلت یا رب ورضیت وسلمت ومنک التوفیق والصبر واما الثانیة فالتکذیب والخوف الشدید وبذلک مهجتک فی محاربة اهل الکفر بمالک ونفسک والصبر علی ما یصیبک منهم من الاذی ومن اهل النفاق والالم فی الحرب والجراح قال یا رب رضیت وقبلت وسلمت ومنک التوفیق والصبر واما الثالثة فما یلقی اهل بیتک من بعدک من القتل اما اخوک فیلقی من امتک الشتم والتعنیف والتوبیخ والحرمان والجهد والظلم وآخر ذلک القتل فقال یا رب سلمت وقبلت ومنک التوفیق والصبر اما دختر تو پس ظلم بر او میکنند و حقش را غصب میکنند در حالتیکه حامله است و او را میزنند و بدون اذن داخل حرمش میشوند و ذلت باو دست میدهد کسی نیست که یاری او کند پس بواسطه این زدن طفلش را سقط میکند و از دنیا میرود قال انا لله وانا الیه راجعون در مقام قبول و تسلیم صبر از تو است این دختر تو صاحب دو پسر میشود از برادر تو یکی را از روی غدر و مکر میکشند بسبب طعنش میکنند امت تو قال قبلت یا رب وسلمت انا لله وانا الیه راجعون دیگری را میخواهند امت تو بسوی جهاد پس میکشند او را و اولاد او را و هر که از اهل بیتش با او است پس غارت

سبقت جستند در شب اذ من اعانت بخواهد و حال آنکه در عالم در حکم شما دخل و جاری شد است بر ملائکه
و جمیع اهل سموات و ارضین جزع و فزع می‌باشد و برا و گریه میکنند پس برو و میبا و رم از صلب او کسی را که به
واسطه او نور ایام دیکنم مثال او در نزد من در زیر عرش است پس زمین را پراز عدل و قسط میکند سر را
بلند کن چون نظر کردم مرکب دیدم صورت بهترین صورتها بود بویش خوشبوترین بوها بود و نور از اطراف
ساطع بود پرا و را نداکردم بسوی من آمد با لباس نور و پیشانی خبر و میباد و چشم من او بوسید انبیاء و ملائکه
در اطراف بودند که عدد آنها را جز خداوند کسی دیگر نمیتواند احصا کند عرض کردم خداوند اینها اهل بیت
منند خبر نداده‌ای تو من انچه با آنها بعد از من واقع خواهد شد که اگر بخواهی بشنوی آنها را اما تو کنی همه را قبول
کردم و در مقام رضا و تسلیم هستم ولی وعده نصرت که داده بواسطه این شخص من در انتظار او هستم تا کی
ظاهر شود و دفع ظلم کند فقیل لی انا الحق جزای او در نزد من بهشت است از جمله رحمتی که با و عنایت میکنم
یکی سقایت حوض تو است تا دشمنان شما را از آن منع کند و دوستان را سیراب کند دیگر آنکه آتش جهنم را او برد و
سلامت میکنم تا در او داخل شود و هرکس ذره از محبت و مودت شما اهل بیت در دل او است نجات دهد بیرون
آورد **دیگر آنکه** مرتبه و درجه شما را یکجا قرار دهم و در بهشت اطاق و پیرتو که کشته میشوند
صبر بسکستند جزای آنها نعمتهای ثمینه که نقل هیچ بشر خطور نکرده بجهت آنکه با آنها رسید دیگر آنکه عرش
خودم را با ایشان زینت میدهم جزاء دیگر آنکه هر کس زیارت قبر او کند بیاید در نزد من مکرم و صاحب کرامت
بجهت آنکه زوار او زوار تو اند و زوار تو زوار منند و بر من لازم است که هرکه بزیارت من میاید اکرام و اعزاز
کنم و هرچه بخواهد عطا کنم این قدر باو عطا کنم که هرکه نظر کند بکرامتهای من دو شاد و غبطه میبرد **و**
اما جزای دختر تو است که بوی عرشم تکیه داده و زیر نگاه میکنند خداوند تو را برکسانی که ظلم کرده اند
بر تو از خلق حاکم فرموده است هرچه حکم کنی امضا و اجازه خواهد شد پس به حشر محشر میاید امر میکند
هرکه بر او ظلم کرده بآتش ببرند میقول الظالم یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله و یمسی الکره و بعض
الظالم علی یدیه یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا یا لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا و قال حتی اذا جاءنا
قال یا لیت بینی و بینک بعد المشرقین فبئس القرین و لن ینفعکم الیوم اذ ظلمتم انفسکم
انکم فی العذاب مشترکون فیقول الظالم انت تحکم بین عبادک فیما کانوا فیه یختلفون و الحکم
لغیرک فیقال الا لعنة الله علی الظالمین الذین یصدون عن سبیل الله و یبغونها عوجا و هم
بالاخرة هم کافرون اول کسیکه در باره او حکم میشود محسن بن علی علیه السلام است پس زناکش را
قنفذ میاورند و با تازیانه آتش زنند که آن تازیانه بردرها واقع شود از مشرق بمغرب میروند
و اگر بکوهها برسد آب شود و خاکستر میشود پس امیر المؤمنین در مقابل خداوند در مقام خصومت بر
میاید با چهار نفر که معروف باشد این لشکر نفر را اندر میاید چاهی میاندازند که هیچ کس آنها را نخواهد دید

دوستانا نها میگویند ربنا ارنا اللذین اضلانا من الجن و الانس نجعلهما تحت اقدامنا لیکونا من الاسفلین
قال الله عز و جل و لن ینفعکم الیوم اذ ظلمتم و انتم فی العذاب مشترکون انوقت فریاد آنها بویل و ثبور بلند میشود
تا موکلین و حفظه که داوند میباشند خدمت امیر المؤمنین عرض میکنند از ما عفو کن و ما را سیراب کن پس فقال
لهم فلما راوه زلفة سیئت وجوه الذین کفروا و قیل هذا الذی کنتم به تدعون با مرة المؤمنین برگردید
با تشنگی که شراب شما حمیم و غسلین است و نفع نمیبخشد بحال شما شفاعت شافعین **در دو یکم**
چون حبیب بمحبوب قریب شد و دید انتظار بکحل مشاهده خداوند کار مکحل ساخت

بیت

چون حجاب نور از نور دید ... دید در نور بی حجاب رسید
دید معبود خویش را بدرست ... دید از هر چه عیب بود دیشت
چون نبی بی جهت خدا را دید ... بی لب و بی دهن کلام شنید

خطاب رسید مشتاق صحابه در خواهد بنای دامنه منتهی دهاد تواند باز شو ملاقات خویش سرافراز شان
کن عرض کرد چگونه مقام قرب را واگذارم خطاب رسید آنکسیکه امشب تو را باین مقام رسانید میتواند هر
شبانه روزی پنج نوبت این مقام را بمقام تو برساند بجهت این راز‌ها که امشب با تو در میان آوردم یکجا بسمع شریف
تو بزبان جبرئیل در جمع صحابه فرو خواهیم کرد که جبرئیل داند که این چه راز است نه اصحاب شناسند که چه سر است
و مراد از اسرار الم و سایر حروف مقطعه است از این جهت چون جبرئیل الم را آورد گفت سلم گفت دانستم
چون گفت لام گفت معلوم کردم عرض کرد یا رسول الله چون نمیتوانی از الفاظ بپرسم فرمود چون دوست
اسرار محبت یاد و ستی دمیان آورد واسطه را چه خبر باشد **فضلهم** سر ما او حی نبخد در ضمیر
جبرئیل کف اسرار الذی کی کنزام الکتاب عرض کرد در این بین الهی امتم را از این خلوت نصیبی خواهد
بود فرمان آمد الهی یا محمد مرا با تو در خلوت یکی امشب دیگر در مجمع صحابه با امت تو بنزد و خلوت نشت
یکی در زان منزل بیرون و زاویه هر مرد و زن و کنج تنهائی و بیت الحزن بکنائی در آن خلوت و را اسمالت
دهم و از دری سخن خطاب کنم عبدی او حبدوک او حشوک و لو قدوا ما یقعول فوعزتی و جلالی
لا رحمتک رحمة یتعجب منها الخلائق

چه بستر کنم خاک با لین خشت ... در آن حفره بکشاد در از بهشت
فرشته اندر آن کنج بر جستم ... نخفد در وح تنها از آن حضرتم
چه کردونم در لحد چون نباد ... زهر در تو مرحمی مزد کداد

خلوت دیگر در آن روز باشد که عمامه تکویر بر سر آفتاب پیچید و خرقه کدورت بر نجوم بازجو
کنند انبیا را بکفند و شیدا من مشغول بثواب مشغول ملائکه را بند بر مهمان ما مودم امثال عاصی تو را

در قیامت بغرفهای بهشت درآورم نامهٔ بندهٔ خود بدست چپ دهم گویم بندهٔ من بترس که کبریا بر حال تو آگاه نیست
تو میگوئی من میشنوم من میگویم تو نمیشنوی بهر طاعت که بجا میآوری قبول میکنم بهر معصیت تو باید عفو
سمیع و بصیر سازم **نوع دوم** بسند معتبر از ابن عباس روایت میکنند که چون خداوند مرا بمعراج برد ندا رسید یا
محمد عرض کردم لبیک ای خداوند عظیم الشان پس وحی رسید ملائکه عالم بالا در چه چیز با هم مخاصمه
مینمودند عرض کردم که ادراک امر تو ندارم بغیر علمی که تو بمن دادی خطاب رسید آیا از آدمیان بعد از خود وزیر و وصی
و برادری تعیین نکردی عرض کردم کرا تعیین نمایم تو وصی اختیار فرما وحی آمد علی بن ابی طالب را برای تو
برگزیدم عرض کردم پسر عم مرا میخواهی فرمود بدرستیکه علی وارث علم تو است و صاحب لوای حمد تو است
در روز قیامت و صاحب حوض تست سیراب مومنان امت تو را هر که براو وارد شود بذات خود سوگند
خورده ام که از آن حوض نخورد کسیکه تو را و اهل بیت تو را و اولاد و نیکوکاران امت تو را دشمن دارد
همه امت تو را داخل بهشت میکنم مگر کسیکه ابا نماید عرض کردم آیا کسی هست که ابا نماید فرمود آری عرض
کردم چگونه ابا میکنند وحی رسید تو را از میان بندگان برگزیدم و برای تو وصی برگزیدم و او را
از تو بمنزلهٔ هرون نمودم از موسی مگر آنکه بعد از تو پیغمبری نیست و محبت او را بدل تو انداختم و او را
پدر اولاد تو قرار دادم حق او در گردن امت تو مثل حق تو است بر ایشان در حال حیات هر که حق
او را انکار نماید گویا حق تو را انکار نموده هر که او را دوست ندارد داخل بهشت نشود با نمود
بواسطهٔ این نعمتها بسجده افتادم شکر کردم منادی ندا کرد یا محمد سر بردار بخواه تا تو عطا نمایم سر
برداشتم عرض کردم امتم بعد از من بولایت علی بن ابی طالب جمع کن تا روز قیامت بر سر حوض کوثر
نزد من آیند پس وحی رسید قضای من پیش از خلق خلایق جاری شده و قضای من نافذ است هر که را بخواهم
هلاک خواهم کرد و هر کرا بخواهم هدایت خواهم کرد بدرستیکه علی را بعد از تو وزیر و خلیفه
تو کردم بر اهل بیت و امت تو این قضا جاری شده دشمن او وارد بهشت نمیشود دشمن او دشمن
تو و دشمن تو دشمن منست عداوت او عداوت با من است دوستی با او دوستی با من است این فضیلت
را و عطا کردم و قرار دادم بجهت تو که یازده نفر مهدی که صاحب هدایت باشند از صلب او بیرون بیایند و همهٔ
ایشان از ذریت تو باشند از فرزندان دختر بتول فاطمه زهرا آخر ایشان مردی که عیسی بن مریم اقتدا باو
خواهد کرد زمین را پر از عدل میکند چنانچه پر از جور شده باشد بواسطهٔ او خلایق را از هلاکت
نجات میدهم و از گمراهی براه هدایت میآورم و کور و کر را شفا میدهم و بیماران را شفا عطا میکنم
عرض کردم پروردگارا این امر کی واقع خواهد شد وحی رسید وقتی واقع میشود که علم از میان خلایق
برود جهل ظاهر شود قاریان بسیار شوند شاعران بسیار شوند امت قبرها را مساجد قرار دهند
قرآن را بطلا و غیر آن زینت کنند مساجد بطلا و غیره منقش شود جور و فساد بسیار شود منکرات آشکارا

گردد امت نهی از معروف و امر بمنکر کنند مردان بمردان اکتفا کنند امرا کافر دوستان ایشان فاجر یاوران ایشان شقی
و ظالم گردند صاحبان رای فاسق شوند سه خسف واقع شود یکی در مغرب یکی در مشرق یکی در جزیرهٔ عرب بصره
بدست یکی از اولاد تو که اتباع او ملحد نژاد خراب شود پسری از اولاد حسین علیه السلام خروج کند دجال از سجستان خروج کند
سفیانی ظاهر گردد عرض کردم بعد از من چه فتنهها خواهد شد پس بمن فرمود آنچه از بنی امیه بر پسر عم وارد خواهد
شد و چیزهای دیگر که تا روز قیامت واقع خواهد شد چون از معراج برگشتم به پسر عم خود آنها را خبر دادم
رسالت را بجا آوردم و وصیت را بجا آوردم او را خدا را در عوض این نعمت عظمی حمد میکنم چنانچه پیغمبرهای قبل
از من حمد کردند و بعد از من حمد میکنند تا روز قیامت **نوع سیم** رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند چون در شب معراج
بر طارم قاب قوسین نهادم و سر متشبه مکالمات حضرت احدیت شدم عرض کردم از حضرت سبحانی
دارم و آن بخشش تا اعمال امت مرا بر غیر عرضه ننمایند کرام الکاتبین را امر بپوشش بفرمائی خطاب رسید
چنین عرض کردم خدایا اگر در عمل یکی جرمی باشد که موجب عقوبت باشد ابرا نما عمل خود
کنم و این بندهٔ شرمنده را از غرامت خجل در قیامت باز رهانم **نوع چهارم** در شب معراج
رسید سوال کرد از پیغمبران که بچه مبعوث شدند چون پرسید گفتند بر رسالت تو و امامت علی بن ابی طالب
و اولاد امجاد تو تا قائم عجل الله فرجه ایشان را در گرد تو دیدم با نور تمام میکردند پس خطاب رسید اینها حجتها
و دوستان من اند و مهدی که از ایشان است انتقام خواهد کشید از دشمنان من در مقام قاب قوسین صورت
علی را دیدم خطاب آمد این صورت را میشناسی گفتم صورت علی است پس وحی رسید که فاطمه را باو تزویج کن
و او را خلیفهٔ خود گردان **نوع پنجم** از جملهٔ احادیث صحیحه که خاصه و عامه نقل کرده اند حدیثی است
که ابان بن تغلب از صادق آل محمد صلوات الله علیهم روایت کرده که آنحضرت فرمود لما اسری بالنبی صلی الله علیه و آله قال
یا رب ما حال المؤمن عندک قال یا محمد صلی الله علیه و آله من اهان لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربة و انا اسرع شیء
الی نصرة اولیائی و ما ترددت فی شیء انا فاعله کترددی فی وفاة المؤمن یکره الموت و اکره
مسائته و ان من عبادی من لا یصلحه الا الغنی لو صرفته الی غیر ذلک لهلک و ان من عبادی من لا یصلحه
الا الفقر لو صرفته الی غیر ذلک لهلک در چیزهائی که از من صادر میشود مردد نمیشوم مانند تردد که
در وفات مؤمن دارم زیرا که او بد دارد مرگ را و من بد دارم بدی او را بعضی بندگان مصلحت ایشان در غنا
و ثروت است اگر چیز دیگر با ایشان بدهم و حالت دیگر مرحمت کنم هلاک میشوند بعضی صلاح ایشان در
فقر است اگر غنا بدهم فقر را هلاک میشوند و ما یتقرب الی عبد من عبادی بشیء احب الی مما افترضت
علیه و انه لیتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی
یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده التی یبطش بها ان دعانی اجبته و ان سالنی اعطیته چون حضرت
رسالت پناه بمقام قرب رسید بخطابات الهیه مخاطب شده محظوظ گردید التجا کفتنی بود که بمحبت

بود شنیده خواسته بواسطهٔ ابن جبرا و مرحمت شده سجدهٔ شکری بجا آورد در محراب فاسر بسجدهٔ خضوع
والسنه حاکه از دخود را در بستر کرم یافت

ذکر میکرد چو کرم بیهوده راه | لیشکر می خوابش از خوابگاه
نداند کشب آن چه احوال بود | شبی بود شب یا که خود سال بود

فی الخصال عن الرضا علیه السلام قال رسول الله صلی الله علیه و آله لما اسری بی الی السماء رأیت رحماً متعلقة بالعرش تشکو رحماً الی ربها فقلت لها کم بینک و بینها من اب فقالت نلتقی فی اربعین اباً **نود و ششم** در خبر مروی از موسی جعفر علیه السلام است که امیر المؤمنین ع بیهودی منهم ما بد فاوحی الی عبده ما اوحی فکان فیما اوحی الله الآیة التی فی سورة البقرة قوله لله ما فی السموات و الارض و ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله فیغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء و الله علی کل شیء قدیر و کانت الآیة قد عرضت علی الانبیاء من لدن آدم ع الی ان بعث الله محمداً و عرضت علی الامم فأبوا ان یقبلوها من ثقلها و قبلها رسول الله صلی الله علیه و آله و عرض علی امته فقبلوها فلما رأی الله تبارک و تعالی منهم القبول علم انهم لا یطیقونها فلما ان صار الی ساق العرش کرر علیه الکلام لیفهمه فقال آمن الرسول بما انزل الیه من ربه فاجاب محمد عنه و عن امته و المؤمنون الی قوله جل ذکره لهم الجنة و المغفرة علی ان فعلوا ذلک فقال النبی صلی الله علیه و آله اما اذا فعلت بنا ذلک فغفرانک ربنا و الیک المصیر یعنی المرجع فی الآخرة قال فاجابه الله جل ثناؤه و قد فعلت ذلک بک و بامتک ثم قال عز و جل اما اذ قبلت الآیة بتشدیدها و عظم ما فیها و عرضتها علی الامم فأبوا ان یقبلوها و قبلتها امتک فحق علی ان ارفعها عن امتک الی آخره **نود و هفتم** فی حلیة الابرار البحرانی عن ابن عباس فی قوله لترکبن طبقاً عن طبق ای لتعقدن لیلة المعراج کنت من ربی کقاب قوسین او ادنی فقال لی یا محمد السلام علیک اقرء منی علی علی بن ابی طالب ع و قل له انی احبه و احب من یحبه یا محمد من حبی لعلی بن ابی طالب ع اشتققت له اسماً من اسمی فانا العلی العظیم و هو علی و انا المحمود و انت محمد یا محمد لو عبدنی عبد الف سنة الا خمسین عاماً ما لذلک الا مع من لطفی یوم القیامة و له عندی حسنة واحدة من حسنات علی بن ابی طالب ع قال الله تعالی لا یصلح هو بهذه الفضیلة لعلی بن ابی طالب ع **نود و هشتم** سلمان و ابن عباس روایت کرده اند که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود لیلة المعراج بمقام قرب جلال بارگاه کبریا رسیدم مثل قاب قوسین او ادنی و خداوند با من تکلم فرمود میان دو کوه از عقیق بعد فرمود بخطاب عزت یا احمد من آفریدم تو را و علی را از نور خود و آفریدم این دو کوه عقیق را از نور وی علی بن ابی طالب ع و قسم بعزت و جلال خودم که بتحقیق که آفریدم شما را بسا مبادا که خلائق که شناخته میشوند شما را گروه مؤمنان و قسم و سوگند خوردم بجلال

خود که حرام میکنم آتش دوزخ را بر هر جسمی که تولی و دوستی علی بن ابی طالب ع را داشته باشد **نود و نهم** در بیان فقرات خطابات سابقه قوله تعالی الم یجدک یتیماً فآوی ای منتهی بقیا وجدنا علیهم النظر الیتیم من الانسان من لا والد له و من الحیوان من لا ام له و من الدر ما لا نظیر له فاول فیه یا احمد تفسیره معصوماً محروساً و اوی الی کل امته یتیماً و رسولاً و اوی الی الحقیقة عبد المطلب و عمک ابی طالب و آوی الناس الیک و جعلک ماوی للایتام و جهد جهت داشته است یتیم شدن آن بود که او بیک انگاه از والدین حقی بر آنجناب ثابت نشود و این جهت مقصود است برای که حقوق ابوت و امومت را در جانب منتهی الامر منتهای مراتب اعلا ایشان برسد الی وجاه نبوت و بعضی از قرابت بوده کما هو الظاهر دیگر آنکه تا ذلت و مسکنت یتیم بودن را دیده و دانسته مرحمت و شفقت خود را بالنسبة بایتام انام دریغ ندارد دیگر آنکه طفل بی پدر و مادر را عزت و شرافت نسبت پدر خدا و ندسبحانه سید آخر الزمان را یتیم قرار داد انگاه بخلعت رسالت و نبوت که منتهای رفعت و شرافت است مخلع فرمود تا بدانستند این رفعت رفعت منبیه و ابوت نسبت بلکه عزت ربوبیت و الوهیت است و خدا بش اظهار قدرت بواسطه اعطای این کرامت فرمود و خود را ستود اما قوله و وجدک ضالاً فهدی فیه وجوه **اول** ضالاً ای بین القوم **دوم** متحیراً فی قوم لا یعرفون فضلک **سیم** فی قوم ضالین و الضال المجاز فی النسبة **چهارم** ضالاً فی شعاب مکه و این قصه بچند طریق نقل شده است **پنجم** ضالاً کائناً علی دین قوم اربعین سنة **ششم** ضالاً عن معالم الشریعة الحنفیة ظاهراً و یؤیده ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان **هفتم** منفرداً عن ابطال اهل الضلال **هشتم** عن معرفة القبلة فهدیهم عن معرفة جبرئیل و هم عن امور الدنیا باز دید عن طرق السموات و معنی هدایت بمقابله و مناسبت معلوم میشود

مولوی

در آمدن حلیمه و ندیدن نور دیده اش کرده

باز آمد سوی آن طفل رشید | مصطفی را در مکان خود ندید | حیرت اندر حیرت آمد بر دلش
گشت بس تاریک از غم منزلش | سوی منزل آمد و شد بانگ داشت | کو که بر دردانه ام غارت گماشت
مکیان گفتند ما را علم نیست | ما ندانستیم که اینجا کودکی است | ریخت چندان اشک و کرد او فغان
که بر او گریان شدند آن مکیان | چون خبر یابید جد مصطفی | از حلیمه وز فغانش بر ملا
زود عبد المطلب دانست حیث | دست بر سینه همی زد میگریست | آمد از غم بر در کعبه ببود
کای خبیر از سر شب و از راز روز | خویشتن را من نمی بینم هنوز | تا شوم مقبول این مسعود در
لیک در سیمای اندر بینم | دیده ام آثار لطفت یا کریم | انچه فضل تو در او طفلش داد

کر نشان ندهند صلا سال جهاد | از درون کعبه آمد بانگ زود | که هم اکنون رخ بتو خواهم نمود
ظاهرش را شهرهٔ کیهان کنم | باطنش را از همه پنهان کنم | زر دکان را شاحب کل عیار کنم
که هش خلخال و که خاتم برم | که حمایلهای شمشیرش کنم | گاه بند گردن شیرش کنم
که چنین شاهی از او پیدا کنم | که هم او را پیش شه شیدا کنم | گفت عبد المطلب کاین دم کجاست
العلیم السر نشان ده راه راست | از درون کعبه آوازش رسید | گفت ای جویندهٔ طفل رشید
در فلان وادیست زیر آن درخت | پس روان شد زود پیر نیکبخت | نور خود را کس بجو بدا د و بود
خلعت حق را چه حاجت تار و پود

و شاید حصر کرده شدن داخفا سید بیناشه اظهار و ابراز بعضی
از کرامات و خارق عادات بوده باشد مانند سخن گفتن بتان و شنیدن ندا از آسمان و وقایع دیگر تا شان و رفعت آنجناب ظاهر گردد و هو الظاهر اما قوله و وجدک عائلا فاغنی مراد از عائل یا سایل است یا فقیر یا انکه مراد امت تو عول تو اما با العلم است یعنی بواسطهٔ علمیکه بتو مرحمت شده تو مهار افقیر خواهی کرد و از منصب با سنجواهی اندخت یا فقیر اخروی هلا انسان خواهی فرمود یا انکه اقوام را فقیر و محتاج بخود میکنی بسبب علم یا غناهم الله بالخلد و ند بشار از بواسطه تو بی نیاز خواهند فرمود شاید عرض از اغنا اغناء بمال باشد و مال لما لجد عو و خدیجه باشد یا قناعت است که اصل ثروه است یا عدم احتیاج بما سوی الحق است یا استجابت دعوا سید کاینات است **اما شرح صدر** بعضی گویند مراد فتح و وسعت قلب است چون بواسطهٔ ثقل نبوت یا معاداة و دشمنی و زحمت کرنتکی و ضیقی دل آنجناب بوده خداوند فتح فرموده و شرح داده بعلی علیه السلام او بالایات و بالنبوة و العلم او باذهاب الشواغل و تحمل اعباء الرساله او بازالة الحسرة الشرك قومه و بعضی گویند مراد شگافتن سینهٔ آن گنجینهٔ علوم کرسا بقا مجملی مرقوم آمده ظاهر اظاهر از شرح بنا فتح و توسع است چه خوش میگوید مولوی

در دل سالک اگر هست آن رموز | رمز دانی نیست سالک را هنوز | تا دلش را شرح آن سازد ضیا
پس الم نشرح بفرماید خدا | که درون سینه شرحت داده ام | شرح اندر سینه ات بنهاده ام
تو هنوز از خارج آن را طالبی | محلبی از دیگران چون حالبی | چشمهٔ شیر است در تو بی کنار
تو چرا می شیر جوئی از تغار | منفذی داری بیحر ای آبگیر | ننگ دار از آب جستن از غدیر
که الم نشرح نه شرحت هست باز | چون شدی تو شرح جو کدیه ساز

اما مراد از وضع وزر بالکسر و السکون معنا گناه است و مراد از وزر گناه امت که از کثرت جهت با ایشان نسبت با آنجناب داده شده یا انکه از قبیل حسنات الابرار سیئات المقربین است و وجوه منقوله محتمله در آیهٔ ذالک هذا نیز لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر در ابراز بیز وارد است و مراد از رفع ذکر یا بودن نام الشریف پیش از همه انبیا در زمرهٔ کاینها یاد کرده شدن آنجناب سید را سمانها یا مقارن نام نامی اش و را سنت

با اسم الهی در اکثر مواضع یاد کرده شد ان شم شر تعقیب با اسم حد او نحو او قات ثلثه بدو وقت کفتن اذان عن النبی صلعم فی هذه الایة قال قال لی جبرئیل قال الله عز و جل اذا ذکرت ذکرت معا و حسان بن ثابت ملک الشعرا حضرت رسالت صلعم در مدیح آنجناب این مضمون را نیک معبر آمد

اغر علیه للنبوة خاتم | من الله مشهود یلوح و یشهد
وضم الاله اسم النبی الی اسمه | اذا قال فی الخمس المؤذن اشهد
وشق له من اسمه لیجله | فذو العرش محمود و هذا محمد

و شاید عرض از حصر رسالت صلعم مقدمه حضر لحدیث که بر پیغمبران دیگر کرامتها مکرمت کرده ام چه عنایت نموده ان بود مگر از لسان محبوب بیان شود و یا و از دلنواز خداوندش محظوظ و سرافراز شده باشد و برا کرد و سترا مبلاست بمکالمه و مخاطبه مشغول گردد و شت **و شاید** از قبیل عرض حاله بوده و ممکن است شکایتی باشد و لکن نه شکایت از خداوند بلکه مع الله و بالله بوده و این مطلب را بسط لازم است اما خطاب انا و انت و ما سوی ذلک شاید غرض این باشد انا موجود واجب اصیل و انت موجود ممکن اصیل و ما سوی و سوا الموجودات طلبیه و ممکنات عرضیه و هو تابعیة و انما مع عرضیة لها الوجود لما انك لا لذاتها فلولاك لما خلقت الافلاك

گر نبودی بهر عشق پاک را | کی وجودی دادمی افلاک را
با محمد بود عشق پاک جفت | بهر عشق او را خدا لولاک گفت
عشق جوشد بحر را مانند دیگ | عشق ساید کوه را مانند ریگ
عشق بشکافد فلک را صد شکاف | عشق لرزاند زمین را از گزاف
منتهی در عشق چون او بود فرد | پس مر او را ز انبیا تخصیص کرد
من بلند انوار شدم چرخ سنی | تا علو عشق را فهمی کنی

و جواب سید انبیا هم مطابق آنست یا خطا علی اعلی اکرا که چنین است ولی همه را پشت پای زده جنت روی نیاورده و نگاه سوا آورده ام

بنا بر این تقدیر مراد انقسام

من هر چه دیده ام گردم نثار دوست | بر کنده ام از محبت غیرش تمام

و شاید مراد چنین باشد که چون موجود انا انیت و انیت نیست پس هر چه اعراض نموده امت یعنی هر چه هست از نفوذ امکانیه ما سوی که تعبیر با انا و انت و انتما و انتم و نحن و غیر ذلک میشود همه را بواسطه تو متعلق جمل و خلق تو ار داده ام و مصداق موجود کرده اند اینهم آنجناب هم عرض میکند همه را بواسطه رسیدن خدمت تو گذارده ترک نمودم و فی خطاب تعالی دلالة ظاهرة علی تفرده فی ملکوته و توحده فی جبروته و تکبره بکبریائه و تعظیمه جلت عظمته باسمائه و فی جوابه صلعم فی خلوصه

فی عبودیته و مخوضة فی مولوبیته و نبعیته فی موجودیته و کونه من لیس له اصالة و استقرار در خود نقد
در الوجود والذکر و هذا الکون مؤدبا بآداب ما کان نشهد و بجنات سلک ایشان انچه بنظر رسید
شاید بود مکر چون بنا بر خبری رسول الله صلعم در مقام ستایش و ثنای علی اعلی بر آمد عرض کرد التحیات
لله والصلوات الطیبات یعنی ایجاد سه چیز تحفه پیشکاه الوهیت نمود که در او هر چیزی بود از مدح و
ثنا و حمد و عبادات از طاعات و عبادات از خیرات حسنه و مبرات مستحسنه قولا و فعلا بدنا و جلالا و لسانا
وجنانا ما لا و بدنا یعنی هر چه هست از هر که هست و هر چه صادر شود از هر موجود و جود باید
ذات تو را که الوهیت آن بست و راجع بتواست یعنی هر ممکن نسبت بدو عالی از عوالم علویه و سفلیه
و عالم نفس و روحیه و مجردیه و عالم قبول و مقام و صول دانترا اسنا نیش نامیم و اکر هم بواسطه افاضه
و الهام تواست تو چون مقید نمائی و مقید کرم کری وقتی در سینه هم و لکنی بر داشته شود و معرفت حاصل
امید نماحی ظاهر شود یعنی مقتضا عبودیت ثنای کویم پس این کلمات جوامع الکلم است جهت آنکه تعبیر
نمیان نمود و لله عرض کرد و لک یکفت با آنکه در حضور ابهار النور و مظهر تجلی و ظهور بود بجواص و طود
مخصوص ان بود که خواست ظهار نماید خفا و عنایت در مقام عبودیت دارا لذت بدان حضرت احدیت که اکر
چه بمقام بیمقامی و مکان لا مکانی و حضور و قرب رسیده ام و از بند امکان بسر حد وجوب عروج نموده ام و لیکن ما
عبدیت عالم الحضور و از عالم ملاحظه بمقام مشاهده و از لفظ فراق بمعنی وصال رسیدم ولی باز در هر حال بنده
معبود عبدیت غایت است و غایت معبود را طالبیست بر آنکه دارای مقام عبودیت است که معتبر تا حرز و ساز و
حاجب سخن چون این کلمات را در مقام ثنا عرضه داشت خداوند چهار چیز با و مرحمت و عنایت اشت و فرمود
السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته یکی اکرام سلام دیکری اعطای نبوت دیکری مرحمت رحمت
چهارم افاضه برکت و دیکر چیزیکه التفات فرموده آن است که سرا مدهمه عنایات است مخاطب فرمودن و حاضر دانستن و تعبیر
بکاف ضمیر نمودن در بند تو نسبت و دادن و اثبات عینیت بجهة ذات خود کردن و حضور برای حبیبش ظاهر
نمودن است زیرا که از خود تعبیر بغیبا نمود یعنی همان طوری که ذات تو را با تو مشابهتی نیست و مقام ترا
با تو مناسبتی نه هر چه پیشتر در مقام وصل پیشتر آئی زیاده تر طلب و مشغول شده و در پس پرده حجابی ماند
محلی و ترقی و نزدیک شده و رسیده تو برای تو حضور است بالنسبه بمقام سابق که داشتی یعنی حاضر قائم در
مقام عبودیت وای ناظر تجلیات ربوبیت و ای طرف خطاب الوهیت وای اختصاص مرتبه رفیعه نبوت خلعت سلام
و نعمت رحمت و فیض برکت ذات تو را سزا است که علت خلق و وجود است یا رسول الله صلعم تاج تو و تخت تو از رحمها

تخت زمین امد تاج آسمان | شد ز اثر صد زمین کهکشان
عرش ز ایوان تو کرسی کهیست | روز جهان شب چه شود ز سینه تا

ذره بود عرش ز ان آفتاب

کرد ز صبح امید تو فتاد | نور تو بر خاک زمین چو فتاد

چون ندای بهجت افزای سلام بسمع مستمع انام رسید بمقتضا محبتی که با امت داشت ایشان را حاضر پنداشت
که اکر منظور بصر ندیدند منظور عنایت می هستند اکر اشخاص ایشان حضور ندارند ارواح ایشان با
من حاضرند پس از باب وللارض من کاس الکرام نصیب سزاوار مکرمتی از آنکه ایجاز شرب سلام
دامنه من شد قطره مرجانهای خاکساران امت ریزم که اکر شراب خوری جرعه فشان بر خاک پس از خرمن رحمت
و خوان نعمت خوشه و توشه برای فقیران نه فرو ما بکانه که این امت فرا دارد مرا ایشان را با خود شریک
ساخته و تعبیر دادیشان بعباد صالحین فرموده عرض کرد السلام علینا و علی عباد الله الصالحین
چون این کلام را عرضه داشت خطاب رسید ندائی شنید لو ترکت السلام الیها حتی سلمنا علی امتک
لکان خیرا لهم چه خوش بود عطا این سلام مرا لیجنا بت ایشان از منکد اشته تا با ایشان از حضرت ما بی شر خیر
میرسید حالا که تو از سلام ما ایشان را بهره مند نمودی ما هم در هر سال بجهت ایشان شبی چون امشب که
لیلة القدر نام دارد قرار داده ام که بهتر از هزار شب باشد و بر ایشان حتی مطلع الفجر سلام کویم بعضی کویند
قلم خاموش شد امر شد بنویس عرض کرد چه بنویسم خطاب آمد علی نبی خلیقی عرض کرد ابتدا چه کنم فرمود لا اله الا الله
چهار هزار سال قلم بسر کرد تا این کلمه را نوشت باز امد بنویس عرض کرد چه بنویسم فرمود محمد رسول الله
چهار هزار سال دیکر کرد تا نوشت پس عرض کرد این کدام بنده است که نام وی قرین نام تو است خطاب رسید
که نسبت اکر بنو نکسی ببو قلم را محجتی از این جناب در کانون سینه مخفی شده همان وقت اظهار کرده که فقد
السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته خداوند سبحانه از جانب پیغمبر اخر الزمان صلعم امتنا را شریک
ساخته فرمود جواب السلام علینا و علی عباد الله الصالحین پس السلام و جواب ابر بود بعد ازنکاه داشت در شب
و زیب سلام ملائکه مستمع انام رسانید و خواجه خود را بر زبان وی کذرانید پس جهت سلام و جواب این بود و
بعضی کویند چون شنید رسل صلحا را با خود شریک ساخته عرض کرد السلام علینا و علی عباد الله
الصالحین چون حضرت احدیت خواست خود را ستایش فرماید پس بوحدانیت خود کواهی داد و فرمود اشهد
ان لا اله الا الله پس بشهادت خود وحدانیت والوهیت خود را ثابت نمود حضرت رسالت هم خواست
بندکی و عبودیت و رسالت خود را عرضه دارد یعنی اکر تو کواهی در باره خود دادی با مخبر شاهد
بودی مرا نیز لازم است در حق خود شهادت دادن بیاید و شاید پس کفت اشهد ان محمدا عبده
و رسوله خطاب رسید ای حبیب ما جبرئیل را از میان اخراج نمودیم و تو را تنها داخل ساختیم اخرجت
جبرئیل من بیننا و انت تدخل من امتک فی سرنا

ندای رحمت ای رحمة

خود مشرب کرم حق آمیخته ٭ جرعه آن بر دل ما ریخته

لب شکرخنده بیاراسته ٭ امت خود را ز خدا خواسته

همتش از گنج توانگر شده ٭ جمله مقصود میسر شده

اما آنچه در معنی خبر ابان بن تغلب باید مرقوم شود همین است که پوشیده نباشد مراد ... معلوم میشود در این
خبر از برای خداوند چند چیز و نیز معلوم میشود از برای مؤمن موحد نیز چند مطلب مفهوم میشود آنکه از خدا است حرب با مهین
ولی و یاری ولی و تردد در وفات و کراهت و محبت و جوارح شدن و آنکه بجهة مؤمن است اماتت و مقصود
و کراهت و استبعاد امر بجهة خداوند در این دنیا و مرحمت نموده و نفرت محبوبیت مثل خداوند شدن پس غرض
میشود مراد از حرب مهین با خدای مهین اظهار عداوت است که بالنسبه با دوست میکند بسبب اهانت مثل
آنکه اگر کسی دوستش را اذیت کند آنکس در مقام مؤاخذه که بر آید میگوید که تو واقعا دوست مرا اذیت
نکردی بلکه خصومت و نزاع خود را بالنسبه بمن ظاهر کردی بواسطه اذیت با دوست و از این مؤاخذه دو چیز مفهوم
میشود اول آنکه جان دوستدار با خود یک میداند تاثیر مؤاخذه میدهد دوم آنکه اذیت و ناشی از خصومت با خود
فرض میکنند و در مقام عتاب بر میاید و مقصود از حرب خداوند معین با بنده مهین اظهار سطوت و صرامت و
جبروت نیست بسبب دشمن داشتن او و مراد از نصرت با یاری کردن در ضمن بردباری و بلا اشتغال فائز بدرجات
عالیات جنات شود با اعانت بر غلبه کردن بر او است در دار دنیا اگر چه در ظاهر بذلت و خواری باشد با آنکه
مراد از نصرت همان فوز و سعادت و رستگاری او است که فی الواقع از این اهانت بجهة او حاصل شود و ممکن است
در معنی عبارتی که موهم نسبت تردد است بخداوند سبحانه چند وجه گفته شود اول میگوئیم و این عبارت در معنی
حرف شرط و فعل شرط شده است مثل آنکه در بعض اخبار واقع است در اینجا محذوف لو جاز علی التردد
است **و ثانیا** قاعده عرف بر اینستکه اگر کسی نزد شخصی صاحب احترام و احتشام باشد و در مقام
صفا و وفا و اتحاد و یگانگی و مودت قدم گذارده باشد لابد بجهة او اگر مکروهی رو دهد آن دوست
دیگر در مقام تردد بر میاید و در فکر است که چرا باید او چنین شود بخلاف آنکه اگر با کسی در صدد
عداوت و مخالفت باشد و آنکس در نزد او نیکوئی نکند و بیم تنیر باشد هر چه بر او وارد آید خورسند
و خوشوقت میشود و اظهار فرح و سرور میکند و چون حضرت رسالتمآب سؤال از حال و قدر و مرتبه
مؤمن را کرد فرمود مثل مؤمن در نزد من مثل دوستی است در نزد دوست بکر که بفرح او فرحناک و بغم او
غمناک میشود از برای او تردد و تشویش حاصل میشود اگر بدی و ضرر با او رسد پس مراد اینستکه قدر
و مرتبه نزد من کسی ندارد سوای بنده مؤمن **و ثالثا** اگر محب بمحبوب خواهد خیر کثیر برساند
که آن خیر مستلزم شر قلیل باشد و الم و ضرر با او میرسد و در صدد این بر میاید که چگونه کند که
دوستش متاذی نشود و راضی باد بتلا ندهد و دیگر از برای او مرغبات و محسنات فعلیه و قولیه

او رد و ذکر میکند تا از نظر او این شر قلیل محو شود مثل اینکه در خبر است که خداوند در وقت احتضار
بنظر بنده مؤمن حور و قصور و انهار و اشجار و درجات عالیات جنات را جلوه میدهد تا الم مرگ بر او تاثیر
نکند و راضی بموت شود پس مقصود اینستکه اگر کسی تردد در امری کند چه میکند خداوند هم همان
میکند که متردد بشر میکند با آنکه خداوند حب دنیا را از قلبش بیرون میکند بسبب مغفرت و فقر و بیم
و زمین گیری و ناخوشی و غیر ذلک تا آنکه راضی میشود بمرگ **و رابعا** چون خداوند سبحان دو قسم
از اسباب جهت مؤمن ظاهر میکند یک قسم اسبابی است که باعث سعادت و بهجت و نشاط بجهة تعبد
با آخر نشدن آن چیزها که سابق ذکر شد که ظن قریب پیدا میکند بموت و یک قسم امور است که موجب امید
بقاء آنجا میشود مثل آنکه بنا میکند و در صدد تعمیر و عمارت بقید وسع و طاقت بر میاید پس از دو سبب
در ظاهر تردد نما است چون فاعل این اسباب خداوند است نسبت بخود داده پس تردد در احوال است نه در ذات
و بنا بر این مسامحه نسبت بفاعل است فافهم **و خامسا** چون بعضی از صفات دیگر را هم نسبت بخداوند
میدهند چون حبیبی و درجات مکر و غضب و رضا و این نسبت واقعا بخداوند نیست بلکه بولی خداوند
است مثل آنکه در خبر است که خداوند ... شما نیست که اگر غضب کنید خداوند غضب کرده
و اگر راضی شوند خداوند رضا بهم رسانیده پس چون اولیاء آن خداوند است اکراه و تردد در
امری کنند مثل اینستکه خداوند متردد باشد **و سادسا** چون خداوند الواح سماویه و صحف
ندبیه است که مراد تالو ملائکه و نفوس مدبرات علویه باشد و اینها محفوظ از محو و اثبات نیستند
و بالذات ... بدو تردد میباشند زیرا که اگر در اینها مجال زوال و تبدل نباشد پس باید جمیع امور
حتما مقضیا باشد و اگر چنین نباشد لازم میاید تغییرات مقصور بر عدم محصور باشد و بنا بر این تردد
سالک است نسبت باعلی و باصلاب و دعوات چه ممکن و بی تر خواهد بود پس این تردد در اجل و چه در ذکر احوال
باشد منسوب بخلق مذکور است و چون حقتعالی دارای این نوع از خلق است این نسبت را بخود داده است
و سابعا تردد سبب اراده و کراهت است که این تردد بعد از اعتقاد نفع بالضرورة از برای
این تردد مثل سایر موجودات عوالم چند است مثل آنکه از برای علم هم درجاتیست که از عالم خلق ترقی میکند
تا میرسد بعالم حق و در این ضمن طی مراتب میکند و هر مقامی اقتضای یک چیزی را میکند مثل آنکه
انسان در این عالم این شخص مخصوص است ولکن چون میرسد بعالم عقل و عالم مثال او نفس با بحت
آن عالم محسوس میشود و شیئی که بفارسی چیز است در این عالم اطلاق برد و الذات میشود اما چون
بعالم امر میرسد اطلاق بر خداوند میشود که لا شیء کالاشیاء است پس ممکن است از برای تردد
امثال او در خداوند بلکه مفهومی باشد غیر از مفاهیم که جایز النسبة و الاطلاق باشد فافهم پس
تا اینجا عبارت حدیث و یا مراد از تردد قدر و حرص است و یا مقصود از کراهت است و یا مراد

تردد در احوال است و باید ذات حق اسند باد. نفوس ملکوتیه است و با بجهاد یک مفهوم دیگر است
اگر چه این مطلب دیدنها بعید است و ثانیاً بعضی گفته‌اند تردد در قبض عبد مؤمن و شیء است بل شر به
ذاتیه است که با لقیاس الی نظام الوجود است یک شر به عرض بلا شک که با لنسبه بکراهته مؤمن ملا
مشو مقتضی خیریه و رحمانیه فعلیه است و بملاحظه شریة تر اسبت پس معنی اینستکه شر بی انم
از شرور عرضیه که ملازم و لازم خیرات کثیره باشد ذرا فاعیل خود مثل شریه مسائه مؤمن که مستلزم
خیرات کثیره است اما مراد از محبة الهیه بعبا و خلق خود که از ظواهر آیات و اخبار معلوم میشود کقوله
یحبهم ویحبونه وقوله ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله وقوله ان الله یحب التوابین ویحب
المتطهرین وقوله ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا وغیر ذلک و من الاخبار من
احب لقاء الله احب الله لقاءه و فی خبر فانا اشد شوقا الی لقائهم یا داود ابلغ اهل ارضی انی حبیب
لمن احبنی وغیرها انه اینستکه صفت محبت تازه پیدا میشود در ذات الهی تا آنکه بگوئی حقیقه الهیه محل
عروض حوادث نمیشود بلکه مراد از محبت الهیه و امثال این الفاظ که دال بر این معنی است چون شوق و فرح و انبساط
وعشق و ابتهاج ادراک امر نیست که در ما نیز خیریت را دارد و لهذا قیل اجل مبتهج لذاته هو الحق الاول
و این محبت را طریقه استعمال برده و تمثیل که کاهی نسبت بار اتقا زلیه داده میشود و ان راجع بمحبت ذاتیه
صفات و افعال و آثار و صنایع و بدایع است و این محبت را طریده حدوثی نیست زیرا همیشه ذات محبوب بوده
که اگر کسی خود را دوست نداشته باشد ادعای دوستی بدیگری چون تواند کرد زیرا در عالم وجود جز نور
وجود چیزی دیگر ظهور و بروز ندارد هر چه هست وجود اول محض وجود و وجود فیض و نور وجود
است پس غیر به نسبت داده شود و اگر هم باشد و متعلق دوئیه واقع شود وجود بنی ظلی فرعی
انعکاس شوب بعدم و محفوظ بظلمت است و اینکه متعلق محبت واقع شده از باب آنستکه از فروع
و توابع و رشحات صنایع ذات است در نظر اول دوئیه اولی بی حدوثی ندارد و کاهی نسبت داده
شود بمخلوق و بواسطه این محبت محبت حادث نمی شود بلکه محبوب طاری میشود زیرا لازم بر محبت نیست
و تغییر برای طرفین خصوصا در امور باطنیه و وضوح این مطلب در مثال شاگرد و استاد ظهور دارد زیرا
از برای معلم علمی حاصل میشود و بواسطه علم ترقی کرده نزد معلم تقرب بمحبوبیت پیدا میکند و ابدا
برای استاد هیچ تحول انقلاب و تغییر حادث نمی شود فافهم هذا علی ما قیل ولنا ان نقول چون قیام صفت محبت
بالذات الهیه محذوری است قیام وضع و ثبوتی پس اثبات صفت محبت برای ذات حضرت احدیت ضرری
ندارد فتامل نعلی قیام ما قیل معنی احببته اجعله محبوبا لی باید باشد و مراد از جوارح شدن حضرت احدیت
شاید چنین باشد که چون سالک محب و محبوب واقع شد سر تا پا و پا تا سر غیر محبت میشود و چون چنین شد
از خود فانی میشود چون از خود فانی شد غیرت نمی بیند هر چه در نظرش میآید بصورت همینی د

و محبوبیت است پس تنها بصفوت از که ذات بر او تجلی می شود بر هم زدند سیلی کنید پس خداوند را جلوه
کرده ظهور مظهر ما بدر را بتحال میبیند و محبوب را مرد بلند شد کل بواسطه نور واحدیه است که در او
جلوه کرده با آنکه عرض در اتحاد فعل است چون این بنده در مقام محبوب کاسر بسر تابع شده هر چه سئله کند ما تند
آنست که من کرده باشم و هر چه او شنود حقیقه من شنیده ام پس هر فعلی انا فاعل که از او صادر شود چون موقوف
با رضا ما است صادر از ما است پس مجملا در این مقام شایسته است که از فنا شود پس صفت محبوبی جمع
دفعی وجه ندر بحی من المولید والعناصر والافلاک والملکوت والجبروت لا تبقا ... بواسطه تجلی است
و تجلی تام و تفهیم است که فنای تام حاصل شده باشد هر روز زنو رسد بلائی دیگر وز غصت روزگار خوشند

از خویش ملول گشته‌ام ای اشک بیا — تا نقش خود از صحیفه هستی ببر

و سالک فانی کامل در عین فنا خود را باقی و متصف بجمیع صفات متجلی میبیند اینجا است که رسول مطلق منبع فرمود

من رآنی فقد رای الحق

از باده عشق روز ازل مست شدیم — وز مستی شرار دست شدیم
اول ز وجود خویشتن فانی گشتیم — آخر ببقاء ذات حق هست شدیم

و تجلی چهار قسم است اول آثاری دوم افعالی سیم صفاتی چهارم ذاتی و این مرتبه اعلی المراتب است زیرا که
صاحب تجلی چنان شود که از او هیچ اثر نماند و هیچ شعور برایش باقی نماند که اگر شعور باشد اثنیت لازم آید
فنای فی الله و بقاء بالله اتحاد قطره است بدریا و ارتفاع غیریت است بیشتر دیده دل بنیاد جز و جز از تصور باطل
کر نقوش باطله بر صفحه دل سنگاشت سالک بواسطه وجود دریا میپیدا شد ... کو کوه

و گر اهل شهودی ای دل — یکقطره ز دریا وجود ابد
زین پیش نبود از تو نادریا — ناگاه چنان شوی که بود ابد

خوش گفته ابن سینا

اذا ما شئت ان تحمی عن علائق — من الجسم ثم عن ملکاتها
تقابل بوجه لیس فیه عالم ... — فذلک حیاة النفس بعد مماتها

ولی هر کس که سلوک و فنا ما از قید سالک شود بمنزله که سالک شود فانی شود و منزله که قدم در بادیه
کذا رد ذلال عما الجشد — قطاع الفیافی الی الحمی

طلیلی

کبیر وا اما الواصلون قلیل

بسر جام جم آنکه نظر توانی کرد — که خاک میکده کحل بصر توانی کرد
گدائی در میخانه طرفه اکسیریست — گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد
بعزم مرحله عشق پیش نه قدمی — که سودها کنی ار این سفر توانی کرد

توکز سر الطبیعت بی خبر بودی | کجا بکوی طریقت گذر توانی کرد
جمال یار ندارد نقاب پرده ولی | غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

عرجت والمهمه

در این عرجه ها مشهور و تایعی که معلوم نیست که در کدام مکان واقع شده الاول رسول الله فرمود در
شب معراج جمعی از فرشتگان دیدم که ذکر ایشان لفظ محمد بود و در آسمان هیچ کس از ایشان مقدم تر نبود از جبرئیل
پرسیدم این طایفه از ملک چه قومند گفت شرافت مقدسات آسمانند چنانکه بزرگان و سادات اهل زمین
اهل بیت تواند پرسیدم سبب تخصیص ایشان باین شرافت چیست عرض کرد بواسطه آنکه نام نامی تو ورد زبان
ایشانست دویم لیلة اسری بی الی السماء لم اجد بابا و لا حجابا و لا شجرة و لا ورقة و لا غرفة و لا
حجر و لا مدرة و لا ثمرة الا و مکتوب علیها علی علیه السلام و ان اسم علی مکتوب
علی کل شیء حتی وجه الشمس و القمر و الثمار و الحجر و الشجر و الورق و فی ما فی باب الامانات فی خبر طویل الی ان
قال النبی صلی الله علیه و آله لیلة اسری بی الی السماء فقال لی جبرئیل این اخوک قلت ودعته
خلفی قال فادع الله فلیأتک به فدعوت الله فاذا انت معی و اذا الملائکة صفوف وقوف فقلت من
هؤلاء یا جبرئیل فقال الملائکة یباهیهم الله بک فاذن لی فنطقت بمنطق لم ینطق الخلائق بمثله نطقت
بما خلق الله و بما هو خالق الی یوم القیمة و الموطن الثانی اتانی جبرئیل و اسری بی الی السماء
برادر رفت کجاست گفتم در عقب گذاردم در زمین گفت از خداوند بخواه تا او را نزد تو بیاورد چون خواندم
دیدم با علی تو با منی فکشط الله لی عن السموات السبع و الارضین السبع حتی رأیت سکانها و عمارها
و موضع کل ملک منها فلم ار من ذلک شیئا الا و قد رأیته و الموطن السادس جبرئیل آمد مرا باسمان
برد فقال لی این اخوک فقلت ودعته خلفی قال فادعوا الله عز و جل فلیأتک به فدعوت الله عز و جل
فاذا انت معی فاذن جبرئیل و صلیت باهل السموات جمیعا و انت معی سیم حضرت امیر المؤمنین ع
فرمود که از رسول الله صلی الله علیه و آله سؤال کردند که بآسمان دنیا بچه رسیدی گفت بقیام شب گفت بآسمان
دویم بچه رسیدی گفت بقرائت سوره اخلاص فرمود بآسمان سیم بچه رسیدی گفت به پیروی تو فرمود بآسمان چهارم
بچه رسیدی گفت بمصاحبت تو فرمود بآسمان پنجم بچه رسیدی عرض کرد بعلاء منبر رسیدم بآسمان ششم بچه رسیدی
عرض کرد بتحمل زحمتها فرمود بآسمان هفتم بچه رسیدی گفت بشرم از خفیه الهی چهارم در آن شب چون بمقام
قرب رسیدم بوی خوشی استشمام کردم از جبرئیل پرسیدم این چه بوئیست گفت بوی سیبی است که در بهشت چهار هزار
سال قبل خلق شده است در این گفتگو بودم که ملکی آن سیب را آورد و عرض کرد خداوند هدیه فرستاده است

بخور تو آن سیب را شکافتم خوردم نطفه صدیقه طاهره بسته شد از حضرت ... پنجم
مرویست که روزی از حجره بیرون آمدم فاطمه زهراء در حجره بود دیدم با کسی حرف میزند داخل حجره شدم
از فاطمه پرسیدم با که حرف میزدی گفت برادرم ذوالفقار پرسیدم چون برادر تو است گفت در شب معراج آن
سیبی را که جبرئیل از بهشت آورد ... شاول کرد نطفه من منعقد شد نیمه دیگر از برای ذوالفقار کرد نیمه
پنجم از ابن عباس مرویست چون رسول صلعم را بمعراج عروج دادند جبرئیل آنجناب را بمهدی ... ملائکه
میگفتند چنانچه خداوند میفرماید خلق الظلمات و النور چون بآنجا رسیدند جبرئیل گفت عبور کن یا رسول
حضرت فرمود که خداوند ... تو را منور فرموده و راه تو را گشوده و این نهر نیست که احدی از آن عبور نکرده
مگر ملک مقرب و نبی مرسل هر روز یکمرتبه در این نهر غوطه میخورم چون بیرون میایم بالهای خود را میافشانم
از هر قطره که از بال من میریزد خداوند سبحانه ملک مقربی خلق میفرماید که بیست هزار صورت دارد و چهل
هزار زبان دارد و بهر زبانی بلغتی سخن میگوید که اهل لغت دیگر از آن نمیفهمند ششم حبیب الله فرمود در
عروج بآسمان قطره از عرق من بزمین چکید و از آن گل سرخ روئید و آن گل بدریا افتاد ماهیها و ...
کرکرمیست می طلبیدم ... بآنکی دارد و ... ماهیان ... نزاع شد هر کدام میخواستند ...
ملکی را فرستاد تا میان ایشان حکم کرد و قرار کرد که نصف آن گل ماهی را باشد و نصف دیگر از آن ... باشد
از این جهت است که برگها سبز یکدیگر در برگهای سرخ گل میباشد نیمی بشکل دم ماهی است و نیمی دیگر بشکل دم ...
است زیرا که بهر گلی پنج برگ احاطه نموده دو برگ از هر دو طرف برگها ریزه دارد و دو برگ ... عوض شد
در هیچ طرف برگ ندارد و یکی از یکطرف دارد و از طرف دیگر ندارد لیکن نیمی مانند ماهی و نیم دیگر چون عوض
هفتم در مجالس الصدوق ره عن عبد الرحمن بن سمرة قال کنا عند رسول الله صلی الله علیه و آله یوما
فقال انی رأیت البارحة عجائب قال فقلنا یا رسول الله و ما رأیت حدثنا به فداک انفسنا و اهلونا
فقال رأیت رجلا من امتی و قد اتاه ملک الموت لیقبض روحه فجاءه بره بوالدیه فمنعه منه دوم
مرد برادیدم قد بسط عذاب القبر فجائه وضوئه فمنعه منه سیم مرد برادیدم شیاطین اطرافش را
گرفته بودند و متحیر ایستاده بود وحشت بسیار داشت ناگاه ذکر الهی آمد او را نجات داد از میان ایشان چهارم
رأیت رجلا من امتی قد احتوشته ملائکة العذاب فجاءه صلاته فمنعه منهم پنجم رأیت رجلا من امتی
حلقا حلقا کلما اتی حلقة طرد فجاءه اغتساله من الجنابة فاخذ بیده و اجلسه الی جنبی ششم
مرد برادیدم اطراف او را از جپ و راست و امام و خلف و فوق و تحت ظلمت و تاریکی گرفته بود حج و عمره او آمد
او را بیرون آورد و داخل روشنائی و نور کرد او را هفتم مرد برادیدم با مؤمنین تکلم میکرد ایشان
جواب او را نمیگفتند صله رحم آمد ندا کرد یا معشر المؤمنین پس همه با او سخن گفتند و مصافحه کردند با ایشان
بود هشتم مرد برادیدم شعلهای آتش را بدست خود از سر و صورت منع میکرد فجائته صدقته فکانت

طلا علی راسه وستراً علی وجهه **نهم** مرد برادیدم زبانش از هر طرف و زبانه میکشید امر بمعروف و نهی از منکر او مدار ایشان خلاصی ندادند و میان ملائکه رحمت قرار ندارند **دهم** مرد برادیدم بسر زانو نشسته میان او و رحمت خدا و ندی حجابی بود حسن خلق او آمد دستش را گرفت و در رحمت الهی در کرد **یازدهم** مرد برادیدم صحیفه از دستش افتاد بطرف چپ خوف از خدا و ندامد صحیفه اش را گرفته بدست راستش داد **دوازدهم** مرد برادیدم ترازوی عملش سبک شده اطفال مرده اش آمدند پس میزانش ثقیل آمد **سیزدهم** مرد برادیدم فرو افتاده در آتش آن اشکهائی که از خشیت الهی ریخته بود آمد و از آتش بیرون آورد **چهاردهم** مرد برادیدم بالای صراط بلرزش میلرزد مانند شاخ درخت خرما هنگام وزیدن باد تند شدید نجاته حسن ظنه بالله فسکن رعدته و مضی علی الصراط **پانزدهم** مرد برادیدم از افتم بر صراط میکند گاهی میلغزد گاه میافتاد و گاه می چسپید صلوات که بر من در لحد بنا میفرستاد آمد و او برپاداشت تا از صراط گذشت **شانزدهم** ورایت رجلاً من امتی انتهی الی ابواب الجنة کلما انتهی الی باب اغلق دونه فجاءته شهادة ان لا اله الا الله صادقاً بها ففتحت له الابواب ودخل الجنة اگرچه درضمن اخبار معراج این مذکور نیست لکن ممکن کفته شود مراد از رؤیت در رؤیت غیبیه حسیه ظاهریه معراجیه مجتمع است نه در عالم دیگر چنانچه کما هو الظاهر **هشتم** ابو بصیر از حضرت ابا عبد الله علیه السلم روایت کرده که آن حضرت فرمود چون رسول خدا صلعم عروج کرد بمکانی رسید که جبرئیل مختص زاد آن مکان وا گذارد حضرت رسول صلعم فرمود ای جبرئیل مرا در این حال وا میگذاری عرض کرد برو یا رسول الله صلعم و قدم پیش گذار و قسم بخدا مکانی نوردیدی که هیچ بشری طی نکرده بود و هیچ بشری پیش از تو نرفته بود **نهم** و فی الحدیث عن عمر بن ابراهیم الاوسی قال لدوی عند رسول الله صلی الله علیه وآله لما کانت اللیلة التی اسری بی الی السماء وقف جبرئیل فی مقامه وغیبت عن تجنبه کل ملک وکلامه بمقام انقطع عنی فیه الاصوات وتساوی عندی الاحیاء والاموات اضطرب قلبی وتضاعف کربی فسمعت منادیاً ینادی بلغة علی بن ابی طالب ع قف یا محمد صلعم فان ربک یصلی قلت کیف یصلی وهو غنی عن الصلوة لاحد وکیف بلغ علی ع هذا المقام فقال الله تعالی اقرء یا محمد هو الذی یصلی علیکم وملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور وصلواتی رحمة لک ولامتک فاما سماع صوت علی ع فان اخاک موسی ع لما جاء قبل الطور وعاین ما عاین من عظیم الامور ادهله ما رآه مما یلقی الله فشغلته عن الهیبة بذکر احب الاشیاء الیه فای لعصا اذ قلت له وما تلک بیمینک یا موسی ولما کان علیا احب الناس الیک نادیناک بلغته وکلامه لیکون ما یقلبک من الرعب **علی بن ابی حمزه** میگوید که ابو بصیر از حضرت صادق ع سوال کرد و عرض کرد جعلت فداک کم عرج

رسول الله صلعم فقال مرتین ما وقف جبرئیل مکانا فقال له مکانک یا محمد فلقد وقفت موقفا ما وقفه ملک مقرب قط یعنی در این شوم چند مرتبه رسول الله صلعم عروج فرمود فرمود و هر مرتبه جبرئیل نگاه داشت انحضرت را در مکانی و عرض کرد در این مکان باش که بشر نرسید در مکانی ایستادی که هیچ ملکی نائل شد و هیچ پیغمبری نرسید ان ربک یصلی فقال یا جبرئیل وکیف یصلی قال یقول سبوح قدوس انا رب الملئکة والروح سبقت رحمتی غضبی فقال اللهم عفوک عفوک قال وکان کما قال الله قاب قوسین او ادنی فقال له جعلت فداک ما قاب قوسین او ادنی قال ما بین سیتها الی راسها فقال کان بینهما حجاب یتلألؤ بخفق ولا اعلمه الا وقد قال زبرجد فنظر فی مثل سم الابرة الی ما شاء الله من نور العظمة فقال الله تبارک وتعالی یا محمد قال لبیک ربی قال من لامتک من بعدک قال الله اعلم قال علی بن ابی طالب امیر المؤمنین وسید المسلمین وقائد الغر المحجلین قال ثم قال ابو عبد الله ع لابی بصیر یا ابا محمد والله ما جاءت ولایة علی من الارض ولکن جاءت من السماء مشافهة قال رسول الله صلی الله علیه وآله لما عرج بی الی السماء اذا انا باسطوانة اصلها من فضة بیضاء ووسطها من یاقوتة وزبرجد واعلاها ذهبة حمراء فقلت یا جبرئیل ما هذه فقال هذا دینک ابیضاً واضح مضیء قلت وما هذا وسطها قال الجهاد قلت وما هذه الذهبة الحمراء قال الهجرة ولذلک علا ایمان علی ع علی ایمان کل مؤمن **درر المنتخبات** ابو سعید خدری روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود چون سیر سموات کردم نکذشتم بجائی و چیزی از ملکوت سماها و عجب علویه و غیر آنها مگر آنکه یافتم نام ترا بر نها بر بود از ملائکه کرام و نام ایشان نام کریم ترا و میگفتند هنیئاً لک یا محمد که خداوند عطا کرده بتو چیزیکه باحدی عطا نکرده جز تو از قبل و بعد عطا کردند بتو علی بن ابی طالب ع و فاطمه زوجه او و دختر تو و حسن و حسین ذاکه اسباط او لاد تواند و دو سند از آن و محبان و پیروان تو وایشانند یا محمد تو افضل پیغمبرانی و علی ع افضل وصیین است و فاطمه سیده زنان عالمین است و حسن و حسین اکرم من دخل الجنان اند از اولاد پیغمبران و مرسلین و شیعیان ایشان افضل مردم اند در عرصه قیامت و از برای ایشان غرفها و جنان و قصور و مذهب سرایها و همیشه ملائکه میکفتند این کلمات و امثال آن را هنگام صعود و عروج و زمان هبوط و در و روح من و آنکه گوشهای جن و انس محجوب و ممنوع است از شنیدن آوازهای برای مصالحی هر اینه باقی نماند احدی از ثقلین مگر آنکه می شنید آن آوازها را **در عوالم** رسول الله صلعم بحضرت امیر ع میفرمایند ان الله یغضب لغضبک و یرضی لرضاک و یعفو عند عفوک و یطفو عند صفوتک ثم قال رسول الله صلی الله علیه وآله انی ربما سمعت من الملاء الاعلی فیک لیلة اسری بی یا علی ع سمعتهم یقسمون علی الله تعالی بک و یتقصون بحوائجهم و یتقربون الی الله تعالی بحبک یجعلون شرف ما یعبدون الله به الصلوة علیّ و علیک و سمعت خطیبهم

دیا عظم مخاطبه وهو یقول علی الخاوی وکاصناف الخیرات یشتمل علی انواع المکرمات الذی قد اجتمع فیه من خصال
الخیرات قد تفرق فی غیره من الروایات علیه من الله تعالی الصلوات والبرکات والتحیات ویسمع الاملاک بحضرته والا
فی سایر السموات والحجب والعرش والکرسی والجنة والنار یقولون باجمعهم عند فراغ الخطیب من قوله آمین
اللهم اولانا بالصلوة علیه وعلی آله الطیبین

معراج صلوة

از برای صلوة معانی متعدده در لغت وعرف وزبان بعضی مناسبات است از آنجمله بمعنی رحمت است وبمعنی دعا است واز برای ارکان مخصوصه است وبجهت تعظیم است وبمعنی نرم وملایم است وچون مصلی وجوخو را با آتش خضوع وخشوع نرم وملایم میکند از این جهت است که در خبر است قوموا علی نیرانکم التی اوقدتموها علی ظهورکم فاطفئوها بصلوتکم یعنی بواسطه توحید بخو که مراد صلوة است آتش التفات بغیر خدا را خاموش کنید واین ظهور را بنار الله الموقدة نرم وملایم نمایید ویا از موالات است چون صلوة ثانی در قواعد اسلام است کما فی خبر بنی الاسلام علی خمسة شهادة ان لا اله الا الله والصلوة والزکوة وچون مصلی در مقام تشهد ثانی واقع شده است کما فی الخبر قسمت الصلوة بینی وبین عبدی ویا مراد عطف الشیئین است چون مصلی حرکت میدهد در رکوع وسجود یا بمعنی وصل است یا از صله وعطیه است یا از صلوات واتصال است وفرق میان ما قبل ما قبل آخر با آخر آنکه اول از وصال وثانی از اتصال است وبعضی از اهل معرفت بیان فرموده اند که صلوة در عرف تحقیق حقیقت اضافیه ورابطه میان داعی ومدعو وعبد ورب است از باب حیثیت منتسب بعبد است بیان اعتبار مضاف الیه است از جهت حیثیت رحمت وحنان وتجلی ولطف واحسان است **واما جهت خلقیه** دعا وخضوع واستکانت وخشوع است واز این حروف منطقه باعتبار اشتقاق کبیر حاصل میشود حقیقت ارتباط وجمع ومناسبت که از آن حقیقه حقایق منکثره بیرون میآیند که از آن جمله است صله وصلة ویجمل ووصال ووصوله ووصلا ومراد از وصله اتصال مجتمعین واجتماع متصلین است بعد از انفصال ومراد از صله اعطای عطای مرغوب است از محبوب ومقصود از صولة انبساط الحرکة بقهریه است بسط الیه است که از بساطت ناصیه یابد بشود ومعنی وصل ووصال در نسبت بعالم حدّ نیز عاشق ومحب وبنده معشوق است ومراد از صلاء انحنای پشت است بجهت خشوع وخضوع وطلب کردن آنچه سزاوار همت از خداوند بود این حیثیت خلقیه **اما جهت خالقیه** تجلی وتنزل رتبه الی معبود است در عبد بنا بر رحمت وحنانا ونعمت واحسانا وخلیفه قرار دادن عبد است در ظهور بصورت نور ذاتیه ومظهر حب ذات است در ذات وصفات واسماء وابتناء وصل وعطیه دادن است بتجلیات مخصوصه ذاتیه وظهور آن صفاتیه مثل حقیقت اصطفا واجتبا وصولت وصوت وجلادت دادن است از حول وقوه خود تا آن خلیفه ومصلی

نامقدر قوت وتوانائی باید اعداء واستیفاء ومراد از صلوة محل ونازل [illegible] کراما قدر رحمانست من دون [illegible] اساطین واز ملائکه تزکیه وتصفیه است واز مؤمنین دعا وطلب رحمت وکرامت وسؤال وابتهال است در برای این خبر معانی متعدده ممکن است بیان شود **اول** آنکه مراد از رب حضرت احدیت است ومراد از صلوة ظهور انوار وعظمت واظهار است یعنی بقبول مستوجبت وقدوسیت یعنی بواسطه تسبیح تقدیس کلام خداوند را اظهار نور ذاتیت بر خلایق ومبیر نماید یعنی مناسبت با آخر خبر **دویم** آنکه مراد از رب ذات مقدسه الله واحد است ومراد از صلوة اعطای صلات بمخلوقات است ومقصود از صله وعطا انعام امر وجود است که مناسب با مقام است یعنی یا رسول الله بایست که خداوند بجهت اعطای عطیه برای خلق بتجلی وجلوه یکتائی ویگانگی ووحدانیت بوده وکیفیت انعام نعمت واحدیت بر خلق بانقسام است که منفرد باید تسبیح قدوس نماید این توصیف خود را تعریف میکند **سیم** مراد از رب اسم الله است برای که حضرت رسول مظهر اسم الوهیت است واین اسم مبارک دقیقه مرجان وجود است کما قال الله محمد رسول الله بخلاف سایر انبیاء ومرسلین که انها مظاهر اسما منحصره در تحت این اسم شریف اند کما قال الله انی رسول من رب العالمین واگر در بعضی از فقرات وآیات انتساب بذات خداوند پیدا کنند اعتبار انتهای جمع امور واسماء است الا الی الله تصیر الامور ونیز اگر خدا خواهند زاد وعالم است عالم امر وعالم خلق وعالم امر عالم الانبیاء والمیت وکل شیء من الملک والملکوت الواقع فی هذا العالم مقهور فی جنب امر الله ومسخر لله وحکمه بالامر لله تعالی پس تعالم عالم الوهیت است ومراد از رب اسم الله است **وقوله صلی** ای بوحد نفسه الاحدیة وذاته البسیطة وحقیقته المقدسة بجمیع التوحیدات من الذاتیة والصفاتیة والافعالیة اذ الصلوة عبارة من تلک المقامات الثلثة فی التوحید فقوله سبوح لبیان توحید الذات کانه یقول تنزهت ذاتی عن ان یکون فی الوجودات الکونیة سوای ان یکون حقیقة وهویته وانیته وماهیته بسیطة لما عداه **وقوله** قدوس لبیان توحید الصفات کانه یقول تقدست اسمائی عن ان یشارکها اسم فی الوجود لفظا او معنی وتعالت صفاتی من ان یقابلها ویعارضها فی الظهور لفظا وفی الاحکام والآثار صفة من صفات الخیر طورا وشأنا کما وکیفا آنا وحالا انها ووصفا ضمنا ومستقلا **وقوله** رب الملائکة والروح لبیان توحید الافعال یعنی انا رب الملائکة والروح المدبرة لقاطنیه سکنة عوالم العلویة وفیه مسلک لفتنه وارباب انواع الحقایق من الملکیة والملکوتیة فهم مقهورون لامره ومسخرون فی جنبه لانهم بامره یعملون سبحان رب الارباب [illegible] سواه عند اولی الالباب فهو المدبر والمتصرف فی رب النوع الذی لها التصرف والتدبیر فیما تحته من الانواع الوجودیة الفعلیة والنفسیة فافهم رجوع کنیم بشرح ما فی خبر مراد از تجا مقام بشریت است مثل اینکه درخشنده بود بواسطه انها سر وانعکاس روز فرو ریختن انوار ربانیه جهت خفقان واضطرابیه بحرکت غلبه سطوت جلال الله و

ظهور انوار جمالیه لاسیما که از جبل الاثر بود خصوصاً العبودیة و هیولی العنصریه بود و چون حضرت ختمی مرتبت بالذات و سبب ایجاد است و در آن مقام نور خضر احدیت که بمنزلهٔ البیاض است اختلاط و ترکیب با نور رسالت که صاحب ظلم بشریه بود بهم رسانیده و صاد سرای که انه اخضر علی لون الزبرجد اما سؤال از صاحب خلافت در این بواسطهٔ آن بود که جمیع امت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در حق ایشان بود هرچه عرض میکردند از امت و جمیع امت بود خداوند چون مبدأ النسب لهذا سؤال از خلیفه ایشان نمود چون معلول و معهود بود خلیفه نزد مخاطب و مخاطب لهذا توصیف نمود بصفات مختصه بحضرت خلیفه و اما قوله جاء شیء من السماء مشافهه مراد از سماء جهت علو و اعلی است و مراد از ارض جهت منتهی سفلی است و آنچه از خدا است چون حق و صواب است نزول و رسیدن آن از جانب آسمان میدهند قال الله تعالی شجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء و هرچه از نفس است مخصوص بتحصیل است و از جهت ارض تنزل است کذب و باطل و عاطل است فهی شجرة خبیثة ما لها من قرار و چون نماز زاد و جهه است یک جهت ربوبیت و دیگر جهت عبودیت همچنانکه در خبر است ثم الصلوة مثنی مثنی بین جهتی مقتضای الاعظمین شفعیت است و اول ما خلق الله الشفعیة والزوجیة ثانیاً پس نماز در اصل وضع بر جعل الهی دو رکعت قرار داده شد و چون دو شیء با هم مؤلف شدند و ربط بهم پیدا کردند یک شیء مشهود لهذا از دو رکعت یک نماز محسوب شد و اما جهت اختصاص نماز صبح بواسطه آن است که زمان دخول طلوع صبح انوار فردانیت بر هیاکل موجودات که ممکنات زوج و شفع ترکیبی واقع ایشانند بمقتضای کل ممکن زوج ترکیبی است واصل و اصل در همه نمازها یکی بود و دو رکعت بود در شب معراج بر حسب کاینات دو رکعت دو رکعت پنج وقت واجب گردید و انتخاب یک رکعت شکر الله وقت تولد حضرت فاطمه زیاد فرمود و دو رکعت زمان ولادت حسنین زیاد کرد اما سبب زیاد فرمودن دو رکعت آنست که صلوة ظهر و عصر و عشا بیان ازدیاد میکرد که مراد نبی صلی الله علیه و آله و ولی باشد و مرتبه مظهر هر دو صفت از صفات الهیه است که مراد سبیل احتجاب غیبت و ظهور و شهادت باشد یعنی جامع هر دو مرتبه است ملاحظه این دو جهت هر دو رکعت زیاد شد اما صلوة ظهر اختصاص بجناب ختمی مآب دارد زیرا بعد از طلوع انوار شمس وجود که معتبر با مبدأ من الله است تا شمس وجود حضرت در حرکت و سیر بود تا بمقام زوال رسید که مراد ظهور احمدیه از ظهور زوال استوا و نسبت نور رسالت محمدیه است من الموجودات این هر چیز نیاورد این مقام بحسب ذات و مقام بکلیه و جزئیه ملاحظه نمود و ذات شریف خود دید مستولی جمیع ذرات ممکنات و این مقام از آن در کوار زاد در شب معراج رسید از این جهت بود که نماز ظهر بجا آورد در آن لیلهٔ که در اخبار المعراج ان رسول الله لما اسری به الی السماء و صار الی نهاية اللیل و النهار دخل وقت الزوال فامر بالصلوة مع النبیین و الملائکة المقربین صلوة الظهر رکعتین فهی اول صلوة فرضها الله تعالی پس زمان مقام تشعشع و لمعان کند شده و بغروب کردن میکوبند عزوب

الی الله است با این مقام اگرچه مقام صعود آفتاب است ولی چون در جنب نور الجمال الهی آثار این مرتبه ظاهر نبود بتمام عصر است و مرتبهٔ عصر نیز اختصاص بذات علوی نمود زیرا که در دوران حضرت او را دارای ولایت است و ولایت جهت خفی است و از این جهت باطن رسالت است قبل الشمس وجود المحمدیة الی المغرب الی آخر الرسالة و هی الولایة و هی مرتبه علی علیه السلام و از این جهت است که گفته اند مراد از صلوة وسطی که در آیه شریفه فی هذه الآیة حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی صلوة عصر است و در خبر دیگر است که مراد سید الوصیین است و از این جهت است که شایسته است ظاهر و باطن اتصال باشد و صلوة عصر را متصلا بصلوة ظهر بیاورند اما صلوة عشا تعلق بسید اعنی الحسنین دارد زیرا که ایشان در ظلمت زمان ظلمت مخفی بودند و نور وجود ایشان مانند سید پیغمبران و امیر مؤمنان اثر نداشت بنابر اقتضای زمان امام نماید شدن پس یک رکعت شاره است بمقام فاطمه علیها سلام الله زیرا که ان علیها جناب داراء یک صفت که غیبت و احتجاب باشد پیش تو پس یک رکعت شاره الی رتبة واحدة والحمد لله

اشارة فیها اشارة

محمد بن حمزه خدمت حضرت صادق عرض کرد علت اینکه نماز فجر و مغرب و عشا را بجهر خوانده میشود و سایر نمازها ظهر و عصر با اخفات خوانده میشود چیست و سبب افضلیت تسبیح در دو رکعت آخر چیست قال لان النبی صلعم لما اسری به کان اول صلوة فرضه الله علیه صلوة الظهر یوم الجمعة فاضاف الله الیه الملئکة تصلی خلفه و حضرت امر کرد پیغمبر را قرائت را جهر کرده تا فضلش بر ایشان ظاهر کرده شود و نماز عصر را واجب فرمود و ملکی را اضافه نفرمود و امر فرمود اخفاء در قرائت نماید پس مغرب را واجب کرد و ملکی را اضافه نمود و امر کرد بجهر و کذلک در عشا فلما کان قرب الفجر افترض الله علیه الفجر فامره بالاجهار لیبین للناس فضله کما بین للملائکة و چون در دو رکعت آخر بیاد آورد عظمت حضرت احدیت را پس در دهشت و تحیر افتاد و گفت سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر بدین سبب افضلیت قرائت شد بانها بر اجمال بعضی گویند مراد از یوم اقبال است بسوی معبود حقیقی و مراد از لیل ادبار عبد است از خدای خود و سیر عروج را تعبیر باسراء نماید زیرا که آن ظلمت است بعالم نور و از کثرت بوحدت است پس در شب اسراء تمام میشود در عروج زاد توقع نیست چند در روز قال الله تعالی تعرج الملئکة فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة و نزول را اسراء زایل مفنی باشد لذا اینجا است که فرموده است تنزل الملئکة و الروح فیها باذن ربهم و سبحان الذی اسری بعبده لیلاً و این نزول و اسراء افاده شبی و ظلمت میکند اگر مناط بر شامل باشد مبدأ اعتبار و معیار اینست اگرچه ظلمت اسراء و عروج هر دو افاده یکی من السیر و یکی الی السیر لکن از تجرد و عروج از اعتبار بین و تعبیر با اینکه مراد از عروج و وقوع سیر در روز و شب باقی بمانند و چون مراتب سیران سیر را از اول تا آخر در دو قوس بوده که ان شاء الله در عروج و قوس سیر بسط داده خواهد شد ولی پنج مقام داشته اول مقام سفر من الخلق الی الحق بدون قید بالحق و با قید اعتبار خلق را از اول مقام و الی در حجب بوده و مقام ظاهر ولایت نامیده شود و حجوب شاید کثرت دارد و مهرود فنا دارای ظلمت

و تمام هفتاد قسم میشود هر ستاره بکر حجاب را مفهوم کلی هست که در تحتش هفت جنس است و مراد از کلیه مبدئیه
و اولیه است و مراد از جنسیه ثانویه و ثلاثیه و بعدیه است و مراد از اجناس عناصر اربعه و موالید ثلاثه است
و هر کدام زاده نوع است و مراد از نوعیه ما تحتها است کالنوع بالنسبة الی الجنس و این بالنسبة بترقی صعود شد
و مراد از انواع عشره سموات و کرسی و عرش و عالم جبروت است بعد از ضرب اقسام بالنسبة بواحد واحد هفتاد
خواهد شد **تقسیم آخر** عالم برد و قسم است یا ملک است یا ملکوت و مراد از ملک عالم خلق و شهادة
و حس است و مراد از ملکوت روح و جان این عالم است که آن عالم امر و عالم غیب نام دارد و این عالم ملک را هجده
عالم است اول عرش دوم کرسی نهم سموات سبعه دهم هیولی یازدهم طبیعت یازده هم عناصر اربعه هجده هم
موالید ثلثه یا عقل کلی دوم و نفس کلیه یازدهم و افلاک تسعه دوازده هم هیولی عالم سفلی شانزده هم عناصر
اربعه هفدهم موالید ثلثه معدوده بواحد هجده هم و طبیعت کلیه پس عالم ملکوت نیز هجده است زیرا هر کدام
از عوالم مذکوره را حقیقتی است و مجموع وی شش عالم میشود پس از اسقاط عالم انسان که مجموع است و بحجب بالنسبة
باو سی و پنج است و باضافه این عوالم آفاقیه در عدد از عوالم انفسیه هفتاد میشود علم المطابق للآدم
بینهما سرا و جهرا صورة و معنی و در این تقسیم دقیقه است شاید در معنی حجاب لطافت بهم رسانیده باشد
و این تقاسیم ثلثه بالنسبة بموجودات خارجیة من الآفاقیة والانفسیة بود و منها تقسیم رابع و هو المسمی
بالانسانی اذ هو بالنسبة بالتعلقات والاحوال والصفات الانسانیة صوریة و معنویة و هو هذا
مردم هفت طبقه اند **اول** ملوک و سلاطین **دوم** علماء و وزراء و قضاة **سیم** اولو الشوکة
والامراء **چهارم** اصحاب القلم والحساب **پنجم** اهل الزراعة و اصحاب الملهوف **ششم** اصحاب البرید
والسفارة والرسالة **هفتم** اصحاب الطرب والزینة واللهو واللذة و این هفت فرقه را کواکب سبعه
سیاره کآفتاب و مشتری و مریخ و عطارد و زحل و قمر و زهره بترتیب مناسبت تعلق است کما هو المقرر
فی محله و تعلق هر یک منقسم به قسم است یعنی هر کدام از این هفت فرقه را ده تعلق است از دوازده برج از برج
اثنی عشر ترا استغنا نزد را بقاء بدنا ست بدنا بر و ذات هم **دوم** بالنسبة باخوت و اخوات و انساب
والظهار **سیم** المزارع والبساتین بالنسبة باملاک و صود عقار و بنا این **چهارم** بالنسبة
بالولادة والولدان و حاصل الاملاک والهدایا والرسل **پنجم** بالنسبة بعبد و غلام و جوانان صغار
ششم بالنسبة بازواج و شرکاء و اضداد **هفتم** بالنسبة الی المصائب الواردة والملبوسات
اللازمة للزوجات **هشتم** ولاة و امراء بالنسبة بولات علیهم و ناموس و طلب الانتفاع والشهوة
والاهواء **نهم** بالنسبة با صدقاء و اصحاب و معاونین و احباب **دهم** بالنسبة با عداء و حیوانات کبار
پس ده برج دوازده که ماند دو برج ساقط شد طالع که اول است یا تاسع ان اسقاط طبایع که حمل است
بواسطه آنست که برج نفوس آنست و برج تعلق و غرض اصلی در تعلقات است نه در محل تعلقات اما اسقاط

تاسع که قوس است زیرا برج علوم و فضایل غیبیه محضه لا دنیه است که مراد نبوت و رسالت و ولایت است
و آن کمال و جلال عقل است نه برج و نیست تعلق ترا سلوک مجموع هفتاد است **تقسیم القاضی** سموات
سبعه حجابهای کلیه و مبدئیه اند زیرا که از آنها حجب ثانویه و ثالثیه منشعب میشود هر کدام را عقل و نفس و صورتی
هست و حس است بعد الضرب پس پنج حاصل میشود بمقتضای لکل مثل مثال و لکل ظاهر باطن و لکل شهادة
غیب و لکل صورة معنی پس سی و پنج عالم دیگر باشد تمام هفتاد است **تقسیم آخر** افلاک تسعه بعد
از ضرب در عقل و نفس و جسم هیجده و هفتم چهل و پنج میشود و بعد از اضافه مثل این از عوالم معنویه مثل آن نود میشود
تقسیم حجاب کشف نقاب حجب یا آفاقیه است یا انفسیه یا نورانیه است یا ظلمانیه یا عقلانیه یا نفسانیه
یا روحانیه است یا جسمانیه یا ملکیه است یا ملکوتیه یا صوریه است یا معنویه یا علمیه است یا جهلیه
بمقتضای هر قسمی از اقسام معنی حجاب را تفاوتی حاصل میشود زیرا حجاب هو الستر الحائل بین الرائی والمرئی
است پس ظاهر در جسم است و در غیر این بمناسبت معنی استعمال شود پس از باب آنکه لابد ستر و حیلوله
معا است اطلاق بر غیر جسم هم از معانی ضرر ندارد پس میگوئیم مراد از آفاقیه افلاک تسعه عناصر اربعه موالید
ثلثه و هیجده عالم کلیه است با اقسامها و انواعها و اجناسها و کلیاتها و جزئیاتها لکل من فی
مقامه بحسب مظاهره و مراد از انفسیه اعمال حسنه افعال مستحسنه تعلقات نفسانیه و مقتضیات جوانیه
و شهوات نفسانیه و تسویلات شیطانیه و صفات حمیده و حالات پسندیده و اخلاق سعیده است **و مراد**
از نورانیه یا بعض عوالم آفاقیه است که خداوند از نور خلق فرموده و نورانی اند و عین نور و شفاف و درخشنده
یا بعضی از انفسیه است که باعث نورانیت ذات محجوبه میشود مثل ادای صلوة و اعطاء زکوة و امثال آن از
حسنات زیرا که اینها حواجبند از دستگاه خداوندی چون انسان بصلوة نمود و صدقه داده و روزه
گرفت بواسطه هر عملی از اعمال حسنه از حجابی میگذرد تا بمقام بی حجابی میرسد و نورانیت پیدا میکند یا آنکه حجب
است که بواسطه آن ذات احدیت واجب مقدس مستور است و او را با کمال عظمت و قدرت و جلالت و
نورانیت و وحدانیت میبیند اینچنین حاجب آن نور ذات منور الذات بوده بر داشته میشود
و ظلمانیه مقابله معلوم میشود که سبب در مقام ذات الستین است با تامل و با تامل در این خواهد گرد و مراد
از عقلانیه همان صفات نورانیه نفسانیه است که بواسطه متابعت عقل و ارشاد عقل اتصاف بانها پیدا میکند
که یا افراد عالم عقول کلیه جمعیت است و عالم عقل کلی است جزئیها و نفسانیه نیز بالمقابله معلوم است و مراد از
روحانیه آن حجبی است که بواسطه آن روح انسان محجوب از مقام قرب است مثل حجاب کسوه جسمیه و کثرت
ناسوتیه و حجاب عبودیت یا اشباه و عوالم بالحقیقت را غیر عوالم و حجب نمیداند نورانیه و ظلمانیه است که
روح و جان این عالم اند یا حجب مجرده من النورانیه اند زیرا که حجب بتقسیم دیگر نور محض اند یا ظلمت محض یا
مرکب از هر دو و جسمانیه نیز معلوم است **و مراد** از ملکیه عالم حس و شهادة و خلق است بانها

من الظاهریه والباطنیه و ملکوتیه فوق این عوالم است و معتبر بعالم غیب و اخرا هستند و زاید بر این عالم است
از زیادتی الفاظ به زیادتی معنی برده میشود زیادة اللفظ تدل علی زیادة المعانی و مراد از صوریه حجب محسوسه
بحاسه باصره مصوره است و معنویه خلاف اینست و مراد از حجب علمیه حجب معلومه است که هر کسی بهمین زیرا که دانسته
علم خود حجبی میدانند که بواسطه آن شئون ذاتیه خود را بمقام قرب سبب میدانند ولکن در واقع نرسیده
بامراد است که بواسطه علم و جهل میشود و رفع حایل میکند نظیر نورانیه داعی المؤمنین زاخیال دبسطه و
پر کردن اوراق و بزرگ کردن کتاب نیست والا معانی حدیثیه بعبارت فصیحه مینوان است بیان کند و لی
کلام در مقام دیگر است **ثم اعلم** حجب باین نسبت یا عودیه و یعبادیه یکربا و لبسیه و ابتدائیه و هبوطیه
و نزولیه است یا اخرویه و انتهائیه و صعودیه و عروجیه است زیرا که انسان وقت آمدن باین عالم از عوالم گذ
و دارای عوایق و علایق و وقت باز گشتن باید از این عوالم بگذرد و ترک علایق کند و شواغل و سوانح و
مشاغل را بگذارد مکذا و حتی اذ نقعت الحجب بتیه و بیمینیه و قسم ثالثه هم حجب ملکوره را هست و ان
حجب مرکبه است یعنی از نور و ظلمت از علم و جهل از عقل و نفس و قسم رابعه هم هستند و آن حجب متوسطه بین
المجردة والمرکبة است که نه بساطت صرف دارد و نه ترکیب تامی بلکه وسایط و اوساط اند بین العالمین و هی
المعتبرة بعوالم المثل لانها البرازخ بین الافلاک و ما فوقها الا انها المذکورة فی المرایا فالتعبیر بها عنها
من قبیل الکنایات والاستعارات فافهم و تدبر ثم نقول از اخبار معلوم شد است که خداوند را حجابهاست
بعضی را گمان آنکه بین خالق و خلق حجابی نیست و استدلال بظواهر بعضی از اخبار میکنند و لی این حقیر را
اعتقاد آنکه حجابی هست بچند وجه **اول** ظواهر اخبار و هو ظاهر لمن شاء فلینظر فیما سطر **دوم**
آفتاب که ذره از ذرات جزئی از اجزاء نوری از انوار حضرت کردگار است دیده نمیشود بی پرده چون سحاب
و ابر یا زجاج و هوا واسط و حایل گردید امکان ندارد دیده شود و کذلک اگر بعضی از حجب سماویه نباشد و بخار
و ادخنه ارضیه صعود نکند و حیلوله واضح نشود اشراقات شمسیه و حرارت ذاتیه آفتاب نبات و گیاه و
اثمار و ازهار را تباه کرده میسوزاند فکیف بمنور النور و الانوار و من من نوره کل منور انا و ربنا
که اگر حجب نباشد موجود نباشد اینست معنی این خبر که لاحرقت سبحات وجهه اگر کشف حجاب شود جمیع
موجودات من العلویات والسفلیات من المجردات والمادیات محترق و سوخته میشود **سیم** این سلطان
ظاهری را حجب و حجابهاست مقتضای سلطنتی که دارد سرا پردها و پردها و پرده دارها و دربانها قرار داده هر که
بخواهد در آن کنج حضور کند باید دخل برد تا در یابد خداوند سبحانه که سلطان السلاطین است خلاف
پادشاهان است بمقتضای عظمت و جبروتی که دارد منافات ندارد حجب خلق فرموده باشد و حجاب بوا
قرار داده باشد مثل آنکه سموات و عرش و کرسی خلق نموده و مجلس و منظری مقرر فرموده اینها از مقتضا
ذات الوهیت و مقام ربوبیت است پس هر که بخواهد بمقام لی مع الله برسد تا از برای او مقام لنا

مع الله حاصل شود باید خدمت حجاب رسیده از حجاب بگذرد **چهارم** میگویند خداوند بواسطه
نهایت تجلی و غایت ظهور مخفی است پس حجاب بالاختفاء و الاحتجاب حاضر است و آن نیست مگر مظاهر بواسطه
ظهور از این جهت است که عالم مظهر اسم الظاهر است پس ظهور و تظاهر را حجاب نیست موید این فقره ماست کنت
کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف از این جهت است که از اسماء خداوند باطن است یعنی
ان باطن عالم بواطن گنج پنهانی بود مخلوق را خلق فرموده تا آن گنج مخفی را بشناسند پس شناسائی که
که از مقام الخفاء گذشته باشد پس حجابها بالخفاء است اما وجه منکرین وجود حجاب با اشتباه
سبحانه بیکی از امور منکوره باشد **اول** محجوب بودن خداوند ملازم است با بودن او جسم محدود
پس در جنس و طبیعت با سایرین متحد است بعض طبیعت واحد علت و بعض دیگر میشود دیگر اجزاء
طبیعت را [illegible] اولی علیت و معلولیت را رجحان و مرجحی لازم است پس علیت خداوند موجودات را موجب
ترجیح بلا مرجح میشود و هو باطل و اگر بگوید علیت طبیعت است با انضمام ضمیمه است میگوئیم انضمام ضمیمه
دو قسم است انضمام علی نحو الجزئیه و انضمام علی نحو الشرطیة فالطبیعة مع جزء آخر و هی الضمیمة علة
او الضمیمة مع الطبیعة علة و کذلک الطبیعة بشرط الضمیمة او الضمیمة بشرط الطبیعة علة و علی الفرضین
یلزم الترجیح بلا مرجح لان العلة تصدق علیها معناها مشترک بینهما لجزئیة احدیهما دون
الاخری او شرطیة احدیهما دون الاخری ملازمة لما قلنا من المحذور و رفع ما الله لیس بمحجوب فلو کان
محجوبا یلزم عدم کونه علة للموجودات **دوم** ظاهر بعضی از اخبار است که از آن جمله است خبری که
حارث اعور از امیر المؤمنین ع روایت کرده که ایشان در بازار مردی را دید که لا و الذی احتجب بالسبع نفرت
علی من ظهره ثم قال کیست میخورد کسیکه قسم بغیر خدا میخورد خطاب فرمود که ثکلتک امک ان الله عز و جل
لیس بینه و بین خلقه حجاب لانه معهم اینما کانوا الخ و در خبر مروی از حضرت رضا ع است که فرمود
زندیق تعرض کرد که لم احتجب فقال ابو الحسن ع ان الحجاب علی الخلق لکثرة ذنوبهم فاما هو فلا یخفی
علیه خافیة الخ و کذلک بعضی از اخبار که سابقا مرقوم شده است **سیم** حجاب و خفای چون بواسطه
مجرد و مجسم و متعدد است پس باید این حجاب در عالم اجرام و اجسام و ابعاد باشد و عالم انوار مجرده را هیچ
چیز حجاب نیست و مبانی بودن ایشان هم حجابی نیست پس باید این حجاب عالم اجسام باشد و جسم هم با عوارض
و متعلقات که مراد جسمانی باشد علت وجود جسم دیگر نمیشود و مؤثر در او نخواهد شد زیرا تاثیر
بر سه قسم است **اول** عقلی **دوم** طبیعی که مثالی هم نام دارد **سیم** حسی در تاثیر حسیه اوضاع و
شرط است مثل احراق و احتراق و در تاثیر مثالیه وضع و محاذات شرط است مثل تاثیر افلاک و علویات
در سفلیات و عالم اثر در تاثیر عقلی هیچ کدام از اینها شرط نیست بلکه اثر و متاثر بوجود مؤثر موجود
میشود مثل خداوند سبحانه زیرا که بجاورت و محاذات تصور نمیشود و اما اجسام را دو بکدیگر تاثیر نیست

زیرا که اگر مرئی باشد باید با او وضع و محاذاه باشد محاذات از دو طرف لازم است و درین صورت باید یکطرف که مرئی است موجود نیست پس وضع موجود نیست و اگر بگوئی ذات جسم که ماده و صورت او باشد موجود است می‌گوئیم با وجود آن صور و ماده مبادی این جسم یا از جسم هست یا نه اگر جسمی است خارج شده است پس وضع نیست و اگر نیست لازم است تقدم شیئ بر نفس لازم می‌آید با آنکه می‌گوئیم مستلزم هست اگر صورت و ماده موجوده نیز جسم باشد پس حضرت احدیت از عالم اجسام نیست که اگر باشد باید علم و جواب باشد پس حجاب برای او نباشد زیرا حجاب در عالم اجسام می‌باشد فافهم فانا مثل

عجز رؤیة

ولنا فی المقام دعویان امتناعه بالبصر و امکانه بالجنان علی ما سنذکر خداوند سبحانه و حاسه باصره ظاهره دیده نمیشود و بچشم قلب دیده میشود که حاسه باطنیه فؤاد است و دیده میشود بتفصیلی که معروض خواهد شد اما الاول فبالادلة الاربعة اما الکتاب فبخمس آیات **الاولی**

لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار زیرا که ظاهر است ابصار جمع بصر است و بصر ظاهر در دیده است معلوم است مراد از ادراک بصر دیده ظاهره او است کما هو المتبادر در این کلمه در لسان مدح واقع شده خداوند خود را ستایش میفرماید بآنکه دیده نمیشود و اینچنین مدحی باید همیشه باشد لا بتقیید و بشرط زمانی است پس خداوند مدرک ببصر نخواهد شد برای همیشه و الا نقص لازم می‌آید و او باید باشد بکذب در ستایش نفی است شامل آخرت نیز هست **الثانیة**

و لا یحیطون به علما که ظاهر در دلالت میکند بر آنکه خداوند از جهة علم محاط واقع نمیشود پس ذات الهی معلوم نمیشود زیرا مناط علم یکی از دو چیز است **اول** رؤیة عینیه **دوم** معرفة قلبیه زیرا که معلوم است کسی را بر ببینی علم اجمالی او پیدا میکنی که احاطه بالاجمال نموده و کذلک سایر حواس و همچنین است علمی زیرا که ممکن است بخبر دهد اشیاء را با آنکه نمی‌بیند و همچنین معرفة قلبیه مانند غیر محسوس و غیر مشاهد و غیر حاضر پس خداوند بهیچ قسم از احاطه محیط نمیشود پس نفی جمیع اقسام رؤیت بواسطه این آیه میشود چه در دنیا و چه در آخرت کما هو الظاهر من النکرة الواقعة فی سیاق النفی **الثالثة** لیس کمثله شیئ وجه الاستدلال ان الاشیاء موجوده در خارج یا در جسمیت مشابه و مشاکل باشد دیده نمیشوند مثلا دیدن زید عمرو را بواسطه مشارکت و مشابهت در جسمیت است و از بابت تشادی اطلاق جوان را ملتی نیست چه این مشابهت در جنس بعید باشد مثل آنکه انسان حیوان را می‌بیند با در جنس بعید باشد مثل دیدن جمادات و نباتات و غیر ذلک از این جهة نیست که ملئکه و جن دیده نمیشوند زیرا که مماثل و مشابه با بشر نیستند و لی چون متشکل بصفت جسمیه بشر بشد دیده شوند چون جبرئیل که دحیه کلبی شد و هام بن قیس که مصوّ

بتصور کردن باید مرئی و دیده خواهد شد زیرا که ابخال دیده را ممکن است نظر کردن زیرا هم جنس است با او اما خداوند سبحان چون مشابه و مشاکل و مشارک با خلایق نیست خلایق نمی‌توانند شبیه خدا شوند پس دیده نمیشود لفقدان الشرط فافهم **الرابعة** قال رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی و لکن انظر الی الجبل وجه استدلال آنکه ظاهر و متبادر از لن ترانی است نفی که ابد لن تأبید است نفی ابد است اجمال دارد و لی متعین نیست و جه دیگر او تعیین و استفاده میشود زیرا که وجه تعلیق رؤیت را معلق بر استقرار جبل نموده و جبل را در حال حرکت و سکون با جبلی که باید مستقر باشد جبل ساکن است یا جبل متحرک اگر مراد این است که جبل در حال سکون اگر استقرار پیدا کرد مرا خواهی دید پس لازم بود که رؤیت موجود شده باشد زیرا در حال سکون استقرار ممکن آنکه معلوم است جبل در آن هنگام ساکن نبوده و اگر مراد اینست که جبل در حال تحرک اگر استقرار پیدا کرد مرا خواهی دید این محال است زیرا که شیئ متحرک با وصف تحرک استقرار نمی‌یابد پس رؤیت معلق است بر استقرار متعلق به جبل متحرک مع کونه متحرکا و این محال و ممتنع است زیرا شرط منفی است یعنی رؤیت حاصل نخواهد شد زیرا شرط موجود نیست و این دلیل هم شامل روز قیامت میشود زیرا که امتناع مقید با مکان نخواهد بود متعلق موجود نخواهد شد **الخامسة** و قد سألوا موسی اکبر من ذلک فقالوا ارنا الله جهرة فاخذتهم الصاعقة بظلمهم زیرا که خداوند مذمت میفرماید بنی اسرائیل را زیرا که مسئلت بزرگی کردند که مراد دیدن خداوند باشد بحاسه باصره پس بواسطه ظلمی که بر خود کردند بواسطه این مسئلت صاعقه ایشان را فرو گرفت **و من المعقول** بعضهم متمسک شدند ان بجهة بود که خداوند را از ادراک صفتی دانستند مانند خود و از این جهة طالب دیدار شدند فافهم **اما الاخبار** فکثیرة منها در خبر یعقوب بن اسحق است از حضرت ابی محمد عم سؤال کردند هل رأی رسول الله صلعم ربه فوقع ان الله اری رسوله من نور عظمته ما احب منها خبر ابی قره است که البته از استماع شده است فلا نطیل الکلام باعادته منها خبری که از حضرت رضا عم است که در ذیلش میفرماید فهذا دلیل علی ان الله لا یری بالعین منها خبر احمد بن اسحق قال کتبت الی ابی الحسن الثالث اسئله عن الرؤیة و ما اختلف فیه الناس فکتب عم لا یجوز الرؤیة ما لم یکن بین الرائی و المرئی هواء ینفذه البصر الخ منها مردی از خوارج بحضور حضرت باقر عم وارد شد عرض کرد چرا عبادت میکنی فرمود خدا را عرض کرد دیده او را فرمود لم تره العیون بمشاهدة الابصار و لکن رأته القلوب بحقایق الایمان منها خبر از اخبار رخد منتخب دیگر او عرض کرد یا امیر المؤمنین هل رأیت ربک حین عبدته فقال و یلک ما کنت اعبد ربا لم اره قال و کیف رأیته قال لا تدرکه العیون الخ **منها خبر صادق** فی ءالحجاب و موانع از هفتاد جزء نور یک جزء نور کرسی است و او جزء از هفتاد نور عرش است و او جزئی از هفتاد جزء نور حجاب است و او جزئی

خواهد شد از چند جهت از جهت جسمیت و استتار و محاذات و وقوع در جهت و لا اقل من واحد و هو باطل
اینست یکمعنی لیس کمثله شیء للاسند لان المقام اینست معنی خبر ابوبکر احمد بن اسحق که سابق مذکور
آمد فافهم **چهارم** من المعلوم هر چیز که دیده شود معرفت با و حاصل میشود زیرا محدود و متمیز
و متعین خواهد بود و اگر نه لابد از آنست که متعلق حس است معین و معروف میشود بالضرورة و بداهت و معرفت هم
در ایمان ماخوذ است یا مستقلا یا بطریق الجزئیة و دارای این معرفت حاصله بالضرورة و ماخوذه در ایمان در
قیامت در دنیا یا مؤمن هست یا نیست اگر بگوئی مؤمن است صحیح نیست زیرا که مؤمن کسی است که با معرفت
ضروریه باشد یعنی از حیثیت رؤیت باشد چون این قسم از معرفت در دار دنیا برای او نیست یا آنکه چون معرفت
دنیویه کسبیه و نظریه است و این قسم ضد اولی است پس مؤمن نیست در دار دنیا زیرا که ایمان معرفت ضروریه
بدیهیه است نه کسبیه نظریه و اگر بگوئی صاحب این معرفت ضروریه در قیامت در دار دنیا چون نداشته است
مؤمن نیست با آن معرفت ولی چون ایمان لابد است در ایمان ناچار معرفت اخذ شده است پس بواسطه معرفت
نظریه مکتسبه مؤمن است میگوئیم این شق نیز باطل زیرا در قیامت بعد از حصول معرفت ضروریه و وصول
برؤیت حسیه آیا معرفت دنیویه که نظریه و برهانیه بود آیا زایل میشود و میرود یا ثابت و باقی میماند اگر زایل شود ایمان
نیست زیرا که ایمان یقین ثابت جازم راسخ است که زایل نشود و اگر باقی بماند لازم میآید اجتماع متنافیین زیرا
من الظاهر ان الشیء المحسوس لا یبرهن علیه و این دلیل اختصاص دارد برد قائلین برؤیت اخرویه و اما بگروهی
علی خلاف بعضی قایلند بامکان رؤیت بصریه در دنیا و بر حسب برخی گویند ممکن است در آخرت زیرا که لطف
ایشان در این زمان موجب امکان است بعضی دیگر برآنند که حضرت احدیت رسالتمآب را اختصاص داد بان صفت
مثل آنکه کلیم را بکلام خود و خلیل را بخلة خویش کما هو المنقول **عن ابن عباس** عامه گویند که ابن
عباس گفته که حضرت رسول خدا خداوند را دید بدلی چشم دل دو مرتبه لکن این از کلمات منقوله از ابن عباس
رسیده است مقید بتخصیص و تقیید و بعید نیست عکرمه میگوید که از ابن عباس گفت پیغمبر خدا را دید گفتم خدا
فرموده لا تدرکه الابصار در جواب گفت ویحک هذا اذا تجلی بنوره الذی هو نوره از ظاهر این کلام معلوم
میشود که مراد رؤیت ظاهریه نیست کما فی الخبر نورانی اراه بعضی در مسئله رؤیت حضرت رسالتمآب در لیلة
الاسراء توقف کرده اند گفته اند محتاج بدلیل قاطعیم یعنی جازم بنفی و اثبات نیستیم زیرا که اثبات هر یک از
طرفین موجب تکذیب جانبی خواهد بود و عجیب است از عالم بشر که میگوید هنگامی منکر مسروق سوال کرد
آیا رسول الله خدا را دید گفت لقد قف شعری مما قلت موی تنم برخاست
راست شد از آنچه گفتی از اینست که گفته

نظامی

محمد در مکانی بی مکانی — که دید آنجا نشان بی نشانی

ازینها در جزء نور ستر است اگر راست میگوئی خداوند را بتوان دید ببین آفتاب ببینند **منها**
فی الخبر الرضوی امرد زندیق بعینه نمیتوان دید لا تدرکه الابصار قال للفرق بینه و بین خلقه الذین
تدرکهم حاسة الابصار منهم و من غیرهم ثم هو اجل من ان یدرکه بصر او یحیط به وهم او یضبطه عقل
اما العقل پس در مه عقل حرانه دارد در بیان که خدا دیده نمیشود و ما یمکن ان یستدل فی هذا المقام من الوجوه
العقلیة لیس الا ما ذکرنا شرط رؤیت هشت چیز است **اول** سلامة حاسة باصره من حیث الرائی **دوم**
محاذاة و مقابلة او ما فی حکمها کما فی الصور والاعراض **سیم** عدم قرب مفرط زیرا که الصاق تام دیده
سبب ندیدن میشود **چهارم** عدم بعد مفرط معلوم است دوری زیاد علت ندیدن است **پنجم**
عدم الحجاب بینهما و هو واضح **ششم** عدم الشفافیة ای کون المرئی ذا لون زیرا موجود بی رنگ مثل هوا
دیده نمیشود **هفتم** تعمد الرائی للادراک یا باید رائی قصد دیدن هم داشته باشد **هشتم** وقوع
الضوء علیه یا باید روشنائی بر مرئی افتاده باشد تا دیده شود والا جسم در تاریکی مرئی نخواهد با وجود
شرایط سبعه این هشت شرط بعضی اختصاص برائی دارد که باید رائی موجود باشد و بعضی متعلق بمرئی دارد
است والعقل یحکم ضرورة و بداهة صراحة و کنایة بان الرؤیة لا یتحقق الا بوجود هذه الشروط
و جمیع این هشت شرط مفقود است بالنسبة برؤیت الهیه که اگر در مقام بیان برآئیم موجب تطویل است
و صاحب عقل سلیم میداند چه عرض میکنم و اگر نه بعض شروط منتفی است لابد انتفاء فعلی ما هو المقرر من
انتفاء المشروط بانتفاء الشرط لا بد ان ینفی بانتفاء الرؤیة لا بانتفاء شرایطها بحکم العقل
دوم بیان علة و معلول و مؤثر و متاثر باید وصلة و ما به الاتصال باشد که اگر نباشد ممکن
نیست تاثیری میان دو چیز واقع شود و آن وصله سبب ربط است و باعث وصول اثر است بنا
ازاین جهت است که نفس را تعلقی باجزاء لطیفه بدن دارد مثل قوای ادراکیه و تحریکیه و بواسطه این
تعلق تصرف در جزء کثیف دارد مثل روح نفسانی و باین واسطه متصرف در کثیف این بدن است ما
روح حیوانی و بواسطه او در طبیعی و بواسطه در اعصاب و سبب او در سایر اجزای کثیفه تا میرسد بمنتهای
پوست که لولا الوسائط لبطل التدبیر و فسد البدن فعلی هذا لا بد ان یکون بین الرائی والمرئی
واسطة بسببها یتاثر الرائی و حصل له اطلاع و احساس و لیس هو الا ما یکون شفافا غیر ذی لون کالهواء
او ما فی حکمه کالماء و غیره و لا یمکن ان یکون جسما ملونا للزوم التسلسل او الدور زیرا در هوا
نفوذ اثر بصر میشود و نفس بواسطه او اتصال پیدا میکند پس اگر هوا منقطع شود رؤیت حاصل نه
خواهد شد پس معلوم شد از جمله شرایط وجود هوا است و اینست معنی خبر احمد بن اسحق که صدر او ذکر
شد **سیم** معلوم شد از اخذ بعض شرایط برای تحقق رؤیت که باید مرئی جسمی باشد مستنیر و محاذی و
مقابل با رائی و واقع در جهت و طرفی از هوا و غیره پس اگر خداوند مرئی واقع شود مشتبه و مساوی رائی

کلام سرمدی بی نقل بشنید	خداوند جهان را بی جهت دید
بهر عضوی تنش چشمی بر آرند	ز هر موئی دلش چشمی بر آورد
درآن دیدن که حیرت حاصلش بود	دلش در چشم و چشم اندر دلش بود

ایضاً جامی رح میسراید

مطلق از آنجا که پسندید نیست	دید خدا را و خدا دیده نیست
دیدن آن شاه مکانی نبود	رفتن آنجا بزمانی نبود
هرکه در آن پرده نظرگاه یافت	از جهت بی جهتی راه یافت
دیده مجمل نه بچشم دگر	بلکه بدین چشم سر این چشم سر

واین طوایف متمسک اند بظواهر بعضی آیات واخبار واستدلال بادلهٔ عقلیه نیز میکنند که مبنی است عدم اشتراط شرایط مذکوره نوفا للاطالة در مقام اندیشه نمیشم **اما الاول** فلقوله ولقد راه نزلة اخرى عند سدرة المنتهى وجه استدلال آنکه ضمیر مفعول راجع بسوی محمد لابد باید مقدم باشد یا در حکم مقدم یعنی ربنا بفندیه داشته باشد بعد ازین آیات ذکر شده سابقا اینجز فابلو تعبیر است محل فایده است و ثمره دارد تعلق بفعل دانی بادو باخداوند سبحانه است یا جبرئیل امین ثانی امر غریب و شیء عجیب نیست که در کیفیت اسرا و معراج گفته شود زیرا رسول الله صلعم حقیقت کلیه اصلیهٔ جبرئیل را در زمین مشاهده فرموده بود و نیز امعراج نبوی الراست مناسب یاد دیدن و ندیدن الراست نه دیگری پس مراد و مرجع ضمیر خداوند باشد پس خداوند دیده باشد **اما جواب** اینجز در خبر ابی قره است فقال ابوالحسن ع ان بعد هذه الاية ما يدل على ما راى حيث قال ما كذب الفؤاد ما راى يقول ما كذب فؤاد محمد ما رات عيناه ثم اخبر بما راه فقال لقد راى من آيات ربه الكبرى فآيات الله غير الله ظاهر اما طه در جواب نکته ظاهر است و اولی ظاهر غیر نیست خصوصا با وجود قرینه وان قرینه بیان است خداوند تعالی تفسیر ما ید و لقد اى من آيات المتبرزا دید ومن المعلوم ان آيات الشيء غيره فلما بكن ان يكون مطمح الانظار و مرئى الابصار فهو الآيات الكبرى و الانوار العظمى اذ المجرد عن اللون لا يمكن ان يرى بالعين مع ان الموجود في الاعيان والظاهر في عالم الامكان ليس الا صفيه الملهمه عن سوا الحد ان فالنظر الجليل وان راى آيات الله الا انه الله واقعاً جواب دیگر که از خبر مروان حضرت امیر علیه السلام معلوم میشود انو بتکلم بنی مدعی عرضکرد یا امیرالمؤمنین انی شککت فی کتاب الله برای بنیم بعضی آیات بعضی را تکذیب مینماید کار اینجا ازان امر است لا تدرکه الابصار آنجناب در جواب میفرماید ولقد راه نزلة اخرى عند سدرة المنتهى حيث لا يجاوزها خلق من خلق الله وقوله في آخر الاية ما زاغ البصر وما طغى لقد راى من آيات ربه الكبرى راى جبرئيل في صورته مرتين هذه المرة ومرة اخرى

وذلك ان خلق جبرئيل عظيم فهو من الروحانيين الذين لا يدرك خلقهم ولا صفتهم الا الله رب العالمين وابن جواب جناب ولایتمآب مبنی بر اینست که مرجع ضمیر جبرئیل کنند و مرادیه جبرئیل است و این سابقا دانسته که خلق عظیم واز روحانیین بوده والشان را غیر از خداوند کسی احاطه ندارد تم دیدن و تماشا شد واز این جهت خداوند او را امین خوانده و توصیف بکبری فرموده **جواب ثانی** بر وجوه منقوله ناضرة الى ربها ناظرة صورتهای کرد روز قیامت با نضارت و طراوت و لطافت اند بواسطهٔ اعتبارات ازیشان بسوی خداوند خود نظر کنند اگرچه نظر اطلاق برویت و طلب و معرفت استدلالیه و انکشاف علمیه میشود ولی ظهور در رویت ظاهر حاسه باصره دارد اما الجواب حضرت ولایتمآب در جواب شخص شکوکی از مردان مستفسر مایه چون عسل وتعرفت از دو شهر کردندها مور میشوند بدخول بهشت فمن هذا المقام ينظرون الى ربهم كيف يثيبهم منه ويدخلون الجنة بانکه میفرماید و عند ذلك يقولوا بدخول الجنة والنظرة الى ربهم ما وعدهم وذلك قوله الى ربها ناظرة وانما يعني بذلك النظر الى ثواب الله پس مناط جواب حضرت و نقد بر چنین است ناظرة الى ثواب الموعود من ربها فالمنظور اليه هو الثواب والرحمة والجنة والنعمة كما في الخبر الآخر وهذا مجاز في الحذف والتسمية امثاله كثيرة وجواب دیگر آنکه مراد از کلمهٔ ناظره منتظره است کما في بعض اللغة ومثله قوله تعالى فناظرة بم يرجع المرسلون اى منتظرة لان ما يرجع به المرسلون غير حاضر حتى ينظر اليه والمشتق وان كان اعم من الحال الا ان التبادر والظهور يصحح المقال كما في الخبر الرضوي في الاية مشرفة بنظر ثواب ربها ولا منافاة في تعديتها بكلمة الى لان المتعدي مع ما يتعدى به اشرب وتضمن معنى فعل آخر و جایز است الی بمعنی عند باشد کما انکه محتمل است الی بمعنی نعمت و مفرد الاء باشد مثل آنکه ممکن است مراد از رب اسم المربى لها باشد جواب دیگر آنکه نظر مر متحد است عینی با رویت و نه ملازم است زیرا معنی نظر بعلت حدقه رسد فی اده و زار برای رویت است و لهذا یقال نظرت الى الهلال و ما رایته اگرچه بر همین استدلال در دو رویت آخر و همی میکنند زیرا ابدال اشخاص نورانیه و لطافت سپید امینکنند و میشود استدلال در رویت دنیا و مرکرد یا قول بعدم فصل و وجود ملازمه **سیم** رب ارني انظر اليك قال لن تراني وجه الاستدلال آنکه یا حضرت موسی ع عالم بود با امتناع رویت یا جاهل بود و هر دو قسم باطل است اما اول زیرا که موسی میدانست امتناع را چگونه سؤال میکند و هرگز مرد لبیب دانشمند طالب شئ محال نمیشود خواهش امر ممتنع نمیکند و کیف موسی بن عمران ع اما ثانی زیرا که لازم است باشد جاهل باشد پیغمبر اولوا العزم مرتبه المعلومی پیغمبر جاهل و نادان نمیشود خصوص سبحانه را پس حضرت موسی میدانست این امر ممکن است وازین جهت عرض کرد رب ارنی وجزاء شد لا لد دیگر انکه تعلیق بر ممکن دال است بر امکان معلق است بر استقرار جبل و این امر ممکن وجواب این استدلال از سابق لیسم معلوم شد اما جواب دو وجه اول در خبر مروی شده حضرت امیر علیه السلام است در جواب مشکوک میفرماید بجناب چون بنده خداوند او را بخلم متکلم سائر کرد و برسند بودن نشاید و مصنف

تکلم با خدا و لوازم مکرم فرمود آیات بینات و معجزات ظاهرات باهرات باو مرحمت کرد جراة کرد و امکان نمود این امر
را بزعم و ممکن است براء بیان تنزیه خداوند بر هر چیز قادر است پس سؤال این امر عظیم و خطب جسیم کرد خداوند
فرمود لن ترانی فی الدنیا حتی تموت و ترانی فی الآخرة اگرچه ظاهر خبر دلالت دارد بر آنکه در آخرت دیده
میشود ولی محمول بر معرفت قلبیه و رؤیت علمیه و نظر به فؤاد میکرد کما لا یخفی و بنبه ما لا یخفی جواب
دیگر مراد حضرت موسی ع از طلب رؤیت نه رؤیت بصریه است بلکه رؤیت بصیریه است که معتبر معرفت واضحه
ضروریه جلیه است چون طاقت ظهور آن بیش از آنان و علامات از علامات آن تجلی را نداشت مغابت
بلن ترانی شد **جواب** دیگر دو خبر رضوی است حضرت موسی ع دانا بود بآنکه خداوند منزه است
از رؤیت بصریه ولی چون قوم مسئلت کردند در مقام مناجات عرض کرد مقاله قوم را شنیدی و مبدا
چه گفتند و انت اعلم بصلاحهم خطاب شد سلنی ما سألوك فلن اؤاخذك بجرمهم آنگاه خود را
از قوم شمرده عرض کرد رب ارنی پس اظهار نمود و انظر الی الجبل طور بوا سطه سؤال قوم بوده و تعذیب و تنبیه
علامه و نشانه سوء مسئلت ایشان بوده **چهارم** الم تر الی ربك کیف مد الظل وجه استدلال
باین آیه ظاهر است و جواب بدو وجه گفته میشود **اول** آنکه جوز رؤیت منتقل بالی شده است معلوم آ
د و معنی حقیقی خود استعمال نشده است بلکه مراد نظر است **دوم** آنکه حذف مضاف غیر عزیز است
و معنی و جمع است **اما الاخبار** مکثرة منها ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله منها ما روته العامة
عن النبی صلی الله علیه و آله رأیت ربی فی هیئة شاب موفق فی سن ابناء ثلثین رجلاه فی خضرة منها
عن رسول الله صلی الله علیه و آله رأیت ربی فی احسن صورة بمن فرموفیم یختصم الملاء الاعلی منها
النبویة مروون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر و دیگر اخبار که دلالت دارد بر تجسیم و تصور
و رؤیت بصریه علی النظاهر میکند و وجه استدلال باین اخبار واضح است **اما جواب**
اولا میگوئیم مراد او رؤیت انکشاف علمی و تجلی عرفانی نسبت مراد از رؤیت قلبیه علمیه است بالتشبیه
بمعلول و علت از جهت مصاحبت و مناسبت بینهما و مراد از جهت ظهور علت و آثار او است در مظهر
معلول لازم و مراد از جهت تبعیت زیرا که بعد از نظر در معلول حاصل میشود و نظر و
رؤیت و علت و مراد او خبر نامی آنست که حضرت رضا علیه السلام در جواب سائل فرموده با مخاطبا
للسائل که مصنف است یا محمد ان رسول الله حین نظر الی عظمة ربه کان فی هیئة الشاب
الموفق و سن ابناء الثلثین سنة یا محمد عظم ربی عز و جل ان یکون فی صفة المخلوقین قال قلت جعلت
فداك من کانت رجلاه فی خضرة قال ذاك محمد کان اذا نظر الی ربه بقلبه جعله فی نور مثل نور الحجب حتی
یستبین له ما فی الحجب ان نور الله منه اخضر ما اخضر و منه احمر و منه ابیض و منه غیر ذلك یا محمد
ما شهد به الکتاب و السنة فنحن القائلون به مناط در جواب آنکه متعلق رؤیت ذات الله نیست بلکه

عظمة الله است و بصورة حال از مفعول نیست بلکه از فاعل است و مرجع ضمیر در فی خضرة مضاف الیه رجلاه در شاب
است پس تعبیر از حضرت ختمی مآب بضمیر غائب نفرموده بلکه از شاب است با آنکه ممکن است التفات تکلم نبوی عنبر
پس رسول الله در حالتیکه دارای هیئت شاب موفق بود و صاحب سن ابناء ثلثین و پاهای آنحضرت در خضر کلاء بها
حا بود عظمت حضرت احدیت را بدیده چشم قلب دید و فؤاد را نظر له اراد النظر کما قوله اذا قرأت القرآن
فاستعذ خلاصه خواست استعداد و تهیا پیدا کند و تجلیات رحمانیه با انوار ملکوتیه حاصل
نماید او را در نور حجاب مخزن در آورد تا عظمت انوار حجبیه را ملاحظه نمود پس علامت نبی از نور ابیض که مقام علّی
بود و اوسطش از نور احمر که مقام نفس است بود و اسفل که رجل باشد در نور اخضر که در جه طبیعت است
بود خاتم و ذکر سن از جهت تعیین نیست بلکه از بابت آنستکه کمال شاب موفق در آن است جواب دیگر آنکه مراد از
رؤیت ذات الله نیست بلکه عبد از عباد الله است و در این خبر محذوف شده و اختصاص نموده بجهت اضطراء
فنای عبد است در جنب ذات اقدس و لمحمال الدانکاله و جواو است باللبنوبان مقدس کما قرر نا فی الخبر القدسی
ما ترددت فی شیء انا فاعله **و مطلب دیگر** آنکه بجا سته باصره فؤاد تعبیر میشود پس مبتر میهم
محل انکار اطلاق لفظ رؤیت بر رؤیت قلبیه نیست لا علی سبیل المجاز بل علی نحو الحقیقة و الاشتراك المعنوی
تا و سلم فتسل مع کونه خلاف الظاهر فالدلیل علی امکان هذا القسم من الرؤیة قوله ما کذب الفؤاد ما رأی زیرا
ظاهر اینستکه فاعل رأی فؤاد باشد و مفعول ظاهر و از ظواهر و نصوص و اخبار هم مستفاد مثل قوله لم اعبد ربا
لم اره چون رؤیت بصریه ممنوع است لاجرم رؤیت قلبیه باید مراد باشد کما فی کثیر من الاخبار و مراد از رؤیت
قلبیه انکشاف علمی و علم کشفی نسبت بذات احدیت معلوم نمیشود و طرز از مراد ان ذات حقه در دو جهة
نیست تا متعلق رؤیت شود که اگر مراد این باشد فرقی با رؤیت بصریه ندارد و هر دو محل در تحقیق مرات جدید
مجید مرا معنی رؤیتیکه عبارت در اخبار وارد است مشهود و عنی است یعنی رؤیت شی است بعینه و تعینه و
خصوصیته و تشخصیته جهلنا المعتبر له و هذا اعم من القلب و العین بلکه مراد از این رؤیت مشاهده علمیه در مقام
عقلی است بدون ادراک قوه از قوای ظاهره و باطنه زیرا مقام مقام تحدید ذلک حسب مجید و توصیف
و تقدیر و احساس نیست بر اکسیر این مقام زادار یمیشود تا فی جهات ان مکاتبه از خود نماید تا عارج بمقام
لی مع الله نشود و صفا قلب بسعی قلب عبده المؤمن کردد و رؤیت قلبیه مقتضا عالم هین قلب است هر را بنی دو
هر مقامی بیک انفصالی دارد مثل آنکه هر موجودی از موجودات در هر عالمی موجود است تا مناسب آن عالم است
برودت و حرارت در عالم افلاك نیز هست ولی رطوبت و حرارت اینرا معنی دیگر است تا ماده مزاحم مادی نشود
اگر مطالب معلوم شده است بیل است و الا نطویل بلا طائل است **و فی الحدیث** ان الله احتجب عن
القلوب کما احتجب عن الابصار و قال علی علیه السلام فی خطبة الحمد لله المعروف من غیر رؤیة و الخالق من غیر رویة

همه عالم بنور او است پیدا
کجا او کردد از عالم هویدا

زهی نادان که او خورشید تابان — بنور شمع جوید در بیابان

پس بادلهٔ عقلیه و نقلیه جماعت علما متبحر و طایفهٔ معتزله اثبات نموده‌اند اینها نطور بلکه محال است که بپروردگار جل و علا در دار دنیا که تلک المحال است در رؤیت حضرت ایشان در دنیا مت

تا نیابی با بقای وجود — کی شود صاف از کدر جام شهود

تا بود باقی غبار جسم و جان — که توانی دید رخ جانان عیان

سلسلهٔ جلیله بذکر فرموده‌اند ذات اقدس سبحانه عز و جل بقوهٔ علمیت و بصیرت دیده میشود از قبیل دیدن رائی و ناظر است بانی و بناء و معمار را زمان مشاهده کردن عمارت و بناء از این آثار مخلوقات ناظر علیم بقوهٔ علمیت و بصیرت کاملهٔ مبین است حق عز و جل را و از عظمت خلقت عظمت بانی و خالق بقدر قوهٔ عاقله خود درک

مینماید

اعتصام الورى بمعرفتك — عجز الواصفون عن صفتك

تب علينا فاننا بشر — ما عرفناك حق معرفتك

و قال الحسين بن علي ع متى غبت حتى تحتاج الى دليل يدل عليك — بهر چه تو می بینم منکم صورت

در این مباحث همه بد چشم من تو بیا

خوبست رجوع بنفیسه این مسئله را رجوع بکتب کلامیه نمایند و عبد داعی حقیر را محض عدم اطالهٔ بنا و بیان قبول نماید و العذر — **عروج رجوع عنه سماویه** — عند کرام الناس مقبول

اول چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از مقام قرب رجوع فرمود نزد سدرة المنتهی جبرئیل عرضکرد ای جلیل من خوش دیدی و خوش آمدی چه گفتی و چه شنیدی فرمود آنچه گفتنی بود گفتم و آنچه شنیدنی بود شنیدم عرضکرد تو را آخر بچه ندا کرد و یاد نمود فرمود ابو القاسم بود که مراجعت کن عرضکرد نیز سبحان الله ابو القاسم یاد کرد فرمود نیز یاد و ح اهه ناگاه خطاب رسید تو را ابو القاسم کنیت دادم برای آنکه در عرصهٔ قیامت میان عباد و امت رحمت ما را تو قسمت خواهی کرد جبرئیل گفت گوارا باد تو را این کرامت که باحدی داده نشده بجز انبیا که تو را برسالت فرستاده است هیچ کس این عطایش از تو عنایت نشده پس با جبرئیل برگشتم چون باسمان هفتم نزد آن قصر رسیدم بجبرئیل گفتم بپرس این قصر از کیست و این جوانان هاشمی اهش چیست چون سؤال کردند گفتند صاحب این قصر علی بن ابی طالب ع پسر عم محمد است همچنین از همه قصرها که در آنها اسمها نوشته بود سؤال کرد گفتند از حضرت ولایت آیت **دوم** چون بجبرئیل رسیدم عرضکرد بشارت باد تو را که بهترین خلق خدائی و تو را امشب بجائی برد که احدی را نبرده گوارا باد تو را این کرامت شکر خداوند بجا آور پس شکر خداوند کردم چون بحضرت ابراهیم رسیدم از من پرسش نفرمود چون بجناب موسی رسیدم پرسید برامت تو چه واجب شده فرمودم در شبانه روز پنجاه رکعت نماز گفت من پیش از تو با مردمان

معاشرت کرده‌ام ایشان را شناختم بنی اسرائیل را دیده‌ام که امت تو قدرت بر این امر ندارند مراجعت فرموده استدعای تخفیف کن برگشتم تا نزدیک سدره رسیدم بسجده رفتم طلب تخفیف نمودم پس خداوند ده از آن اسقط احسان بامت ده رکعت را برداشت چون بموسی رسیدم باز گفت گران است برگشتم ده رکعت حضرت الحق تخفیف مرحمت فرمود چون نزد موسی آمدم باز مرا امر بمراجعت کرد تا پنج نوبت برگشتم خداوند ودود با کرم و جود تخفیف مرحمت فرمود تا پنج نماز فریضه معمول باشد چون دیگر بار بموسی رسیدم باز مرا امر ببرگشتن نمود گفتم شرم میکنم که باز برگردم پس خطاب مستطاب رسید یا محمد ص چون باین پنج نماز قانع شدی ثواب پنجاه نماز را بتو عطا فرمودم و هر کس از امت تو قصد نیکی کند و عمل نکند ثواب او را یکی بنویسیم و اگر قصد بد کند هیچ ننویسیم و اگر بجا آورد همان بنویسیم که بجا آورده **سیم** چون صاحب وحی صلی الله از مقام قرب مراجعت کرد جبرئیل بر سر راه نشسته منتظر حضرت رسالت ص بود و در حضرت ذکر سبد نثار در جناب عزت کشید رسول الله فرمود ای جبرئیل تا بهشت سیر سال در غیبت تو چون کرده‌ام تو نیز بکدام در غیبت ما باش عرضکرد چیزی بیان فرما فرمود تو ام عرضکرد بهشت سیر سال ترا آخر میکند دم خالی باشد بحق از مزید رنج میکند فرمود نوار کننده سکینه و مرا از نظر تا بد خبر داد **چهارم** چون مراجعت فرمودم فرمود بعرش رسیدم مرا تحیت و تهنیت بطابت الله و برکات گفتند پس بطایفه از ملائکه رسیدم که عدد ایشان مقصد بر این تمامی مخلوقات هفت آسمان و زمین بود که از آنجمله است قطرهای باران و ستارهای آسمان و برگهای درختان و ریگهای بیابانها جبرئیل از انظار بعد پرسیدم گفتند اینها کروبیانند **پنجم** چون بموسی رسیدم پرسید لی ما هو المفروض گفتم سی ماه روزه و پنجاه وقت نماز است مرا تشویش بر رجوع و طلب تخفیف کرد رفتم و مراجعت کردم تا بپانزده وقتها از قرار گرفته هر چه موسی اصرار کرد دیگر مراجعت نفرمود پس منادی ندا از اطباق سموات و اقطار ارض ندا در داد پنج وقت نماز در هر روز و یکماه روزه در هر سال بر محمد ص و محمدیان واجب شد بنا بر خبر در دفعهٔ آخر چون برگشت احیاء اظهار مطلب را نکرد پس خطاب رسید هر که یا محمد النبی بصلوة خمسه را وفا خمسه بکند و ماه رمضان صائم باشد ثواب بخورد را ول مقرر فرمودیم با او مرحمت خواهیم کرد پس بنا بروایتی چون از موسی گذشتم که واز اد کند شنیدم ندا رسید تو بندگان مصاف بصبر خود نمودم و تسکینی از ایشان برگرفتم هر نماز ده نماز قبول فرمودم هی خمس و خمسون ما یبدل القول لدی اینجا معتقد شده مبدل نکردند نماز امت تو مشتمل است بر قیام و رکوع و سجود و تشهد و قرائت و تسبیح و تهلیل ادای ثواب هر قسم از عبادت ملائکه سما را من باشید این صلوة هم از پنج نماز است در حال ما پنجاه است در مال در حساب پنج است در ثواب پنجاه است در تکلیف پنج در تشریف پنجاه است عمر و تسبیح فرد پنجاه است امر و پنج خفیف عمر را پنجاه مشتمل است **ششم** فرمود پس پردهٔ عزت مرا ایزد داد تا بجبرئیل رسانید چون بر رسید و سعید اراده داخل هستند

کردایند در انجا مساکن خود و مساکن علی ع زاد بدیم **هفتم** مرد یرا از اولاد داود نبی ع که معتبر بد بن موسی
بود وارد مدینه شد کو چهار زاخالی دید سبب پرسید گفتند رسول الله وفات یافته پرسید مردم چه شدند گفتند
در مسجد اجتماع کرده اند چون بمسجد آمد دید ابو بکر و عمر و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و ابو عبیده جراح و دیگر مردم
مسجد پر اند گفت ای مردم راه دهید خلیفه رسول الله را ببینم ایشان راه دادند بابی بکر رسانیدند گفت من مردی
از اولاد داودم وقد جئت لاسئل عن اربعة احرف فان خبرت بها اسلمت فقالوا له انتظر قليلا
فاقبل امير المؤمنين عليه السلام من بعض ابواب المسجد فقالوا له عليك بالفتى یهودی برخواست چون نزدیک
شد عرض کرد تو علی بن ابی طالبی حضرت فرمود تو فلان بن فلان بن داودی عرض کرد بلی آنجناب دستش را گرفت
نزد ابی بکر آورد یهودی عرض کرد من از این قوم از چهار حرف سؤال کردم جواب بود لا انکر دند حضرت فرمود سؤال
کن عرض کرد اول کلمه که خداوند با رسولش در لیلة الاسری بعد از مراجعت تکلم فرمود چه بود حضرت فرمود اول کلام
ملائک علام یا سید نام آمن الرسول بما انزل اليه من ربه بود عرض کرد این مراد من نبود حضرت فرمود آنجناب
جواب عرض کرد والمؤمنون کل آمن بالله عرض کرد این مراد نبود آنجناب فرمود ان الامر مستورا
قال لتخبرني او لست انت هو قال اما اذا ابيت فان رسول الله صلعم لما رجع من عند ربه والحجب ترفع قبل ان
يصير الى موضع جبرئيل ناداه ملك يا احمد قال لبيك قال ان الله يقرء عليك السلام و يقول لك اقرء
على السيد الولي السلام فقال رسول الله صلى الله عليه و آله من السيد الولي قال الملك علي بن ابيطالب
قال یهودی صدقت والله اني لاجده في كتاب ابي دنیم بخدا راست میفرمائید همین هست در کتاب پدرم در
انجیل یافتم و قرائت کردم **نکته** علت اختصاص موسی بطلب تخفیف چند جهت است **هشتم** انکه رسول
الله فرمود چون برگشتم مرا برد فرو سیرنیها داد تا به سدره رسیدم جبرئیل را دیدم از پیش خود دیدم
چنانکه از پیش روی هم دیدم او را گفتم جبرئیل مرا گفت بشارت باد تو را یا محمد که تو بهترین خلفای پروردگار
خدائی و بجهت تو را داد نیز انداز فرشتگان مقرب و پیغمبران مرسل تو شفای رب بجهت که هیچکس از اهل آسمان
و زمین با تجا نرسیده گوارا باد تو را این کرامت و بجهت تو را داد از نعم اهل بهشتیان و خدا را شکر کن که شاکرا
دوست دارد انگاه یا محمد بیا تا تو را بهشت برم و بهشت را بتو نمایم و آنچه خدا بتو مرحمت فرموده تا نور او عند
بغرایید را خرقه ورخه ده در دنیا فرو نباید اول ببستانی و از تیر سریع تر تا بهشت رسیدیم باذن خدا
اول دل من ساکن شد دهو ثم برگشت و جبرئیل را از عجائب علیین میپرسیدم از در با ها او انها و نور ها
و خزاین او گفت سبحان الله انتشار نزد تو ها حاسب و حفظ خداوند است که بعرش او محیط است این پرده است
میان خلایق و میان عرش و حجابها و نورها او کدام انجا یعنی بود دید پرده در زیر عرش او همتا تو عرش
بسوخت و آنچه تو بدیدی بخشش ما تو و عجز مرا تهم سبحان الله العظیم ما اکثر عجائب خلقه انگاه گفتم انفرشتگان
کی بودند که ایشان را دیدم بر در درها صف در صف کشیده و مهیا شدند مانند از ازرهم گفت یا رسول

الله ایشان روحانیانند که خداوند فرموده یوم يقوم الروح والملائكة صفا روح اعظم از ایشانست که
روز قیامت بیک صف باشد و انکه از پس آن اسرافیل است گفتم جبرئیل آن یک صف چیست که بالای همه صفوف
است در مجرا علی که از گرد در آمده اند گفت کروبیان اند که اشراف و عظماء ملائکه اند و پنج فرشته بهره ندارد که
از ایشان نکرد موشان ایشان از ان اعظم تر است کرم وصف ایشان کم وصف ایشان ابر کم معاد یکی
نکته علت اختصاص موسی ع بطلب تخفیف چند جهت است **اول** در خبر دیدیم علی است قال سالت
ابی سید العابدین ع فقلت له یا ابت اخبرني عن جدنا رسول الله ص لما عرج به الى السماء وامره ربه
عز وجل بخمسین صلوة كيف لم يسئله التخفيف عن امته حتى قال له موسى بن عمران ارجع الى ربك فسئله
التخفيف فان امتك لا يطيقون ذلك فقال يا بني ان رسول الله ص لا نفرح على ربه عز وجل ولا يراجعه
فيما يامره فلما ساله موسى عليه السلام ذلك وكان شفيعا لامته لم يجز له رد شفاعة اخيه موسى
فرجع الى ربه عز وجل مسئلة التخفيف الى ان ردها الى خمس صلوات بدا المعنى واضح **دوم**
چون حضرت موسی ع خیال میکرد در مقام مخاطبه و معاتبه با خالق هیچکس مانند او نیست بلکه در
زمین هم بخن با خدا و ند نبوده و خداوند او را بخصوص اختصاص داده تا بداند که مقام حبیب الله بالاتر از
از کلیم الله بطور بکه هرچه بخواهد آنچه بگوید عطا میکند و کسیکه در عطا کردن بخواهد شد و مضایقه
نخواهم کرد **سیم** تا بر حضرت موسی ع معلوم گردد که کسیکه از او اعظم المدد توانست چون در
حجر تربیت رب مودب شده جبار مکند و سؤال از قلیل و چیز اندک را استنجاح الاطلاع کند تا آنکه مقام
او مقام انزل است و تو از ما لب اعظم ردئیه لطلب نمودی و موسی بوانرود از مناجات بر کشتی او از
مشاهده مرحمت میکند مقام تو مقام غضب هیبت اهل او بن است و مقام او مقام تواضع
در حمت دار و با یکدیگر است **چهارم** چون دروقتیکه ورسید کاینات بحضرت موسی ع
در حین عروج و صعود جناب موسی ع گریست و گفت ابکی لان غلاما بعث بعدي يدخل الجنة من امته
اکثر مما يدخلها من امتي چون در انحال این تاسف را خورد خواست جبران ما سلف بکرده باشد
پس شفاعت در طلب تخفیف کرد چنانکه در خبر است کان موسى اشدهم على حين مر ونبهم
وخیرهم بی حين رجعت الیه **اول** زاده از لبة تعلق گرفته بود برانکه عشره و هشتاد بر این امت
بواسطه کثرت مرحمت نباشد موسی را سبب ساخت **دوم** تا ذکر ما از حضرت موسی ع در این
امت بماند **سیم** خواست تا حبیب را مراجعه مکرر و مسئلت متکثر کردد زیرا که حبیب ترددد
وامد ورفت حبیب را دوست دارد حره تبعد اخری **چهارم** اعباد بدانند که الحاح در دعا ها
نزد خداوند محبوب است که ان الله يحب الملحين في الدعاء **پنجم** تا مقام آنجناب نزد خدا
و قلب معلوم کردد **ششم** تا عطوفت و شفقت حضرت رسالت بالنسبه بامت معلوم کردد تا

جهت اجابت حضرت رسول صلی الله علیه و آله مسئلت جناب موسی ع یکی آنکه مثل موسی پیغمبری مسئلت
کرده بود دیگر آنکه در بارهٔ امتش که نهایت مهربانی را ملحوظ میفرمود شفاعت نمود دیگر آنکه در مقام
تکلم و خطاب مسئلت و استدعا از دوست محبوب خود است و نهایت خواهش دارد که و دوستی مستمر
شده از شهد مکالمات او است اما علت آنکه چون بر پنج وقت رسید دیگر مراجعت نفرمود و عرض
نداشت و اجابت مسئلت جناب موسی ع نکرد چند جهت است تتمه خبر سابق است که مروی از زید بن علی ع
قال فقلت یا ابه لم لم یرجع الی ربه و لم یسئله التخفیف بعد خمس صلوة فقال لیقول الله عز و جل
من جاء بالحسنة فله عشر امثالها الا تری انه لما هبط الی الارض نزل جبرئیل فقال یا محمد ان
ربک یقرئک السلام و یقول انها خمس بخمسین ما یبدل القول لدی و ما انا بظلام للعبید از این خبر
معلوم میشود جهت عدم مراجعت این بود که خداوند وفا بمقتضای من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
ثواب پنج را پنجاه عطا فرماید چون پنج شد گویا خداوند را اطاعت کرده و همان پنجاه که اول امر شده
بود قبول کرده اقدام نموده دیگر آنکه اینهم در تفسیر منهج مذکور است در لوح محفوظ ثبت و درج نمود
بر او رده بوده است پنج بوده و آن ثبت را محو نیست و آن قول را تبدیلی عارض نگردد و شاید علت
عدم مراجعت استحیاء من الله بوده و ممکن است جهت آن باشد که موسی ع بداند یا و جواب آنکه مقام
من نزد خداوند چنان است که هر چه بخواهم مرحمت میفرماید بعد هم مراجعت نمود و تخفیف مسئلت کرد
عنایت میفرماید دیگر حیا و انفعال دیگر عرض حاجت نمیکنم و طلب تخفیف بن عمل خفیف را خفیف
شمارم تو که صاحب مقام بلند من نبود بی طلب مطلوب برزان نمودی و محتمل است علت عدم مراجعت
این باشد که مثل تو پیغمبر اولوا العزمی که کلیم الله و مناجی مع الله بوده از من مسئلت میکند که طلب
تخفیف از حضرت احدیت برای امت کنم قبول نمیکنم چگونه تو از بنی اسرائیل قبول نمودی که طلبی روئیت او
حضرت عزت نمائی با آنکه میان تو و ایشان و تو با من و مسئلت ایشان و استدعای تو فرق بسیار
بود نه بعید است اما جهت نزول جبرئیل بواسطه آن بود که بشارت دهد و تهنیت بگوید دیگر امتی که
خداوند مکرمت فرموده و پنج را بعوض پنجاه قبول نموده بواسطه اعلام و اخبار بوده زیرا که خبر دلالت
دارد که در آسمان تا آمد یا پنج را بر پنجاه قبول فرمودیم و اما قوله و ما انا بظلام للعبید تشدید و تاکید
قوله عدم تبدیل قول است یعنی اگر تبدیل و خلاف وعده ظلمی شده باشد و مراد از مبالغه در ظلم از دو جهت
یا آنست که اگر فرضا خداوند ظالم باشد باید علم این ظلم در او موجود باشد مثل آنکه صفات کمالیه ذاتا
مطلق بکیفیت هیچ کس با مقام نمیرسد یا آنکه ظلم کم هم بالنسبة با ذات مقدس حضرت اقدس عظیم و
بزرگ و بسیار شمرده میشود و علی ای حال چون کرمت خالق جود و کرم است اگر جزای حسنه ما ... اند
آن و مقابل آن رحمت کند ظلم مانند است پس جزای حسنه واحده را عشره مقرر داده و نفس ظلام ...

عرض جنت قدر دو هفته

حضرت رسالت صلعم میفرماید خداوند مرا با اسرافیل نزد جبرئیل فرستاد چون نظر جبرئیل بر من افتاد گفت
السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته من گفتم السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اسرافیل
گفت بجبرئیل خداوند امر فرموده که حضرت رسول را به بهشت ببری تا بچشم خود ببیند و امتان او معین کرده ام
از درجات عالیه و طبقات متعالیه باو بنمائی پس جبرئیل دست مرا گرفت بعد بهشت رسانید پس عجائب
و غرائب بسیار دیدم **اول** در بهشت دری بود از زر سرخ بود و مصراع بهنای پانصد ساله راه
بلندی او هزار ساله راه بود و این در را بواب بهشت که مسافت آن پنجاه هزار ساله راه است و حکمت در نهادن این
مسافت چنین گفته اند که روز قیامت پنجاه هزار سال است چون مومن سر از قبر بر دارد و دیده رحمت بر اثر
بر آن ایوان بی پایان افتد قطع این مسافت بی نهایت و این مقدار پنجاه هزار ساله بر او آسان شود تو شنیده اند چون
سر از گور بر دارد حوران بر ... ن ایوان بر آیند و گویند عجل عجل و او چنانچه کلام ایشان میشود که ما ندان
فرحتی تمامی مسافت قطع مینماید **دوم** بر آن در چهار صد هزار و پنج دیدم از زمرد و یاقوت
و مروارید در میان هر میخی حلقه بزرگی بود از یاقوت سرخ میان خانه در میان آن حلقه چهل هزار شارستان
در هر شارستانی چهل هزار کنگره بر هر کنگره فرشته دیدم ایستاده و طبقی بر دست نهاده در میان طبق حلقه
در میان نور بود از جبرئیل از حال ایشان سؤال کردم عرض کرد یا رسول الله اینها هشت هزار سال پیش از آدم خلق
شده اند و در این مقام بازداشته شده اند و این اطباق که بر دستها ایشان است بجهت تو و امت تو است چون
روز قیامت شود امتان بفرمان الهی قدم بآسمان در جنت نهند این فرشتگان تهنیت گویان این طبقها را نثار
سرهای ایشان نمایند پس جبرئیل حلقه در بهشت بجنبانید رضوان که خازن جنان بود جواب داد گفت بر در
کیست جبرئیل ... م پرسید با تو کیست گفت محمد ص است گفت وقت نبوت او رسید است جبرئیل گفت آری
رضوان الحمد لله گفت در بگشاد حضرت داخل شد اسکندان یا برادر نقره دیدم عنبر سرشت از لؤلؤ بود در و خادم
از رضوان بود بر رضوان سلام کردم جواب داد عرض کرد یا محمد اکثر بهشت از تو و امتان تو است **سیم**
دیدم رضوان را در آن بهشت خلیفه داشت بر هر دری خلیفه نشسته بود هفتاد هزار قاید داشت که هر کدام
هفتاد هزار فرشته لشکر داشتند تسبیح خازن جنان این بود سبحان الخلاق العلیم سبحان الکریم
الاکرم سبحان المنعم لطاعة عباده بالنعیم بعد نعیم جنت را بمن عرض کرد چندان نعم و صفات در هر
ممکن نیست **چهارم** دیوارهای بهشت را دیدم خشتی از زر و خشتی از نقره خام و خشتی از یاقوت سرخ
و خشتی از لؤلؤ بیضا ملاط آن از لؤلؤ و کافور بود عرض دیوار هفتاد هزار ساله راه یا پانصد ساله بود
و ارتفاع دیوار سی هزار ساله راه بود و چنان صاف بود که از بیرون اندرون نمودار و از درون بیرون پیدا
بود عکس هفت آسمان تا عرش و هفت زمین تا تحت الثری را در او ملاحظه نمودیم و خانه و کا ... از مشک

وعنبر و کافور بود و گیاهها از زعفران و ارغوان و سنگریزهای وی زمرد و یاقوت بود پنجم ... انگور و
قصرها دیدم بعضی از یاقوت و کنگره از لؤلؤ سفید برخی از جوهر و کنگره از زمرد داشت و بعضی
از ... سرخ و کنگره از نقره سفید بود و برخی از نقره سفید کنگره از طلای سرخ داشت و بعضی ...
و کنگره بر مثل ماه داشت در هر قصری هفتاد هزار سرا بود و در هر سرا هفتاد هزار حجره بود و در هر حجره هفتاد
هزار خانه بود و در هر خانه تختی از زر و در خانه دیگر تختی از یاقوت و در خانه دیگر تختی از لؤلؤ بود و همچنین
سائر البیوت بالای هر تختی خیمه از زربفت پرده با ... از طلا بود و بر هر تختی هفتاد هزار فرش از دیبا
و هفتاد هزار حله بود که هیچ فراشی بدیگری نمیماند بالای هر تختی حوریه از حور العین نشسته بود خداوند
شکفته در بر هر یک هفتاد هزار حله بود پر از مشک و عنبر که هیچ کدام دیگری را نپوشیده و این همه حلهها بر
بدن او پوشیده و پوست گوشت او را و گوشت استخوان را و استخوان مغز را نپوشیده بر سر هر یک تاجی مکلل
بدر و یاقوت بود و هر یک را هفتاد هزار زیور و زینت بود که از این زیورها هزار گونه آواز خوش ظاهر
گشتی هر آوازی از یک لذتی بود در نزد هر حوری هفتاد هزار وصیف ایستاده بر گرد هر تختی کرسیها از زر و نقره
و زمرد و لؤلؤ و کافور نهاده که هیچ کرسی به دیگری شباهت ندارد **ششم** در بهشت جویها دیدم جوی
از شیر و جویی از خمر و جویی از عسل در هر قصری هفتاد هزار جوی از این چهار قسم جاری بود که همه از کافور
سفیدتر و از عسل شیرینتر و از مشک خوشبوتر و چشمهها دیدم از رحیق و سلسبیل و تسنیم و زنجبیل همه در
بهشت جاری بود و کنار انهار از زمرد و یاقوت و نقره و مروارید بود سنگریزها در قعرها از جواهر گوناگون بود
کفک انهار از کافور بود و ... انهار همه مشک و عنبر و اطراف انها سنبل و زعفران روییده شده بود
هفتم در بهشت درختها دیدم که اگر سواری بر اسب تند رفتاری هفتاد سال در سایه یکی از انها
بتازد تمام نتواند کرد بیخ اندرختها از زر سرخ است و شاخهای انها از یاقوت و لؤلؤ و زبرجد است و برگها
انها از سندس و حریر و حله و دیباج است هر کدام در بزرگی چنانست که اگر یک برگ بنا فرستند از قاف تا قاف را
فرو گیرد و میوهها دارد چون سبوهای بزرگ هر میوه را هفتاد هزار مزه است ... چون میوه بچیدند از نو روید
نشستن و هر میوه که خواهد زایر اهل بهشت عرضه میدارد تا چون مسلمان در دل بهشتی افتد خود از شاخ اندر
طبق نور نهاده بدستهای بهشتی در آید چنانکه هیچ زحمتی بوی نرسد و اگر از پیش بهشتی تا آن درخت هزار سال راه
باشد و اراده او کند شاخی از آن درخت نزد وی آید و از میوه بلبهای او رسد تا انقدر که خواهد میل نماید
بعد بمحل خود باز گردد **هشتم** در بهشت مرغها دیدم در بزرگی چون شتر بهر رنگی که در بهشت
باشد ... نظر بهشتی بگذرد به آواز ... هر بهشتی که ... است ...
میگوید گوشتم از همه بهتر است ... بگوید سرش بنا بر ... شود و در هواش بریان شود و نزد بهشتی فرود
اید تا انقدر که خواهد بخورد باز مرغ پرواز کند و بر شاخ درخت نشیند و بدان نغمات در نوا ...

نهم هشت در بهشت را بمن نمودند چهار از آن باغ و بستان بود از آن جنة الفردوس و جنة العدن و جنة
الماوی و جنة النعیم است و چهار دیگر خانه و سرا و بستان است و آن دار السلام و دار الجلال و دار القرار
و دار الخلد است و در هر بهشتی بعدد ستارهٔ اسمان درختها با چمن و بوستانها است و عرش الهی
سقف این جنانست در جنة العدن بیشتر از عدد ستارگان بمن قصرها نمودند اکثر بنام اصحاب من بود هر کوشکی
هفت برابر اسمان و زمین بود بقصر امیر عم فرمود یا علی صورت نور از آسمان چهارم دیدم از جبرئیل پرسیدم
گفت یا رسول الله ملائکه مشتاق دیدار علی بودند خداوند فرشته بصورت ابن عمت قرار داد و در ابن اسم
قرار داد تا ملائکه زیارت او کنند بعد از ان در قصر نور در آمدم و از هر درختی گلی گرفتم بو کشیدم دو نیمه
کردم از میان ان لعبتی بیرون آمد نقابی بر روی کشیده از وی پرسیدم از کیستی گفت بتحق برادرت و ابن
عمت علی بن ابی طالب ... **دهم** نهری دیدم از ساق عرش روان بود از چهار رنگ آب
و عسل و شیر و خمر هیچ کدام مخلوط بیکدیگر نمیشد کنار این نهر زبرجد بود و سنگریزهای مرجو
و گل وی عنبر و گیاههای وی زعفران بود و ظرفهای وی از نقره و بعدد ستارههای اسمان بر کنار
ان جوی نهاده در اطراف ان نهر مرغان بود مکرر دیدم ایشان چون گردن شتر بختی بود هر که از
گوشت مرغان بخورد و از ان آب بیاشامد رضوان الهی را درک کرد از جبرئیل پرسیدم این چه نهر است
گفت این کوثر است که خداوند بتو مرحمت فرموده که انا اعطیناک الکوثر از ان خبر میدهد هیچ باغی نیست
مگر انکه از کوثر نهری در آن جاری نیست **یازدهم** در کنار این نهر خیمهها دیدم همه از در و یاقوت
از جبرئیل پرسیدم گفت این جا از ازواج طاهرات است در آن خیمهها حوران بودند دیدم ایشان چون
افتاب و ماه میدرخشیدند همه آواز بر داشته بنغمهها دلفریب مشغول بودند و این کلمات را میخواندند
بودند نحن الناعمات فلا نبؤس ابدا نحن الباقیات فلا نبید ابدا نحن ...
الشابات فلا نهرم ابدا نحن الراضیات فلا نسخط ابدا نحن الخالدات فلا نموت ابدا طوبی لمن کان لنا
و کنا له چون نغمات ایشان در روضه جنت پیچید و از نغمهها سماعی حاصل شد که اگر از ان ذره
در دنیا ریخته شود هر که ... در دنیا نماند جبرئیل گفت خواهی یا رسول الله ایشان را ببینی گفتم
بلی جبرئیل در خیمه بگشاد نگریستم صورتها دیدم که اگر همه عمر وصف ان کنم نتوانم روی ایشان
سفیدتر از شیر و سرخ تر از یاقوت و روشن تر از افتاب بود و پوستهای ایشان از برگ گل نازکتر و از ماه
روشن تر بود و از مشک خوشبوتر بود مویهای ایشان سیاه تر از قیر و بافته و مجعد بود بعضی نشسته
بودند در زیر قدم ایشان حلقه کشیده و هر کدام را هفتاد برابر خادمها تابع بجهت خدمت ایستاده
بود از جبرئیل پرسیدم انها از بهر کیست عرض کرد اری همه اینها از ان تو است **دوازدهم**
در بهشت چهار جو دیدم که خداوند وصف انها فرموده در قران خود فیها انهار من ماء غیر اسن

وانهار من لبن لم یتغیر طعمه وانهار من خمر لذة للشاربین وانهار من عسل مصفی کشاده چهار جوی از زیر
جبه با امرتبه بود که اگر تمام دنیا در برابر او نهاده شود کسی چون سوزنی باشد دیدم با کفتم ای جبرئیل این جوها
از کجا می آید بکجا میرود کفت من ازین قدر میدانم که بحوض کوثر میرود لکن نمیدانم از کجا می آید چون تو از نزد
خداوند کرامی پیغمبر اشرف کرد درخواست کنی بر تو ظاهر کرداند من در این اندیشه بودم که فرشته رسید و
مرا سلام کرد و این فرشته این قدر عظیم و جسیم بود که غیر از خدا و ند کسی عظمت او را نمیداند با هفتاد بال
داشت کفت قدم بر بال من نه و چشم بر هم نه قدم بر بال وی نهادم و چشم بر هم کذاردم امر طیران کرد
که هیچ واصفی وصف آن نتواند کرد پس کفت چشم بکشا چون کشودم درختی دیدم در زیر آن درخت قبه از بلندی
از مروارید با از در سفید بغایت بزرک که اکر تمامی دنیا را بر سر آن قبه نهند چون مرغی بود بر سر کوهی و این
قبه را دری بود از زبرجد سبز و قفلی بر آن بود از زر سرخ و این چهار جو را دیدم از آن قبه بیرون می آمد
خواستم باز کردم آن فرشته کفت چرا در این قبه نمیروی تا بر حقیقت آن اطلاع یابی کفتم چکونه در آیم که این
در مقفل است کفت بلی چنین است اما کلید این در دست تو است کفتم آن کدام است کفت کلمه بسم الله الرحمن
الرحیم چون بآن قفل نزدیک شدم این کلمه خواندم فی الحال آن قفل باز شد در آن قبه در آمدم این چهار نهر را از
چهار رکن آن چهار رکن دیدم بعد از آن خواستم بیرون آیم آن فرشته کفت دیدی کفتم بلی دیدم کفت نیکو بنکر که
کمال صنع ملاحظه نمیکنی تا قدرت خداوندی بینی چون نظر کردم در چهار رکن آن قبه بلندی کی دیدم نوشته
بسم در رکن دیکر نوشته الله بر دیکری نوشته الرحمن بر دیکری نوشته الرحیم و جوی آب از چشمه بسم جاری
بود و نهر شیر از چشمه الله روان بود و جوی خمر از چشمه الرحمن و نهر عسل از چشمه رحیم جاری بود
دانستم که اصل چهار رکن منبع این چهار جوی است و نهرها از آن منفجر میشود بعد خطاب رب الارباب
رسید یا محمد من ذکرنی بهذه الاسماء من امتك بقلب خالص بسم الله الرحمن الرحیم اشربه من هذه
الانهار الاربعة هر که از امت تو مرا باین چهار اسم یاد کند او را از این چهار نهر بیاشامانم و باین
دولت مستسعد کنم **سیزدهم** در میان بهشت قصری دیدم از یاقوت سرخ در آن بکشادم
خانه دیدم از در سفید در آن خانه در آمدم صندوقی دیدم از نور قفلی بر وی زده از جبرئیل پرسیدم که
در این صندوق چیست کفت سری است از اسرار الهی او را ظاهر نکند مکر بر دوست خود از حق تعالی
درخواستم تا اثر آن بکشاید نظر کردم در آن رقعه دیدم در رحلها سپید بر سید این چیست کفتند
این رقعه قربت است که خداوند بر تو فرستاده است در خطاب سید محمد بر رقعه فقر تو و امت تو را
اختیار کردم از آن روز که از بدو ام الاجرم حضرت رسول صلعم الفقر فخری **چهاردهم** فرمود
در بهشت هفت نور دیدم از در و یاقوت و ما بین هر یکی از مشرق تا مغرب کفتم ای جبرئیل این
از آن کیست کفت عرض کرد از آن کسیست که روزی شکر کند و هفت قدم برود کفتم ای جبرئیل امت خود را

با این بشارت دهم عرض کرد از این بهتر بشارت نیز هست هر بنده که هر صبح از جامه خواب برخیزد و هفت بار
بکوید لا اله الا الله بعد از آن وضو سازد و نماز کذارد خداوند قصری در بهشت با و عنایت فرماید هفت
برابر دنیا از مشرق تا بمغرب **پانزدهم** فرمود رضوان را دیدم بر تخت مرصع نشسته ملائکه کرد وی
دست بسته ایستاده بر خواست مرا با احترام بجای او ورد کفتم از حال و مآل امت من چیزی بکو
عرض کرد یا رسول الله حق تعالی هشت بهشت را قسمت کرد که قسمی از تو و امت تو است و بکفتم از احوال ما ضیافت
فرمود نزد رضوان کلیدها دیدم از نور کفتم این کلیدها چیست کفت هر کاه یکی از امتان تو
بکوید لا اله الا الله حضرت عزت قصری از نور بجهة او بنا کند و قفلی بر وی نهند و کلیدان قفل بمن
سپارد چون صبح قیامت شود آن بنده سرای خالی برای دهن کلید کوشک را بوی تسلیم کنم تا بکوشک
خود در آید و بمنزل خود نزول فرماید **شانزدهم** حضرت ادریس را دیدم مرا سلام کرد جواب
کفتم کفت مرحبا که بدین مرتبه و مقام رسیدی و بلی جا نداد ندید کفت کاش از ابتدای عالم تا انتهای
آن بلی جانکند دیدمی تا پیدا داشت تو مشرف میکشتم و توفیق آن می یافتم کفتم یا اخی ادریس
این چیست کفت بهر قصری که درآوردم و بهر حوری اقبال نمودم کفتند از اینجا در کن که از امت
محمد صلعم است و نزد او دیکر کفت که چون دیدم نام و شمایل آنحضرت و بعرش رسیده و انکوه از مشك
و عنبر بود دوازده هزار در از نور مقام بر وی نوشته بود و از هر دری تا دری این قدر راه بود که اکر
بر براق نیز رفتنا کسی تا یک سال ره برفت نتواند رسید پرسیدم از کدام پیغمبر یا صدیق و فرشته است فرمان هیچ
کدام از اینها نیست بلکه یکی از امت محمد است که با ملائکه نماز صبح بجماعت کذارد و از اینجا در و بر در
که کاش من از امت تو را دیدمی و در سلك ایشان محشور بودم **هفدهم** آنحضرت فرمود چون
داخل بهشت شدم زمینها سفید نقره دیدم ملائکه چند دیدم قصرها میساختند یک خشت از
طلا و یک خشت از نقره کاهی صبر میکردند پرسیدم علت توقف شما کاه کاه چیست عرض کردند
منتظر خرجی هستیم کفتم خرجی شما چیست کفتند ذکر دنیا سبحان الله و الحمد لله و لا
اله الا الله و الله اکبر **هیجدهم** آنجناب فرمود چون عروج باسمان کردم جبرئیل دست
مرا کرفت بدرون که از در آنجا بهشت سوار کرد کلی بدست داد در دست من بود حرکت داد م
بکار شکافته از میان آن حور العین بیرون آمد کفت السلام علیك یا محمد کفتم تو کیستی کفت
منم راضیه مرضیه خلقنی الجبار من ثلاثة اسفلی من مسك و وسطی من کافور و اعلای من
عنبر و عجنی من ماء الحیوان ثم قال لی الجبار کونی فکنت خلقنی لاخیك و ابن عمك علی بن ابی طالب
نوزدهم انحضرت فرمود چون مرا کوثر عرضه داشتند در بهشت نهری دیدم نام او رافع بود
آب او سفید تر از شیر و سرد تر از برف و خوشبو تر از مشك بود زمین آن از زمرد سبز و خاك آن از زعفران

بود گفتم ای جبرئیل این کرامت کراست گفت از آنکس از امت تو است که نماز جماعت گذارد بخصوص نماز صبح
پس بیرون شدم بوستانی نهاده دیدم در هر بوستانی دوازده هزار درخت بود بر هر درختی دوازده هزار شاخ
بود بر هر شاخی دوازده هزار برگ بود زیر هر برگی سیبی بود بر هر سیبی حوری نشسته گفتم ای جبرئیل از کیست گفت از
کسانی که از امت تو نماز بجماعت میگذارند **بهشت چهارم** سه سطر بر صورت بهشت نوشته دیدم سطر
اول لا اله الا الله محمد رسول الله سطر دویم وجدنا ما قدمنا ربحنا ما اکلنا خسرنا ما ترکنا سطر سیم
امة مذنبة ورب غفور

ابتدائی کرد خداوندی   غیر احسان و جود نپسندی
ما جفا کار و تو وفاداری   همه معیوب و تو خریداری

بهشت یکم از حضرت صادق علیه السلام مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود چون عروج
باسمان کردم داخل بهشت شدم قصری دیدم از یاقوت سرخ که بیرون از درونش و درونش از بیرونش دیده میشد
از روشنائی که داشت و فیها بیتان در و زبرجد فقلت یا جبرئیل لمن هذا القصر قال لمن اطاب الکلام و ادام
الصیام و اطعم الطعام و تهجد باللیل والناس نیام حضرت امیر ع عرض کرد در امت تو کسی هست که طاقت این عطا
داشته باشد حضرت فرمود یا علی نزدیک من بیا پس نزدیک رفت فقال تدری ما اطاب الکلام قال الله و رسوله
اعلم قال من قال سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر قال تدری ما ادام الصیام قال الله و
رسوله اعلم قال من صام رمضان ولم یفطر منه یوما و تدری من اطعم الطعام قال الله و رسوله اعلم قال
من طلب لعیاله ما یکف به وجوههم عن الناس قال تدری ما التهجد باللیل والناس نیام قال الله و رسوله
اعلم قال من یصلی العشاء الآخرة و یعنی بالناس نیام الیهود والنصاری فانهم ینامون بینهما **بهشت دویم**
علی بن ابراهیم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده که چون داخل بهشت شدم شجر طوبی را دیدم که اصل آن
در خانه علی ع بود و در بهشت خانه و قصری نیست مگر آنکه در آنجا شاخی از شاخهای او هست و اعلای آن سبدها
که در او حلههای بهشت است از سندس و استبرق از برای هر بنده مؤمنی هزار هزار سبد در هر سبدی صد هزار حله
که هیچ حله شبیه بدیگری نیست برنگهای مختلف و آنها جامههای اهل بهشت است و وسط آن درخت سایه
کشیده در عرض بهشت که بقدر عرض جمیع آسمانها و زمین است مهیا شده است از برای آنها که ایمان آورده
بخدا و رسولان او و سواره صد سال در سایه آن برود آنرا قطع نتواند کند اینست که خداوند میفرماید و ظل
ممدود و پائین آن میوههای اهل بهشت است و طعام ایشان است که در خانههای ایشان آویخته است و در هر زکه صد
رنگ میوه است نوع از میوه باشد از آنچه در دنیا دیده اند و ندیده اند و شنیده و نشنیده اند و هر میوه را که بچینند مثل
آن از جای خود بروید چنانکه خدا فرموده لا مقطوعة ولا ممنوعة و جاری میشود نهرها در زیر آن درخت که منفجر شود
از آن نهرها از چهار نوع نهرها از آبیکه متغیر نشده باشد و از شیر که طعم آن متغیر نشده باشد و از شرابیکه

لذة للشاربین است و از عسل صاف کرده شده از موم **بهشت سیم** آنکه علی بن ابراهیم روایت کرده از حضرت
صادق ع که فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه ع را بسیار میبوسید عایشه را ناخوش آمد عرض کرد زن شوهر
دار را چرا اینقدر میبوسی حضرت فرمود ای عایشه در شب معراج داخل بهشت شدم جبرئیل مرا نزد درخت طوبی برد از میوه
آن بمن داد تناول نمودم پس خدا آنرا آب در پشت من کرد چون بزمین آمدم با خدیجه نزدیکی کردم حامله شد
بفاطمه هرگاه فاطمه را میبوسم بوی درخت طوبی از او استشمام میکنم **بهشت چهارم** آنکه
میگوید عایشه بر رسول خدا ص داخل شد و دید که فاطمه را میبوسید عرض کرد یا رسول الله او را دوست
میداری فرمود اگر بدانی دوستی مرا او زیاده بر این دوستی تو زیاده میشود چون بآسمان چهارم عروج کردم جبرئیل
اذان گفت میکائیل اقامه گفت عرض کرد نزدیک بیا گفتم با آنکه تو هستی من پیش باشم عرض کرد بلی خدا و انبیا
مرسلین را بر ملائکه مقربین تفضیل داده و ترا بخصوص برتری داده پس نزدیک رفتم نماز کردم با اهل
آسمان چهارم چون ملتفت بطرف راست شدم ابراهیم را دیدم در باغی از باغهای بهشت جمعی از ملائکه در
اطراف او بودند پس بآسمان پنجم و ششم رفتم ندا رسید یا محمد نعم الاب ابوک ابراهیم و نعم الاخ اخوک علی
چون بحجب رسیدم جبرئیل دست مرا گرفت و داخل بهشت کرد پس درختی از نور دیدم در بیخ آن دو
ملک ایستاده بودند حلی و حلل بر آن درخت میپوشانیدند گفتم یا اخی جبرئیل این درخت از کیست گفت از برادرت
علی بن ابی طالب است و این دو ملک حلی و حلل بر او میپوشانند تا روز قیامت پس در پیش رفتم و خرمائی
دیدم نرمتر از کره خوشبوتر از مشک شیرینتر از عسل من خوردم پس انحدار در صلب من نطفه شد چون بزمین
هبوط کردم با خدیجه مواقعه کردم حامله شد بفاطمه ففاطمة حوراء انسیة فاذا اشتقت الی الجنة شممت
رائحة فاطمة **بهشت پنجم** آنکه آنجناب فرمود داخل بهشت شدم منبرها در بهشت دیدم از لؤلؤ
از جبرئیل پرسیدم این منبرها از کیست عرض کرد للمؤذنین والائمة من امتک یعنی از کسانی است که اذان
میگویند و از آنهائیست که امام در نماز جماعتند **بهشت ششم** آنکه فرمود چون وارد بهشت شدم
حور و قصور و غرفات و درجات آنرا در نظر من جلوه دادند هنوز بگوشه چشم ملتفت نشده بودم که حضرت
از تجلیات خود رسید همچنان از خود بیخودم کرد که نه از بهشت اثری دیدم و نه از دوزخ خبری

بلی چه من ز باده عشق تو مست و بیخبرم   همه جمال تو بینم بهر چه در نگرم
چرا ز جنت و بوم جرح خرخ و هشت هشت   مرا سر کرد و جمال [illegible] خرم

بهشت هفتم آنکه برد و بهشت مردی دیدم که موئی بعضی سیاه و بعضی سفید بود بر کرسی نشسته و پیش
بیت المعمور نهاده جبرئیل گفت این پدر تو ابراهیم است و این جای پرهیزکاران امت تو است پس این آیه
خواندم ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه وهذا النبی والذین آمنوا معه والله ولی المؤمنین براو
سلام کردم جواب داد و گفت مرحبا بپیغمبر شایسته و فرزند شایسته و مرتب شد در زمان شایسته آنکه

کفت یا محمد امت خود را در بهشت درخت بسیار غرس کنند کفتم ای برادر چگونه غرس شود کفت بکفتن لاحول
ولا قوة الا بالله **بهشت و شیعیان** کفتم اینجا مرد مومن بر در بهشت دیدم بر کرسی نشسته ذکر روی جمعی
سفید رویان بودند که رویهای ایشان در سفیدی مانند کاغذ بود و جمعی دیگر که در آن موضع که در الوان ایشان تیرگی
بود و در جوی غسل میرفتند چون بیرون میامدند رنگهای ایشان مانند رنگهای دیگران از یاران سفید میشد از جبرئیل
پرسیدم که این کیست و این جماعت چه کسانند کفت این پدر تو ابراهیم است و آنها که در الوان ایشان تیرگی بود کسانی هستند که
عمل صالح و غیر صالح را با هم مخلوط کرده اند و توبه کرده اند و توبه ایشان قبول شده است **بهشت و نعیم**
از حضرت رضا علیه السلام مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود چون داخل بهشت شدم درختی دیدم که بار
آن حله ها و زیورها بود و در میانش حوریان بودند و در زیر آن درخت اسبان ابلق بودند و در بالای آن درخت خشنودی
و خوشنودی خداوند بود کفتم یا جبرئیل این درخت از کیست کفت از پسر عم تو علی بن ابی طالب است چون حق تعالی امر کند
که مردم را داخل بهشت کنند شیعیان علی را بنزد این درخت میاورند و از این حله ها و زیورها میپوشانند و بر آن
اسبان ابلق سوار شوند و منادی ندا کند که اینها شیعیان علی اند صبر کردند در دنیا بر آزارها امروز بهره مند میشوند
باین عطاها **بستانها** از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرمود در ضمن خبری که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله وارد بهشت شد دید که حضرت ابراهیم در زیر درختی نشسته است که آن درخت پستانها دارد مانند
پستانهای گاو و اطفال نزد او بودند هر یک پستانها را در دهان داشتند و چون پستان از دهان یکی بیرون
میامد ابراهیم برمیخیزد و باز پستان را در دهانش میگذارد چون ابراهیم آنحضرت را دید سلام کرد و احوال علی
بن ابی طالب را از او پرسید آنحضرت فرمود او را بجای خود در میان امت گذاشتم ابراهیم کفت نیکو خلیفه و جا
نشینی برای خود اختیار کردی بدرستیکه خداوند بر ملائکه اطاعت او را واجب کرده است و اینها اطفال
شیعیان او هستند من از خداوند سؤال کردم که مرا امر کرد که تربیت ایشان کنم و هر طفلی که
از این پستانها بیاشامد در آن چه لذت و مزه همه میوه های بهشت را میابند **بهشت و**
مکرم المحتاب فرمود چون بسدرة المنتهی رسیدم جبرئیل مرا داخل بهشت کرد ساکن
خود و جمله عالم را مشاهده نمودم جبرئیل با من سخن میگفت از علامات نور الله مثل مخیط الابرة فنظرت کما
نظرت الیه فی المرة الاولی ناگاه نوری از انوار خداوند حجاب و جلوه نمود مانند صاعقه سوزان نظر کرده
شد بود که در عرش دیدم پس ندای حق در رسید یا محمد کفتم لبیک ربی و سعدیک ندا کرد سبقت
کرفت رحمت من بر غضبم برای تو و ذریه تو تویی مقرب من از میان خلق من و تویی امین و حبیب و رسول
من الخ که در خطابات مذکور خواهد شد انشاء الله **بهشت و نعیم** فرمود در لیلة المعراج جبرئیل
دست مرا کرفت و داخل بهشت کرد در حالتیکه مسرور و خوشحال بودم پس ناگاه بدرختی رسیدم مکلل
بنور در پای آن درخت دو ملک بودند که زیورها و حله ها میچیدند تا روز قیامت چنین اند چون

نزدیک این درخت سیب سبزی از آن درخت چیدم که بزرگتر از آن ندیده بودم پس او را پاره کردم از میان آن
حوری بیرون آمد که مژه های چشمش مانند شهپر کرکس بود پس کفتم که ای حورا از کیستی پس آن حور
کریان شد و عرض کرد یا رسول الله لابنک المقتول ظلما حسین بن علی بن ابی طالب پس آن حور رفت و رطبی نزد
من آوردند که نه از آن رطب برداشتم و خوردم چون از معراج مراجعت کردم با خدیجه مقاربت کردم و نطفه
فاطمه زهراء از آن رطب بسته شد چون مشتاق رائحه جنت میشوم فاطمه را میبویم **بهشت و نعیم** فرمود
از بیت المعمور بیرون آمدم دو نهر دیدم یکی را نهر الرحمة و دیگری را کوثر مینامیدند در آن غسل کردم اینها
با من بودند تا وارد بهشت شدم و از دو طرف آن نهر خانه های خود و اهل بیت خود و زنان خود را دیدم و خاک
بهشت را از مشک یافتم دختری دیدم در نهرهای بهشت غوطه میخورد کفتم تو از کیستی کفت از زید بن حارثه
چون بیرون آمدم زید را بشارت دادم مرغهای بهشت را مانند شتران بزرگ دیدم و انارهای آن را مانند دلوهای
عظیم یافتم در بهشت درختی دیدم که اگر مرغی بر اصل آن رها میکردند هفتصد سال پرواز میکرد از تنه اش نمیگذشت
هیچ خانه از بهشت نبود مگر آنکه شاخی از آن درخت در او بود جبرئیل کفت این درخت طوبی است که خداوند
فرموده طوبی لهم و حسن مآب **بهشت و چهار در** حضرت رسول فرمود چون مرا باسمان بردند داخل بهشت
جهنم را بمن عرضه داشتند و مراجعت کردم جبرئیل عرض کرد یا محمد آیا ندیدی چه بر درهای بهشت و جهنم نو
شته شده کفتم نه یا جبرئیل کفت از برای بهشت هشت در است بر هر دری چهار کلمه نوشته شده است که هر کلمه
بهتر است از دنیا و ما فیها بجهت کسیکه بداند و بشناسد جبرئیل کفتم با من برگرد تا بخوانیم پس برگشت بر در
اول دیدم نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله لکل شیء حیلة و حیلة طلب العیش
اربع خصال القناعة و بذل الحق و ترک الحسد و مجالسة اهل الخیر بر در دوم دیدم نوشته لا اله
الا الله محمد رسول الله علی ولی الله لکل شیء حیلة و حیلة السرور فی الآخرة اربع خصال
مسح راس الیتیم و التعطف علی الارامل و السعی فی قضاء حوائج المسلمین و تفقد الفقراء و المساکین
بر در سیم نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله لکل شیء حیلة و حیلة
الصحة فی الدنیا اربع خصال قلة الطعام و قلة الکلام و قلة المنام و قلة الشهوة بر در چهارم
مکتوب بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیقل خیرا
او یسکت من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیبر والدیه بر در پنجم نوشته شده بود لا اله الا الله
محمد رسول الله علی ولی الله من اراد ان لا یذل فلا یذل و من اراد ان لا یشتم فلا یشتم و من اراد
ان لا یظلم فلا یظلم و من اراد ان یتمسک بالعروة الوثقی فلیتمسک بقول لا اله الا الله محمد رسول الله
بر در ششم نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله من احب ان یکون قبره واسعا
فسیحا فلیبن المساجد و من احب ان لا یأکله الدیدان تحت الارض فلیکنس المساجد و من احب ان

بنفطر تا تحت الارض فلیبشر بطول المساجد ومن اراد ان لا یظلم لحده فلینوّر المساجد بر در هفتم مکتوب بود
لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله بیاض القلب فی اربع خصال عیادة المریض واتباع الجنازة
وشراء اکفان الموتی واداء القرض وبر در هشتم نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی
الله من اراد الدخول من هذه الابواب الثمانیة فلیتمسک باربع خصال الصدقة والسخاء وحسن
الخلق وکف الاذی عن عباد الله عز وجل سبق پنجم حضرت رسول خدا فرمود بر در بهشت نوشته
یافتم تو حرامی بر سه طایفه بخیل وعاق والدین وکسیکه نمام باشد وسخن چینی کند میان دو نفر برهم
زند سبق ششم عروه بارقی میگوید سالی بحج رفتم وارد مسجد رسول خدا شدم دو غلام یافتم
در اطراف انجناب دیدم که گاه بکتف بالا میروند وگاه ذکر برای اهل مسجد چون مشاهده این حال میکردند
کلام میکنند تا حضرت بخواست ایشان را میبوسید وایشان نمیدانستند سبب این محبت را
من پیش آمدم عرض کردم یا رسول الله اینها دو پسر تو اند فرمود اینها ابنا ابنتی وابنا اخی وابن عمی
واحب الرجال الی ومن هو سمعی وبصری ومن نفسه نفسی ومن احزن لحزنه وتحزن لحزنی فقلت له
قد عجبت یا رسول الله من فعلک بهما وحبک لهما فرمود حال تو را خبر میدهم ای مرد چون عروج
باسمان کردم داخل جنات شدم بدرختی از باغهای بهشت رسیدم که تعجب کردم از خوشبوئی بهشتی
کفتم عجب از این درخت مگر میوه اش بهتر از بوئیش میباشد پس جبرئیل از میوه اش نه درخت بمن میداد
من میل میکردم وملالت بمن دست نمیداد وسیر نمیشدم پس بدرخت دیگر رسیدم جبرئیل گفت از این
درخت تناول نما این هم شبیه همان درخت فهی اطیب طعما واذکی رائحة فجعل جبرئیل
یحتفنی بثمرها ویتمنی من رائحتها وانا لا امل منها فقلت یا اخی جبرئیل ما رأیت فی الاشجار اطیب
ولا احسن منها هاتین الشجرتین عرض کرد اسم این دو درخت را میدانی کفتم نمیدانم کفت یکی حسن ودیگری
حسین است چون بزمین هبوط فرمودی مواقعه با خدیجه فرما تا از آن میوه خوشبو متولد شود دختر
فاطمه زهرا باشد او را تزویج بعلی کن پس دو پسر از او متولد میشود یکی را حسن ع نام بگذار ودیگری را
حسین ع همان قسم که جبرئیل گفته بود کردم همان نحو رسید بعد از تولد این دو نور دیده جبرئیل
نازل شد گفتم یا جبرئیل مشتاق آن دو درخت هستم عرض کرد هر وقت میل خوردن میوه آن دو درخت میکنی بوی
حسن وحسین را بکن فجعل النبی ص کلما اشتاق الی الشجرتین یشم الحسن والحسین ویقول صدق اخی
جبرئیل ثم بقتل الحسن والحسین ع میفرمود ای اصحاب من میل دارم در حال حیات عمر را قسمت کنم
میان این دو وهما ریحانتای فی الدنیا فیعجب الرجل من وصف النبی لهما فکیف لو شاهد النبی ص ع
من یسفک دمائهم وقتل رجالهم وذبح اطفالهم ونهب اموالهم وسبی حریمهم اولئک علیهم لعنة الله سبق هفتم
حضرت رسول صلی الله علیه وآله بفاطمه ع فرمود یا فاطمة لما اسری بی الی السماء وجدت مکتوبا علی

صخرة بیت المقدس لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بوزیره ونصرته بوزیره فقلت لجبرئیل
ومن وزیری فقال علی بن ابی طالب ع چون بسدرة المنتهی رسیدم بر او نوشته یافتم انی انا الله لا اله الا
انا وحدی محمد صفوتی من خلقی ایدته بوزیره ونصرته بوزیره فقلت لجبرئیل ومن وزیری قال علی بن
ابی طالب ع چون از سدره گذشتم بعرش رسیدم بر قائمه از قوائم عرش مکتوب یافتم انا الله لا اله الا انا
محمد حبیبی ایدته بوزیره ونصرته بوزیره چون داخل بهشت شدم درخت طوبی را دیدم اصلها
فی دار علی وما فی الجنة قصر ولا منزل الا وفیها فرع منها واعلاها اسفاطا من سندس واستبرق
از برای هر مؤمن هزار هزار سفط است در میان هر سفطی صد هزار حله است که هیچ کدام شباهت بدیگری ندارد
ووسطها ظل ممدود عرض الجنة کعرض السماء والارض اعدت للذین آمنوا بالله ورسله یسیر الراکب فی
ذلک الظل مسیرة مائة عام فلا یقطعه وذلک قوله ظل ممدود واسفلها ثمار اهل الجنة وطعامهم
متدلّ فی بیوتهم در هر شاخه صد رنگ از میوه است از میوه‌های دنیا وغیر آن در تمام ونه دیده ونه شنیده
چون چیده شود در همان مکان روئیده میشود سبق هشتم وعن ابن عباس عن النبی ص ع
قال لما اسری بی ودخلت الجنة بلغت الی قصر فاطمة رأیت سبعین قصرا من مرجانة حمراء مکللة
باللؤلؤ ابوابها وحیطانها واسرتها من عرق واحد سبق نهم حضرت رسول صلی الله علیه و
آله فرمود در شب معراج جناب ابرهیم ع بمن گفت امت خود را امر کن که زیاد در بهشت غرس کنند فان تربتها واسعة
وتربتها طیبة قلت ما غرس الجنة قال لا حول ولا قوة الا بالله در خبر دیگر است رسول الله ص ع
گذشت از ابرهیم خلیل الله فناداه من خلفه فقال اقرء امتک منی السلام وبا ایشان خبر ده آب بهشت
گوارا است خاکش پاکیزه است قیعان بیض غرسها سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم فمر امتک فلیکثروا من غرسها چهلم چون ایام وفات
سید مجتبی ع نزدیک شد وسم در اعضای مبارکش جاری شد رنگش متغیر وبدنش مایل بکبودی وسبزی شد
ابی عبدالله علیه السلام گریست عرض کرد مالی اری وجهک مائلا الی الخضرة حضرت امام حسن ع گریست
فرمود تحقیق صح حدیث جدی فی وفیک ثم مد یده الی اخیه الحسین ع واعتنقه طویلا وبکیا کثیرا فقال
الحسین یا اخی ما حدثک جدک وما ذا سمعت منه فرمود جدم بمن خبر داد فرمود در شب معراج بروضات
جنات گذشتم ومنازل اهل ایمان را مشاهده نمودم دو قصر عالیین یافتم بجا ودیدم علی صفة واحدة
لکن احدهما من الزبرجد الاخضر والاخر من الیاقوت الاحمر پرسیدم از جبرئیل این دو
قصر از کیست عرض کرد یکی از نور دیده تو حسن است ودیگری از برای نور دیده دیگر تو حسین ع است
پرسیدم چرا یکرنگ نیستند جبرئیل ساکت شد گفتم چرا تکلم نمیکنی گفت بواسطه حیا وخجلت از تو یا محمد
فقلت بالله علیک الا ما اخبرتنی فقال الخضرة قصر الحسن فانه یسم ویخضر لونه عند موته واما حمرة

قصر الحسین ع فانه بفضل و بین تم فیخضب وجهه و شیبه و بدنه من دمائه فعند ذلک بکا و ضج الناس بالبکاء
و این دو قصر به بطنان عرش باشد که گوشوار است بر از زنان چهل و یکم رسول الله صلی الله علیه و آله
بسلمان فرمود زمانی که جبرئیل مرا در قصور و بساتین جنات سیر میکرد ناگاه رائحه طیبه استشمام کردم فاعجبتنی
تلک الرائحه از جبرئیل پرسیدم این چه بوی است که بر بوی بهشت فائق است عرض کرد بوی سیبی است که خدا
سیصد هزار سال است خلق فرموده ماندانیم چه اراده برید بها انا کذلک اذ رایت ملائکه و معهم
تلک التفاحه فقالوا یا محمد ربنا السلام یقرء علیک السلام و قد تحفک بهذه التفاحه رسول
الله ص فرمود گرفتم در زیر بال جبرئیل گذاردم پس از هبوط بزمین خوردم از آب آن نطفه صدیقه
بسته شد چهل و دوم هنگام سیر قصور جنات نوری بچشم خورد از جبرئیل از آن نور
پرسیدم قال یا محمد لیس هذا من نور الشمس و لا نور القمر و لکن جاریه من جواری علی بن ابی طالب ع اطلعت
من قصورها فنظرت الیک فضحکت این نور از دهان او بیرون آمده و در اطراف بهشت سیر میکند تا علی بن
ابی طالب ع وارد شود چهل و سیم درج الدرر روایت کرده فاطمه دختر ابی عبدالله الحسین از پدر
و از عمش حضرت امام حسن ع که فرمودند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که رسول الله ص فرمود چون داخل
بهشت شدم دیدم درختی که بار او حلی و حلل بود اسفلها خیل البلق و اوسطها حور عین و اعلاها الرضوان
از جبرئیل پرسیدم این درخت از کیست گفت از پسر عمت علی ابن ابی طالب ع چون روز قیامت خلایق
مامور شوند بدخول در بهشت بیاورند اشیاع علی حتی ینتهی بهم الی هذه الشجره فیلبسون الحلی و الحلل
و یرکبون الخیل البلق و ینادی مناد هؤلاء شیعه علی صبروا فی الدنیا فحبوا الیوم چهل و چهارم
رسول الله ص فرمود حلقه در بهشت از یاقوت سرخ است علی صفایح من الذهب بر صفحهای طلا
اسم لعلی چون کوبیده شود صدا میکند و میگوید یا علی ع چهل و پنجم رسول الله ص بعلی ع
فرمود یا علی لیله الاسری در بهشت نهری دیدم سفیدتر از شیر شیرین تر از عسل راست تر از تیر
و ابریقها بعدد ستاره بما بود در کنار شطها قبهای یاقوت و در سفید بود جبرئیل با بال خود بجانب آن
خیمها زد دیدم از مشک اذفر بود ثم قال و الذی نفس محمد بیده ان فی الجنه شجره یتصفق بالتسبیح
لم یسمع الاولون و الاخرون باحسن منه میوه مانند انار دارد و میوه [illegible] چون بشکند
هفتاد حله از او بیرون آید و المؤمنون علی کراسی من نور و هم الغر المحجلون انت قائدهم یوم القیمه اذا کان
اما هم یوم القیمه علی الرحل منهم نعلان شراکهما من نور یضیء اماما حیث شاء من الجنه فبینما هو کذلک
اذ طرقت علیه امراه من فوقه تقول سبحان یا عبدالله امالک فینا دوله فیقول من انت فتقول انا من اللواتی
قال الله عز و جل فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قره اعین جزاء بما کانوا یعملون چهل و ششم چون عروج
باسمان نمودم و ملکوت اعلی را مشاهده فرمودم در اعلای بهشت دیدم [illegible] زحمات بود [illegible]

اشجار و انهار و انهار و اطیار و حور و قصور و ولدان و غلمان حبیب بسی ایراد آن بهشت را
گرفت عرض کرد یا رسول الله خداوند سلام میرساند میفرماید این همه را ولی این سیب مید بکه از آب آن
خلق خواهم کرد دختر ترا فاطمه [illegible] بتنا طمه ع چهل و
هفتم جبرئیل ع دست مرا گرفت داخل بهشت نمود من مسرور و خوشحال بودم دیدم خیمه مکلل از نور بود
رسیدم دو ملک دیدم بر او حلی و حلل میپیچید پیشتر رفتم قصر دیدم از لؤلؤ درخشنده بیضاء لاصدع
فیها و لا وصل فقلت حبیبی جبرئیل لمن هذا القصر قال لابنک الحسن ع پیشتر رفتم سیبی دیدم از او بزرگتر
ندیده بودم آن سیب را گرفته شکافتم فاذا بحوراء کان اجفانها مقادیم اجنحه النسر فقلت لها لمن انت فبکت ثم قالت
لابنک المقتول ظلما الحسین بن علی ع پیشتر رفتم خرمائی دیدم از کره نرم تر از عسل شیرین تر یکی برداشته خوردم
و انا اشتهیها فتحولت الرطبه فی صلبی چون بزمین آمدم مواقعه واقع شد نطفه صدیقه طاهره بسته شد
چهل و هشتم عن ابی عبدالله علیه السلم قال قال النبی صلی الله علیه و آله کانی انظر الی الهندباء
شهیر انظر فی الجنه چهل و نهم قال رسول الله صلی الله علیه و آله کلوا الباذنجان فانها [illegible] و را در
جنه الماوی شهدت لله بالحق و لی بالنبوه و لعلی بالولایه فمن اکلها علی انها داء کانت داء و من اکلها
علی انها دواء پنجاهم [illegible] حجره دیدم نورانی و مقفل از حضرت مسئلت کردند یا رسول الله
صندوقی از نور دیدم که قفلی از نور بر او زده فرمود یا جبرئیل قفل را باز کن عرض کرد از حضرت
بما چون مسئلت نمود جبرئیل در بگشود صندوقی از نور مقفل دید چون مسئلت نمود باز شد صندوق
دیگر تا هفت صندوق و چون صندوق هفتم گشوده شد درون خرقه دید رسول الله ص عرض کرد الها این
خرقه از آن من است خطاب رسید بر امت تو استشفا [illegible] تو از چندین هزار پیغمبر باز داشته و
برای تو نگاه داشتم حضرت رسالت ص [illegible] جبرئیل [illegible] حضرت رسول
عرض کرد خدایا این خرقه را اختصاص بمن دادی یا آنکه ما دون [illegible] فرمان
[illegible] رسید هر که از امت تو صفت [illegible] باشد او را اختیار فرما چون آنجناب
مراجعت فرمود اصحاب را طلبید کیفیت خرقه را فرمود [illegible] در معراج رجوع الجناب هر قوم [illegible]
پنجاه و یکم رسول الله ص فرمود در بهشت چهار آواز شنیدم اول صوت منابر رب العالمین بود از
جبرئیل سوال کرد عرض کرد این آواز سحره فرعون است که ایمان آوردند دوم صدا لبیک اللهم لبیک از جبرئیل
پرسید این طایفه حاجیانند سیم صوت تکبیر شنید از جبرئیل استفسار فرمود عرض کرد طایفه غزاه و مجاهدند
فی سبیل الله اند چهارم صدا تسبیح شنید جبرئیل عرض کرد هؤلاء الانبیاء پنجاه و دوم فی احیا العلوم
قال رسول الله ص اطلعت فی الجنه پس مشاهده کردم زنان را در او کم یافتم عرض کردند یا رسول الله این
النساء قال شغلهن الاحمران ای الذهب و الزعفران ای الحلی و الحلل و الثیاب المصبغا پنجاه و سیم حکایت

قدامه کنت سلمان من حذیفه شکرد عمار گفت خبری بتو دهم قلت حدثنی یا عمار قال نعم شهدت علی بن ابی طالب ع وقد ولج علی فاطمة ع فلما ابصرت به نادت ادن لاحدثک بما کان و بما هو کائن و بما لم یکن الی یوم القیمة حین تقوم الساعة قال عمار فرایت امیر المؤمنین ع یرجع القهقری فرجعت برجوعه اذ دخل علی النبی صلی الله علیه و آله فقال له ادن یا ابا الحسن فدنا فلما اطمأن به المجلس قال له تحدثنی ام احدثک قال الحدیث منک احسن یا رسول الله ص فقال کانی بک وقد دخلت علی فاطمة ع وقالت لک کیت وکیت فرجعت فقال علی ع نور فاطمة من نورنا فقال او لا تعلم فسجد علی ع شکرا لله قال عمار فخرج امیر المؤمنین ع وخرجت بخروجه فولج علی فاطمة وولجت معه فقال کانک رجعت الی ابی فاخبرته بما قلت لک قال کان کذلک یا فاطمة فقالت اعلم یا ابا الحسن ان الله خلق نوری وکان یسبح الله جل جلاله ثم اودعه لشجرة من شجر الجنة فاضائت فلما دخل ابی الجنة اوحی الله الیه الهاما ان اقتطف الثمرة من تلک الشجرة و ادرها فی لهاتک ففعل فاودعنی الله سبحانه صلب ابی ثم اودعنی خدیجة بنت خویلد فوضعتنی فانا من ذلک النور اعلم ما کان و ما یکون و ما لم یکن یا ابا الحسن المؤمن ینظر بنور الله **پنجاه و چهارم** در بیان ابرار فی دبیع الاول للزمخشری کان یغنم النجار قدیم الاسلام و لقب بذلک لان رسول الله صلی الله علیه و آله قال دخلت الجنة فوجدته من یغنم فیها **پنجاه و پنجم** فی العوالم عن ابن عباس والله ما سمیتنا علی بن ابی طالب ع امیر المؤمنین حتی سماه رسول الله صلی الله علیه و آله کنا نحن ما تریح فی ازقة المدینة یوما اذ اقبل علی بن ابی طالب فقال السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته فقال و علیک السلام یا امیر المؤمنین کیف اصبحت قال اصبحت و نوی خطرات و نعطی فرحات و نکرنی فی یوم الممات قال ابن عباس فعجبت من قول رسول الله صلی الله علیه و آله فی علی ع فقلت یا رسول الله ما النعی قلت لابن عمی احببت ام شیئا من عند الله قال لا والله ما قلته منه شیئا الا ارانی بعینی فقلت و ما الذی رأیت یا رسول الله قال رأیت لیلة اسری بی الی السماء ما مررت بباب من ابواب الجنة الا و رأیت مکتوبا علیه علی بن ابی طالب امیر المؤمنین ع من قبل یوم بسبعین الف عام **پنجاه و ششم** فی عوالم رسول الله ص فرمود چون رسیدم به سدرة المنتهی شنیدم فسمعت اضطراب ریح کسید و خفقة ابواب الجنان فذهرتنی فسمعت الجنان تنادی و اشوقاه الی علی و فاطمة و الحسن و الحسین ع

عجائب جهنمیه

در دوزخ حضرت نبوت مآب عجائب بسیار دید **اول** آنکه حضرت امیر ع فرمود با فاطمه زهرا داخل شدیم بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله دیدیم گریان است سبب پرسیدیم فرمود الشب که مرا بمعراج بردند چیزهای عجیب بسیار دیدم صفت آن مرا یاد آمد گریان شدم عرض کردم یا رسول الله خبر کن ما را فرمود در آسمان فرشته دیدم با سهم و هیبت نشسته و آتش از دهن و دماغ او بیرون می آمد و آتش اطراف او را فرو گرفته بود مرا از هیبت او بلرزه بدم از جبرئیل پرسیدم این کیست گفت مالک که جهنم سپرده باو است و او دیدم بر کرسی از آتش نشسته و تاج آتش بر سر نهاده و عمودی در دست داشت که اگر آنچه را

بر آسمان و زمین بگذارد تمام آنها بگدازد پیش رفتم سلام کردم جواب نداد جبرئیل و گفت این محمد ع پیغمبر است پس مالک برخواست برای حضور رسول ص و عذر خواست عرض کرد اگر از من ترش بجای داری زیرا که خداوند مرا از خشم خود آفریده بعد از آن گفتم دوزخ را بمن بنما مالک عرض کرد دوزخ را نتوانی بر بینی جبرئیل با آن وی را که اگر خدا است جهنم را بوی بنما پس مالک دوزخ را بمن بنمود در آنجا همه جایها بهای گوناگون دیدم از مالک پرسیدم دوزخ چگونه است گفت خداوند دوزخ را چهار بالا فرو برده هزار و پانصد سال راه است و او را سی هزار سر است در هر سری هزار دهان است و در هر دهان سی هزار دندان است گفتم ای مالک این دوزخ را در چند سال تابید عرض کرد هزار سال تابیدیم سرخ شد هزار سال دیگر تابیدیم سفید شد هزار سال دیگر تابیدیم سرخ شد هزار سال دیگر تابیدیم سیاه شد الان بهمان سیاهی است و بدانکه در این جهنم هفت درکه است **اول** جهنم **دویم** لظی **سیم** حطمه **چهارم** جحیم **پنجم** سقر **ششم** سعیر **هفتم** هاویه گفتم ای مالک در این درکات کیانند گفت درکه اول منافقان در درکه دویم قوم و امت نوح اند در درکه سیم جای ابلیس که انتها نکرد آن جای خداوندی کردند در درکه چهارم کافران و مشرکان قریش اند و در درکه پنجم گبران و جهودانند و در درکه ششم ترسایان و ربا خواران در درکه هفتم ما وای امت تو است گفتم ای مالک در درکه که جا امت من است شنیدن نام امت مالک گریست عرض کرد خجالت میکشم ندا آمد با مالک بمحمد میگو بدچنان کن مالک تمام جهنم را بمن نمود و گفت یا محمد ص در این جهنم سی هزار چاه است از آتش هر چاهی سی هزار سال راه است بر از عذاب و هزار کوه است از آتش و هر کوه هزار سال راه است در هر کوه هزار دره است از آتش در هر دره هزار شهرستان است از آتش در هر شهرستان هزار کوشک است از آتش در هر کوشک هزار سرا است از آتش در هر سرای هفتصد هزار حجره است از آتش و در هر حجره هفتصد هزار خانه از آتش است در هر خانه هزار صندوق است از آتش و هیچ عذاب بدیگری نماند **دویم** آنکه فرمود گروهی را دیدم لجام آتشین بر سر ایشان بود و مار آتشین بر گردن آنها پیچیده دیگر را دیدم کها آتش بر پاهای آنها نهاده بودند و دستهای ایشان بر پس آورده و در نیر گردن ایشان باز بسته و گروهی دیگر را دیدم که گوشت خویش همی کندند و می خوردند از مالک پرسیدم اینها کیاستند عرض کرد اینها که لگام آتشین در سر دارند آنکسانند که زکوة مال ندادند و مال یتیمان خوردند و آن گروه که پاهای ایشان را بند آهنین زده اند نهاد پا نخوارانند و آنکسان که گوشت خود میخوردند کسانی اند که غیبت میکنند و زنا با حلال دانسته اند **سیم** آنکه فرمود بعضی را دیدم خفته و شخصی بر سر او ایستاده و سنگ بزرگ بدست گرفته بر سر او میزد سرش خورد میشد باز درست میشد شخصی دیگر را دیدم ابری بدست گرفته شخص را عذاب میداد و ابر میزد نیم از دهان و نیم از دماغ آنکس را قطع میکرد باز درست میشد دیگر چاهی دیدم که مردان و زنان برهنه در او بودند و انواع آتش از ایشان بر

آمدی دیگر جوئی دیدم که از آن جوی خون روان بود مردی در او شنا میکرد و شخصی کنار آن جوی نشسته
سنگهای بسیار گرد خود جمع کرده و هرگاه که وی از جوی بیرون آمدی آن سنگها بر وی میزد و میگذاشت که بیرون
آید گفتم یا مالک اینها کیانند که بدین عذابها گرفتارند گفت بدانکه این مرد که سر او را بسنگ میزدند
شخصی است که قرآن را فراموش کرده است و آن مرد که در آن جوی میباشد کسیست که از خانه بیرون
آمدی و دروغ گفتی اما اینجا هستند که مانند تنور بود مردان و زنان در او بودند کسانی اند که زنا کرده
و بی توبه از دنیا بیرون رفته باشند آنکس که در جوی خون است آنکس است که عالم است و علم خود را از
مردمان دریغ دارد و خود نیز بآن کار نکند **چهارم** فرمود که باز در میان دوزخ دیدم که کسان دیگر
دو او را گرفته بودند و هر یکی تازیانه در دست داشتند بر او میزدند و او فریاد میکرد پرسیدم از مالک این
چه کس است گفت این کسیست که زنا را از خلق پنهان میکرده است حد بر او واجب شده اکنون بر او حد
میزنند دیگر مردی را که زبان او بخته بودند و بسیار تمام با او میکردند پرسیدم این کیست گفت این کسی است که
زنان و فرزندان خود را دشنام میداده و بی سبب جبر میکرده اکنون این سزای آن جزا است حضرت
فاطمه و حضرت امیر چون این سخن شنیدند بگریستند حضرت رسول(ص) فرمود باید خود را از گناه نگاه دارید چون
گناهی از بندگان سر زند باید در عقب آن کلمه استغفار بر زبان جاری کنید خداوند از تقصیر او درگذرد
پنجم آنکه بروایتی چون خواست که درکات نیران را مشاهده نماید مالک عرض کرد دو سه قدم جلو
نظر فرما چون نظر کردم آسمانها منشق شد و زمین ظاهر گردید بیت المقدس نمایان شد فرشته
دیدم بسیار مهیب طول او ما بین السماء والارض شعاع آتش از سوراخ بینی او بیرون می آمد و در
دستش اخگرهای آتش بود که میگردانید مالک بوی خطاب کرد یا صلصائیل گفت لبیک گفت چهره
دست نوازش محمد را جبرئیل گفت زبانه نار جهنم بردارد و طبقه را بگشاید مالک گفت ای محمد
نظر کن فرمود چون نظر کردم زمین اول شکافته شد و خلقی بسیار از هر جنس که در آن طبقه بودند
بر من ظاهر شد پس از آن زمین دوم بشکافت در آنجا سلاسل و اغلال آتش دیدم بعد از آن زمین سیم
بشکافت در آنجا مقطعات اهل دوزخ دیدم پس از آن زمین چهارم را بشکافت در آنجا سنگها دیدم
چون کوهها که با کافران در آتش قرین بودند چنانچه فرموده وقودها الناس والحجارة بعد از آن زمین
پنجم را بشکافت در آن ماران و عقربان بود پس از آن زمین ششم را شکافت نام وی سجین بود و در وی
دیوانهای اهل دوزخ را دیدم که در وقتها عمل ایشان عرض خواهند کرد بعد از آن زمین هفتم بشکافت
و نام وی عجیبا است در وی دریاها دیدم از آتش **ششم** آنکه فرمود مالک عرض کرد طاقت دیدار جهنم
نداری گفتم اعتقاد تو بگشائی که طاقت دیدن آن داشته باشم مالک فقط سوراخ سوزن بگشاد بسر
آتش دوزخ ظاهر شد آن شب تار(؟) بر جهنم شعله زد دیدم بعضی اسفل از دیگری هر دری با دیگری

پانصد سال راه نگاه کردم بر هر دری خطی دیدم نوشته بر یکی نوشته فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم
ساهون بر دوم نوشته ویل للمشرکین بر سیم نوشته ویل للمکذبین بر چهارم نوشته ویل للمطففین
بر پنجم نوشته ویل لکل همزة بر ششم نوشته فویل للقاسیة قلوبهم عن ذکر الله در هر یک را بر درها
نام (؟) دیدم **هفتم** آنکه در طبقهٔ اول دوزخ هفتاد هزار کوه دیدم در هر کوهی هفتاد هزار وادی
در هر وادی هفتاد هزار شعب در هر شعبی هفتاد هزار شهر در هر شهری هفتاد هزار قصر و در هر قصر هفتاد
هزار سرای در هر سرای هفتاد هزار خانه در هر خانه هفتاد هزار صندوق هفتاد هزار قسم از عذاب
که هیچکدام بدیگری شباهت نداشت در طبقهٔ دوم گشود عذاب زیاده بر طبقهٔ اول دیدم ملائکه
غلاظ شداد در این طایفه دیدم طبقهٔ سیم را بگشاد عذاب زیاده بر آن دیدم طبقهٔ چهارم بگشاد
در آنجا وادی دیدم پرده از آتش پوشیده جبرئیل گفت آن پوشش بردار برداشتن در آنجا چندان مار
و عقرب دیدم که عدد آنها جز خداوند کس نداند از جبرئیل پرسیدم گفت این وادی برای اهل میناست و این
ماران و کژدمان بجهت زیادتی عذاب اهل او است چون طبقهٔ ششم را بگشاد وادی دیدم پرده از
آتش پوشیده جبرئیل گفت این وادی را سجین میگویند و این وادی پوشیده است تا روز قیامت تا عذاب
این انتقام از کفار و عصاة کشد پس در طبقهٔ هفتم باز کرد در آنجا ملائکه غلاظ دیدم که عدد آن جز خداوند کسی
نداند در آنها تابوتها دیدم از آتش و ملایک شداد در آنجا دیدم مقراضها در دست داشتند مردم را با نهال(؟)
خانهای آتشین بیرون میاوردند بجای عذاب دیگر میانداختند و بانواع عذاب ایشان را عذاب میکردند ایشان
فریاد میکردند یا غیاث المستغیثین هیچکس بر ایشان رحمت نمیکرد و عذاب مدام زیاده میشد از جبرئیل
پرسیدم در دوزخ عذاب کی از ایشان سخت تر است عرض کرد این عذاب بنسبت بعذابهای دیگر آسان است
هشتم آنکه تابوتها دیدم مقفل با قفلهای آتشین پرسیدم این چه تابوتها است گفت جباران و گردنکشان را
عذاب میکنند تا روز قیامت بعد از آن بسر نگون در آتش میاندازند چنانکه تا ابدالآباد بعقوبت برسند در
این تابوت چندان مار و عقرب و دیگر چیزها که بشمار نتوان آورد **نهم** آنکه وادیها دیدم در او درختها
بسیار همه از آتش بر آن درختها میوها بود همه از آتش در آن وادی سیاه دیدم که اهل دوزخ را زنان سیاه
کرده و مکان ساخته دیدم چون شتران بختی از آتش و کژدمان دیدم چو گاوان از آتش که دوزخیان را بار عذاب
میکردند از جبرئیل پرسیدم گفت این درختها زقوم است و اینها سگان و کژدمان جهت زیادتی عذاب است و این
جماعت اینها انقدر عذاب بعاصیان میرسد که اگر در اصفاد بهم جمع شوند وصف آن نتوانند کرد **دهم**
آنکه بروایتی فرمود چون مالک طبقات جهنم بر داشت نظر کردم تا بقعر هفتمین طبقه را هاویه نام داشت
عذاب آن از عذاب درکات دیگر سخت تر است مالک پرسید این منزل کدام طایفه است گفت در آن
معذب میشوند گفت این درک مخصوص فرعون و هامان و قارون و نمرود و اصحاب مائده عیسی و منافقان امت

تو است از طبقه ششم پرسیدم که سجین نام دارد گفت جای مشرکان است از طبقه پنجم که جحیم است پرسیدم
و از طبقه چهارم که سقر است پرسیدم گفت جای ابلیس و اتباع و مجوس است از طبقه سوم که حطمه است پرسیدم
گفت جای جهودان است از طبقه دوم که لظی است پرسیدم گفت جای ترسایان است چون در درکه اول که جهنم است
نظر کردم با آنکه عذابش از درکات دیگر کمتر بود هفتاد هزار دریای آتش دیدم بزرگی هر دریائی چنانچه اگر همه
آسمانها و زمین را در او بگذارند و فرشته را بفرمایند تا آنها را طلب کند هزار سال بجوید تا بیابد و در آنها دیدم در
دوزخ که اگر کسی از ایشان خواهد هفت آسمان و زمین را یکجانب دهان خود پنهان دارد که جانب دیگر خبر نه
شود در این دریاها آتش دیدم موج میزد و میجوشید و میخروشید که اگر آواز خروش او بدنیا رسد صاحب
روحی نماند گفتم یا مالک این طبقه جای چه طایفه است و این دریاها و وادیها از چه قوم است مالک سر فرو
افکند جواب نداد دیگر سؤال کردم جواب نگفت تا جبرئیل سخنی آهسته گفت جبرئیل گفت مالک عرض میکند
که از جواب این سؤال معذورم دار گفتم یا مالک بحق هستی بگو شاید ندانان امروز بهره مبشر شوند
گفت این جای عاصیان امت تو است ایشان از ضعف فرمایه تا از این مقام احتراز نمایند و خود را مستوجب
این زندان نگردانند که من امروز بر عاصیان نبخشم با هیچ کس دوستی نکنم بر موی سفید پیران و دل پر درد جوانان
رحمت نکنم حضرت رسالت صلعم در گریه شد عمامه از سر برداشت بشفاعت مبادرت نمود زاری کرد نجات امت
مسئلت نمود ضعف امتان عرض میکرد استاد دیدم که جبرئیل با مقربان از ملائکه با آنحضرت
موافقت میکردند تا خطاب مستطاب رسید ای حبیب من تو در نزد من صاحب قدر رفیع و دعا مستجابی دل خوش دار
که آخر کار ترا خوشنود کنم تو امروز در خدمت من چندان مجاهده کردی که گفتم طه ما انزلنا علیک القرآن
لتشقی فردا در مقام شفاعت چندان عاصی بتو بخشم که گوئی بس است و لسوف یعطیک ربک فترضی باز دیدم
آنکه دو نفر در دوزخ دیدم تا دو زن در زنجیر کشیده شد آتش را از خود دور میکردند و آتش ضرر بایشان
نمیرسانید از جبرئیل پرسیدم اینها کیستند گفت انوشیروان عادل و حاتم طائی اند که بسبب عدالت و سخاوت
از آتش نجات یافتند و در خبر دیگر بجای نوشیروان دیدم در او فراش سبزی فرو هشته و جوانی بر او خفته و جها
فرشته بر او ایستاده چپ و حفظه و آتش را از او دور میکردند تا آتش باو آسیب نرساند و آن حاتم بوده است
شخصی دیدم بالای تخت آتش نشسته جمیع اعضای او میسوزد الا زبان او که نمیسوزد از جبرئیل پرسیدم
کیست گفت نمرود است که جد تو ابراهیم را در آتش انداخت چون دید که آتش گلستان شد از عظمت پروردگار
زبان بالله اکبر گشود از این جهت آتش زبان او را نمیسوزد **خواب دوم** چند مرد را دیدم که ایشان را
در جهنم می انداختند از جبرئیل پرسیدم اینها کیستند گفت اینها شیبان و جبیر یا دخادخیان بنی امیه اند
و آنکسانی اند که عداوت با امامان از فرزندان تو دارند این پنج کس را از اسلام بهره نیست پس جبرئیل
گفت از خدای خود راضی شو یا محمد که عطا نموده بتو گفتم منت بر خدای را سزد که ابراهیم را خلیل خود گردانید و

با موسی سخن گفت و سلیمان ملک عظیم عطا فرمود و با من هم سخن نمود در باب علی امر عظیمی فرمود **سیزدهم**
در خبر است چون مرا بآسمان بردند امر شد تا بهشت و جهنم را بر من عرضه کردند پس بهشت را دیدم
با رنگهای نعمتش و جهنم را دیدم با رنگهای عذابش پس از ملاحظه چون مراجعت کردم جبرئیل گفت آیا خواندی
آنچه مکتوب بود در درهای بهشت و جهنم گفتم نه یا جبرئیل با من برگرد تا آنچه بر آنها نوشته بخوانم پس برگشتیم
تا نزد درهای دوزخ رسیدیم بر در اول سه کلمه یافتم نوشته لعن الله الکاذبین لعن الله الباخلین لعن الله
الظالمین بر در دوم نوشته بود من رجا الله سعد و من خاف الله امن والهالک المغرور من رجا سوی
الله و خاف غیره بر در سیم نوشته دیدم من اراد ان لا یکون فی القیمة عریانا فلیلبس الجلود العاریة و من
اراد ان لا یکون عطشانا فلیسق العطشان فی الدنیا و من اراد ان لا یکون جائعا فی القیمة فلیطعم
الجائع فی الدنیا بر در چهارم نوشته بودند اذل الله من اهان الاسلام اذل الله من اهان اهل بیت
نبی الله اذل الله من اعان الظالمین علی ظلم المخلوقین بر در پنجم مکتوب بود لا تتبع الهوی فان الهوی
یجانب الایمان و لا تکثر منطقک فیما لا یعنیک فتسقط من عین ربک و لا تکن عونا للظالمین فان
الجنة لم تخلق للظالمین بر در ششم نوشته بود انا حرام علی المجتهدین انا حرام علی المتصدقین انا حرام
علی الصائمین بر در هفتم یافتم نوشته بود حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا و وبخوا انفسکم
قبل ان توبخوا و ادعوا الله عز و جل قبل ان تردوا علیه و لا تقدروا علی ذلک **چهاردهم**
در خبر موثق وارد شده است که روزی در خدمت حضرت امیر عرض کردند اخبرنی عن الاربعة الذین کشف عنهم مالک
طبقا من النار حضرت فرمود چون رسول الله صلعم مرور نمود بر نیران و هیچ نخندیده بود جبرئیل گفت
یا مالک هذا نبی الرحمة فتبسم فی وجهه بخطاب جبرئیل امر کرد مالک را تا طبقی از آتش بردارد
منکشف شد طبقا فاذا قابیل و نمرود و فرعون و هامان چون چشم ایشان بسید الزمان افتاد عرض
کردند یا محمد سل ربک حتی یردنا الی دار الدنیا حتی نعمل صالحا جبرئیل از مشاهده ایشان در غضب شد
طبق را بر آتش افکند **پانزدهم** حضرت رسالت صلعم فرمود اطلعت فی النار فرأیت اکثر اهلها
النساء سبب را سؤال کردند فرمود لانهن یکثرن اللعن و یکفرن العشیر ای الزوج المعاشر

عبرة عقوبة

در اخبار معراج وارد است که سید انبیاء صلعم وادی جنات عالیات را دید و در طبقات آتش خود را
دید چون بتفسیر با قرار گرفت جماعتی باد دار و معنی یافت و این اخبار منافات ندارد با اخباریکه دلالت
دارد بر آنکه هر که از دنیا رحلت نماید بمقام خود در برزخ است چون دنیا بآخر رسد و اهل دنیا تمام
بعرصه عقبی گذارند بعد از حساب و کتاب معلوم شود استحقاق عذاب و عقاب بهر یک که استحقاق داشته باشند وارد
میشوند اهل نعیم بنعمت سرای و اهل جحیم بنقمت فزای جا و مأوی میگیرند تکمیله الجمع تا اینکه ممکن

ولا یمکن و آنچه الان بر شما منجر بهذیان او زده میشود پس جواب اینست اما الاول خداوند از برای شما عالم
اول دنیا که محل امتحان و رفتن و بازگشتن است و فوق این عالم دو قسمت یکی عالم برزخ باشد و مراد از
فوقیت نه علو حیز و برتری محسوس است بلکه معنوی است زیرا که از آنچه در اخبار معلوم میشود که
برزخ در همه عالم است لیکن بواسطه بساطت و روحانیت و صفوت از کدورات جسمانیه دارد و واسطه دنیا و
عالم است یعنی از این عالم که ما در او مقام است بهتر و بر او تفوق دارد و معنی برزخ وساطت ما بین مقابله
است و این عالم تالی عالم دنیا است زیرا اموات بعد از رحلت از این عالم بآن عالم میروند و تالی این عالم
عالم سیم است که آخرت و عقبی نام دارد که از عالم برزخ در زمان بعد از قیامت منتقل بآن میشوند کذا ورده
و در اینجا هر چه را شما ببینید بدانید که نمایند پس عالم وسط را که عالم دو قسمت برزخ بوده عالم دنیوی
هر حقیقتی در لطیفه کرده و دارای کیفیتی شده که مولفانون که عوالم منیره موثره اند بالتشبیه بلحوق
بعضی از آثار موجوده در خود دارد مثل ابصار العالم دون خود میکند که اینکه در محسوسات دیده میشود
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله المشاهده تعذیب و تنعم در طول دنیا در عالم دوم که مسمی به برزخ
است فهموه از این جهت فافهم اما الثانی مشاهده حضرت رسالت ارواح مومنان و کافران را در بهشت و دوزخ
بنا بر خبری که مروی از حضرت ابی جعفر علیه السلام است که والله خالی نشد بهشت از ارواح مومنان
از روزیکه خداوند خلق کرده است و خالی نشده است جهنم از ارواح کافران از روزیکه خلق فرموده
اخبار داله بر حالات برزخ نیز دلالت دارد بر این مطلب مثل آنکه ابی بصیر از ابی عبدالله ع روایت میکند
که فرمودند ارواح المؤمنین لفی شجرة من الجنة و فی روایة اخری فی حجرات فی الجنة یاکلون من طعامها
و یشربون من شرابها و یقولون ربنا اقم لنا الساعة و انجز لنا ما وعدتنا و الحق آخرنا باولنا انتهی
از این اخبار مستفاد میشود که اجساد در دنیا و در بهشت منزل دارند در خبر ابی بصیر است در حدیث دیگر
عرض کردم فدای تو شوم ارواح مومنین در حواصل طیور سبز میچرند در بهشت و باز میآیند بقنادیل تحت
العرش فرمود نه چنین نیست قلت ... فی روضة کهیئة الاجساد فی الجنة از حضرت امیر علیه السلام
است که ارواح مشرکون فی النار یعذبون یقولون ربنا لا تقم لنا الساعة و لا تنجز لنا
ما وعدتنا و لا تلحق آخرنا باولنا اما الثالث از برای جنت و جحیم در دار دنیا مظاهر و مرائی
نسبتا است که این دو را نیها است ... ظاهر و هویدا است ... ذکر دارد مثل
آنکه ما بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة و مثل ظهر کوفه که مسمی بوادی السلام است
و مثل آنکه در خبر است که شخصی عرض کرد که مردم میگویند این فرات از بهشت است با آنکه مشاهده
محسوس است که از بلاد ... میآید ... خداوند بهشتی است ... مغرب این فرات از آنجا میرود
مشاهده ارواح مومنین آنجا میروند هر شام ... موجود ... بکرها ملاقات ...

و بشما میشود وقت صبح حرکت میکنند در هوا بر ولایت بیابانها وقت طلوع آفتاب بقبرهای خود رجوع
میکنند و خداوند از النشاء است در شب که ارواح کفار در آنجا ساکن میکنند از زقوم و از ایهاء کرم او ... شام
وقت طلوع آفتاب حرکت کرده بوادی یمن که بهشت و حور از آنجا ترک دنیا به بیشتر است از آنجا بلکه بکرها ملاقات
کرده شاخه ... کرده ... هستند تا روز قیامت و مثل آنکه در اخبار است روزها ارواح کفار
نزد مطلع آفتاب معذب میشوند مثل آنکه برهوت که چاهیست در حضرموت در وادی یمن و غیو بتر که از اماکن خبیثه است
در طرف شام و مثل سایر اخبار که دلالت بر تعذیب و تنعم اهل بهشت و دوزخ دارد و مثل خبر معراج که
مالک را در دنیا دید ... حضرت رسول صلعم بالا کرد بسوی جهنم تا نظر بسوی او نمایند ...
الاخبار در ارباب بصائر و ابصار روشن و ظاهر است که بهشتی که عرض آن مساوی عرض آسمان و زمین است در
مکان محدود معلوم مشاهد محسوس چگونه ممکن است مکان بگیرد بلا تداخل ... فی الاخبار
من تحدید الجنة و النار و تنعیم الابرار و تعذیب الکفار انما هو فی مظاهرهما و هما فی مظاهرهما
پس مراد از آنکه حضرت رسول صلعم دید مومن و کافر را در بهشت و دوزخ یعنی در مظاهر جنت و نار ...
فهمیده شود ... مقصود شده است فافهم الرابع حضرت ختمی مآب ابرار را در درجات ایشان ...
نوشته شده است هذا مقام من فعل کذا و هذا جزاء من اتی بکذا و مراد از دیدن اسماء ...
نسبت مثل دیدن اسم عمرو و بکر و فلان و فلان بلکه اسم صفتی است مثل این مقام فلان طاعت است
در خبر از مطلبی است و این حجره از صائمین است و هکذا و کذلک کفار را ... و کان ایشان الی آخر
جناب نبوت مآب صفات ابرار و اشرار را مشاهده فرمود که هذا مقام من اقام لیله و صام نهاره و
زکی ماله و اطعم الطعام و افشی السلام و اکرم الارامل و الایتام و هذا مکان من زنی و
سرق و الحد و زندق و استحل الحرام و استحرم الحلال و هکذا و ان کان یرجع هذا الی ... تغییر من
رویت الاسماء الی آن بالتعبیر فقد حققنا و دفع هذین الوجهین نظراً لما فیهما من التکلف مع
تصحیحه بالتغییر المذکور السادس سلطان در وقت اظهار رحمت و سطوت و مرحمت و عقوبت ...
عنایت و جنایت را امر میفرماید بحاضر فرموده مجرا و سزا برسانند تا دیده ببیند برسانند حاضر
ناظر بعقابیها کاهانند تا شوق و دون شدن زیاده شود و عبرت و تنبیه حاصل آید خداوند سبحان
نیز بعضی از مستحقین ثواب و عقاب را از قبل برزخ آورده مثاب و معاقب در حضور رسالت مآب فرموده تا
ملاحظه عنایات و عقوبات ... فرموده با امت اعلام دهد و خود هم از تکرامت باز نمانده و در وزیها
چون حالت آنها را دیده در فکر خود باشد و زبان بدعا امت گشاید و مجملی از مراتب ... مقا...

معروض شده
عرضه فاطمیه
در اخبار

در اخبار معراج وارد است که نطفهٔ طیبهٔ طاهرهٔ صدیقه بواسطهٔ تناول میوهٔ بهشتی بوده است ولی اختلاف
در شخص میوه که آیا چه میوه بوده است خبری دلالت بر رطب یه وخرما دارد وخبر دیگر دلالت بر سیب دارد و بکیفیت الجمع
ممکن است در مقام جمع بین الاخبار عرض شود شجرهٔ بهشتی مانند سایر درختها که دید میشود نیست که اگر بهر باشد
مثلا سیب یا انار و خرما نمیتواند بود بلکه درخت سیب عالم جامع جمیع انواع اثمار است فشجرتها کل الاشجار و
فاکهتها کل الفواکه واین جامعیت و مجموعیت بنابر اقتضای آن عالم است واین اقتضا بواسطه آن است که عالم علو
وعقل ونفس وامر که غیر از عالم حس وشهادة وخلق است عالمی است تا وسعت و بسیط ولی نا کمال انبساط و
اندماج واجمال بطوریکه سیب عین انار وانار عین خرما ودیگر است شاره بهرکدام عین اشاره بدیگری است
از اینجهت است که در خبر است در یک درخت انواع میوه هست و آن نیست مگر بواسطهٔ مقام جمعیت که در آن مقام است
و آن مقام وحدت محضه و کلیهٔ صرفه است برای انار و انجیر و سایر میوه‌ها افراد ندو این افراد وجزئیات را
یکنوع وجنس وکلی لازم است که اینها مندرج در تحت آنها باشند این کلی در این عالم موجود در ضمن افراد بوجود
افراد است ووجودش را وجودی نیست مگر بالعرض ومندرج نشدنش در این عالم بواسطهٔ تنگی رطبیه وضیق
درجه است ولی چون آن عالم مقام بهشت رحب الفنا وواسع الفضا است هرچیزی را بروز وظهور ووجود بست علیحده و
حقیقتی وکلیه یفیها کیفیة واحدة جامعة لجمیع الکیفیات این خرما سیب است وسیب انار است وانار است وسفرجله
بوی خرما دارد بوی سیب است یا و طعم انار است بلی میوه است و همه میوه‌ها است پس منافاتی میان خبر خرما
وسیب نیست واگر این بیان بر تو معلوم شده باشد جمع میان اخبار مختلفه دالّه بر شجرهٔ منهیه که حضرت آدم
تناول فرموده ممکن است نظیر این مطلب است توصیف براق بصفات مذکوره در کتب احادیث که سابقا مرقوم افتاد
ومعنی این را باید تحقیق مقام شد **تنبیه** از آیات اینکه جمعی از اولیا وانبیا علیهم السلام سرافت ذاتی دارند
دخصوص من دون الذوات مادّه ومدّة نطفه طیبهٔ طاهرهٔ ایشان از عالم امر وعیب عالم ملکوت قرار داد
واز برای تعلیم وتفهیم مکلفان که بدانند که حقیقت مادهٔ نطفهٔ ایشان از عالم علو است کاهی بصورت روزی جنت
وکاهی بار دیگر کاهی بقا که بهشت جلوه داد بواسطهٔ آنکه این عالم عالم نشر وجسم وکثرت وشهود و عالم مادّه
ومدّه و ندیده جای الحصول است اگر این طور جلوه ندهد خفیفی بندکان نصور نتمایند که اعتقاد بنطفه ایشان
ارجمان گردد چنانچه برای اعلای نام جبرئیل در بعضی ایام که خدمت حضرت سید انام مشرف میشد
مانند دحیه کلبی ظهور مینمود وایستاد در زمان احتضار امام چیزی مانند کف یا عصفور دیکجشک
از دهان معجز بیان امام بیرون میآمد وامام قائم بلع میکرد ومیل میفرمود برهمه فرزدی از اد
عقلاء عالم هویدا است که ولایت وامامت مناسبتی با کف وعصفور ندارد پس چون حکیم علی الاطلاق
در مقام تعلیم عباد معقولات را مثل محسوسات میفرمود از این جهت بسبب اعتقاد بنطفه معصوم وحضرت معصومه
فاطمه علیها السلام بجهت اشتباه مسطور داعای سفرما بعد از قاده نطفهٔ حضرت فاطمه که از عالم عیب است

هفتم حدیث بهشت طرق وسند است محتمل از برای همیت است که بندگان و شیعیان یقین نمایند
که حقیقت آنحضرت از نور و منزلتش برتر از حور است بلکه علت ایجاد بهشت وقصور است

در تحقیق دنو است

نزد اهل معرفت اصطلاح است تا زلت در سیر محبوب است و محب سیر محب بجانب محبوب پس از سلوک هر دو
در راه اگر وصل حبیبین بیکدیگر در نظر نه میسر نشد اگر خلق از وسط کنار شد و نزدیک بمقام حق شده
است پس ملاقات اتفاق افتاده هو الدنو والتدلی واگر حق از مرکز کنار شد و بجانب خلق آمد ووصول دست
داده هو المعروف بالتدلی پس معنی دنی نزدیک شدن حبیب الله است بحضرت اله ومعنی تدلی قرب خداوند
برسولش **دوم** دنی رسول الله ص اما دنوه فبقطعه تادماسوی الله من العالم عن ذاته لان الکل
علی ما هو مقتضا محجوب و بعید عن العزیز الحمید فمن قرب ودنی فنی وافنی فدنو الرسول اشارة الی
قلع مادة البعدیة بعد قطع صفات الخلقیة واما تدلیه ص فبارسال ما هو المشترک بینه وبین غیره
من بنی آدم عن نفسه لان من العالم بنی آدم صفة مختصة بهم ومعه منهم مع صفاتهم متعلقا بهم فلما
دنی قطع آثار العامة فلما تدلی قمع صفات الخاصة **سیم** دنی النبی ص ای قرب قرب الکرامة فتدلی
ای سجد سجود الاستکانة چون بمقام قرب الهی رسید خداوند را سجده کرد زیرا که در تدلی افتادن وخم شدن
افتاده است فافهم **چهارم** دنی من الله دنو المحبوب من الحبیب فتدلی له فتدلی چون رسید رسول خود را
در مقام عبودیت دارای صفت محبوبیت دید تا آغاز کرد عرض کرد خداوند امر نه از اسرار است که از اعتیاد
دیگر نبود بمقام قرب رسانید و لیشهد خطاب بسر مستتر شود دیگر بر آن مرتبه بلیغ مشتعل است **پنجم**
دنی من الله فتدلی بالله چون بمقام قرب الهی رسید متعلق بذات الله شد و خود را چسبانید متمسک
ومتشبث شد تا قطع علاقه از علایق ما سوی الله فرموده باشد تا از اعتمام نکشد اندبار و وطن بیرون
نرود تا بکوشش هوشش حواس ندا ووند و تو با بمقام رسانند است بمقام بتوهر جا باشد **ششم**
وعن الباقر ع لا تقرؤ هکذا اقرء ثم دنی فتدلی و فی تفسیر القمی انما نزلت فتدلی وعلی هذا یکون معنی
دنی رسول الله ص من الله فی مقام القرب فزاد دنو الوصول الی هذا المقام **هفتم** عن السجاد ع معنی
فتدلی علا فاستعلا است ومؤید این معنی است فقرهٔ خطبهٔ سجادیه تا منبر که میفرمایند انا من جر علی فاستعلی
فجاز سدرة المنتهی فکان من ربه قاب قوسین او ادنی یعنی از حد بلند شد طلب بلندی کرد ونزدیک شد
وطلب نزدیکی کرد تا از حد تجاوز نموده بمقام قاب قوسین رسید فافهم **هشتم** عن الباقر علیه السلام
انه سئل عن قوله دنی فتدلی فقال ان هذه لغة قریش اذا اراد الرجل منهم ان یقول قد سمعت یقول قد تدلیت
وانما التدلی الفهم پس مراد ظاهر آنکه رسول الله ص نزدیک شد بخدا و تدلی یعنی شنید وفهم کرد خطابات الهیه را
و از استعمال رایات وادهمید رسید بحکم لا ادریته فافهم دنی عبدا فتدلی فرادی مکیا

فتدلی ملکا دنی قربا فتدلی عرشیا دنی عیاها فتدلی مشاهدا دنی ستایشا فتدلی منا جیادا دنی
ما دحا فتدلی ممدوحا دنی شاکرا فتدلی مشکورا دنی قریبا فتدلی حبیبا دنی یتیما فتدلی عظیما دنی محتاجا
فتدلی معراجا دنی فقیرا فتدلی غنیا دنی حامدا فتدلی محمودا نهم دنی من الله بالعلم فتدلی الرفرف لرهو
الجنة کما فی الخبر العلوی قد اسری برسول الله صلعم من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی مسیرة شهر وعرج به
فی ملکوت السموات مسیرة خمسین الف عام فی اقل من ثلث لیلة حتی انتهی الی ساق العرش فدنی بالعلم فتدلی له من
الجنة رفرف اخضر وغشی النور بصره فرای عظمة ربه بفؤاده ولم یرها بعینه فکان قاب قوسین وکان
من الله ورسوله تدل قوسین یعنی رسول الله بواسطه دیدن علم الیقین صاعد بمقام کمال دنو شد پس قرب
بیشتر نزدیک او شد یا با ورسید دهم دنی من الحجب فتدلی کما فی الخبر السجادی ع انه قیل بقول الله عزوجل
ثم دنی فتدلی قال ذاک رسول الله صلعم دنی من حجب النور فرای ملکوت السموات ثم تدلی فنظر من تحته
الی ملکوت الارض حتی ظن انه فی القرب من الارض کقاب قوسین زیراکه معنی تدلی ادلی مع التعلق است یعنی
اویزش با آمیزش واشاره بکمال قربیت یعنی رسول الله چنان اتصال بمقام قرب وصول کرد که چون خواست
ملکوت ارضین را مشاهده نماید تنها نظر فرمود وانقطاع برایش بعد از اتصال دست نداد واز این جهه
ممکن است گفته شود مراد از دنی قوس صعود ومراد از تدلی قوس نزول است وتحقیق این بیاید در قوسین خواهد
یازدهم دنی الله فتدلی له چون رسول الله صلی الله علیه واله را شدید القوی تعلیم کرد ورسول الله
صاحب قوه سوی ذا مره فاستوی بود ومکان داشت علی کرسی متمکن بافق المبین ومعتبر بافق الوهیة است بدل
گرد خداوند عزوجل من الدنو المراد باو نزدیک شد یعنی تجلی وجلوه خاصه وانمود خاص فرمود ثم زاد فی التجلی
مع ملاحظة المظهر حتی لا یندک فتدلی دنو الالفة لا دنو الزلفة دنی دنو الاکرام لا دنو الاجسام دنی دنو
الانس لا دنو النفس **دوازدهم** دنی جبرئیل فتدلی جبرئیل چون جبرئیل خود را بحقیقت اصلیه نمود تبر
نزدیکتر برسول الله آنگه در افق اعلی بود پس متدلی وخم شد وبجناحها دربر کشید وبپیشانی جناحها بوسید
تا آن استرخا وسستی که بآن وجود مسعود بجهت تجلی جسم ناسوتی بشری دست داده بود بدل بقوت کرد مثل
واین دفعه در زمین اتفاق افتاد در آسمان هم واقع شد وبنا بر این مراد از نو اعلی افق ربوبیة است فافهم
سیزدهم دنی من الله فتدلی من جبرئیل چون بمقام قرب قابل گردید نظر بعیان مستقلانه بجبرئیل
انداخت **چهاردهم** دنی رسول الله من جبرئیل فی السیر الی مقام القرب او للعروج الی المعارج
فتدلی جبرئیل له صلعم مدنوه ایاه مع کونه فی المقام المعلوم **پانزدهم** دنی من الله فتدلی الله ثم بعض
عادتهم اصطلاح است مطابق با اهل واخبار دار است که از نزول قبض بعد از نزول الحاجات خاص علی
الاطلاق برقواب ومجال تعبیر شده که هنگامیکه چون منزل شعر بیل نزول از جانب منزل دو عالم است یکی
دنیا ودیگر عقبی میگویند خداوند تدلی قدمین فرمود یعنی قابلیت فیوضات فرمود در دو عالم پس ذکر قدمین ویکی

از باب بهمثل است زیرا نزول عالم حسی نمیشود مگر بقدمین علی الاغلب پس در اینمقام مراد از تدلی مبکونهم
شاید این باشد چون حضرت رسول صلی الله علیه واله بمقام قرب دنو رسید از جانب حضرت احدیت نزول وفیوضات
نامتناهیه الهیه بانجناب شد چنانچه که هیچ کس را قابلیت نبود وهیچ کس را فیض نشد از خطابات وابحاث
والهامات وعنایات وتفضلات وبشریات واعاظمات وارادات باندازه غیر ذلک **شانزدهم** دنی ای قصد
جبرئیل او تحرک للقرب من محمد صلعم فتدلی ای نزل **هفدهم** دنی من الاشتراک فتدلی منهم ودنوهم حتی قال انما
انا بشر مثلکم یوحی الی **هجدهم** حسین بن فضل گوید دنی محمد من العرش فتدلی یعنی دست در جهه
سرادقات عرش زد وقدمین را جائیکه قرار نبود معلق ایستاده بود مقوما الیه **نوزدهم** اشاره بمقام
نفس است تدلی اشاره بمقام دل است قاب قوسین اشاره بمقام روح است او ادنی اشاره بمقام سیر
یعنی این چهار مقام بمطلوب خود رسید نفس از بحث ووقع از قرب شد دل از معرفت وسر از مشاهده

حظ وافزون بردند

چو بکون شد این بهره کشت بایک — داد خوشه بربی لعزة نزدیک

از تحصرت یکوین خو کرچو بود — که اندم از وجود خو برون بود

بیستم حضرت معنی این ایت براهل شریعت مخفی است زیراکه دنی بعد از بعد است وانجا بعد نبود است
وتدلی در مکان است ومکان کجا است وکان عبارت از زمان است ودوما نحو حیثیت قاب اشاره بمقدار
است در انعام مقدار نیست وقوسین کنایه از مثل است وعالم ذوالجلال را مثال نمیتوان است ولفظ او کلمه
شک است — ودر مقام حق الیقین — شک ادنی است

ن شد از صورت هستی بری — پاک شد خاک وصورت کرد

هیچ جهت چون بهم سر نبود — انچه نگنجد بجهت در نبود

بیست ویکم مراد از قاب مقدار او مراد از قوسین حاجبین ومراد از او ادنی قرب سجود جشم در آنهاست
ومراد از تدلی سجده نمودن پیغمبر است در قرب پروردگار وبالجمله مراد از دنو وقرب نه از جهت جهة ومکان
تعالی الله عما یقول الظالمون بلکه از باب قرب معنوی ودنو حقیقی برحمتهای نامتناهی الهی است

عرجة سهمية

اگر بگویند مراد از قوس همه کمان مصطلح یا پاره از دایره باشد بعد ازعوجاج واعطاف نخواهد بود پس چرا مقام
قرب را تشبیه بچیز کج نموده دو تیر سهم که تمامی استقامت دارد نفرمود جواب انکه بعضی گفته اند اگر سهمین
فرموده مفهوم شدی که شقاق در وتیر وتر بنا شده است واین خلاف مقصود است زیرا که تا لقرب اینهمه ساند
دیگر انکه در مقام تشبیه مشبه به ... اعلی واعلی یا مقصد بهتر است از انکه رخص وارزان وادنی باشد
ومعلوم است سهم ارزانتر از کمان مکانتی نیست دیگر انکه سهم از ذات جدا شده که نیابد میکند ولی کمان

منفک نمیشود و من المعلوم ملازم المرء اشرف من المنفل دیگر انکه تمام عرض صعود و انعام معا استفاضه و استوا نبود بلکه مقتضی انعطاف و انحنا بود اگرچه سالها تمام عنقهای قرب پیوست ذات با برکات اثر استوا و استیلاء بجمیع کلیات و جزئیات در ان موجود با هر شابه اما مقتضای اتش بالتشبه مثل الدوان جز قوسیه که دارای انعطاف و تقوس است منظور نبود دیگر انکه تیر ابزندی مسکار قوس را جهت انفعال و قبلیتی است که هر چه تیر و سهم پرواکند دی اگرچه صد هزار باشد قبول میکند ولی رسم و قاعده نیست یکتیر را بر صد هزار کمان گذارد تا هم بمقام قرب رسید که دو قوس پیش ت رسم میان بود و قرار داد و قوس قوس قبول است یکی از جانب خداوند سبحان و دیگری از جانب پیغمبر آخر الزمان مقصود انکه هر چه سهام افاضه و اشراق بر قوس وجود انسب مشتاق اضافه میشد بواسطه رسیدن مقام و حصول قابلیت علی نحو التمام قبول میکرد و هم ملتمس و عرض که حضرت رسالت داشت و شفاعت که مینمود در قوس خداوند مقبول و شنیده بود **و دیگر** انکه بازم توهم میدارد در قوس جهتها معتبر و ماهیت است اگر دارای اعوجاج و کجی بواسطه راس و مقبض و میشه مشاهده میشود دو جهت استقامت نیز هست که مراد زه و وتر باشد و معلوم است با مع تام بهتر از ناقص و تمام است و در سهم جز جهت استقامت جهت دیگر نیست و مراد از قوس نبوت که جا معتبر دارد جهت جسمانیت و بشریت او که عین انعطاف و محض اعوجاج است و جهت روحانیت و ربانیت او است که محض استقامت و راست اند که دارا بودن هر دو جهت موجود بوده و مراد از قوس الهیت ربوبیت مثل منزله بسوی بشریت است و افاضه انوار و تجلیات دیست و ماده جسمانیت نبوت **تنبیه انیق** القادر المعبد الفلیس بمعنی المقدار فالمعنی فکان مقدار مسافة قرب الرسول مثل مقدار قوسین من قوس المضافات کما قال الشاعر

وقد جعلتنی من حزیمة اصبعا

ای مقدار مسافة اصبع و عن مجمع البیان تو قاب قوس قیبه قوس و قید قوس و قاد قوس ای قدر قوس و منه قول ابن مسعود قال رسول الله صلی الله علیه و آله فی قوله تعالی فکان قاب قوسین قدر ذراعین او ادنی من ذراعین فعلی هذا یکون معنی القوس ما یقاس به الشیء والذراع یقاس قال ابن السکیت قاس الشیء یقوسه قوسا لغة فی قاس یقیسه اذا قدره **و عن مجمع البحرین** و الاصل فیه القیاس التقدیر یقال قست الشیء بالشیء قدرته علی مثاله و یقال للمقدار مقیاس و یقال المسافة بینهما قیس رمح ای مقدار رمح و عن المجمع القاب ما بین المقبض والسیة و سیة القوس علی ما ذکره اللغویون ما عطف من طرفیها والجمع سیات والهاء عوض عن الواو و لکل قوس قابان و قوله تعالی قاب قوسین اراد قابی قوسین و منه الحدیث قاب قوسین قال ما بین سیتها الی راسها والقوس معروف یذکر و یونث والجمع اقواس و قسی قیاسا و تنایا ملخص المقال ثم دنی محمد ثم قد لی محمد فکان مسافة بینه و بین الله مقدار القوسین او ادنی منهما و هو

القوس والذراع والموتر بالتحریک واحد و قال القوس مثل مسافة سبا علی بن ابراهیم قوله و هو بالافق الاعلی یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی قال کان من الله ما بین مقبض القوس الی راس السیة او ادنی من نعمة و رحمته **و قال** ایضا علی بن ابراهیم او ادنی بین النظر و بین سماع رسول الله صلی الله علیه و آله فی معنی محمد کما بین وتری القوس عودها کما ملائی الشیخ عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله لما عرج بی الی السماء دنوت من ربی عز و جل حتی کان بینی و بینه قوسین او ادنی فقال یا محمد من احب من الخلق قلت یا رب علیا قال التفت یا محمد عن یسارک فاذا هو علی بن ابی طالب عن ابن بابویه عن ثابت بن دینار قال سالت زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام عن الله عز و جل هل یوصف بمکان فقال تعالی الله عن ذلک قلت فلم اسری بنبیه الی السماء قال لیریه ملکوت السموات و ما فیها من عجائب صنعه و بدایع خلقه قلت فقول الله عز و جل ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی قال ذاک رسول الله صلی الله علیه و آله دنی من حجب النور فرای ملکوت السموات ثم تدلی علیه فنظر من تحته ملکوت الارض حتی ظن انه فی القرب من الارض کقاب قوسین او ادنی **و فی الاحتجاج** الطبرسی ملحق روایة عبد الغفار السلمی المراد بالرویة رویة القلب و نسب الی البصر و المراد بالدنو الفهم و ان هذه لغة فی قریش اذا اراد الرجل منهم ان یقول قد سمعت یقول الله قد دلیت

عقل از سفر براق بیشتر	تا چند کند سوال الی ابین
در دایره معاد و مبد ء	موهوم خط قیاده دو عین
زامدن شدن دو نقطه	اندایره گشت قاب قوسین

لطیفه ملیحه

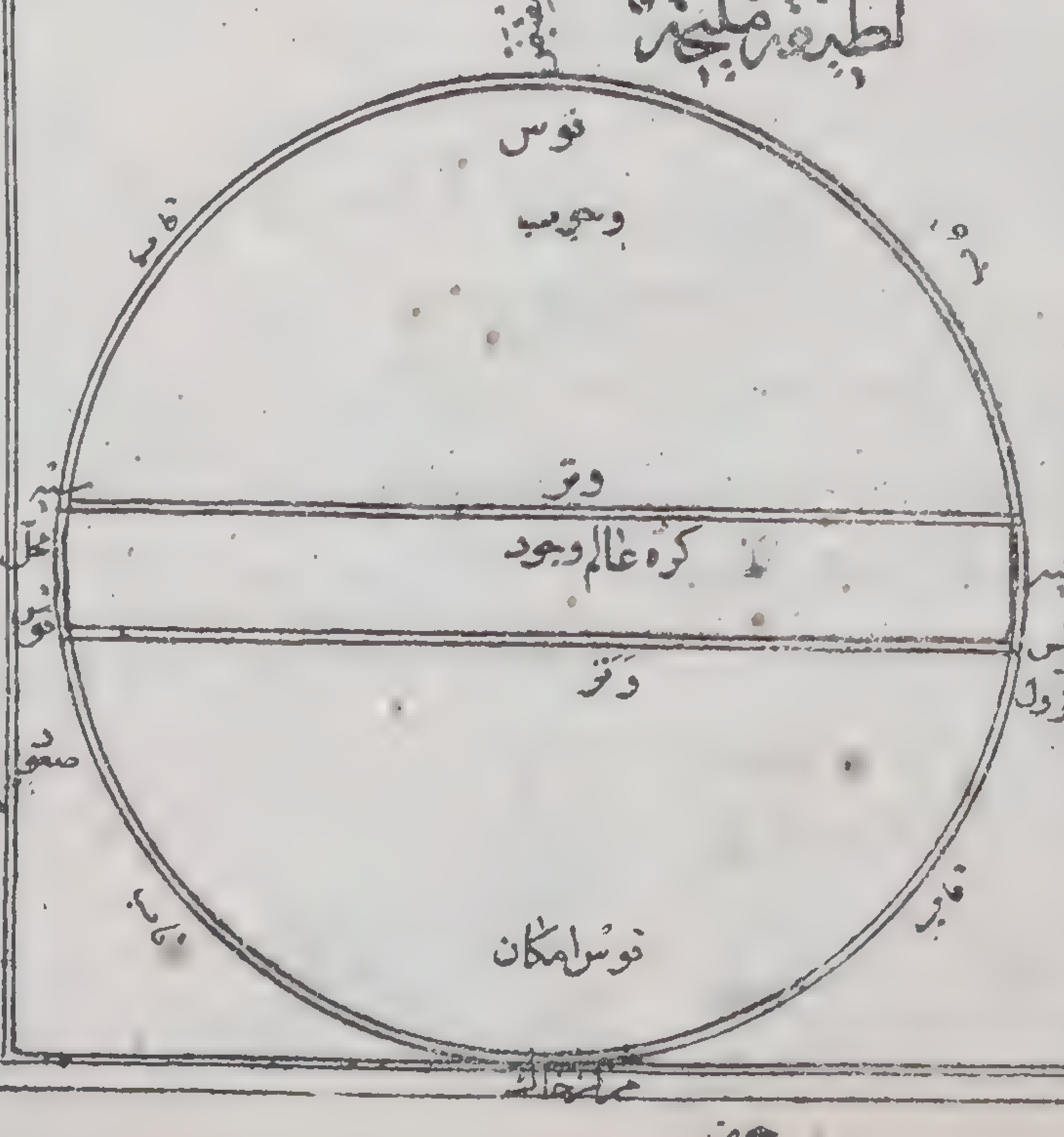

اگر بین کره را نصف نمائی دو قوس پیدا شود و اگر وتر نصف نمائی دو قوس پیدا شود و اخر هر قوس را عرب سیه نامند و یکی از آن دو قوس اعلی و دیگری اسفل باشد قوس اعلی قوس وجوب نامند قوس اسفل قوس امکان که متصل بقوس وجوب مانند کره اند که او را تقسیم کرده باشند مبین است که اگر دایره را تقسیم نمائی

[illegible]

چون پهلوی اسم کذار نمیتوان پس فاصله ندارد پس عالم امکان را چو دایرهٔ قوس اسفل فرض نمایند و نقطهٔ اولیه
او را وجود ذی جود محمدیه فرض نمایند که از عالم لاهوت و جبروت و ملکوت که عالم عقول و نفوس و اشباح است
نامتد بجهت تکمیل خلیقه سیر مسافت قوس نزولیه حاصل کردید اکرچه فی الحقیقة عین صعود بود زیرا که مظهر تام
الله و نعمالله و بالله و مع الله بوده است بعد از تخلق باخلاق سبحانیه و تکمیل مقامات نفسانیه فقدع و دنمع
از طرف قاب قوسین امکانی صعود قوس خود را بنقطهٔ اولای طرف دیکر قوس کم متبه نامند که اتصال عرش است
بقوس صعود نسبت دهند و اینست معنی او ادنی اکر کسی بکوید پس خدا فرموده نحن اقرب الیه من حبل الورید

دست و طوق کردن نجات ست | سر برآورده از کریبان ست
تو نزدیکتر ز حبل ورید | تو درافتاده در ضلال بعید

منطوق کریمه الرحمن علی العرش استوی یعنی بتمام موجودات خود بطور استوی جبای دارد که دل هر ذره را که بشکافی آفتابیش
در میان بینی یقیسیمی نزدیک نکستی فرموده یعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور و حال که پرورد کار این طور نزدیک است
دیکر آیه کریمه دنی فتدلی چه تعریف دارد جواب نزدیک بودن حضرت ودود عزوجل از شئونات او است که در
همه جا حاضر و ناظر است اما نزدیک شدن بنزدیک خود را نمودن که از اوصاف عبد است تعریف دارد و این
نزدیکی و قرب حاصل نشود برای احدی مکر زمانی که بند هستی خود را نیست نماید و در مقام فنا و عبودیت
تامه کامله که جوهرهٔ کنهها الربوبیة قدم کذارده در سلسله ممکنات ابداً هیچ فردی از موجودات این
قوس صعود و این دنو بمعبود حاصل نکشته مکر از جهت پیغمبر محمود و لذا قال لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک

مقرب و لا نبی مرسل

دوزبکه خیال دلبرم دیدم شو | از فرق سرم تا بقدم دیده شو
تا من بهزار دیده دیدن نکرم | ای بیدو دیده دوستت دیده شو

عرجة رجعیه آرضیه

چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بمقام قرب رسید و بخطابات الهیه مخاطب شده محظوظ کردید بخیه
کفتنی بود کفته و آنچه شنیدنی بود شنید خواست بواسطهٔ اینجا بار مرحمت شده شکرش بجا آورد در محراب دعا

سر تسجیده فرود آورد و خود را در بستر کرم یافت

در کرمی که چون برق جهنده زاه | نشد که هنوز از خوابکاه
ندانم که شب را چه احوال بود | شبی بود یا آنکه یکسال بود
چه شاید که خواهند نهادندگم | برآید برآیند برامن عالمی
تن او که صافی تر از جان ما | اکر هیکل اظلم و ابکند اشت
چنان رفته و آمده تا دمی | که تا هر دو داند بشر هیچ کس

سفر دیکر بعد از مراجعت تمام پیغمبران بعضی وقایع واقع شده و آنچه ملاحظه نمود اول در مراجعت
جبرئیل الامین با من بسد ذو القرنین رسانید که مسمی با یاجوج و ماجوج آورد چون بشرف سید کائنات مشرف
شدند آنجناب ایشان را دعوت باسلام و ایمان نمود ایشان قبول نکردند و در جادهٔ ضلالت و غوایت باقی ماندند
دوم کذر ما بدو شهر افتاد و هر دو شهر که یکی در مشرق و دیکری در مغرب بود نام شهر مشرقی بلسان عبرانی
و عبرانی جابلقا است و نام شهر مغربی بلسان عبرانی برجبیشا و بعبرانی جابلسا است هر یک از این دو شهر را ده
هزار دروازه است از هر دروازه تا دروازهٔ دیکر یکفرسنک راه است اهل ساکنین مدینه مشرقیه از بقایای
مؤمنین حضرت صالح اند از طایفه عاد بر در هر دروازه از این دروازها ده هزار مرد مسلح و مکمل حاضرند
هر روز ده هزار دیکر عوض ایشان قرار میکیرند و تا قیامت نوبت بنفر قرار نکیرند حضرت رسول فرمود
ایشان را بعبادت و اطاعت حضرت احدیت دلالت کردم اجابت کردند ایشان برادران ما در دین هستند مکان
ایشان با سکان ندیدند... ایشان با یاران ما خواهند بود سیم سه فرقهٔ دیکر را ملاقات کردم که عدد ایشان را
جز خداوند کسی نمیداند اسم یکفرقه منسک و نام طایفه دوم تاویل و زمره دیکر را تاریس میناميد ایشان
بت خداوند خواندم امتناع کردند قبول اسلام ننمودند پس ایشان ترک کفار دند و زمخ اند و ناسخها ایشان
بنام اصنام قوم پرستند چهارم حین رجوع از معراج بطایفه از قوم موسی گذشتم که خداوند توصیف
ایشان نموده در قرآن فرموده ومن قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون میان ایشان وارد شدم بر ایشان
سلام کردم جواب کفتند جبرئیل تعریفم را کرد چون مرا شناختند که سید پیغمبر آخر الزمانم و نعوت جمال
و صفت کمال مرا در کتب و صحف ماتقدم دیده و خوانده بودند بیکدیکر را بشارت دادند و اظهار ابرد مزید
دین اسلام را بر ایشان عرضه کردم قبول نموده ایمان آوردند کفتند حضرت موسی بن عمران از بعثت و رسالت
تو خبر داده و ما را وصیت کرده و بشارت بمقدم تو داده ملت نبست که انتظار قدوم شریف تو را میبریم و
مشتاق دیدار تو بودیم الحمد لله بدولت لقای تو ما را دست داد فرموده در میان این قوم عرایب چند مشاهده
نمودم اول در خانهای ایشان در نبود دوم سینهای ایشان سالم و صحیح بود سیم جامهای ایشان
پشمین بود چهارم دیوار خانهای ایشان بیک سکر بود پنجم خانهای ایشان در بیرون
نسبته نمیشد ششم سرای خانهای ایشان بکورستان نزدیک و از مسجد دور بود هفتم جمیع ایشان در
مال و منال مساوی بودند فقیر و غنی نداشتند هشتم درکاه خانه ایشان باز و کشاده بودند ایشان
در مشهد... نمیکنند بودند نهم چون فرزندی متولد میشد برو متکر نمیشدند و چون یکی از ایشان فوت
میشد مغتنمی نشده اظهار سرور و بهجت میکردند و از ایشان سؤال کردم شما بر چه هستید کفتند ایمان بخدا و
ملائکه و رسل و کتب و صحف آورده ایم از ایشان بواجب میکنیم و صله رحم بجا میاوریم راضی بقضای الهی شاکر
بنعمتهای بی منتهای الهیه هستیم در بلایا و رزایا صابریم و بر یکدیکر حسد نبریم با یکدیکر ستمی نکنیم این مالها

یکی است که مخالفت خدا را ترجیح بر هوای نفس میدهیم بعلم خود عمل میکنیم آنچه را جاهلیم اخذ میکنیم طالب علمی
هستیم که رضای خدا در او است روزها روزه میگیریم و شبها مشغول نماز و زاری و نیاز هستیم کشته ما صوم و
صلوة است [illegible] اجتهاد در عبادات و طاعات نشده مقصود ما از اعمال درجات جنت و رضای حضرت
احدیت است امر بمعروف و نهی از منکر میکنیم آنچه بما میرسد از غایت گرسنگی و تشنگی و برهنگی راضیم فقر را در دنیا
بر غنا اختیار کرده ایم امیدوار بفناء آخرت خداوندیم نعیم فانی ترک کرده مستعد نعیم باقی هستیم وصیت حضرت
موسی ما را بر این صفات وا داشته و امیدواریم تا باشیم بر این صفات باشیم فرمود بقوم رنگ شما چرا زرد است
کفتند از ترس خداوند کفتم جامهای چرا پشمینه است عرض کردند زیرا که لباس انبیا و ما تقدم پیشینیان بوده است
پرسیدم خانهای شما چرا برابر یکدیگر است کفتند نمیخواهیم بعضی از ما مقدم بر بعضی باشند چون دلها برابر
است خانها نیز مطابق و موافق است پرسیدم چرا سرای شما بی در است کفتند در میان ما خائن نیست کفتم
چرا دکاکین شما باز است هیچ کس مشغول خرید و فروخت نیست عرض کردند هر کدام از ما بجهت کار بیابان زار رود
هر چه خواهد بردارد و بها گذارد ما اهالی را حاجت بخرید و فروخت نیست کفتم خانها چرا از مسجد دور واقع
کفتند تا قدم زیاده بگذاریم تا ثواب زیاده برداریم کفتم گورستان چرا نزدیک خانها است کفتند تا مرگ را فراموش
نکنیم پرسیدم چرا مولود که متولد میشود و بر میت خنده میکنید کفتند اما گریه میکنیم چون از عالم اطلاق به
زندان دنیا آورده اند که الدنیا سجن المؤمن چون بمیرد میدانیم که از عالم رهائی برگشته وارد نعمتهای
[illegible] شده زیرا که در دنیا ترک نموده و اگر کسی فرض عصیان کند فی الحال بصاعقه آسمانی
مبتلا شوند پس عرض کردند یا رسول الله شرایع دین را تعلیم فرما پس ابتدا او وصیت کردم که بقوم صبر بر سختیها
نمایند و توبه و صبر از طلب خداوند نیز مسئلت هیچ چیز مفاخرت نکنند هیچ عملی بجا [illegible] اعتماد بر
خداوند نکنند [illegible] اگر بخواهید [illegible] ملحق شوید پس وداع کرده عزم
مراجعت نمودم عرض کردند یا رسول الله بشما دو حاجت داریم از خداوند بخواه تا اجابت فرماید اول آنکه
[illegible] زمین [illegible] خداوند در خواست کن تا زمین را هر سال در نوردد تا بزیارت خانه
کعبه مشرف شویم دوم آنکه خداوند ما را از نظر خلق بپوشاند تا بواسطه ما در فتنه نیفتند چون از
حضرت احدیت مسئلت کردم اجابت فرمود و ایشان هر سال بحج میآیند و هیچ کس بحال ایشان اطلاع پیدا
نمیکند پنجم چون حضرت بصحرای [illegible] طوی که موضع بعثت [illegible] رسید جبرئیل فرمود در این صحرا
[illegible] تصدیق [illegible] خواهد نمود [illegible] و سعادتم دست داد
وادی [illegible] کرده باز معاودت نمودم باین عالم عرض کردم باکی نیست اگر تصدیق نمایند ششم
آنها میگویند [illegible] در شب معراج در خانه ام هانی بود صبح آن شب فرمود ام هانی امشب مرا به بیت المقدس
برده و از آسمانها سیر داده و قبل از صباح باز آورده اند

کلی بودند [illegible] ... بلند [illegible] دست بکوب
مکانی [illegible] ... که [illegible] بود [illegible]
[illegible] ... [illegible] بود

[illegible] عرض کرد یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد [illegible] ما من است که این
سخن عزیز را بمنکران اظهار نفرمائی که قبول نمیکنند [illegible] قسم بخدا از هیچ کس پنهان
نخواهم داشت هفتم صباح آن روز که خورشید [illegible] طالع گردید ابن عباس میگوید
جناب رسالتمآب [illegible] نشستند [illegible]
بشنوند [illegible] تکذیب [illegible] خواهند کرد در این بین ابو جهل لعین [illegible] نزد آنجناب [illegible]
بر سبیل استهزاء کفت هیچ امر تازه [illegible] پیغمبر فرمود بلی امشب سیری کرده ام که هیچ کس را میسر نیست
عرض کرد کجا فرمود بیت المقدس و از آنجا بطبقات سموات [illegible] در مکه بوده
فرمود [illegible] عرض کرد بقوم اظهار خواهی کرد فرمود بلی [illegible]
طائفه بنی کعب بن لوی بیایند [illegible] از اطراف گرد آمدند عرض کرد آنچه [illegible] قوم اظهار کن
جناب هر چه فرمود باز [illegible] تعجب کرده دست بدست میزدند بعضی انکار کرده و برخی استبعاد
مینمودند جمعی از مؤمنان ضعیف الایمان از دین برگشتند ابو بکر آمد باو کفتند صاحب خود
برو و بشنو چه میگوید [illegible] بیت المقدس و آسمانها سیر داده اند
دوش [illegible] ابو بکر کفت [illegible] چنین سخن کفته [illegible]
[illegible] راست کفته [illegible] ابو جهل کفت هیچ صاحبی را مصدق صاحب خود
[illegible] ابو بکر آمد [illegible] عرض کرد خبر داده اند که [illegible] آسمان سیر نموده
فرمود بلی عرض کرد [illegible] بیان فرما [illegible] بیان فرمود [illegible] عرض
میکرد صدقت حضرت فرمود چون مرا تصدیق میکنی عرض کرد چگونه تصدیق نکنم خدائی که هزار بار
از آسمان بزمین تواند آورد میتواند محمد را از زمین باسمان برد پس اول کسیکه تصدیق معراج کرد ابو بکر
بود پس آیه والذی جاء بالصدق وصدق به در شان او نازل شد و اول کسیکه تکذیب نمود ابو جهل بود
و آیه فمن اظلم ممن کذب بالصدق اذ جاءه در باره او نازل شد هشتم فرمود جمعی کثیر از جنیان
[illegible] اجتماع کردند و سلام کردند و جواب ایشان کفتم شنیدم که بعضی میکفتند اشهد ان لا
اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله [illegible] کفتم [illegible]
پس [illegible] نهم چون به بیت المقدس [illegible] براق را [illegible] بر حلقه در مسجد بستم و وارد مسجد شدم دو
رکعت از شکر نعمت [illegible] کردم جبرئیل [illegible] انبیا را [illegible] آسمانها [illegible] چون

بیرون آمدم بنا بر آنکه با جبرئیل بر براق نشستم و کمتر از طرفة العینی خود را بمکه رسانیدم و در بستر دم تکیه
الطهر کردم تا ... دهم چون خبر عروج آنجناب در مکه منتشر شد بعضی تصدیق و برخی تکذیب کردند و بعضی راه ارتداد
پیش گرفتند جمعی بخدمت سرور آمده عرض کردند از کیفیات سموات اطلاع نداریم ولیکن علامتهای مسجد اقصی را
بیان نما زیرا که جمعی دیده اند و ... در عمر خود سفر بآنجا نموده رسول الله صلعم فرمود انواع غموم و هموم بر خواطر
مهرمآثر من طاری شد زیرا که علی التفصیل در مقام تفرج بر بنا ... نبودم پس جبرئیل مسجد اقصی را نزد خانه
عقیل بنظر من جلوه داد تا هر چه می‌پرسیدند از آنجا نظر کرده میگفتم گفتند کوتاهی در توصیف مسجد ننمودی
ولی از قوافل ... بوده اند خبری از حال ایشان بده ... یازدهم ... آنکه یکی از رواحل بطلب شتر گم
شده مشغول بودند ... چون بیایند از ایشان استفسار نمائید که بعد از مراجعت کی
... دوازدهم در ذی مره دو نفر از قافله بر یکی شتری بودند مرکب ایشان از مرکب من رمید
یکی از آن افتاد دست او بشکست ... قافله شما را در تنعیم گذاشتم فلان با فلان با شتر خاکستری رنگ
که دو جوال مخطط بر او بار شده پیش روی قافله بود ... قبل از طلوع آفتاب ...
... شاید آفتاب طلوع نماید قافله بیاید و خبر پیغمبر دروغ باشد یکمرتبه گوینده
گفت الله اکبر کاروان رسید ... پیش کاروان ... قافله تحقیق
... شتر ... شکسته ...
... وجود این شواهد ...
تا از زبان ... هذا الا سحر مبین گشودند — هزار معجزه گر پیش منکری آرید — چه جاهل است سحر
... کنند ... — ... — ... کاروان
دو ... جبرئیل را خداوند ... موکل ...
... کنند یازدهم صبح آن شب جبرئیل آمد با اتفاق آنجناب نماز ...
در ... اوقات ... خمسه ... بصلوة نمود تا ابتدا و انتها
اوقات معلوم شود جمیع نمازها در اول دو رکعت بود مگر نماز مغرب حضرت رسالت صلعم ...
... در سفر ... رکعت ... نماز ... رسول
... را اعلام ... حاضر شده ادای صلوة میکردند دوازدهم رسول الله صلعم صبح شب
... کنیزک ... آنجناب ...
... کنیزک ... امده ...
حضرت فرمود ... ولی ... کنیزک صاحب ...
... نهاد ...

ببرعت تو راه دوم فرمود دامن ردای مرا بگیر تا بهمراهی تو راه را در نوردم چون بکوچه ترسایان رسیدیم رسول
الله صلعم فرمود بدر خانه ترسا رفتم حلقه در را کوبیدم ترسا بیرون دوید چون نظرش بر من افتاد عرض کرد یا محمد
هر کز در این کذرند ... چون شده باینجا کذار فرمود حضرت رسالت صلعم زبان بشفاعت کنیزک بکشود ترسا
عرض کرد ساعتی درنگ فرما دوید و درون رفته قوم و قبیله خود را جمع کرد انجیل را با خود آورد و باز کرد و گفت
وصف تورات و انجیل چنین مطالعه کرده ام که رسول آخر زمان از جمله علامات رسالت توانند در صبح شبی قدم
در ملکوت اعلا گذارد و سیر سموات فرموده ایشان این کنیزک ترسا را بر دوش خواهد داشت الا مهر نبوت مهکذا را در
بر سر ... حال یقین کردم تو پیغمبر آخر الزمانی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله تمامی
قوم و قبیله بمتابعت او اسلام اختیار کردند و اسلام صحیح ... کرامت آن بزرگوار مشاهده نموده اند

نور اختر بلند ... | زجلوه ... آسمان
چه نور ... بکنج ... | که شد ... اوصاف
... | ... والله ...
... | ... اعلا ... هست
... | ... امکان
... سلام ... | ... عادت ...
... | از آن باده که ... داد ...

سیزدهم

چون آن بزرگوار رجوع از معراج نموده و مخلع بخلعت کرامت شده بود

چو پوشید از کرامت خلعت خاص | ... اخلاص
کلی شد سرو ... کامد | هلالی ... کامد
خلائق را براه شادی او | ... آزادی او
... | ... آفرینی

صبح آنشب اصحاب را اعلام کرد حاضر شدند فرمود امشب من حرفه عطا بخشیده هر کدام از شما که رضایش موافق
رضای الهی باشد طلب و حاجت منکم ابوبکر برخواست حضرت فرمود اگر بتو مرحمت کنم چه میکنی عرض کرد صدق
و راستی پیشه خواهم کرد فرمود اجلس مکانک عمر برخواست عرض داشت عدل ورزم فرمود اجلس مکانک
عثمان برخواست عرض کرد حیا پیشه کیرم فرمود قرار گیر آنجا خود امیر المومنین عم عرض کرد یا رسول الله
صفت حسنه ... فرمود ... هی لک ... الوصیین ...
پوشید آنجناب و اصحاب مبارک باد گفتند چهاردهم شب معراج جبرئیل نازل شد با ...

با مصاحبت حضرت رسالت نزد باب کعبه معظمه در اول وقت نماز علی ما هو المعهود عندنا فی الحال اقامه صلوه
نمود و روز دیگر هبوط کرد در آخر اوقات ایشان بصلوه کردند ابتدا و انتهاها معلوم کردید و بعد از هر دو
روز نشستند امام اصحاب را اعلام میفرمود پس بمهاجران حبشه پیغام فرستادند اوقات خمسه معینه اقدام
باقامه صلوه نمایند **دوازدهم** از حضرت امام محمد باقر مرویست که حضرت رسول فرمود در شب
معراج چون بزمین برگشتم بجبرئیل گفتم آیا حاجتی داری عرض کرد حاجتم آنست که از جانب خداوند و از جانب
من سلام برسانی بخدیجه چون آنحضرت سلام خدیجه رسانید خدیجه عرض کرد خداوند سلام
است و سلام منها از اوست و سلام بسوی او بر میگردد و بر جبرئیل باد سلام **شانزدهم** صحیح نسب
خاتم النبیین سید الوصیین را طلبید فرمود بشارت میدهم ترا یا علی که برادرت موسی و برادرت عیسی
و پدرت آدم همه سفارش ترا بمن کردند و سلام بتو رسانیدند آنجناب گریست عرض کرد حمد میکنم خداوند را
که مرا در میان پیغمبران معروف نموده پس حضرت رسول فرمود یا علی ایشان را دیدم که بسوی تو نظر
کردم … مثل نور … دیدم … در باب تو … گرفت
علی ساکنان ملأ اعلی تمام دعا میکنند بحق تو و برگزیدگان عالم بالا اسند دعا میکنند از خداوند خود
که ایشان را رخصت دهد بنظر کردن بجمال تو و تو شفاعت خواهی کرد در روز قیامت و شیعه اتو را از
دوزخ جهنم آزاد نمائی باشند **در تفسیر شیخ ابوالفتوح** رازی است ابوطالب چون
رسول الله را نیافت در مکه در مقام جستجو برآمد امیر المؤمنین چون دید که رسول الله صلعم مفقود
شده در حرم و اطراف کعبه در تفحص شدم … چون بزرگوار را در حجره … شب لیلة المعراج تمام شب
در صدد جستن آنجناب بود چون نزدیک سحر شد ابوطالب پیغمبر را ندید سلاح حرب برداشت بنی
هاشم را ندا کرد تمام نزد کعبه حاضر شدند قسم خورد ابوطالب اگر تا صبح رسول الله پیدا نشود هر کس
متهمست بعداوه آنحضرت بقتل برساند نزدیک صبح دیدند ستاره از آسمان جدا شد با کمال درخشندگی
هبوط کرد ساعت بعد ساعت بزمین نزدیکتر میشد تا آنکه نزدیک کعبه نشست چون نظر کردند دیدند
ستاره نیست بلکه آفتاب فلک رسالت و نبوتست

ستاره بدرخشید و ماه مجلس شد
دل رمیده ما را انیس و مونس شد

هفدهم ابن شهر آشوب روایت کرده در شب معراج حضرت ابوطالب آنجناب را در جای خود ندید بنا بجستجو کرد
پس بنی هاشم را جمع نمود و گفت که مهیا باشید که اگر تا صبح محمد را نیابیم شمشیر میکشیم هر که را اند شمشاد
آن بزرگوار را نیابیم هلاک خواهیم کرد در این تشویش و اضطراب بود که آنجناب از آسمان فرود آمد در خانه
ام هانی خواهر حضرت امیر چون چشم ابوطالب بآنحضرت افتاد شاد شد دست آنجناب را گرفت مسجد

الحرام و گفت اگر و بنی هاشم شمشیر خود را بیرون آورد بنی هاشم گفت شمشیرها بیرون آورید بخطاب بکعبا
قریش کرده گفت امشب او را ندیدم یکی از شما زنده نمیگذاشتم **هیجدهم** از حضرت صادق علیه السلام
منقول است که خداوند در لیلة الاسری در آسمان بسید پیغمبران نامه اصحاب الیمین و اصحاب الشمال را
داد آنجناب نامه اصحاب الیمین را بدست راست گرفت گشود دید نامهای اهل بهشت و نام پدران و قبیلهای
ایشانست پس نامه اصحاب الشمال را گشود دید نامهای اهل جهنم و نامهای پدران و قبیله ایشانست پس
فرود آمد و صحیفه در دست آنحضرت بود پس بر منبر آمد خطبه خواند فرمود میدانید چه چیز در دست
منست صحابه عرضکردند خدا و رسولش بهتر میداند پس دست راست بلند کرد فرمود این نامهای اهل بهشت
و نام پدران و قبیله ایشانست تا روز قیامت و دست چپ را بلند کرد فرمود این نامهای اهل جهنم و
نام پدران و قبیله ایشانست تا روز قیامت یکی زیاد و یکی کم نخواهد شد و خدا حکم کرده و بعدالت
حکم فرموده هر یک در جای خود مستحق بهشت و دوزخ شدند گروهی در بهشت و فرقه در جهنم پس ازان نامها را
بحضور امیر رحمت فرمود **نوزدهم** در تاویل الایات از ابن عباس نقل کرده چون رسول الله
در شب اسری از نهر نور عبور فرمود از پانصد حجاب گذشت و از مقام جبرئیل تجاوز فرمود مقدس
الله ما شاء الله ان یتقدم حتی سمع ما قال الرب تبارک و تعالی قال انا المحمود و انت محمد شققت اسمک من اسمی
فمن وصلک وصلته و من قطعک قطعته انزل الی عبادی فاخبرهم بکرامتی ایاک و انی لم ابعث نبیا الا
جعلت له وزیرا و انک رسولی و ان علیا وزیرک فهبط رسول الله صلی الله علیه و آله فکره ان یحدث الناس
بشیء کراهة ان یتهموه لانهم کانوا حدیثی عهد بالجاهلیة حتی مضت لذلک ستة ایام فانزل الله تبارک و تعالی
فلعلک تارک بعض ما یوحی الیک و ضائق به صدرک فاحتمل رسول الله ذلک حتی کان الیوم الثامن
فانزل الله تبارک و تعالی یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فان لم تفعل فما بلغت رسالته
والله یعصمک من الناس فقال رسول الله تهدید بعد وعید لامضین امر ربی فان یتهمونی و یکذبونی اهون
علی من ان یعاقبنی العقوبة الموجعة فی الدنیا و الآخرة قال و سلم جبرئیل علی علی بامرة المؤمنین فقال علی
یا رسول الله اسمع الکلام و لا احس الرؤیة فقال یا علی هذا جبرئیل اتانی من قبل ربی بتصدیق ما وعدنی
ثم امر رسول الله رجلا فرجلا من اصحابه ان یسلموا علیه بامرة المؤمنین ثم قال یا بلال ناد فی الناس ان
لا یبقی احد الا علیل الا خرج غدا الی غدیر خم فلما کان من الغد خرج رسول الله بجماعة من اصحابه فحمد الله و اثنی علیه
ثم قال ایها الناس ان الله تبارک و تعالی ارسلنی الیکم برسالة و انی ضقت بها ذرعا مخافة ان تتهمونی و تکذبونی
فانزل الله وعیدا بعد وعید فکان تکذیبکم ایای ایسر علی من عقوبة الله ایای ان الله تبارک و تعالی اسری بی
و اسمعنی قال یا محمد انا المحمود و انت محمد شققت اسمک من اسمی فمن وصلک وصلته و من قطعک قطعته
انزل الی عبادی فاخبرهم بکرامتی ایاک و انی لم ابعث نبیا الا جعلت له وزیرا و انک رسولی و ان علیا

و فرمود نه ثم اخذ بید علی بن ابی طالب ع و رفعها حتی رای الناس بیاض ابطیهما و لم یتفرقا ذلک ثم قال ایها الناس
ان الله تبارک و تعالی مولای و انا مولی المؤمنین فمن کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من
عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله فقال الشکاک و المنافقون الذین فی قلوبهم مرض نتبرء الی الله من
مقالته انه لم نرض و لم نرضی ان یکون علی وزیره و هذه منه عصبیة فقال سلمان و مقداد و ابوذر و عمار بن یاسر
والله ما برحنا العرصة حتی نزلت الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام
دینا فکرر رسول الله ص ثلاثا ثم قال ان کمال الدین و تمام النعمة و رضی الرب برسالتی الیکم و بالولایة بعدی
لعلی بن ابی طالب ع **در بیان اولی الالباب** از حضرت صادق ع مرویست که رسول الله صلی الله علیه و اله
فرمود در شب معراج چون بسدرة المنتهی رسیدم جبرئیل عرض کرد پیش رو یا محمد بقدر یک مد بصر نزدیک
شدم نوری ساطع دیدم در خررت ساجدا لله خطاب شد یا محمد من خلفت فی الارض قلت یا رب اعدلها و
اصدقها و ابرها و اتمها علی بن ابی طالب وصیی و خلیفتی فی اهلی فقال لی اقراه منی السلام و قل له ان غضبه
عز و رضاه حکم یا محمد انی انا الله لا اله الا انا العلی الاعلی وهبت لاخیک اسما من اسمائی فسمیته
علیا و انا العلی الاعلی یا محمد انی انا الله لا اله الا انا فاطر السموات و الارض وهبت لابنتک اسما من
اسمائی فسمیتها فاطمة و انا فاطر کل شیء یا محمد انی انا الله لا اله الا انا الحسن البلاء و وهبت لسبطیک اسمین
من اسمائی فسمیتهما الحسن و الحسین و انا الحسن البلاء انتهی فرمود چون رسول الله ص این خطاب و واقعه را
بیان کرد حدیث فرمود برای قریش گفتند خداوند وحی با نجناب نفرموده و آن بزرگوار تکلم از روی
هوای نفس میکند پس خداوند آیات والنجم را نازل فرمود پس بنا بر این خبر نزول بعض سوره والنجم بعد از نزول
رسول الله صلی الله علیه و اله از عالم ملکوت بوده و هنگامی بوده که رسول الله بیان وقایع واقعه میفرمود
و در مکه ظاهر بیان میکرده

بحمد الله و المنة فراغ از تالیف مجموعه نفیسه مخزونه مثبته المسماة بالعرجة
الاحمدیة حاصل گردید بدر شهر محرم الحرام ۱۲۸۹ من الهجرة النبویة علی هاجرها
الف سلام و تحیة و انا العبد الاحقر الشیخ محمد
جعفر ابن المرحوم العالم المجتهد النبیل ملا محمد
اسمعیل الکجوری عفی الله عنه و لوالدیه بمحمد
و اله الطاهرین و لمن قال امین یا رب العالمین
کتبه هذه النسخه الشریفه
اقل الطلاب ...
العاصی ...
۱۳۲۶

بسم الله تعالی

بعضی از دوستان از این قلیل دعاگو خواهش نمودند برای دفع پریشانی و دفع قرض ایشان ادعیه صحیحه مرویه
از ائمه اطهار ع را درج نموده تا برادران ایمانی مواظبت با شرایط صوری و معنوی نموده و مراقبت
در زمان دعا و ذکر و دعا قلبا و حتما پیدا کرده ان شاء الله آثار ادعونی استجب لکم ظاهر و مصداق اذکرونی
اذکرکم ظاهر خواهد کرد بدانکه در نامه استجابت دعا عمده آنها ده است که تلک عشرة کاملة **اول**
تطهیر قلب و جسد **دوم** تطهیر صدر از نفاق و شقاق است **سیم** تطهیر نفس از اعتقاد رذیله است
تخلق باخلاق نیکو و تنظیف نفس است با آب توبه و انابه **چهارم** تطهیر ظاهر جلد بدن است بوضو و غسل
و تیمم **پنجم** تطهیر بطن و شکم است از غذای حرام و شبهه **هفتم** تطهیر مسکن و منزل است از کثافات
باطنه عصب از کثافات ظاهره نجاسات **هشتم** بر نیت قلبی فرمودن بطوریکه جان و لسان آنچنانکه باشد
نهم رو بقبله نشستن **دهم** خدا را حاضر و ناظر و مجیب الدعوات و سامع المناجات و قاضی الحاجات
و راحم العبرات دانستن آنوقت با کمال اخلاص و یقین شروع در ذکر و دعا نماید ان شاء الله تعالی
مقامات بنماید **در ادای قرض** از حضرت امیر المؤمنین ع روایت است که خدمت حضرت رسالت
صلی الله علیه و اله و سلم عرض کرد مقروض میباشم فرمود حضرت رسول ص بگو یا علی اللهم اغننی بحلالک
عن حرامک و بفضلک عمن سواک یا علی اگر قرض داشته باشی بقدر کوه بصبیر که بزرگتر تر
کوههاست خداوند ادا میکند بعد از آن مرحوم شیخ بهائی ره در کتاب ... نقل فرموده زمانی مقروض شدم نزدیک
بود قرض خواه مرا رسوا کند در روز جمعه مواظبت بقرائت این دعا نمودم ... مگر آنکه خدا
دین مرا ادا فرمود **و ایضا** از فقه الرضا ع روایت است که امام ع بمردی فرمود اگر قرض و دینی داری
این دعا بخوان اللهم اغننی بحلالک عن حرامک و اغننی بفضلک عن فضل من سواک زیرا که از ائمه
روایت نموده اند از رسول خدا ص هر کس این دعا را بخواند خدا قرض او را ادا نماید اگر چه مقدار جبل
عظیم باشد عدد دعا معلوم نیست در روایت و بهتر آنست بعد از نماز هر روز بخواند جمعه
دو روایت نماید ... وقت را بخواند تا مطابق واقع شود مثلا بعد از نماز ظهر قسم اول را بخواند
بخواند و بعد از نماز دیگر دوم را بخواند و بهتر آنست که ایام جمعه بیشتر بخواند
و در تفسیر عیاشی از حضرت صادق ع روایت است هر کس این دعا را
بعد از هر نماز بخواند خداوند ادا نماید ...
نیک کرده اند توکلت علی الحی الذی لا یموت
والحمد لله الذی لم یتخذ صاحبة و لا ولدا و لم یکن له شریک فی الملک و لم یکن له ولی من الذل و کبره تکبیرا اللهم
انی اعوذ بک من البؤس و الفقر و من غلبة الدین و السقم ان تعیننی علی اداء حقک الیک و الی الناس

تمت بالخیر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اسری بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی واصعد بجسده السموات العلی الی سدرة المنتهی لیریه من آیاته الکبری والصلوة علی من دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی الذی اوحی الیه الجلیل ما اوحی محمد المصطفی وعلی آله الائمة الهدی خصوصاً علی العروة الوثقی والآیة العظمی والحجة علی اهل الدنیا امیر المؤمنین علی المرتضی واللعنة علی اعدائهم ما بقیت الارض والسماء وبعد چون کیفیت معراج جسمانی وعروج جسد الی عارج معارج دنی فتدلی وصعود بمسند نشین مکان قاب قوسین او ادنی از معجزات حضرت خاتم انبیا واز ضروریات این دین مبین است ومحل نظرات علماء وحکما وعرفاء بود بعضی از علماء اعلام ما تقدم در معراج نامه ابهاج فخر عالم در مسطور اجوبه بطور اجمال دفع مشکلات نمودند وبرخی از حکماء در معراج بمنهج [illegible] کتب وجیزه ورسائل عزیزه که محتوی بر آیات قرآنیه واحادیث مرویه وادله عقلیه وبراهین حسیه بود نقل فرمودند شاید کشف حجاب نقاب از چهره معانی کلامنا صعب مستصعب نمایند ومنکرین معراج جسمانی را از فلاسفه وعقول عجزه وعموم عامه را از شبهات ظلمات جهالت باقصی شرق هدایت رسانند وحدیث صحیح [illegible] من انکر ثلثة اشیاء فلیس من شیعتنا المعراج والمسئلة فی القبر والشفاعة [illegible] ولی از اطاله اخطار اهل الاکل واختصار این رسائل علما اواخر واوائل [illegible] وضوح واتم کشف مشکلات معراج سید بنی آدم نمودند و[illegible] مجهول را از حل این معما کالبیت [illegible] مستضیئین نفرمودند تا در اوان هزار ودویست وهشتاد ونه 1289 اراده [illegible] الهیه و مشیت سنیه سبحانیه علاقه یافت رفع حجاب از صور مسائل مهمه معراجیه خیمه آب نماید واخراد آن دره را ما تند اغالی [illegible] عروج عند قبلة اولی الالباب بیرا کرداند لهذا سعادت ابد وعنایت سرمد وحمایت [illegible] یولد شامل حال وحید عصر وفرید دهر مجمع عقل وایمان وهیکل علم وایقان الکامل المحقق والفاضل المدقق العالم العامل والنحریر العادل جامع المعقول والمنقول النور الازهر والاخ الاکبر الشیخ محمد جعفر الواعظ ابن المرحوم ملجاء الاحکام وعماد الاسلام العالم النبیل المجتهد الجلیل فخر الدین ملا محمد اسمعیل الکجوری واخ المغفور ناصح الانام وناصر الاسلام وناشر الاحکام المحدث العلیم والمفسر الکریم ثقة المحدثین وقدوة المحققین العلم الزاهد الحاج ملا محمد باقر الواعظ علیهم رضوان الله القادر گردید تا در زمانی که مسافر عمر رسید بمنزل ثلثه وثلثین [illegible] کتابی تالیف فرمود در معراج خاتم النبیین که خالی بود از عیب الحاج عالی تر بود از سماء ذات ابراج کلماتی تلفیق فرمود که فصولش مختص بایات وروایات عباراتی تعبیر کرد که ابوابش بدلائل وبراهین واضحات اشاراتی تنسیق کرد که بشارت داشت از حل مشکلات الحق هر کس از مقدمه تا خاتمه نماید در معراج جسمانی شبهه نخواهد نمود بفیض روح القدس اورا دمکم فرماید دیگر آنچه بکشد انچه مبینا شکرد وابن درعه منبعه که فی الحقیقه سرور الشیعه است مؤلفش موسوم نمود بمعرجة الاحمدیة الی الحضرة الاحدیة الفاظه درر آغشت بحلیتها اهل الفضائل عن حلل وعن حلل ومن معانیه انوار الهدی سطعت

[illegible] عن ظلام الزیغ والزلال دیباچه ای که [illegible] تمیز این [illegible] برادر غایب مقدار و[illegible] معروض دارد دو دیگر [illegible] استفاضه مستفیضات [illegible] حضور منظور [illegible] وبعد از [illegible] در ظل مرحمت برادر [illegible] علم نجوم و[illegible] استفادات اصحاب کرده [illegible] کرده وطی منازل الفاظ ومعانی وسیر مناهل سطوع اصول ومعقول وحکمت الهیه بلاد [illegible] علماء ربانی نمود ودیگر [illegible] سلوک [illegible] تا [illegible] بیضا [illegible] در مقام تکمیل نفوس ناقصه برآمد فما الحال [illegible] تدبر [illegible] وکان رحمه الله رجلاً ادیباً ادیباً شاعراً عارفاً ناطقاً [illegible] حکیماً [illegible] بود سالها شش سال ابتلاء بمرض نفث الدم فرمود [illegible] ای [illegible] حزن کردن [illegible] است کرحزن خود از [illegible] است [illegible] طفل [illegible] طفل [illegible] است [illegible] با وجود [illegible] جمیعاً کردند واما صدقات جاریه [illegible] کامله [illegible] معراجیه وعقائد [illegible] واعمال صالحه وطاعات لازمه عبادات خالصه کردند ومن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملاً صالحاً فلن یحجب الانسان من بعد موته ومن جمله الاعمال التی کان یعمل [illegible] علی هواه مطیعاً لامر مولاه مجیباً لدعوة الله [illegible] السلام [illegible] وحلت علی حجر رمسه هذا قبر عبد الله [illegible] ومن باب حب الوطن من الایمان [illegible] کل لیلة الجمعة علی قبره المحفور [illegible] کلما یقع فی اللحود والقبور [illegible] بها البیت المعمور ویحاسب نفسه قبل یوم النشور ولما [illegible] سنة خمس وتسعین [illegible] فی دار الحلالة واودعنا جسده بالامانة لاخراجه الی مقبرة النجف الاشرف الذی هو ارض [illegible] من دخلها مستجیراً کان من العذاب فائزاً ثم اردنا حمله بعد سنة من مرقده [illegible] [illegible] فتعجب المستبعون من سلامة جسده فعرفوا مقامه عند ربه [illegible] بالحاج محمد جواد علی جثته وقبل شفتیه وجبهته وقال اولئک علیهم صلوات من ربهم [illegible] اهلا للعلی [illegible] بعظم رتبته وفضل [illegible] والحق [illegible] محض صدق وحقیقت است [illegible] [illegible] مانند [illegible] بحار وجواهر [illegible] بود [illegible] تعلق گرفت بر ظهور این سر نهان

ودر این کنج پنهان اذا اراد الله شیئاً هیأ اسبابا [illegible] وتاییدات سبحانیه شامل حال حضرت علیه سرور الدولة دامت توفیقاتها الکاملة گردید با تمام کتاب وصحت صورت وطبع آن [illegible] برعهده [illegible] مستطاب اخوی کرام قدوة المحدثین حاج شیخ [illegible] الواعظ [illegible] ونمضا [illegible] کمال دقت در صحت وهیئت [illegible] کرده شد

هر دم از عمر می‌رود نفسی ای که پنجاه رفت و در خوابی خجل آنکس که رفت و کار نساخت
چون نگه میکنم نمانده بسی مگر این پنج روزه دریابی کوس رحلت زدند و بار نساخت

بماند سالها این نظم و ترتیب
ز ما هر ذره خاک افتاده جایی

مگر صاحبدلی روزی برحمت
کند در حق درویشان دعایی

غرض نقشیست کز ما باز ماند
که هستی را نمی‌بینم بقایی

شکر الله
وحمداً له که کتاب ختم
بعنایات پیغمبر ابرار
علیه صلوات الله الملک الجبار
علیه بنابار رسید از این جمع فراوان
روح فتوح جنت مکان خلد آشیان والد مهربان
سلطان مراد میرزا الحاج حسام السلطنه زید عزه
گردانید و بروزگار و صفحهٔ جهان از آثار خیریه و صدقهٔ
جاریه یادگار گذارد مستدعی از اخوان ایمانی در حین مطالعه
این الفاظ و معانی مؤلف و بانی و باعث و بانی را بدعای خیر یاد نمایند
و اگر در صفحات و عبارات و کلمات این کتاب غلوطه یا کلمات محرف
زائده و مسقوطه ملاحظه فرمایند حمل بر سهو و نسیان و غفلت نمایند
بر عدم معرفت و وجود جهل نمایند المذنب الجانی خلاق المعانی اخ
المؤلف الحاج شیخ محمد الواعظ الطهرانی المعروف
بسلطان المحققین غفر الله له و لوالدیه و لاخویه
و لمن له حق علیه و المؤمنین و المؤمنات بحق محمد و آله الطاهرین
روز عید غدیر سنه ۱۳۲۵ در کارخانه
جناب مستطاب نتیجة السادات
العظام آقا سید مرتضی وفقه
الله لصور انعام
بپذیرفت

سال ۱۳۴۸ خورشیدی بازبینی شد

نیک و بد چون همی بباید مرد برگ عیشی بگور خویش فرست پند سعدی بگوش جان بشنو
خنک آنکس که گوی نیکی برد کس نیارد ز پس تو پیش فرست ره چنین است مرد باش و برو

سال ۱۳۱۸ خورشیدی
بازرسی شد